۱۲۲۸۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب فرهنگ جهانگیری
مؤلف
مترجم
شمارهٔ نسخه ۱۸۳۵۶
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۸۹۴

۱۲۲۸۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب فرهنگ سخنوری
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۵۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۹۴

فرهنگ جهانگیری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل القرآن العربی بلسان قوم عجم ... الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ... و علی آله و اصحابه الذین هم اعلام الهدی و مصابیح الدجی ... و بعد

اگر بر لوح زمانها حرف اول نام اوست ... آن همه گوید آله این بازد و آن شکری

و بیاض فرهنگ خود ارجمند نوسازم ... نامزدی گشت و از آن جهت دیباچ

محمد هندوشاه صاحبی رضاه الله عنه اورده است که گاه گاه صدر نشینان محفل سخندانی را

بعضی از خیالات رنگارنگ بر رشک ارتنگ مانی ساخت و بعضی از لغات و عبارات دوگانه گان

معانی گوناگون چون بهار حسن آراست ... ای جرت صفحات تونید زبان ها انگشت حیرت

زبان دروغان ... حکمای بلاغت کیش جلد مثال سر عجز بر زانو نهاده و شعرای فصاحت

اندیش بکلیه زبان دانستن فضل تو پیش نهاد توانی شمرده و معترف آمده ... عرف را چون

حلقه در بسته ای این عجب ... حکیمی چون لغتها از عروف مجست ... و نثار در دهان

پروران خاصان شهرستان وجود که مرکب ارزانی کنجور جواهر نوادر معانی و دستور

انیس محمد انی اند علی الخصوص ان مهر دیهیم عرش اورنگ سرتنگ صحیفه عقل و فرهنگ محبوب

حضرت صمدیت مقبول درگاه احدیت قدوه انبیا و اولیا فاقد سپالار اتقیا و اصفیا و سنده

حقایق کشیا کاشی علقای موجودات ازناه نامای محرم اسرار الهی ... افی حیات القیم گزینا

اعلم بود احمد نامی که سرور عالم بود ... زان سایه پایه نبود همسر او گز بود

محرم جامی که سایه نامحرم بود ... و زال اصحاب او را ابا بعد کارنج این

و گزارنده این ابواب ابن محمد الدین حسن جمال الدین حسین انجو حسینی گوید که ارغنوان شباب

مراد عیت وصل قدم بخرامیدن و مطالعه انتصار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان

بسر اوقام صرف نمودی و در مجلس دوستداران بدستان بگشت چون آشنه

اشعار ایشان مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و تعبیرهای

ناچار کتب لغات پارسی که از آن فرهنگ نویسند رجوع می افتاد و با لغت و اصطلاح در شمار

قدما نمانده بیفتاد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار داشت چه صرفیان

رشته دانش و فرهنگ در تحقیق و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات خط بسیار زده

میان لغت فارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بدین مقصد و بحصول آن نیوشت و

مطالب ضروری مشتمل نمانده لهذا داعیه ترتیب کتابی در این فن شریف در خاطر فاتر م

گردید اگر کتب نظم و نثر مرلغت غیر مشهور که بتصانیف رسیده در حوزه جمع و درج بیاورم مختصر

کلام اگر فربه گردد چون که مدت سی سال بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغت

پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غرایب کردم ... بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی ... بسی رنج بردم در این سال سی

مرا در این فن شریف چهار کس یاری کردند ... اول یاری منیع و مشخص چندان لغات و مصطلحات

که در این کتاب مسطور است و در هیچ فرهنگی نبود و لیکن اثر بیت آن بسبب سوء

کواکب آن موصل بزرگوار ده فایده و جهت در حیز تأخیر بود و داعیات متبع مهیا و مهم

در این فن مرتب رسید که کم لغتی و مصطلحی نماند که با تشنه گان در ذکر این حضر نبود

چنانچه آشنه یاران انصاف پیش مراد و این علم لغت و دستور نویسی که در این فن نمود علم لغت

ابتدا از آنجا شد رجوع بدین بیتی آورده ... جو قوانع زبوری فصاحت آذرم ... بهرم

سزاوار فرا پرشید دعوت ... شجاعم در این فن بگذاد و چون نامم ... سخنی مرین لطفی نگی در این

روانی سزاوار چه بود بزنه در این قصیده نگنا ... که رند زهره نفقه فضلا بدین نغانی

مجملا عبارت ضمن آن قصر در این علم انشاء نام نامه در شهرذی قعده و شصت هجری و بیتی

که رایات اقبال سلطان اعظم خاقان اکرم ... ظل الله فی العالمین ابو المظفر ارسلان شاه

ناصر امیر المؤمنین خلد الله ملکه و سلطانه و ضاعف علوه و شانه و حضرت اعلم عالم پناه

و دستور دانش و داد و دین شاه مؤید آراء اقصا سر اقصی و معجز بیضا حلال الدین

محمد کهف پادشاه عادی روح الله روحه و برد الله مضجعه در شهر سیری کرگو دار الملک

کرمان است نزول اجلال داشت که از یاران غریب سخن تحقیق لغات و مصطلحات پارسی که

فقیر بران موقوف نشسته بود در محفل بهشت آئین او گرد ساخته بودند کان حضرت عرش آستانی

مجرد استماع این فقره کینه محلصا از انحضور بانشراف اقدس طلب داشته بر زبان راند

کوهرشب رو فرموده که آنان از زمان که عرب بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان فارسی
با کلام عربی آمیزش پذیرفته اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنا بر این
شرح کیستی که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای
باستان به زیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مختفی و مستور مانده اند قبل
از این چندی [illegible] های درگاه افضل [illegible] را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات [illegible]
باستانی و مصطلحات امر فرموده بودند [illegible] کما ینبغی از عهده آن بیرون
نتوانستند آمد باید که نو درین فن شریف کتابی بنام نامی و القاب سامی [illegible]
[illegible] و دولت ابد مقرون مزین صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار گردد تا باقی ماند که [illegible]
ارباب فهم و دانش و اصحاب فضل و بینش را از آن حظ اجزل و نفع اکمل حاصل آید و دعای [illegible]
دولت ابد پیوند الکشت قبول پذیرد نهاده و بنده وار در امتثال امر امتثال [illegible] عالم
مطیع را از لوازم شمرده همگی همت بر تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان
مصروف داشته در تتبع کتب و نسخ درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده از هر
جای کتابی و نسخه بدست آورده از کتب لغات وغیره بدین تفصیل فرهنگ

فرهنگ ابوالمنصور علی بن احمد [illegible] اسدی الطوسی	فرهنگ ابراهیمی	فرهنگ ادات الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف بدهاروال	فرهنگ [illegible] / استاد [illegible]
فرهنگ اسکندریه	فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی	فرهنگ جامع اللغات منظوم نیازی حجازی	فرهنگ حسین وفایی
فرهنگ حکیم قطران	فرهنگ حسینی	فرهنگ دستور	فرهنگ دستور الافاضل
فرهنگ دستور الفضلا	فرهنگ رسالة النصیر	فرهنگ زفان گویا و جهان پویا مشهور [illegible]	فرهنگ سروری کاشی
فرهنگ [illegible]	فرهنگ شرفنامه [illegible] منیری مشهور به [illegible]	فرهنگ شیخ زاده عاشق	فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری
فرهنگ [illegible] شیخ محمد بهاری	فرهنگ ضمیر	فرهنگ عاصمی / فرهنگ عالمی	فرهنگ عجایب

فرهنگ عین بیگ [illegible]	فرهنگ فواید [illegible]	فرهنگ قاضی ظهیر	فرهنگ قنیة الطالبین	فرهنگ [illegible]
فرهنگ لسان الشعرا	فرهنگ لغات دیوان [illegible]	فرهنگ لغات [illegible]	فرهنگ محمد بن قیس	فرهنگ مختصر
فرهنگ [illegible]	فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه [illegible]	فرهنگ معیار جمالی		
فرهنگ مولانا الهداد [illegible]	فرهنگ منصور شیرازی	فرهنگ [illegible] مشهور [illegible]	فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد	

فرهنگ مؤید الفواید

وسوای این چهل و چهار فرهنگ چند جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف
معلوم نشد و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی آن
موجب تطویل است و از کتب نظم و دواوین شعرای که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است
[illegible] قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را الفرس قدیم شرح نموده [illegible]
[illegible] که صاحب [illegible] تفسیر کرده و در تفسیر حسینی و تفسیر [illegible]
[illegible] کرده ام [illegible] و در ذیل لغت [illegible] مرقوم ساختم و همچنین
[illegible] تعلق داشت از [illegible] تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها
دیدم علی الخصوص [illegible] که [illegible] باز باشد
[illegible] و [illegible] از این عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد
بارها رجوع نمودم آنچه در آنجا مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که کتابها و
[illegible] و بر جمیع [illegible] و اخبارات بدیع کردم و [illegible]
[illegible] و فصاحت و فری [illegible] باز گشت به نزهت
القلوب [illegible] و عجایب المخلوقات نمودم بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
[illegible] این کتاب بالغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن
مسامحه کرده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگی نشانی از آن

بنود بهم رسید دل آزاد چند شخص از اهل باری که مصنف دانشم از آنجا بود با خویش
در انجا داشته باشد مثلا لغاتی که از حد لغت و بوان حکیم سنایی غزنوی
یاد نشده از مردمان غزنی و کابل پرسش نمود و هر آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو
و سفرنامه او ظاهر گردید از خراسانیان و دیگر جایان تفحص کردم و این را نیز با
ابیات فصحای شعرا مو کد گردانید و مثبت ساختم فاما سنوات این کتاب شرف
اتمام و انجام نپذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آستانی شتافتند و در
الحال اشغال فسیحه بود و بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه ۱۰۱۴
موافق روز خوراد از آبان ماه الهی بر سریر سلطنت و مسند خلافت و جهانبانی
بندگان اعلیحضرت خاقان سلیمان جاه رایت انجم سپاه ظل الله اعظم عدالت پناه
که بحلی عطوفتش شفاعت جرم جرمین بندگان نابوده و انکار و قهرمانی که قهر شش
تجرئت جرم بجون همتان عالمی پناه دارد عفوش بی جرم شنود عذر بیگناهان
حلمش بگه عفو جهان عذر پذیرد است قهرش بدم خصم شود دیده گر جویان
قهرجهان گشته گر است انگه سپهر جنبش او بر نیاز است که بنده نهد سر
عرصه بیکران آن توان تاخت و فضر فرد بیاغش بلند نزاد ان که گند و هم بر کنگره کاخش
توان اندر اخت و نشست بخت ابدی گام خوبش بر اوج مراد ان و بخت او
نام خجسته شهریار بن شهریار و نسبت شاه بن شاهنشاه ابو المظفر نور الدین
محمد جهانگیر پادشاه غازی ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی ابن نصیر الدین محمد
همایون پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برکته و احسانه ترتیب
و تربیت گرفت این کتاب را باسم و لقب همایون قرین گردانیده و بفرهنگ جهانگیری موسوم
ساخت پس مستجدی تاریخ آن نمودم از علم غیب این مصرع در خاطرم جلوه افروخت
زینی فرهنگ نور الدین جهانگیر چون حساب کردم بتاریخ موافق آمد این دو بیت بالبدیه
نظم در آوردم مرتب گشت این فرهنگ بے باسم شاه جمجاه جهانگیر
چو جستم سال تاریخش خود گفت زینی فرهنگ نور الدین جهانگیر چون حساب
تالیف این کتاب بے بضبط رسید دگر ترتیبش کز ابرصاف و چه باید بطریق اجمال

در این محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آخر چهارم که مشتمل بر ترتیب این کتاب است
انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بر خواطر اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش
پوشیده و نمانده که این کتاب را بر پنج و چهار باب موافق خود و فق نهی که نزد فارسیان
متداول است و در این سیوم مشتمل بر شش مقدمه و هفت قسم نمودم و مقدمه او نخستین آورده
نامها بکار افتکاری که در حجله ضمیر جلوه گر گشته بود و پارسیے زبانان و شعرا و شعر
پسند ان و شعر فهمان از آراستن آن چاره نبود و در این مقدمه دوازده گونه سازم
و خانه با جوشش معنی ها چهل و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه
از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف شمگانه در میان ماده شان و لغات زند و پازند
و لغات غریبه که دانستن ان ضروری بود و از ان گزیری نبود و اصل اصل کتاب که مشتمل بر
فرس فدیمت کردن مناسب نمود و بر کدام را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را چند
جلوه در ترتیب گردانیدم مرانکه در خانه در بجای باب واقع شده و جلوه بنمود
فصل چنانکه معلوم خواهد شد والتوفیق من الله تعالی

همین دل فرهنگ سخنهای گهر — بسعی توان زاد ون از اوفکر
سی گفتن بر جهان سخن است — نه سر کس سزای سخن گفتن است

مقدمه

مشتمل است بر دوازده آئین

آئین اول

در بیان لغاتی که بر کس بر ملک ایران انگه زبان فهم
و عهد بستان از گنگا تا بار پرس بی نبرده اند و نخواند
زبان پارسی چند است و ذکر خصائص بفصل آن مذکور

آئین دوم

در بیان زبان پارسی

آئین سیوم

در بیان لغات و حروف شمگانه که نزد پارسیان ماده اند
و بیان هفده حرف دال و ذال و قاف و غین
و ضاد آن مخصوص است

آئین چهارم

در ذکر نقطه و میان حروف علامت مرکبه

آئین پنجم

در ذکر نزدیک و ترتیب این کتاب که

آئین ششم

در بیان تجرید مشتمل بر مرکب از حروف بیست و چهار گانه
و ذکر و فصل لغات در فصلی از حروف تهجی بجمله بهوز آنها ناطقه
و ما دان

ایـــن مقدم — ایـــن هشتم
در بیان ضمایر — در ذکر حروف تعلیلی که بجز حسن را بهم بیاورند

ایـــن نهم
در بیان حروف تعلیلی که در اواخر اسما و افعال بجهت تعلیل معانی که مکنون در آورند بدون ترکیب با ما و بعضی

ایـــن یازدهم
در اطلاع

ایـــن دهم
در بیان حروف تمریف که در اول اسما و افعال بجهت تعلیل معانی که مکنون در آورند بدون ترکیب با ما و بعضی

ایـــن دوازدهم
در بیان بعضی از اعلام

ایـــن اول

در بیان اطلاق اسم پارس بر ملکت ایران و انکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می نامیده اند و لغة او در زبان پارسی که چیست و در فصاحت مقبول آن بر دیگر زبانها به انکه بعضی از علماء و مورخین در پارس نامه چنین بقصه بیان آورده اند که پارس پسر پهلوی بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن حدود بوده و آن ملکت بنام او موسوم گشته و این نام منسوب بوده است و در قدیم الایام بنام ملکت ایران یا پارس یاد می کرده اند و آن از زود و جیحون تا لب آب فرات و از بحار آلالوب تا کنار دریای عمان است و در روایام و اخبرات از نشئه مرد لایق موسوم بپارسی شنیده و از پارس چه اگر شته اول چون بفرس قدیم خراسان شرق را گویند و آن ملکت در شرق استخر واقع شده و چه ایران را بعد در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و فراوانی آن بعراق عرب از ملک ابرانی عجم موسوم کرده اند و از انجهت که حضرت سلمان از اکه مولود شهر شیراز نواحی اسپاهان بوده و بپارسی منسوب بسلمان فارسی شده و بعد از ظهور اسلام هر کجا مردمان متکلم بپارسی می نامند و موجب آن فارسی و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری و در شرح صحیح البخاری بابن تکلم بالفارسیه اورده که الفارسیه نسبت الی فارس بن عامور بن قاشین نوح و منهم من قال انهم من ولد نوح بن لامک بن متوشلخ بن ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام کلهم کانوا فارسیا شجاعا فسموا الفرس بالفرد و سیه و کانوا منهم الصابیه ثم تحنفوا و هو اثبت

الیمن فکانوا اهل یاسه و سیاسه و حبس ملکت و ندبر الحرب و وضع الاشیاء مواضعها ولهم الترسیل و البلاغة و تالیف الطعام و الطیب و اسبغهم الناس سموا الملک منهم

معنی این عبارات بغارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر هاوشیه بن بسر نوح علی نبینا و علیه الصلوة و چنین گفته اند که پارسیان از نسل ارشیان بن سام بن ابراهیم بن اسفندیار بن سام بن نوح اند و پدر ایشان سوار آن شجاعان بوده است و چون بزبان عربی سوار را فارس گویند ایشان بدین نام موسوم گشته و پیش ایشان صاحب بود پس ایران اشغال کردند هر چه پیش و بنا بر اتشکر نهادند و بود و ند ایشان جماعت از اهل یاست و سیاست و حبس ملکت و ندبر جنگ و عدالت در نفس شان و بلکه کی و اختراع الطعمه لذیذه و حوشبویها و لباسهای نیکو شبه و نظیر نداشته و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند لهذا پیشدادیان نامیده شدند زیرا که پیشداد بمعنی اول است و او در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکرد و بنا بر این نام موسوم گشته و پیش کوه بلند چهار انجشت نزدیک چاشخوران کتاب دنامه شوان بوده و شعر شوان گفته و آن زبان مردی دهکری در نواحی وسعدی بود و از زبان نابینای چهار کانه در پیشی بلکه در جنبانی الرک کلمه یاوند روا باشد و سه زبان دیگر بنداوست و بدان کتاب دنامه توان نوشت و شعر توان گفت **اول** بطرق خصوص پارسی باشد و پارسی نابینا را کویند که در بلاد فارس کی دار الملک ان استخر است مردمان بدان سخن گویند و استخر اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در عهد پیشدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر طبری مسطور است که سئال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بن جبائیل علیه السلام **هَل یقولُ اللهُ تعالی شیئاً** بفارسی قال انعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم بان سخن گفتار جز انکه بیارم مرنم — کز مطرب حریفان این پارسی نخواهند — در رقص حالت آرد

بدان پارسی را **دری** گویند زیرا که دری از لغت فصیح تغیر نموده اند و نسبت کرده اند که مراد از دری لغتی است که دران قصائد سنجوده دری باشد مثل ارشکم و شکم رد و ده بکوه و کوشکم و بره و بکوه دری باشد و دیگر نامه و بعضی گفته اند دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان متکلم باشند و آن شهرها فخ های امرود شیجان و بخارا بوده و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بلخ شان است و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه و کیان بان متکلم می شده اند دری نامند و قابل پذیرش

کردن در عبارت بعد از عربی پارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت
بعربی و بهیچ زبان دیگر جایز نیست و عبارت اینست که وقبل الخلاف فی الفارسیة
لانها قریبة من العربیة فی الفصاحت فاما الفرانسیس فغیر جایز بالاتفاق انتهی
از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که در شان سلمان گفته بود که سلمان منی
لایخاو الایمان من الثریا حتی یتناوله من السلمان احد مولانا نورالدین محمد ظهوری
ایمنعی را در لغت نقد نظم در آورده چون پارسیان نجوند و نمانند ازانست که آن سلمان
نیز از فصحای اهل پارس قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کان العلم
فی الثریا لنالہ رجل من رجال پارس یعنی اینست که اگر علم در ثریا بودی هر آینه
میرسید بدان مردی از مردمان پارس و نیز گفته اند که ان الله خیر من خلق صنفین
من العرب قریش ومن العجم فارس و بنابرین در کتب انساب امام علیتبار
بن العابدین علیه النجیب الاکرام را گرهم الطرفینی نویسند چه از جانب پدر که حضرت
سلطان الشهید امام حسین اند بسبب ورکابیات که از زمن فرخ اثر بهرسد و از جانب
مادر که شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که جملهٔ اهل پارس اند می پیوندد
ازینست که آن امام همام فخر ماند که حضرت الله من الخلق اثنان انا و ابن الخیرتین والشمس والقمر فانا الکوکب وابن القمرین
وازحضرت امیرالمومنین علی اکرم الله تعصوبهن علیه النجیب و الثنا نیز منقولست که فضای
متکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از ابیات و احادیث و روایاتی که سوق کرده شد
چنان مستفاد میگردد که از کلمات عرب بعضلت مردم پارسی بعد از
عربی صحیح زبان فصیح تر و بهتر از پارسی بیت اینقدر هیچ یک
زبان فارسی بدان ابدک اندکی که کلمه در کمی بود از حروف تهجی که کوچیده
و شصت من ازان آورده اند کلمه دو حرفی نباشد بخشین متحرک یا ازان
اند انوان کرده دو حرف ساکن نامان و قف توان نمود و خاصه شش توان شد چه اند کلام
چون بحرف متحرک امکان یابد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد و چون
سه حرف دل و یکحرف را کلمه توان گفت و از یکحرف معنی اراده توان نمود و گر انحروف

نجم حصول معانیئے کہ مذکور شود در اول یا میان یا آخر کلمہ در آنچہ بخانہ شرح آن در آنجا
بہم مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونہ است
یکی نثر کہ آنرا بنثاری نشر خوانند و دیگری پیوستہ کہ آنرا نظم و شعر نامند و شعر در اصل
لغت دانستن است و در اصطلاح بجدس صاحب و استعمال آنست و آنرا بر دو اصطلاح
تخصیص و ترتیب موزون مکرر و مساوی حروف اخران یکدگر را مانندہ و در بن نہ گفتند
معنی تمیز نحوی نامند فرق باشد میان بیت و مصرعی میان بیتی کہ از فصل
شعر بیت تمام میشود و گفتند ستاد فرق باشد میان بیت تام و میان مصاریع مختلفہ
یکدیگر و ضل ایشان گفتند حروف آخرین آن یکدگر را مانندہ نامند فرق بود میان متفق و غیر
متفق کہ فصل قافیہ را شعر شعر نامند اگرچہ موزون نباشد و آورده اند کہ حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا جلعتہای فاخرہ فرموده اند و بشریف
ان اللہ یحب المحکم و استشعرا مقاتحیا مشرف گردانیده اند و نیز زبان الہام بیان
نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام دارد کہ شتہ کہ از من البیان لسحرا و از من الشعر لحکمہ و نیز الشعراء
یتبعہم الغاوون و آیہ سوم در بارہ او حروف تہجی کہ نزد علماء عرب و عجم مذکور است بیان
فرق میان حرف الف و دال منقوطہ و نقیض صبغی کہ از زبان فارسی مقرر است و آنکہ
علماء عرب بنا علوم را بر بیست و شست حرف نہاده اند و از ابجد قسم منقسم ساخت قسم
اول الف بسزدی یا مسند و بیروی دو حرفیست و این دوازده حرف است با نا تا خا خا راز اطای
فارسی با قسم دوم را مفوطی گویند و مفلوطی حرف بعد کہ آخرش از قسم اول باشد و این سیزده
حرف است الف جم دال فا سین شین صاد ضاد عین غین واو فا ف کاف لام و قسم
سوم را مکتوبی و طبوعی نیز خوانند و عبارتے سہ حرف باشد کہ آخرش از قسم اول باشد
و این سہ حرف است میم نون واو بنام کلام پارسی پرست و چہار حرف کہ ماندہ انہ
پرس و چہ کہ از جدید بیست و شست حرفی کہ آسنہای لغات تازیست شست
حرف را کہ در ملفوظ نقیل نشنند ترک داده چنانکہ مولانا شرف الدین علی
یزدی نجیب نظم آورده

قطعہ

شست حرفست آنچہ در تازی ہجا
ناپجا موزی نہ بایے اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام است آن حروف

که در خور و سور و سود و بیا بی که در بیل و بیجل و امثال آن گفته و واو نوشتن و واوی که در روز و سوز و بوز و بیا بی که در سیر و دیر و پیر و مانند آن نوشته و واو و بای مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و ملفوظ در نمی آید مانند خواجه و خواندرم و خواب و اومعه دال نوشتم

آیین ششم در بیان نجوم و تبدیل هر یک از حروف بهیت دیگر که حرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت تلفظ بجای حرف دیگر می نشیند و شمه ای از آن تبدیل الف بر دو حرف یکی دال مانند بابن بدین بآن بتان و دوم بیا چون اکدشن بگدشن ارمغان برمغان و تبدیل یا بر دو حرف اول واو و نجو خواب خواه چنانکه در ای مفتوحا و نجوا

گوجی دیوانه شد بگ دوم گاو ۲ بر برشتن چیدانی بزن گاو بگو

ما و آب آه و آسیاب آسیاد و برگ و زرگ بس دس دوم میم غرقاب و غرقاد و بعضی بقاعل سپید سفیده باری فارسی و تبدیل آ بر ا چنانکه بنوره و نوبه آ بسر بسار حرف اول نزا چو رجه رزه دوم بزای فارسی مانند گج گزلجن لژن جهر بژ بر باج باز گوی چشم بژ سوم چگاف عجمی چون خشخیج افشنگ چهارم بهای فوقانی چون تاراج تاست بجوقانی گفته ۲ تم بر سر خاکستی از گرانیاست ۰ ماندرمی و دینار است ۰ تبدیل جیم عجمی بر دو حرف اول بشین منقوط چون لچه لشکر کاجی کاشی دوم بزای عجمی مانند کاج کاژ شبدیز بل خایه دو حرف اول به باشل چهر بجهر دوم بهمین چنانکه سیخ مسیژ تبدیل دال بدو حرف اول بنای فوقانی مجون و تاج تراج گفته گفتند که دیدگر هیبت زرد دشت ز رشت سوم بزای منقوطه آدر آخر تبدیل لام چون سورسول کاچار کاچال شبدیل زای منقوطه بچار حرف اول کیم مانند سوز سوج و بوزشن بوجشن آویزا آویج دوم بکیم عجمی مجون پرشک بجنگ سیوم بشین مجون گربر گریج چهارم بسین چون ایاز ایاس اگر آمس شبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند بالوسن بالوشن دوم به ماماند آماس و آماه شبدیل سین منقوطه بشین سه گر شه گربد تبدیل عین بخا عجمی چو لعام لخام خوجی کوجی تبدیل خا باواو چون خام وام شبدیل کاف بدو حرف اول به چنانکه سماک سماگ دوم بغین چنانکه کزکاه عزکاه و شبدیل گاف عجمی بغین چون گلو لغلو کاو غاو و تبدیل لام بزا مثل زلو زرو و شبدیل نون بمیم مانند بابن بام شبدیل واو به حرف اول چنانکه نوشته شد دوم بیا عجمی مجوف

دوم بیا سیوم بغا یا مانند باوه یا فه شبدیل با بخا چنانکه خیر خیرخود بگر بتبدیل لام بنون نیز خوانده بود فاما آنچه در ین نسوده بنظر در آمده همین است

آیین ششم در بیان ضمائر

بدانکه هر حرف و کلمه که ضمیر شنوند است به ازان مفرد ساکن و آن **ش** منقوط و **ت** مثناب نوقانی **دوم** است و سه مرکب که اول **ایشان** ساکن و آن **ان** و **ون** بود **ن** و دیگر **ی** و سیم است که در او آخر کلمات مرکب یابند بجهت حصول معانی مختلفه

در او آخر اسما فائده معنی ضمیر غائب واحد دهد و بعضی او را بجای بودن و نیستن و خلاص و آمدن و رفتن وده در او آخر افعال یعنی او را بجای چنانکه میگوید و نیز میگوید که چه کند یعنی او چه کند و گاهی بر اسم مفعول نیز در آید و گاهی بر اسم فاعل ۰ عنان یا عنان تنش آید و نش میبت ۰ گفتنی بر اسم مفعول شنیدنی

شناسا فرمانی در او تو اسما فائده معنی ضمیر واحد دهد و بعضی تو بینده چون زیبنده و خلاصت و آمدنت و آهنگ و رفتنت و در او آخر افعال یعنی او را بینده چنانکه گوی میگوید و دهنده چنانکه میگوید باماننده رونده و گوینده که یعنی او رونده و گوینده و نیز او را بیننده چنانکه شیخ نظامی فرماید

بیننده یاد نامی رود بگذرد ۰ همانرا بنده کی کس گوید بهتر ۰ جم در همه اسما و افعال او صفات فائده ضمیر متکلم واحد دهد و بعضی من بیننده مانند زرم و کوبرم و آگاهم و دانم و عالم و ظالم و چون بر فعلی مفرد شود یعنی مرا بود مانند زرم و داد و اسیم بخشید حکیم فردوسی راست

جاده دارانم که تنگ آمدم ۰ که باجون تو مردی بجنگ آمدم ۰ واجبانا موخر از فعل نیز یعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید ۰ تولای مردان ازان حرز و بوم ۰ که بانگشتم خاطر ارزشام و

دوم ۰ گاهی ایمی بیم را مخفوف سازند بقرینه شیمی که در عبارت سابق مذکور شده بیشه جلیم بوزی نظم نموده ۰ القصه بازگشتم و آمد نخایه فرود ۰ در باز کرد و باز بیت از پس استاد شیخ سعدی گفته ۰ گفتم که گلی بگیرم از باغ ۰ گل دیدم و دستم بسوی ۰ در او آخر اسما و افعال و صفات فائده معنی ضمیر غائب دهد چنانکه مردانند و آمدند و نوانگرند و نوانگردند ۰ در او آخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر حاضر بخشد چنانکه انایند و آمدید و نوانگردید ۰ در او آخر اسما و افعال و صفات فائده معنی ضمیر متکلم با غیر چنانکه گوید آییم و آمدیم و دانیم و دانا دو ساکن جمع نشود که بندجامه نشیمی و نادرست و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانستیم

وشن و ت یکی ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون یا [illegible] انها
لاحق گردانند خواه آن کلمه ها داشته باشد و خواه نه مثل جادوستان و دلستان مولانا
شیخ سعدی گوید ه بگیر تیغ ... دل کباب شان ه میخواره اند و خوان شیخ [illegible]
خواجه حافظ شیرازی راست ه عمر تان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ه گرچه جام ما نشد
پرمی بدوران شما ه مخفی نماند که بعضی گویند الف بی شمار است اصلی است و بعضی گویند
استعمال شده وقف کنند و وقف ضرورة این الف را زیاده گویند و بعضی گفته اند این کلمات
بی الف موضوع اند و ترکیب کردن یا لفظی که ها دارد بجهة جمع شدن دو ساکن الفی در آورند
اما قول اصح آنچه مذکور شد ه و س و ت که برای ربط و اتمام کلام است و افاده حکم کند در
این کلمه در اثبات همزه مفتوح باول بجهة جمع شدن دو ساکن با آن شین افتا در ترکیب شده دل
الفاظ مذکوره در قوم ساقی ... شده نماند که در لغت [illegible] از
رابطه ... این کلمه است و بود و مانند آن [illegible] کلمه را بی رابطه تمام
و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند ... خدا بر اعزة و جل که طاعتش موجب قربت
ولیکن گاه [illegible] ... است یا گویم [illegible]
وگاه باشد که ... با نون کار رابطه کند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است [illegible]
رابطه ... یا گویم که خوشش و کش یعنی خوش است و نیکست این نون [illegible] رابطه ای کند
شیخ روزبهان راست ه آنچه بس بالنشی جام جمی باده بود ه که ... [illegible]
آیین ششم در ذکر کلماتی که بجهة حسن و زیب کلام بیاورند و آن را لفظ زینت
و حلیه باشد اول لفظ مر بود و مولوی معنوی نظم آورده ه دل و قت سماع لوی [illegible]
جان را ابر ابر ده ابرار برد ه این حرکت ... روح تراه بر دارد و خوشش عالم [illegible]
یعنی روح ترا و گاه افاده معنی حصر کند چنانکه شیخ سعدی فرموده ه [illegible]
گرباز دمنی ه که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ه یعنی همین او را رسد کبریا و منی و دیگر
کلمه در باشد ظهیر فاریابی نظم نموده ه گرفت دست فتنه گریبان مجلس ه تا در دست
عشق تو دامن جانم نتش ه یعنی تا دست عشق دامن جانم [illegible] و دیگر کلمه بر مانند برخوانده و بر
گفت یعنی خواند و گفت و دیگر کلمه فرا شیخ سعدی نظم آورده ه وقتی افتاد فتنه در شام

در کلی کوشت و امر فتند یعنی کوشت رفتند کلمه خود چنانکه ه من خود چه کسم از تو که بر
یعنی من چه کسم و دیگر حرف ا ه عموما چنانکه بکف و برف یعنی کف و برف
منه بنکوی و بشنوی یعنی نکوی و نشنوی و در جای که ما قبل کلمه در با لفظ بر واقع شده
ایشنده چنانکه شیخ سعدی منظوم ساخته ه از خود همه عیبها بدین بنده ...
عیب گرفت ... است ه یعنی اگر همه عیبها درین بنده ...
... می کار کرد آید ه هر کسی ... کار گرا بد پیر ه یعنی بپیر
دیگر لفظ همی شیخ سعدی فرماید ه همی رفتی و دیده ها در پیش ه دل و دستان ...
... یعنی رفتی و دیده ها در پیش
آیین هفتم در بیان کلماتی که یاد او
ترکیب و اتصال بجهة حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افاده معنی نکند کلمات که افاده
معنی نماید و بدی نماید مند چنانکه خردمند و دانشمند گار مانند خدمتگار و ستمکار
و آموزگار و سپارگار و ریا اول مفتوح مثل ناجور و رنجور و گاه این واو را بجهة تخفیف
ساکن سازند و گویند رنجور و گاه لاخ که افاده معنی بسیار رساند
انبوهی و مالاخ همچون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر محل بنظر نرسیده
بجای دیگر بنظر در نیامده و ستار چنانکه مکتب ... و کوهسار زار مانند گلزار و لاله
زار و سبزه زار و بار مثل دریابار و رودبار و ستان چون گلستان و بوستان و سنگستان کلمات که
معنی شبه و مانند بخشد و ش یا بای مجهول چنانکه خانه وش و ترنج وش و فرخار وش استاد فرخی
فرماید شعر ه کلی خانه گردست فرخار وش ه که نغز فرازد ه بدان آن روان ه شیخ سعدی
نظم نموده بعد قدر آورد ه ... جور وش ه که زیر قبا دارد اندام پیش و سر با اول
مفتوح استاد عنصری گفته ه ... که دوزخ مثلاً که بزم وسر
... و ان امیر خسرو فرماید ه ... که بر ... ه ... که ...
... پهلوان ه هم ... که ... گل ه ...
... همانند بر پهلوانی ... مانند شیر ... و ...
... و پلنگ ... سار مثل خاکسار ... و نش چنانکه ...
سنگلاخ و دیولاخ در شعر دیگر ... بدو ... اما رودلاخ ... نامه در

وشاد و نقش و ماه و شس کلمه که فایده معنی فاعلیت دهد چون مانند کارگر و رشتن گر
منشی آن و گریان و افغان و خیزان آن چنانکه خوبدار و فرخار حکیم قطران نظم فرموده
مرکز سنو خلق فرخار چو تو حور ۵ ما ما کر ترا رضوان بود دست فرخار
حوری که فرو شند ما او رضوان بخشد ۵ ۵ او را لشکر هیچ ملک نرا در فرو کرد
افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچو باغچه و غلامچه کلمه که فایده معنی علت دهد
چنانکه اندر زنش چه گفت چه او زکوشش نشنوا و دل دانا عامه و بمعنی جزو نیز آید
حکیم فردوسی نظم آورده چاکر بر از چاکران تو هست ۵ و دستی ایمن ما کرد
لطف گفته تم فرستادم ۵ او رسانید قطعه را بر تو ۵ هیچ توفیق خیر خواهی
یافت ۵ گو ببین خبر هست راه بر تو ۵ چه بین شود برد و برسان ۵ تا رسانیدن
کرمانند تقدیر پرسش کردم که نماز شبگیر و بمعنی هر که نیز آید حکیم نزاری قهستانی گفته
کرا جراحت عشق است کو امید مدار ۵ که التیام پذیرد جفت بواج کلمه که معنی ایها
بخشد وار مثل شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار آینه
حروانه وسته مانند و بیرکانه کلمه که فایده معنی محافظ دهد دار مانند پرده دار و راهدار
و بمعنی دارنده نیز آمده مثل زردار و مالدار و امثال آن بان چون فیل بانی و دربانی
دان چنانکه استروان و اشتروان کلمه که افاده معنی التصاق بجزی دهد ناک
و سهمناک و دردناک کین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه اصل اگین بالف
بوده یعنی پر از شرم و پر از خشم کلمه که مفید معنی نسبت باشد یاء مفرده
و خبری و مردی و کاتی ین مثل سیمین و زرین و آهنین تا چون یکتا و یک
سته و یکباره و دنبه و پرچینه و سینه و زرینه کلمه که مفید معنی رنگ و لون باشد
وام چنانکه مشکفام و عنبرفام و گلفام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه
اینه و لغت غیر از آخر لفظ سیاه و سبز و بره لسته چون سیاه چرده و سبز چرده
و سبز چرده و در بعضی از عبارات نظم و نثر چرده و چرده تنها بمعنی سیاه بنظر رسیده
کلمه که معنی حاصل مصدر دهد ار مانند رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و ترسندگی
کلمه که معنی ظرفیت دهد دان مانند قلمدان و سرمه دان آیین دانم

در بیان

و وقف موده که اوایل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند و بعضی فرنامها مفقود ده
بدانکه الفاتی که در اوایل کلمات باشند دو گونه بود اصلی و وصلی اصلی بر دو قسم است
یکی آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود چه بحذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند الفتح و القعده که
بعد از حذف الف لفتح و لقعده شود و آن هیچ معنی ندارد دوم آنکه چون از الحروف
ساقط شود معنی بحال خود ماند چون استخوان و اشتران که بعد از انداختن الف ستخوان و شتران
گویند و همان معنی بخشد که استخوان و اشتران حکیم ازرقی گفته زیم خام چون خیزران تو
شب و روز چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ۵ منوچهری راست الکوه
بکوه از زنخ غالیه رنگ ۵ کو انگشتی همچو کی غالیه دانت ۵ و نه سنگش هست یکی جان و سه
[illegible] این مرد دل او را سه پاره ستخوان است ۵ امیر خسرو گوید عصا شاید
[illegible] احمد مرسل ۵ قدم ستان کجره چون روند انجا قشان خیزان
[illegible] که الف موضوع باشد در آورند و در معنی آن اختلالی راه نیابد مثل
که چون الف بران افزایند اباد و ابی و ابیداد شود بهمان معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرماید
ابا خلعت خوب و با خوی و برهنی بی بر توشنی [illegible] حکیم اسدی نظم آورده
بر دو کتف ابر ابی کام تو ۵ نیو یم بخوبم بخشد نام تو ۵ استاد عنصری منظوم ساخته
قیاس بشعبده جادوان فرعون است ۵ تو کی آن سیستی ای کرانه ور ۵ حکیم سوزنی راست
ستمکار و بار رست و منی مانده عاجز ۵ که با آید اداد و چون کرم چون ۵ میان الف اصلی که بحذف
آن کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که بسبب آن در معنی کلمه اختلالی روی نماید جز منصار آنست
[illegible] استخوان و اشتران نموده چنانکه نیست یه میشود که هر دو با اتفاق استخوان و اشتران میگویند
و ستخوان و شتران غیر از شعر مسموع نشده و هیچ جا خلعت بکراد و بیداد میگویند اباخلعت
و ابی داد و ابی کرا نیز در شعر جایی بنظر رسیده پس معلوم شد که الف استخوان و اشتران
اصلیت و لیک ضرورت وزن شعر حذف کنند و الف اباد و ابی و ابیداد وصلیت
و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده بر تقدیر هر چه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواقع
ضرورت از بعضی حرف و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات وقوع یافته جایز داشته اند
و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره

مشکیت قوی ما لائق مجال شعرا بلغات شعار و نشیان فصاحت دثار مکتوبات [illegible]
که در مخاوبات پاری گویان متداول نیست احتراز لازم شمرند الفاظی که در میان کلمات
بود بر چهار نوع نیست **نوع اول** الفیت که ما قبل حرف آخر متصل در آرند و آن را در قوافی
آنست که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانکه شیخ سعدی فرماید ۰ الخ
و نشست جای بزرگان ۰ که بیخش در دست و بالین نهاشت ۰ **نوع دوم** الفیت که برای
معنی یای کنند که بر اول افعال دارند مانند گشاد و بیرام یعنی بگشاید و بیرم چنانکه شیخ
سعدی گفته ۰ چنان آوین بر تو رخت گشاد ۰ که مرهم کویم قسانست و باد ۰ ترا
شمرده راست ۰ که رو پای تو جوید پر و انه و دانم ۰ پوی ده ای شیخ که در پای
نو بیرام ۰ و اکر یا برای اول کلمه گشاد و بیرام و امثال آن نیاورند و الف را قبل
حرف آخر افعال در آرند و کوینده بگشاد و بیراد در ندا الفی بیفزاید که برای حصول معنی
دعای نیک بد بیاورند چنانکه سابق بر این دو پند کوش فرزندی نظم آورده ۰
تیر آوین بر جنان زن یار تو باد ۰ ران زن کر چون او بیفشاد باد
و بچه کر خشت استحال از لفظ بواد و آواد را از روی تخفیف حذف نموده باز الف
را دانند و باد خوانند **نوع سوم** زائده ایست که بجهت تمکین کلام یا ضرورت شعر آورند
مانند سبکبار و بیمکار و دستکار و امثال آن سبکبر و بیمکر و دستکر و [illegible]
افاده معنی خاصیت و ترتب و توالی میان دو کلمه نمیکند و اکثر در قوافی چنین الفات
و دوشاد و دوش و زود دارد و دیر و پیچاچ حکیم انوری فرماید ۰ [illegible]
ا ۰ بچنان نرم و نغز و خوش و خاص ۰ شیخ نظامی بنظم آورده ۰ تا ربیند بر
و دوشاد و دوش ۰ به پیایابی از نکار بخوش ۰ هم او کوید ۰ نه کاری سبا کرد و
در طاکم کوش زود دارد ۰ ابر حمزه کفته ۰ رجاج آن نشنه کردم شرح
دو زلفش راه و رخ دادن توان طرح و زین الف در زبان هندی بر مقتضای
چون بولا بولی و جلا جلی **نوع چهارم** الفیت که در میان دو کلمه مجتمع افاده معنی
دارند بر چهار سر و سرا با و معنی آن سر و از سر تا پا و از سر تا پاست حکیم فردوسی
کوید ۰ سراسر بر تنه بر دست سوار ۰ سوار اندر آید بدشت نبرد ۰ سعدی

فرماید ۰ بکرد و لبر تیایی تو کرد و نشست ۰ جزاو دشمن و اندیشه نخواهم نشست ۰ و در
این الف را نیز اوان دو کلمه دیده و نشنیده **نوع پنجم** نبرده و اعطف است چنانکه
بکجاوی و بکجا و معنی یک و بوی و نک و ده و است و این الفیت جز این دو کلمه
نیست ۰ **اقسام** کوه را و اخر کلمات لاحق کنند **شش** بود **اول** الف زاید است
و این دو کونه نیست **سی** کوهنما و امثله کور بود چنانکه مولانا جامی رحمه الله تعالی کفته ۰
شب تاریک و بیم موج و کردابی چنین هایل ۰ کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها ۰
خداوندکارا جهان پروردا ۰ ۰ خداوندکار جهان پرورا ۰ ۰ **قسمی** کوهنما و مکور
نیست چنانکه شیخ سعدی نظم آورده ۰ بسا تلخ بکوی چکا و سال ۰ کز بک
نام شیرینش کنند چکاوک ۰ امیر خسرو کفته ۰ خوشا سنه و دستان و رونق و دین ۰
نهم نیب رکال و غره و مکین **دوم** الفیت که افاده معنی دعا کند بطلق تاکید و مبالغه حکیم
سوزنی راست ۰ سر و چشم بزرگان باد خاک پای تو ۰ و زبر کان چکک نشیند
چهای تو ۰ و کاه دو الف در یک کلمه آید کی ما قبل حرف آخر و دوم به آخر
و بر دو افاده معنی دعا کند هست او فتی منظوم سر تخت ۰ سزاوار دولت بدار و بخت
کر شواد آرد و چون نام سوم **سیم** الفیت که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا و شنوا و کویا و زیبا و خوشنویس
کویا کفته ۰ هم خود بیشت نانکیا از تست ۰ هم جاه و هم بری زیبا از تست ۰
خوبان چون نکاه بیا کرده ۰ آن خوب توی که جاه زیبا از تست **چهارم** الف اشباع
است و آنرا قدمای شعرا الف اطلاق عرب کفته اند چه عربان در قافیه حال و محال چون
و زن اقتضای حرف دیکر کند کلام در نظم نثر او الفی بدان الحاق کنند و کویند
دکوینده جالا و کجا لا و اکر در محل نظم نیاید کوینده جالو و کالو و اکر در محل نثر و بکجا و کجاسا و کاسا و این
الف را واو و یا اکنظر واقع شود عروض اطلاق خوانند زیرا که حروف روی بر کیفیت
مطلق میدارد و نیز کاهکاه از وی بر سبیل ندرت و قوع یابد چو حروف اشباع
نامند چنین الف و واو و یا جزا را شبیه بحرف هجا و ضمه و کسره و کیفیت و کم آنکه در زبان پارسی
جمیع کلمات موقوف الا واخر بحوق و زن تقاضای موکت کردی الفی بدان الحاق
کردندی چنانکه بیدار رازی نظم نمود ۰ خدا دانیا اکر تو مستی نیک دانیا ۰ چندی
بکویت بشود ایکیا نیا ۰ چو کسی بکس نه بود زنهار تو ۰ شتابه که او پدر بود و تو فرزند نیاه

ومتاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب کرده اند پنجم الف ندائیست مانند فراغا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زائده است حکیم خاقانی راست ؎ بداسلطانیا کورا بود ریخ دل آشوبان ○ خوشا در بیشها کورا بود تخت آسمانی ○ الف اسلطانیا در دانشنامه نیست و معنی بیت نیز معلوم نیست که بر سلطانی که او را بود ریخ دل آشوبان بهاد خوشی در بیشی که او را بود تخت آسمانی هستی ○ دریبان حرف سین سنین خود سا که افاده معنی مصدر حاصل کند چنانکه دانستن و خواستن و آمرزش دریبان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسمها افاده معنی تصغیر نماید مانند پیرک و علامک دریبان حرف نون نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند مثل کردن و کفتن و این نون الیه بعد از آن قوتی یا دال غیر منقوطه باشد و گاه نون زیادت آخر عمل معنی نماید لیکن بر بن تقدیر اگر با کلمه دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانکه گفت و گفتن و آمد و رفت و دانستن دریبان حرف واو بدانکه واو اگر مکتوب شود و تلفظ نشاید سه قسم است اول واو بیان عموم است چون الفاظ یاری کم آزرده و توفی شود و اول محرکست سکن چنانکه تبیین و بیان کردن و بیان و سبق آزمایش و نیز مولف گفته که جمع کلمات یاری سکنه الاواخر بعد از حرف ث نوفانی و غیر منقوطه و ج یعنی مصوتات و او بیان فتحه او در برد و گفتند تو و دود و جو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و این و او نیز از بیان عدم حرکت ماقبل فتاده یا فتحه شد دوم واو بیست که تبعا از معده و لفاظه و اند بر آنچه که از آن عدول نموده بحرف دیگر مستکلم میشود و آنی حکایت تلفظ در می آید و قرة العین از و او هشتم عدم گفته اند بیان تعریب که این و او بر اسب خاقانی مفتوح خوانند نامعلوم و مفهوم گردد تخمین این خاقانی نیست بلکه بوی از عدم دارد و هشتم در لغت عرب یعنی بو یانیدن بهم این سبب این و او را و او هشتم نمی گفته آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم این فقیر شده است که منیت و او معده و لکه ماقبل آخر آن حرف خاص منقوطه بیشتر و این خاصتوح می باشد مگر بر این تقدیر که مضموم و مکسور نمی آید تا حاصل و خوبیه و خوبیله که این خاصیت مضموم نیز رسیده و خوبیش که مکسور دیده شد و این رسک النادر کالمعدوم باشد لیکن بیان خاقانی مکلم باید نمود که گوی بوی از عدم دارد و بنابرین بعد از خای مفتوح و او می در آورند تا دلالت بر انهام نماید و این و او بر دو گونه است اول قسمی که

بعد از و الف باشد مثل خواب و خوابه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از آن و او دیگر این حروف نباشد در زبس ش ن ه ی چون خود خورد خورم یای خوشنود خوشنس آخر نه چون حوصله و دلیل بر مفتوح بودن این خاصیت اشعار شعرائیست که پیش از این بر سبیل تمثیل مرقوم گردید شیخ سعدی فاشیر ازی فرماید نظم آورده ؎ پس پرده چند فلکهای بد ○ چنان پرده پوشد بالای خود خود هم او گوید ؎ وان ساعت که ما را وقت خوشی بود ○ رنجرت نشمند و بجاد و شی بود ○ خواجه حافظ راست ؎ مای که فرش زیر شی خور بگرفت ○ آن دستش هفت سپهر بگرفت ○ و هنا سرد رجاه رنگ آن انداخت ○ آنگاه سر چاه بشیر بگرفت ○ چنانچه بیت و عنصری گفته ؎ ای آنکه ز دولت تو یابد اندوه و یاب اندر آذر بگزد عقاب ○ از باز اگیزه ترجمه بگیرد و گیرنده شکار را نامند ؎ ○ ملک بابنی و انعمت ملک برخود ○ شیخ نظامی فرماید ؎ شنیدم که از بیم گستی خورد ○ دران خاک بگاه گرد اگوزد ○ حکیم ز دوی کل نظم نموده ؎ بدانکه یوسف برانع و بررد ○ نمم انکه گفتند گرگش برد ○ و خود بمعنی کوچک است که بی واو نیز شنیده باکلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته آورده ؎ برآسوده از دست ○ و باستی نبرد ○ گرد اژ یا دیستی نزرگ و نزخورده ○ و این ضمه را بر دل مرد خورده ○ چهارم واو عطف بهت و غلیش آنست که در میانی فعل کار یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت حکایات و مرقع اند مرکب است و خوانند حکایات رفت از مرحابت ○ یاد در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانکه محمد و احمد آمدند یا علی و حسن نوشتند یا نامه و یاغ ساخته باهب است خرید ند چون زنی که قابل این واو را مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل از آن مضموم مکرد و داخل واو است غیر ملفوظ تعداد پذیرفت فاما در بعضی از فعال چون قبل این واو یا سکن کرد اند این واو الفتحه دهند تلفظ در آید و این قاعده برای آن است که واو بیان چنانچه حکیم فردوسی گفته ؎ زنیک بد روز جستن برزگی و است ○ و کرد میانه دم اژدها ست ○ و دیگر که گیتی نیارد درنگ ○ سرای سپنجی چه پرنی و چه شنگ ○ و در شرح بند که گفت و جواب شنیدند ○ و دید و گفتانی واو در

در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه دیگر واو متبوع در نسبت اول و آخر
و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد و ششم آنکه چون شخصی بگوید که من بیاسی میروم و دیگری
گوید که و بواق هم بگو یعنی بواق هم میروم گونه‌گویی سخنی گوید بسلام کند دیگری آنچه او گفته بود و او را
جواب دهد مثلا چون یکی سلام کند و ده علیک السلام چنانچه در جواب
این بیت فخر الدین کرد سلام علیک انوری کیف حالک ۰ براهان شب بگذشت
حکیم انوری گفته که و علیک نسلام فخر الدین ۰ افتخار زمان و فخر زمین ۰ مقصود او
بنشه چنانکه در گفت و و او داد و در و او دیر معنی آن بنشه که او گفت و او را
داد و در و او دیر سیوم را یه است که او را پیاپی متصل ساخته باشد چنانکه
گفته فردوسی نظم آورده بنیزه بیاسب اسفندیار ۰ سوی خانه آید بسان هیوا ۰ و یا او
رستم چنگ جوی ۰ بآخور شد بی خداوند موی ۰ یعنی یا رستم جنگجوی دیگر او را
سایس نبود تکلف تصغیر نیز آید و گاه آن ترجم نیز مفهوم گردد چنانکه سنائی گوید
با ناظری شیفته ای پسر و ۰ چشم خوش تو که آوین باد برد ۰ دیگر و او است که گاه
اما نوشته نشود و فصل و او شناور و سیاوش و گاوس خوانده شود لوبکی زهره را
عاشق روی او شده نیز بر صفت دولت از آنکه ۰ حسن خلق تو بر و فضل تو شامل شده بر همه کس
دریان حرف ما قبل آن مفتوح باشد و خواه مضموم و خواه مکسور در جمیع کلمات خود ما قبل
ره‌ها و جوها و انده‌ها و کره‌ها و زره‌ها و کوه‌ها و در تصغیر مفتوح گردد مثل کتاب و کتیب
و زره‌ک و در اضافت مکسور شود چنانکه رمنی و اندوه تو در زره او و ما قبل ساکن مفتوح
چگونه که ما قبلش الف نباشد و بغرورت شعر محذوف گشته یا قلبت و ما قبل
مضموم غیر از نقطی که پیش آن داده بوده و بواسطه ضرورت نظم انداخته نشده بنظر
نیامده اما ماهای مختفی چهار است اول ماهای بود که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که مشابه آن
چیزی باشد نهند و در آخر شش در آورند مانند دانه‌دان و دانه و دست و دسته و
دگمه و گوشه و گوشن و دشنه و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است
دوم ماهای بنیه که در آخر افعال بجهة آنهای حرکت پیاورند مثل آنکه ستایش این بیت

گفته و فلان مرد از دیدنش خسته ماند این نیز بسیار است سیم ماهیت که
بواسطه تصغیر و تعویض حرکت در آخر مثال ماه و روز و شب و ساعت پیاور نیز
چنانکه گیاه و تک ماهه و ده ماروزه و یکشبه و دوساعته ۱۲ ماهای بیان محبوب و آن ماهیت
که جز دلالت بر تحقیر یا تقلیل و معنی کلمه هیچ معنی دیگر ندارد مثل چاهه و خانه و بنده و شاگونه
و این یا آنست که غیر ملفوظ فقط جمع از کتابت ساقط کرده چون خانها و خانه‌ها و بنده‌ها
و شاگونه‌ها و در اضافت بهمزه مبدل یا یا نامند خانه من و خانه تو و در تصغیر
بکاهت یعنی مثل شود مثل جا بگلک و خانگلک دریان حرف یای شناسائی یا کرامت
نیز بسیار است ۲ یای نسبت است مثل محمدی و موسوی و علیوی و قزاق و دهستانی
و باری ۱۳ برای سیبی و انشروانی این یا بهمزه ساقط نشود و گاه از برای تکسیر و آن چیزی
قبیل کند و گوید که محمدی نیک و علیوی بد یا اضافت کند و گوید که خواستگاری نمود پسر
نوح چون بر مسیم سرود و نثر قی قلب و رهین این و بر نظم بهمزه ملینه تبدیل یا یه و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است اگر فی قلب حاضر باشد انی یا رامعروف خوانند
و گویند مرد بری و چه مرد بدی و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مرد بدی
و چه مرد نیکوئی آین یا آنست را اصالت نفی بنشیند سیم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی
فائده فی این یا نیز مرفوعست چهارم یای لیاقت بود مثل توانستی و برداشتنی و گفتنی و هر
و زشتی یعنی لایق تو نیست و بر داشتنی و گفتنی و زدن و این یا را مهمال نویسند و هر
در اضافت بهمزه ملینه تبدیل کنند پنجم یای شکر است یعنی نامعلوم و این یا را در آخر
کلمه زاید که آن چیز معلوم نبود و بنشیند و فائده وحدت نیز در چنانکه گوئی مردی یا آن یا این
را یه نیز هست و بسیبی بران زاهی آمد ارا و آن بنشیند که یک مرد نامعلوم یا آن زاه میرفت
و یکشب نامعلوم یا آن زاهی آمد و چون اضافت کنند یا موصوف سازند در بی مرد
صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافت گویی مرد مانزاد و نده و بنده چو گوشتر
یا در تحقیق ای اعلامیت اما این یا را در مرد مانزاد که دعوی اعلا کردن دانشتند و دیدم که در بی
و صورت خطا کرده و یا نوشته مانند نشتری بر مرده و شیری در نره و در اضافت
نوشته که یاری من و دستی نوچه نانوشتر ای یا آنست که سر کاه اضافت صفت

متحقق شود محال است که بدون موجب اجتماع و امتناع کرده باشد

کوید مخالفی خود است یعنی خود بر رکابت **هفتم** بای نسبت صفت است چنانکه گویند فلانی فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم بدو نسبت کرده شد **هشتم** بای ثبت که معنی حاصل مصدر دارد چنانکه گویند مکتبی و زرگری **آیین یازدهم** در بیان تصنیف آنچه کتابت را از دانستن آن گزیری نیست و تصنیف املا یا املا مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را نامیده و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین فخام باسمهای فرمانروایان نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه خوانند و هر کی بدیگری بنویسد و آنچه اکابر و اشراف و امثال ایشان فرمانی خود نویسند مراسله و مخاطبه و مخاوضه و مخاوفه و مشرفه و ملطفه خوانند و دیگری بدیگری قلم و املی سه سین دانسته بهند سرخ و سفید و سنگین و از سه سیر تیره سیاه و دست و سپک و کمی باید که بندهای قلم را بر قلم گذارند که آنرا شوم و معلوم دانسته اند و سبب آن بیکی گذاشته اند و دیگر قلم را بر قلم نظر باید کرد که مرجه بدان قلم نویسند بقصد برسد و شوم نباشد باین ترتیب مقطع علیه و باید داشت دیگر اگر خوای نوای کج مقطع ○ که وصف کاغذ نیکو بداند ○ کالشمس آن بود کاغذ بردار ○ سفید و نرم و بریان صاف و هموار ○ و دیگر باید که زانده و زیر کی قلم و کاغذ را نیز خوانی جدا شده بشد در زیر دست و باید دانست که شوم است اما چند در بیان املا شروع نمود بدانکه املا در عرف اربابِ کتابت بان نوشتن گروهی خود گفته اند و گویند بر نحوی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و این که میگویند فلان املا دارد مراد آن باشد که کی بیشتر موافق تعیین ارباب این فن است و بی املا بودن عیب تمام است پس بباید دانست که کتابت واجب و لازم باشد که قواعد املا را از خطوط معتبره که در اطراف عالم اند و دیگری که در بین فن پرداخته اند بدست آرد و بانچه مقتضی آن املا و اوی مناسب پسندیده و بقبول مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف است که می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی را می نویسند و خوانده می شود و بعضی را صیغ است که در معنی مصدری و فعل ماضی آن عرفی پیشه چون ناقص تعریف نمایند بفعل مضارع و اعراب آن حرف دیگر تبدیل باید نمود املا در کتاب معتبر است نه لفظ آنچه از بین واوی معلوم از بین حروف نباشد کشیده نمود از حروف

مفرده و مرکبه که نوشته شود و از آنین دهم در قوم سخت دو کتابت را از بین آنین دگر نمود انشاء الله تعالی من توفیقا اول انکه ماقبل او مضموم و او مجهول البته مضموم شود و ماقبل بای مفتوح و بای مجهول البته مکسور را مانند املای باری بجای مضموم و او بوشتر و بجای مکسور بای بزرگ قوم کرده اند و در بعضی از محال و مواضع است و در اکثر جاها بجای مفتوح الف و بجای مضموم و او و بجای مکسور بای مشتات نمایند **دیگر** هر کلمه که موقوف بر سکون مضموم شود حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و سر کلمه که موقوف بر سکون مضموم شود آخر حرف آخر موصوف را ساکن کرده اند مثل کبود اسپ **سیوم** دیگر هر کلمه که باول یعنی کلمه دیگر مبتدا شود بای زائده و بای اور میم نهی و نون نفی در آورند الف را بجای کلمه اول میل کنند چنانکه چون بر کلمه او از بای زاید او فزودند بفراخت کلمه و بجای او در آورند بفراز خوانند میم نهی افزودند نمیفراز کلمه و نون نفی در آورند نبفراز خوانند و از او فزودند و از بهت ضرورت شعر اگر الف را حرف نامند چون بای زائده و بای آخر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره در آورند بفراز و بفرو رکوبند نمیفراز و بفرو ر چنانکه او بیت صایر بفراز آورده ○ بر مه بارانی بگرد بر بست خوبان نفند ○ رودوده چون سر زلف نگاران و بفراز ای پسر ○ و بر مولانا فخر عالم کفته ○ ماسیه بختیم و بر دوزیم و رختم نیز خفته ○ شمع معشوقی بر است خود شبی افروخته ○ و بر کلمه بر سر کلمه الف نمودند بشد از بهر جهت قافیه که در آنین چهارم مرقوم گشت و الف اختیار کرده شد در چنین که بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بران افزایند یک الف را قلب بجای مختار کرده الف دیگر بجای خود مستقر دارند چنانچه کلمه آراست مثال بای زائده بیاراست و بیارا امر بیار انشاء میم نهی میارا نامیارا نون نفی نیارا راست و اگر کلمه دیگر را بر کلمه که مصدر را بالف ممدوده کشیده بیفزایند و بعضی از صنع الف را بجای مختار قلب کنند چنانچه کلمه آبین را که بر آب الف افزودند یک الف را قلب بجای مختار نموده الف دیگر را میم قیم داشته آسیاب خوانند **چهارم** آنست که مرکبات و کلمات را بهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول از یک جنس پیشه با این حروف را بهم ترکیب پیشه حرف آخر کلمه اول را خذف کنند

یا ادغام نماینده علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد واو غافر [illegible]
بود مثلا نیم را که بمعنی ترکیب کنیم یعنی کو هم نیم من خیابست استاد [illegible] مخفف [illegible]
مرد و هو کن [illegible] بستیار ، وار بر دوست و روی [illegible] ، [illegible]
یای شو [illegible] ، و از باد ام مترکب میم را حذف نمود یا ادغام نموده [illegible]
شتر و راست ، چون شکل [illegible] بگشاید [illegible]
بین ، و [illegible] یک دال را حذف کرده [illegible] گفته [illegible]
[illegible] از تو [illegible] ، و از تو هم [illegible] ، و اگر [illegible]
[illegible] نموده یا [illegible] ، [illegible]
[illegible] و کلمه [illegible] که در اصل [illegible] بوده [illegible]
بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده گفتند و همچنین ناکه بمعنی محل آمده [illegible] که [illegible] بمعنی
بمعنی محل [illegible] کلمات [illegible] آورده ، [illegible]
[illegible] ، و در اینجا بمعنی محل [illegible] و اگر [illegible]
باشد [illegible] و حال آنکه [illegible] میگویند [illegible] حرفی که قرب
مخرج در میان آنها باشد دو را دو کان میگویند و [illegible]
[illegible] یک را یک کان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند [illegible] یک میم را حذف کرده
و از بیم با یک نون [illegible] و از یک کان [illegible] قرب مخرج کاف تازی و کاف
عجمی یک کاف را [illegible] ادغامات [illegible] در اصل [illegible]
نموده [illegible] و همچنین [illegible] در اصل [illegible] بوده یا را در با ادغام کرده
گفتند و مثل ادغام حرفی که با سیم قرب مخرج دارند مثلا چون در میان تای تازی
و یای عجمی قرب مخرج بود در کلمه [illegible] یای تازی که حرف آخر کلمه اول است که
[illegible] در یای پارسی که حرف کلمه دوم است که [illegible] بود ادغام کرده
[illegible] گفتند و همچنین در کلمه [illegible] دال را که حرف آخر کلمه اول است بواسطه
قرب مخرج تا که حرف اول کلمه آخر است حذف کرده [illegible] یا ادغام نموده [illegible]
خوانند [illegible] مقوله است چنانچه مولوی معنوی فرماید [illegible]

[illegible] تازی [illegible] وجوهی گفته [illegible] ز دور د
[illegible] لطف [illegible] پارسش [illegible] رسان و کلا آب [illegible]
که حرف آب [illegible] هم ازین جنس است چه هر دو طرف باشد بواسطه قرب مخرج با [illegible]
[illegible] که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده اند گفتند و اکنون هر طرف [illegible]
[illegible] و دلیل بر آنکه حرف آخر کلمه اول محذوف شده آنست که در حروفی که با هم قرب
مخرج دارند نشانه شده که حرف آخر کلمه اول محذوف گشته دیگر بدانکه لغت عربی
که در آخر آن [illegible] باشد و آن را در الفاظ عربی بصورت تا نویسند مثل [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] پارسی نویسند آن تا آن را در از باید نوشت [illegible]
[illegible] و اینها در عبارت پارسی [illegible] چون [illegible]
[illegible] در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی متصل سبب آنکه
پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند دیگر پارسی زبانان
[illegible] در آخر [illegible] های موحده [illegible] واقع شده باشند و در محل ضرورت قلب بمیم
کنند [illegible] چنانچه [illegible] گفته [illegible]
[illegible] گفته [illegible] و همچنین جنب را جنم [illegible]
[illegible] را [illegible] را [illegible] را [illegible]
[illegible] آن [illegible] مشهور [illegible] عجم [illegible] ضرورت
[illegible] های موحده [illegible] چنانکه ابیات ذیل [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] دست [illegible] دارم [illegible]
[illegible] دو دست [illegible] بگذار [illegible]
[illegible] مولوی معنوی [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] که [illegible] دیگر در بیان الفاظ که مخصوص انسان
[illegible] روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ [illegible] اشارت بانسان است

وکلّه آن اشارت بغیر انسان چون کلّه دریا و سر لفظ او وی در آورند غیری غیر انسان نیز
راجع ساخته چنانکه طاوس علیّ منهی گوید چرخ طاوس خیال عالم حیران دره مرغ
چون صورت طاوس بر کردان دره لیکن این جزو نظم استعمال یافته
وذی روح را بالف ونون جمع نمایند چون مردمان واسبان وغیر ذی روح را بها والف
مانند درختها وکوهها برخلاف قیاس برعکس این کنند لیکن در غیر ذی روح
های بیان فصیح را اصح دانند مانند جاهها وناهها وهای ملفوظ را بحال خود گذارند مثل
کرسیها وزرهها ودر ذی روح را با الف مخالف عجم قلب کرده بالف ونون جمع نمایند
مانند فرشتگان وبندگان واعضای ذی روح را بجز غیر ذی روح بها والف جمع کنند
چون دستها وپاها واز سر وکردن اگر سر اله عضو باشد ان پیوندند حکم دارد اما اگر
سر له سردار ومهتر بود بالف ونون جمع نمایند چون سران وکردنان گویند بعضی سرداران وگردنان
قدمان دیگرگاه باشد که یک لفظ معنی متضاد آید مثل سپرغم که هیئت مرکب از
سپر فتح سین بمعنی آوردن آمده مجازی بمعنی را دردن ملخوظ چون دیدباد شمول
جانش پرسیده سراز گریبانش دبمعنی فرو بردن مجازی گفته دلی برگاه
برگاه دشمنان عدو پاچه کن برجا بسپرز ولغت فرار هم بمعنی گشودن آمده کمال
اسمعیل فرماید بمعنی گشودن فرماید چه مطرح ارچه افکنده ایم پای سپرم پیشتی نوچه سینه کوم
سینه فراز دهم کمال اسمعیل بستن فرموده جهان پناها از امن دولت اوراز دانا
عاقبه بازست جنبش فسته فراز واین لغات را اضداد گویند دیگرگاه باشد که لفظی هم بمعنی خود
وهم بمعنی جمع آید مثل مردم ابیر حرور است لفت یا سیج مردم حسنه درکار کرد
دریا بیان لبنان دیده بار هم او گوید اگر مردم صفات صبح او گوید جهان ماند که در دریا فته بود
مدحت است اگر گوید وجمع آن مردمان است ودیگرگاه باشد که بمعنی واحد جمعی عموم را بیک لفظ خطاب
بلفظ جمع آورند چون مکاشفه گوید وهر مرده اگر مردمان گفته چون واحد جمع نشود بر نفس واحد جمع نشود آنرا نیز گاهی
ودر نزد بعضی علم خاص از برای گویند دیگر بیان گفته گرگاه باشد که مصدری فعل ماضی مرفوع باشد چون بعید نمود مصدر
ویزدجرد بعید نمود یعنی بعید نمود یزدجرد دیگرگاه باشد که مصدری فعل مضارع مرفوع باشد چون بعید نمود مصدر
آن فاعل او مستتر باید چنانکه از ساختن وساخت که معنی مصدری وما ضی است مضارع
وامر بسیار تواند گردید و بعضی از امور ختن وا وختن وا وخت می آموزد بیاموز آمیختن وآمیخت
می آمیزد بیامیز آویختن وآویخت می آویزد بیاویز افراختن وافروخت می افرازد
بیفروز انداختن وانداخت می اندازد بیانداز فروختن وفروخت می فروزد بیفروز
بیفروز آموختن وآموخت می آموزد بیاموز سوختن وسوخت می سوزد
بسوز باختن وباخت می بازد بباز پختن وپخت می پزد بپز بریختن وبریخت می ریزد
بریز پرداختن وپرداخت می پردازد بپرداز تاختن وتاخت می تازد بتاز ریختن وریخت می
بریزد بریز سپوختن وسپوخت می سپوزد بسپوز سوختن وسوخت می سوزد بسوز
که افتن وکه افت بیکدیگر گویند گریختن وگریخت بیگریز نواختن ونواخت می نوازد
بنواز آختن وآخت می آزد بیاز وصیغه مضارع دایر از اشتن مثل بهشتن
آمده واین سبب ترک فتح زای منقوط وسین است چنانکه آیاز را باس گویند شیخ عطار
فرماید گر تو نه قابلی وحی شناس بندگی کردن بیاموز از اباس ولفظ آمیختن و
آمیزش شناخت یعنی بر خلاف قیاس یکدیگر اند که آمیختن بمعنی آمیزش است وآشتی
آشتی شناخت در اصل آشتن بوده پس ازین باب نیامده وچون فروختن مشترک
بود بیان معنی فروشش ساختن وبیع کردن وبخشش وهبه کردن وبیان دو معنی جایز
نیز مضارع آن فروشد بمعنی بیع ودوشد بمعنی دوشیدن میفروشند وبدوشند ودیگر
دوشش گفته بجهت دفع التباس وتمایز بین الجنسین دیگرگاه در معنی مصدری وما ضی
فاعل در مضارع وامر بحرف یا واو بدل شود چه در زبان پارسی یا واو را بیکدیگر
ودر کلمه گریوده یا شده جایز داشته اند که از اصالت یا واو سازند چنانکه در آیین نشستم نگویند
نشاست نشیل فاعل یا کوفتن وکاشت کرمضارع وامر آن میکوید وبکوب وکوبید
تاختن وتاز تابیدن وتافت بخوابیدن وخواب یافتن ویافت می یابد بیاب
شناختن وشناسائی شناخت بشناسد روفتن وروفت برود برو آشوفتن وآشوفت
می آشوبد بیاشوب چنین بسیاری بکلمات سبک شده وادر وفتن واکوفتن را که در لفظ تقیل بود

حذف نمونه خبر باقی ... که اشتن دلالت کند بر حذف واو اشغفتن و رفتن
ساختن و چون بجای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن بطلسم ثانیه و در شغفتن
و شخت که مضارع وامر آن می‌سنبد و سنب آمده و نون در برابر فا افتاده است چون نکت
بتلفظ در نمی‌آید و جز نونی معلوم نمیشود گویا درین لفظ پریا در مقابل فا آمده مثل حب و خواه
گفتن و گفت میگوید بگو رفتن و رفت مرود برو شستن و شست و میشوید بشو کافتن
و کافت میکاود بکاو تافتن و تافت می‌تاود بتاو و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود
بهر تاود و بتاب هردو درست کرفتن پذیرفتن و نهفتن و الفتن بفتا و یعنی بر خود یک
قیاس است چه در مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می‌پذیرد و بپذیر آمده
نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد دیگر هر کاه در معنی مصدری تا ماضی حرف
شین باشد و ما قبل آن الف باشد در مضارع و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن
و کاشت و میکارد و بکار کماشتن و کماشت میکمارد بکمار گذاشتن و گذاشت میگذارد
بگذار انباشتن و انباشت می‌انبارد بینبار داشتن و داشت میدارد بدار پنداشتن و
پنداشت میپندارد بپندار برداشتن و برداشت می‌بردارد بردار نکاشتن و نکاشت
مینکارد بنکار انکاشتن و انکاشت می‌انکارد بینکار افراشتن و ... و
و آن در تبدیل چا برابر قوم کشت دیگر درین چهار کلمه یافته شده که سین که در معنی مصدری با
در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می‌یابد کاستن و کاست میکاهد بکاه خواستن و خواست
میخواهد بخواه جستن و جست می‌جهد بجه رستن و رست میرهد برهد دیگر در این
چند کلمه یافته شده که سین که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یا کم تال
بدل میشود رستن و رست میروید بروی جستن و جست میجوید بجوی شستن و شست
میشوید بشوی آراستن و آراست می‌آراید بیارای پیراستن و پیراست می‌پیراید بپیرای

دوازدهم در بیان عقد انامل در نظر ارباب دانش جلوه گر میگردد که نوزده صورت از هیات انامل
اصابع بر صنایع انسانی بازار عقود اعداد وضع کرده چنانکه از یک تا ده هزار بان ضبط توان نمود و ضابطه
آن چنان است که از اصابع خمسه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد و تعیین ...

دستیابی ابهام و از برای عقود عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسرای سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه مآت مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود که آحاد و الوف
انقباض پذیرند پس صور عقود یکی تا نه و عقود آحاد الوف از یکدیگر تا نه هزار یکسان بود مثلا
وضع رأس انامل وسطی بر کف از جانب یمین یعنی راست باشند چنانچه معلوم خواهد شد و از
جانب یسار یعنی چپ همچنین عقود عشرات و عقود مآت متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز میان
دو بدلک کرده میشود و صورتی که در دست راست مثلا دلالت بر نود کند در دست
چپ بر نهصد نماید و چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانه مذکوره بتفصیل بیان
کرده میشود یکی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت
دو بنصر را با خنصر ضم کردن و جهت سه وسطی را نیز چنانچه در عدا اشتیابی الناس معروف
و معهود است ولیکن در این سه عقد باید که سر انامل تنک نزدیک اصول اصابع
باشد و جهت چهار باید خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را مقعود کذاشتن و برای پنج بنصر را
نیز رفع کردن و جهت شش وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انامل آن
بر وسط کف باشد و از برای هفت از انامل بر داشته خنصر تنها را عقد باید کرد و چنانچه سر انگشت
نیک نزدیک بند کاف رسغ و جهت هشت با بنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز و در عقود
عشرات باید که رؤس انامل بر طرف کف باشد تا عقود ملتبس نگردد و از برای عشرات
عقد باید ابهام پیوسته را بسر مفصل اول انگشت ابهام باید نهاد چنانچه در میان دو انگشت
... باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه که بین ... و وسطی است
... ابهام باید گذاشت چنانچه خیزاری انگشت ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته
... در دلالت بر عشرین مخل نباشد چه اوضاع او از برای عقود آحاد متغیر و متبدل گردد
... ابهام بطرف عقد زیرین سبابه کامل خود دلالت بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام
... داشته سر انگشت سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد
... و اگر چه بسهولت عقد ابهام راستی باشد ... در عقود کند و التباسی واقع نگردد و از برای اربعین باطن انگشت ابهام
در ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قائم
داشته ابهام را تمام خم داده بر کف باید نهاد و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت

ناخن او باید نهاد و از راستی تا ابهام را تمام راست باطن عقده اول باید دوم سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد
چنانکه پشت ناخن ابهام تمام گرفته باشد و از راست تا ابهام را منقلب کرده باشند طرف انگشت سبابه بود و بر
پشت مفصل انگشت او باید نهاد و از برای نود و سه ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانکه در
عقده عشره بر مفصل انگشت اول باید نهاد و چون این صور انواع عقده‌ها که نه عقد عشره و نه عقد عشره و چهل
ذکر کرده شد نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استفسار کرده شود و از مقدمات سابق اینقدر
گفت که آنچه در دست راست الا که بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت
عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست دلالت بر عقدی از عقود عشرات
کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نهصد و نهایت عقد
دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدین صورت مسبحه که ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار
طرف انگشت ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انگشت سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانکه ناخن
سبابه با پشت ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بپایان رسید این نکات از طبع خود من گفته‌ام
در حقیقت در معنی سفته‌ام انجمن بر ورق خلق الف شده‌ام کرنام تا قیامت مانده‌ام
تمت الرسالة

فصل الف از باب الف
آب معنی اول
معروفست دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و حرمت و آبرو آمده مولوی معنوی در صفت بلقیس فرماید
بر سر زد تا جبل و سنگ راند تا که زر را در نظر آب نماند حکیم سوزنی گفته ای همه کار تو برونق و آب
وی همه رای تو درست و صواب سیوم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم فرمود باز ابر چیره از
هر سوی سر بر کند سبزه را در هر چمن بر آب دیگر میکند هم او گوید زخون تا لب دریا و زنیغ
بد اسلام مینی و دیگری آب و بزبان دری نام ماه یازدهم است از سال بسیف اسفزنگی راست ابروی
شب خون با دوا سوم نصیب تو ز نو دار آب آباد چهار معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی افزین آمده امیر معزی فرماید روز از در شادی و شرابست آباد در آبگه

15

او خرابست نحب الدین جوهری قانی راست دل ما جای خرابست و درد
گنج غمست باد آباد برین گنج و برین ویرانی و آبادانیدن مصدر است
بمعنی آن ستودن و آفرین کردن باشد سیوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی
گفته فرستاد و پس کرد کار از بهشت بدست سروش خجسته سرشت
چهارم بمعنی تمام در هندوستان بر آن خانه آباد نام مرا زاهیان جهان جای کرد
برستش که خاطر از آن کرد پنجم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی نظم نمود
که زن یا بنیاد ادمی چندان و آباد و آدمی چون سرو آزاده آدمی بیکو بر لب صلا
حکیم فردوسی فرموده به آبان دلت از غم آزاد باد همیشه تن و بخت آباد باد
آبان بمعنی داده اول نام فرشته باشد که بر اهل موکلست و تدبیر امور و مصالحی
که در ماه آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق دوم نام ماه هشتم از سال شمسی و آن
بودن آفتاب است در برج کژدم حکیم خاقانی فرماید گرچه در غربت زنی آبان
خاطرم زاتش خاطر با آبان ضمیران آورده‌ام سیوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی
بمقتضای قاعده کلیه که نزد پارسیان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق راید
آن روز را عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش انشاءالله مرقوم خواهد شد و بعضی
اگر چه که پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی
یافت و او را از ملک خویش براند و درهمین روز ازین ماه بعد از پنج سال قحط و جدایی
بعد از صد سال باران بارید پارسیان این روز را ازین ماه جشن گرفتند روز مهرگان مبارک
گیرند و عید کنند و جشن نمایند نیکست درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن
هم صلاح ساختن آب باران نام موضعیست از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران
که آن هم سیرگاهیست تماشا کنند اگرچه جای خوش کابل آب باران است جنت برای زمین
خواجه سه یاران است آب تاختن بمعنی شتاب کردن بود استاد رودکی فرماید نقب
انجمن سوی دشمن ساختن که از هیبتش شیر نر آب تاختن آبتین بابای گیورث
و بعضی نوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده دشت عرب را بر شیر از الله اکبر
خاک عجم را بیر آبتین حکیم خاقانی فرماید خانه سیمرغ کیست جز پدر رستم قاتل ضحاک کیست

جز به آبستن آبگاه جایی باشد که بران آب خورند حکیم سنائی گفته نرزم لطف
آبگاه اوست کنیزا اهل فضل خانه اوست آب جزا بای موقوف و میم مفتوح
غذای انرا گویند که بیشتر از سیدن طعامها بخورند تا آب نتواند نوشید چرا که آب زیاده خوردن
ممنوع است و در فرهنگ ملاانه دارد سر هندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراکی از آردی
و جز آن پزی و دوشش و طبیرد را گویند آبگین جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده را
بران پاک کنند حکیم فردوسی فرماید بپوشان کفن بخشی از بر زمین ندارم بر کس چنین
حکیم اسدی راست بپوشم باین جامه غم کفن آبگین دور کارم فرزم آبگشت بای موقوف
و غای معجمه بسین نقطه زده خورنده و هندوانه و خیار و امثال انرا گویند که از دون آن تر نتوان خورد بهتر
و ازاهوراب خوانند حکیم علی فرقدی راست رکان مست نار پیاد کرد زرد و چون
چون تریج آبگشت آبگوشتی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبگوست و بفارسی بوزینه خوانند
یزدانه علق بخاری گوید کوئی کرست مردمک دیده آبگو یا حلقه چاهیست کو داده در آب
آبگوز بای موقوف و غای معجمه و واو معدوله بر معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته
خواست و ما آبگوز بمسجد شود کابگوزش جانب بخانه برد حکیم قطران ملمع نموده ترسم که برباید
ز جهان آبگوزن کز شهر برادرد جهان آبگوزنا دوم شهر برا گویند حکیم خاقانی فرماید دولت
ای زده بیر خون جگر بخورم تشنه بخون که دیه آبگوزنش آشتین سیوم از کنار استوار تا آب
در و خانه جای را گویند که مردمان دیجانوران از انجا آب خورند و بتازی انرا عطن و بهندی کهات
نامند آبگورده بای موقوف و غای معجمه و واو معدوله و دو معنی دارد اول بمعنی گوشت آبگوزت
کرمرقوم شد حکیم خاقانی راست چون شد انجا پیه خاک بزدتن کابگوردش از بن جهان بکند
دوم توقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید شد عالم آبسیخ کینی نورد
در ان خاک بیگاه کرد آبگورد آبگوشت بای موقوف و غای معجمه و واو معدوله بمعنی
آبگوز باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید زده بای تعظیم شاه کریم و بوسعت کرد دون کین آبگوشت
آبخیز بمعنی باشد که هر جای آنرا اندک بکنند آب برون آید
و در بعضی از فرهنگ طغیان آب را در بعضی موج آب و در بعضی سیلاب
نادوان مرقوم است آبدار بای موقوف چار معنی دارد اول چیزی باشد

را گویند که در کنار از مردم بحسب حمیت و سامان را بود حکیم سنائی نظم نموده نقة الملک طاهر کز
جود آب ایزد دشش آب دار خواهد کرد سیوم هر چیز بر آب راخوانند مانند میوه و جز آن
نیشابور جون کارد و خنجر و شمشیر و شل آن حکیم فردوسی فرماید چو بایدت بدیم جای در رفت
جهان آبداری که بودش بیچاک بزد بر سر آن ترکه نامدار تو گفتی تنش سر بنا ورد
بار چهارم نام کیست که شیب باشد ضعیف خرد آبدان دو معنی دارد اول نشیبی را
گویند که آب باران در انجا بهم آید و آنرا آبگیر و آبزیر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته آب
باران خورد صدف کرد او گاه رشکی ماهی آسا سیج آب از آبدان کس نخورد دوم
ظرف باران است آبست سه معنی دارد اول وضو باشد بدلولی معنوی
فرماید جمال بوده قبله نمازم ز اشک رشک ادشد آب دستم حکیم خاقانی گفته
بعیب بلک بستاند چو کرد او وضو بسپارد ز شرم از آب دست پاک نزدیک از آب پستانین
دوم پستان کاریا گویند که دست او در کار با طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده
سفالی زانی مرده داده بزیبائی ز قلیه مس زیاده چنان در لطف بودش آب پستی
که در آب از لطافت نقش بستی سیوم زاه پاک گویند آبستان افتاد بدلولی
معنوی گفته من تشنه کردم که آبم خوان عیب تنک جان با آبستان پرستد
حکیم خاقانی نظم نموده آسمان اورده زرین آبستان زاختاب پشت خم چنبر شد ز جوش آبدان
آبدهنان بای موقوف چار معنی دارد اول حریف گول و زبون باشد حکیم نوری
فرماید چاوشی بدبرزه رو دهنده در شطرنج نرخ پسگالت را حریف ابدهنان یابد حکیم
خاقانی گفته تو خود از سر فرصت قفای خاک پاشان زن بهوا را از بن دندان حریف ابدهنان یابد
شیر دوم جنسی از اهرو دیود سیوم نام نوعی از انارست چهارم اسم علوائیت آب
رکه آب را گویند آب رفت بای موقوف و را مضموم و واو معدوله بمعنی
سستی باشد بعبارة سستکی را گویند که بصعد به آب کرده و مدوّر شده باشد آب رفته
بای موقوف و را مضموم و واو معدوله سستی باشد و آنرا بهندسی
چمر گویند و در بعضی از فرهنگها سیلغنی از فرهنگها سیلغنی نیلوفر مرقوم است آب زیر چه دارد

اول طهارت خازرا گوید حکیم سوزنی فرماید نخستین باید بآب ریزه در انداخت کز او بود
از سنگ برشسته بآرایش حکیم زجاجی فرماید میان بسته کیسر بهای کریز نه سطبع
بدانجا وق آمیزید دوم دلو را نامند حکیم سنائی در ذکر افلاک دانها گوید دلو
زابریز چرخ بر زانکه او کستی بود کریز سیوم ظرفی بود که در سنگ
آب بر سر آبدان بریزند جهارم کوالی باشد کز بهر ریختن آبها ستعمل کنند باشد
الآب ریزگان نام جشنیست کز پارسیان درسیزدهم تیر ماه کنند و آب بکدیگر
وآنرا ابریزان و زرگان نیز گویند آبزرفت بای نوقف و زا مفتوح و را مضموم
بنقطه و فا ساکن آبخشت است کر مرقوم گشت و حکیم طرطرا است چون ابزرفت
چنین عضو درشتش چو انند الآب زان طرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که
از مس و آهن و امثال آن سازند و الحا آزا کاسی نیز آب کرم برکنند و کاه و ماده و جو سابنده خورد
جهم و فرجام کجا رانند و سیار او در میان آن جشانند و یکجا بانند و بکجان سرپوشی سازند
بانند طبقی که در میانش سوراخی باشد بزرگی که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر موئی
بیرون نباشد و کاه آبزن خشک بر بعل آرند و آن چنان بود که اوده خشک را در میان آن ریزند
یکجوات کنند و سیار او میانش بر چیزی که نکور گشت جشانند یا بکجا بانند الآب زده بابای
بوقت و زا مکسور و الحا مرتا و یه فتاب بود از کنار جشنه رود خانه و تالاب و امثال آن
و از آنجا بسیر کوبند الآبس بابای مهمله نام شهریست الآبسال بابخ بانند طرکز کان و آب
جان گشنیز برصد آدانان لبان بفتح اول و ثانی لبنان الآبست بابای موحده لبسین زده
گوشت ترجه بانند و بابای مکسور لبسین را کویند مولوی معنوی فرماید جزو خود آبست ارشاد
بهار جشنان جون درج پر درشهار مریان بی نوی آبست لبسیج خاستن بیهات
و کفتار فصیح الآبستان آبستن شد مولوی معنوی گفت کوزه کر ریخ آبستان
برحیبی اشکستن زندان بود حکیم سوزنی فرموده بهاره آبستن بدارات جو فرودین ماه
وقت بکنام الآبسته بابای مهمله لبسین زده و تای فوقانی مفتوح و بای مخفی زبر لبسین را کویند که آبستن
بانند و بابای مکسور زا مانا نند و از اتازی حرم خوانند الآبکون بابای موحده لبسین زده و کاف پارسی و واو و نون
نام جزیره ایست کز دره فرمز استاباد بوده کویند کز رود خانه کز ازا بکون نام است از جانب

خوانند آنرا کز اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم سبکویند فردیر یزد محل
پرستش زردشتیان بوده ایشان را بدوای اسکون میکفتند چون ان جزیره ویران
شده بخود آبزا نیز اسکون نام کردند آورده اند کز چون سلطان محمد خوارزم شاه لشکر
بقلع کز کینه بان جزیره رسیده روز عرش سیری کشت و درین وقت آن جزیره را آب کرفته
بود آنکاه بدو جهان پشت پای شرق میریخت نزدیک بآن لشکر منزل داد بکرانید و در آنجا
اسکون زیست نا چار زمین خشک جو یا افزود استاد رودکی فرماید کرفته روی دریا چون کشتیها
بر تو ظهیر فاریابی کوید زشروان تا بآبکون و دریای اسکون را کاهی بنام آن جزیره
نیز خوانده اند آبکون آنچه سکوینه چنانکه استاد فرخی نظم نموده تو داری دوپای از کنار کنک تا
سطبر اسکون تو داری از درکاه کنج با صد اره کران الآبکینه الآبشکه الآبشکنه
و الآبشکیر بر چهار لغت یعنی جای نهفته و طهارتخانه باشد شاعر کفته بعین بابست باسند
رهیز سرکین به کلستان نشاسند زابشکیر الآبشتن بابای مفتوح لبسین مفتوح زده
و خای معجم و واو و معروف و سر معنی دارد اول لعیب بوخرجا حافظ نیازی کوید نا برفتیم تو آن و
دل کرفتی بخت با ما کجا میبرد آبشخور دوم از کنار آبستر تالاب رود و خانه جای را
کویند که مردمان و جانوران از آنجا آب کیرند و آنرا بتازی مطلن و بهندی کهات
خوانند کال اسمعیل کوید هرکا و زسر رایت تو سایه فکند کبک دشتابن بهم اسیه شود با
آبشخور تمام کوید کل با نبخور کلت دل آزاده برد کرکدای عمد ازدل لوفان کرده سیوم
وقت نزول و مقام کردن باشد و آنرا اکوزه نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده بتوران
زمین نازدی انجا مدرت عاجا بدرام و آبخورت الآبک بابای مضموم سر معنی دارد اول
بالطاع کیسکوان اکیرین زیتی را کویند و سوب آن آبی باشد کحه کویند
بین زیتون شود ازمی فسان زر کزنی کر می جوابک زاجوار کیسا است دوم
آبیاه باشد که اطفال براورند سیوم نیه خبرا بکی و پراب را خوانند الآبکار
دو معنی دارد اول صفا باشد امیر خسرو در لغت فرماید در تیق بارکشن کاه و بار
بابده کشن سیب و خضر ابکار نمرد کوید ابر را کفتم چنین دوراه کجا
تواند کفت کز بهر کباب نرم و در انکار کان زمانی کاید شه عالم مدار الملک

(الف) زای زقان بابای مفتوح مهمله و نون مشدده و الف و شین منقوطه زده

خویش گوهر خود اکنم در راه معبودش نثار تا در امتحانی من در نهر بهر گوهر شتابد

دست شه خوانم مرا باری نه آب زندگانی دوم شراب خوار و شراب زرد نیز

گوید آب گیرد بابای مکسور نام دریای جنیت گوید که از شب زنان خوب صورت

ازان دریا پرایند دوا من گوی که مراسب آن دریا واقعست بازی کنند خوبان

روز شود باز بدریا فرود و ذوالقرنین و بحر اخضر بیمند اگر خوبان دوستی دارد آن

دو ولیت و فتح آن در ذیل لغت ابسکون مرقوم شد دوم نگاشته راگوید

اگیر دو معنی دارد اول کوهی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و از استوا آب

و تالاب و کولاب پرخوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته در او گیری به پهنای

باغ شناور در آب شنگرف گیرنغ دوم اوزاری باشد مانند جاروبی که شتر مادر

دارند و آزا در آب فرو برده برآرند و بر تل کرجه یا فش ترتیب دهند بهتر گوید حکیم

خاقانی در قصیده گوید با فوجه و ماشوره و کلاوه و پرنج باب گیر بستوت و نیج و تالاب

اگیکسته بابای موحده سه معنی دارد اول شکسته باشد حکیم انوری گوید زان شمرا

خورد بابو خوتم بیاقوت خام کز دو عشق سیکون ساغر نخود یاقوت سان اگیکسته گیکی

آن چون فرو برد شکسته دست برون کرد بیذاری گلیم از بادبان دوم شراب را خوانند

شیخ سلمانی نظم کرده چو آن جام گیتی فروزان نماند رجام اگیکسته چه بازیشناند سیم اگیکسته

را نامند آلجوج شده باشد پوره‌های جامی راست تا آبش سیچ بر دزد بیفتد

تا چون بنات نعش بپیش بلرشکر بادانها ده در دهن دولت میتم دست نشاند و

عیش بمنع و قهر شکر الاب مرغان نام میرکاییست در نوای شیراز گوید مرد بان در ماه

رجب بهر شنبه الاب میبرد نه شاهکه تا دیگر دوم باب مرغان دیگر دوم گیاب مرغان

پیرنام چشمه ایست در اصفهان سیوم و سیم در بیان اصفهان و شیراز گوید و اهلت و آن

بیاقی حرمیست که آب ازا چون بر اند و بهر جایگاه که بریزند هر قدر سار که دران فرو آی باشند از

و بنهال بر نرود آب روان شود و هر جا که خ آمده خوانی نیکرده باشد آن آبرا بجای بر نده تا سارا

قطار ا بگیرند و آزا جشمه سار هم گویند الابو بابای مضموم و واو ساکن مولت کل سفید

را گویند خواجه عمید لوکی راست صفتش زهر گونه بر دیانه شقایق در باغ دماند

طلسش بهودی و ابو الابی سه معنی دارد اول یکی باشد معروف دوم نام میوه است که ازا بهی

خوانند سوم اسپی فرماید آبی که بر دو بار جنباری تو خط و فقی بود زیاری که در چاپا

فقاده بهست پس رو بهی نهاده بدشت سیوم نام نوعی از انگور باشد الابار

شخصی را گوید که مرزوعات را آب دهد کال اسمعیل فرماید تا کشت خم بهر تو

گیرم خوانگشت از جشمه سار خون بجگر آبیار جشم خاذر مرموخ راست

بابیاری دولت بیاغ نصرت شاه بسال صبح کمل خار بهند شد بوبا آیین بابای

مکسوره بیار معروف نام قریه ایست در نزدیکی خاری که مومیائی ازانجا حاصل میشود

در فارسی داتج است آتش اوزور و آتش زور سه معنی دارد اول ظرفی بود میانه

تهی بهیات کلاه آدمی که سراج شکی داشته باشد چون ازا کرم کرده میان آب

فرو برند آب را بخود در کشد هرگاه که خواهند که آتش را بیفروزند آن ظرف را بر

آتش نهند تا گرم شود و خلای آب را نش بفروزد آتش افروخته شود و از قحفات جانوران

حکیم است و ازا دو گویند و بتازی جرو مشقه خوانند دوم نام ماه یازدهم بود از سال

ملکی پارسی و ای سوم نام مرغیست کز ازا بتازی محص خوانند آتش پارسی ازا

بتازی نار فارسی بهست درکت طب آورده اند که نار فارسی بجرد و یک مرض

است یاد و مرض نزدیک بهم و آن پژه جند است بسیار سردان یابرد و نشنید

واز آدالی چوکس وزاد آلی باو همراه می باشد و جوشیدن و بخته شدن آن بتنور

و چشمه‌های دیگر نمی ماند و لون آن یزدی مایل است و خداوند این مرض دا کثر

اوقات با حرارت دست و پا باشد و سبب آن صفرای تند تیزیست در نهایت حدت

اطلاع آن برفع صفرا و حدات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است

که بیاید و نگ سوداوی استاد فرموده دل بین کز مراغ که مهمان آورد در عشق

که پر سرخ چ طوفان آورد اورا بعضی از فرنگیان بسخنی تجارا مرقوم است حکیم خاقانی فرماید

بحضرتگفته دیر اگر تب آتش پارسی تب لقمان سرخاب تازیان برده بگفته دری آتشخوار

و آتش خواره بهمنی دارد اول نام مرغی باشد که اکثر اوقات آتش خورد مثال حضرت سنائی

دل و ذوق عالم بچیز مرغ آتش خوار کی قوت سنگ داند ازدرا دوم کنار از ظلم بود حکیم

بهمن محمد فرهاد از روان فرهاد

حکیم سنائی فرماید بر آب عالم ابرار مدحت پادشاه آفتاب آ آتش زند بجان خود
گوید خواجه افضل الدین کاشی نظم فرموده آتش زند بموخته دستک بهم گاه دیگر چو موخته
دارد نم نزدیکی و دوریت بدانیت علیم دوری تو گاه زنی و زند یکی دم میر حیدر آملی
ای خداوندی که روز ختم تو ازیم تو در جهد آتش ایستک آتش زند آ آتشک بمعنی
دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب را سیوم نام مرغیست کز آذر آذوقه تنگ شود
آ آتشیره با ثانی فوقانی مفتوح و شین معجمه مکسور و با راء مهمله مفتوح و ها ی
مختفی بمعنی دوم آتشک است آ آق با ثانی فوقانی مکسور نام رودیست پس رنده که از کوهای
ری و ارس و بلغار چره گویند که از ان رودی بزرگ در جهان نیست آورده اند که صفت
نهر ان آب بر میدارند که از همیچکدام اسپ باسانی گذر نتواند حکیم خاقانی فرماید
کز سوی مغرب راه نیابد فرود را رو سوی گریه گرد نیست گذر نشاید آ آق با ثانی فوقانی
مضموم و واو معروف و معنی دارد اول کوه بانوئی را گویند که دختران تعلیم خوانوئی کنند
دوم فحش گند دوم بچه دان باشد و از بازی شطرنج خوانند آ آچاک خاکی گویند آجل را
مضموم آزوغ باشد شیخ در جهان نظم فرموده ناخوشیهای دهر را با کل با دیت جور دون
زون ز اجل دکبر هیم در بعربی بسه معنی دارد اول آفرت دوم برا گویند که سیم
چهرگی باشد آ آچکان با جیم مفتوح بوزن زده دکانی نام قریه ایست از قزاقستان
وجوب آن اجتقان باشد آ آجار بمعنی دار و اول مرادست ابیر خسرو فرماید در دلی نفتن
چو در خلق تو اسان نفور و زیر کاچار بیان دوم انچه دشم کوه و جنگل را مرغزار و تلخزار
راست کرده در دی و مکر کجا رد مصیبت را بین در دی میاچار یا انکه بر شوره بوم
آب جوئی آب را نا بیت بکار چون بیاشاد و ایست جان فزا و فرحناک و گوارا
سیوم نیز نیست و بهند پرسنکته دکورا گویند فرهنگ گای گفته بیت ابیر
اوین پر مرد و ترین بی عجب تر بلکه جای شد عجب ابیر یکی ابیر دیگر
در بنای علی اهل سنه محفوظ باشد باحکام شریعت آخ ازین بود آ اخال چرا نهایی گفتند
گیا را نامند بدشت میرا و ترانه چب چرنی خاشاک و دقه چاروب و اشنان آن دا زا جاروب فرقه
حکیم سنائی فرماید دامن زر دامان خیل و اخال کش ساعد اوج کشان عشق بر خلال کن حکیم انوری فرماید

الازد موحده نام طوایفیست کاز نقده و نیاد ام سازند لب ساق اطمه راست کعب انوال دارد از بوی مشک
سهمی ازد آمیوه دار دار نقده خورده کردی الازد دار ده معنی دارد اول نام صوتیست
از موسیقی منوچهری گفته صاحل باغی بباغ آمد ز بس نالد بهر ده آئین زند بر پنجگاهی
سعدیان بالزمان بلبل ز نخ اندر همی نالد نزار ده وآئین زند برناهای لورتالف
ازد آرد دار دوم هم موضعی است از قرای نسف اینی که دباغان اگر ز میوهای خوب شود طلی
انحصر ص انکور الازد کشتر بت حکیم ودود سی زماید هم ازادی تو نیز دان کنیم
پیش زاد مردان کنیم حکیم خاقانی راست نیفی بهتر از آزادی هست چشم مانده کوزان
حکیم الازده بازای منقوط وده ال مرده فتح ودمای مختفی زنگ کرده باکوشن حکیم فرده سی
نظم توده سوس خامه شد ختر ال زده فال معصل بزان آمده الازر بازای منقوط
منقوع برارزده امر از ازدل بوده بوزی نام بد حصوب ابن حسین ال سنه وعلم السلام
است نخار آزده مای علام صور ابن است زمن بدین که بگوئم که از آتشی اگر زده از بهت اول
منی غرابی از بهت شنی نسخه باز سی مستفاد میکرد والازرد باز امقوح منقوع برارزده کرد
کوشه آغاز دکت یه کوشه حکیم فطران نظم توده ابر بر ارد بی باران بر حرص بر ارده
دوشت چرخ فراز ترک آزرده و زد کوشم او کوشه پوستان از باز کت فرا فاز
بر خوشش نیز کرد کلک ان آزرد و کوهر حوان سم بر میرکت الازد باز امقوح منقوع برارزده
مهمار منی دارد اول شرم و جیا بسته ابر شرد و ماچ و باز دعا کرم ترکت دل ابن ابیطالب
ترکت دوم رحم شفت و نرمی بودام ابر شرد و ماچ و باز دعا کرم ترکت دل ابن ابیطالب
شرم بر سیوم بزد کی دوست دا کوشد حکیم انوری فرماید ای کسی کز انجمن آزرم خاری بر کسی
نظم نمده دکه ازرم و داستی اره بر پرشت بوده حجر از ان شمار کشی از اجزه نه بزه دست
کران بود چهار فعل و انصاف بود شناسنده راست پیرز ساز دستی و دکان
دست نامه دانی سنی کرف کوچک آزرم نوکی دیده ده وز نوکه سازد سم
دیده ها نخی دانست فلاحت افاده نسخ خارج کفته ده دستی با دز نکار اره هم
دار دست کیچ کوهرد و دیکر کو نزا دست شش بیچ نکاه داشت آمده
شیخ نفاستی منقلم اوکرده ده ا ب

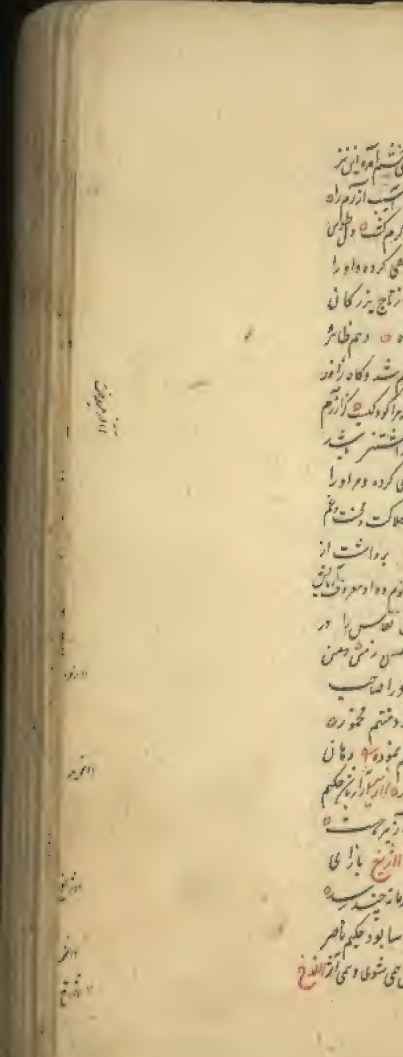

انجمای شت کز آرام شتاب کز ازرم دشمن بود نا صواب ختم یعنی تسلیم آمده این تر
شیخ نظامی راست ده باغت جنان داد دم این جرم لکه بر آید ز سیب ازرم ده
بخت نیاب و طاقت بنهد حکیم فردوسی گفته ده سر پیلوانان به کرم کف ده دل ملکی
نوذر ی اکدرم کشت نام نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را
ازرمیدخت نیز میکفته اند هم حکیم فردوسی گفته ده کی دختری بود ازرم نام ده زتاج یزدگان
خندا و شاد کام ده می بود بر تخت بر چهار ماه ده بچشم شکست اندر آمد کاه ده دم طاهر
تشکارا بود این خبر و زمود ده بازد و نجه کره کرد و با چکاسنی ازد شد و کاه را فرد
بازد هم نجم داند و دا کوشید حکیم فردوسی نظم ساخته ده کز اندر زمانه نزا کو کید ده ازرم
ابن پرزام جواب بخت ده و از اهم مسلمان شدن است سیزدهم خواری که اشتر بشد
چاده هم کرد ا کوشید الازرم خت نام دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و مرا و را
ازرم نیز میکفته ند الازرنک بازار مشوط موقوف دارا مقوح بنون زده هلاکت و شخت و غم
سخت باشد حکیم سوزنی کفته ده انصاف عدل شاه بنده پرور دای تو ده برداشت از
جهان ستم و برد ازرنک الازمون بازار مشوط موقوف و بیم معدوم و داد معروف آزمون
بود میر مروست آزمون سرشش با در مثل کاه بکیتی امتحان تعاکس را در
شیشه کرد ن مثل کاه کیزه آسمانی الازور بازای مشوط معدوم و داد معروف و را صاحب
فرس هوا آزر کوید حکم انوری فرماید ده چرعه جام کیرا کر بخورد بکند در دشتم محمود ده
بروبشتای حبت فاتح فاک خوا فطبیت الازه کال الیسین نظم نموده ده روان
نیز چنین یاد زمانده و ازای جهیت ده اکر شد بکار کوشت عدوت الازر آزر بکر حکم
انوری فرماید ده و جهان چندان که خوای می شمار ده بستی و شخت و آزر بر ست ده
واز علامات ان که خوای چشید کسی ده فقوت آسو و خشیم شیر ست الازع بازای
منقوط و بای معروف نقوت بوکشش فخری کفته ده از جفای زمانه چند کسی ده
بر دل خسته نقوت و آزغ الازغ بازای عجمی موقوف بغین زده کشودن و بیاسا بود حکیم ناصر
خسرو کفته ده از کرد سفالت بلب جوی ستوران ده جا زا بکف بقل می شوی و می آزغ الزغ

بازای عجمی مفتوح بخار زده و آشنای سخت پشت که بر اعضای آدمی برآمده و در زنگ و شکسته
و انزار بعضی ولایت پارس و عراق تغز کوک خوانند و بتازی قولوا و بتری کوی کوک
و بزبان تبر بکسل و بهندی مساکوبند حکیم سوزنی نظم نموده ده بکرد عارض آن مارسی
چاه و زخ ده سیاه رنک و دراند بان مور مانع ده کل فاش زمانه مشک سیاه
خالی داشت ده چو چرم کرده که کل خار کشت و خالی ازغ الازغ چوبهای عجمی مفتوح و دال وانفطای
سوزن زدن و استر زدن و ازغ نه بر سنک اسیاب زدن پشت نزدیک یک دیکر
بنوی که نشانه آن نیزه و نزدیک هم واقع شود و مرچه مثل اینها بشد انزا ازغه خوانند نصیر
فارسی کفته ده نخ عدوت چو نارنک زده و آغوه باره بسوزنی که زانشش کوازده
نزازنک ده حکیم اسدی راست ده دل مرد و بیداد کرشت نی بسوزه که مرکز نبشه چو نیزه
روزه باغ چرکستان نی آزده ده که بنشیش آرد بر انشان زده الازغ بازای عجمی مضموم
بغین زده و معنی دارد اول الف خرما بشد ده و سه شاخهای زیادتی را کویند که
ازدرخت تک برند الازفر بازای عجمی موقوف فای مکسور بنون زده و دال ساکن
فرخ بشد و آن نکار بست تر و لطیف که چون بر امون آفتاب انکار با قی مانده و بر شعاع
بران نکار افتد پس حکمی آفتاب را مانون کرداند نجب کیفیت و کیفیات آن آنرا که
ظاهر کرده حکیم اسدی کفته ده کان آزفه اک شد نوازله تره کل نخ بکان زده اکبر الازند
بازای عجمی مفتوح بنون زده کلی را کویند که در عمارت بکار برند و لای که در زیر آبها بود و
بعضی کفته اند بعضی کلا بر قوم ساسانی ازند الازند بعضی آزاده بود و شرح آن در زیل الف آزاده
مرقوم شد سعید ذوالفقار شیروانی فرماید ده کشف کرد ار سر کرد کشد از طرق اوست
سر و لسان فارسیش کرد و ست توضیح تر آزن الازنک بازای عجمی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی چنین بود بر روی و اندام فشت حکیم ناصر خسرو فرماید ده تر اچشم اردست و من آن تیر
ازیرا تن نخ پر آزنک چون کلیم حکیم انوری نظم نموده ده آندم که دم جوان و دم پیر شد بیک
چه حور دیری بر اندم در زده چیک ده اکنون که شد دم پر زنخ پر آزنک ارمنی زند
و زند می دارد نیک الازنج بازای عجمی مضموم و واو معروف بعنی آزغست که مرقوم
کشت الازیانه بازای عجمی مکسور و شی را کویند که اسبک و تخت بخت سازند تا بدان کا

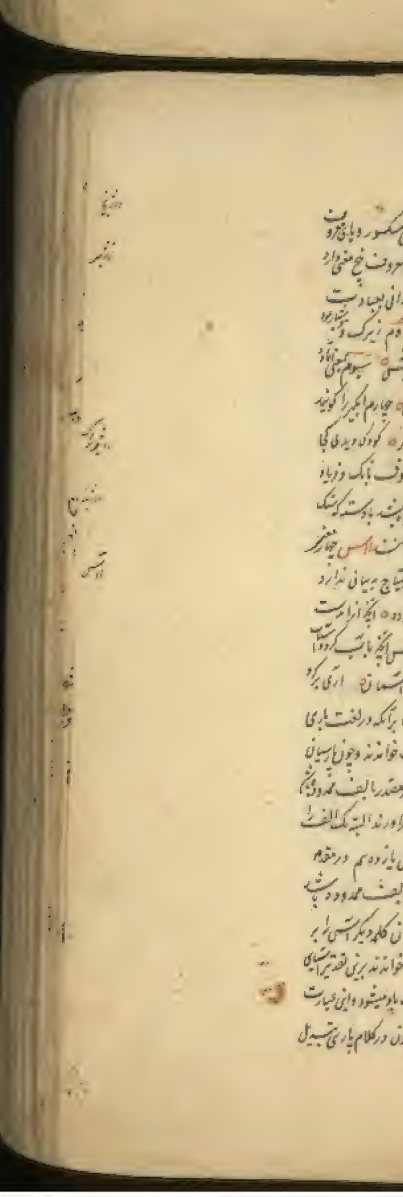

راست ده برای زیست دکاه غالیست ده نمرد و ماه کرد ند آزیانه تاج الازیر بازای عجمی مکسور و بای معروف
بکی چشم بود و ازرا کنج نیز کنند و بتاری معرفی خوانند الازیر بازای عجمی مکسور و بای معروف خ مفتوح و ر
اول پیاز برکی باشد حکیم کسائی در صفت برستاک کوید ده و ر کوهی دو ر ازیانی بیاورد ست
مشتول بود ند ده سر اسر مرد شت بچیز تو ان کاکل خوردن و پوشش آزیر بود ده دوم زیرک و پخته بود
حکیم فردوسی کفته ده سپه را نکهدار و آزیر باش شب و روز بیدار کشن و تیز باش سیوم یعنی آماده
هم حکیم فردوسی راست ده زبان در سخن کفتن آزیر کن خرد را کان در فعان تیز کن چهارم امیر را کویند
منوچهری در صفت جنکی و در خشان نظم نموده ده خیره بر شان پیای مادر آزیر ده کوکه دیدی کاه
پیای خورد کی شیر ده چنکال و نیاز بیف الازیرک بازای عجمی مکسور و بای معروف با نک و فریاد
کردن بود الازیغ بازای عجمی مکسور و بای معروف و نون مفتوح و مای مختفی آهنی بیشه باریکست که
بهتر بیاز مشت سیاز ند تا دانه بر روی آرد شود و آنرا بهتر بیازنه نیز خوانند الاس چهارپر
دارد نوال سکی بیشه و در کرد نه و از غایت بهشتاد راجتاج بر بیان ندارد
حکیم سنائی راست ده عزت از آتش الماس سود ده تو چو اد نها سوده ده انچه از دست
کرد انه دست آس و انچه چرخ کرد کرد انه خواهس و انچه بیاد کرد و باد هس انچه نایب کرد و اند
چه نایب حکیم خاقانی نظم نموده ده است بر انمنشی طوف کنان آسمان ده ارای برکرد
قطب چرخ زند کسیاب اسیاب در اصل اسی اب بوده بنا بر انکه در لغت بارسی
فرخا آخر شده ف مکسور می بدل اسی آکرده داده اس اب خوانده ند و چون پارسیان
الف اول ووا و را حذف کنند و مقرر است که هر کاه بر اول کلمه مقدر ا لف محدود و کاف
کی از بن چیز حرف کیای نامده و بای امر و میم نهی و نون نفی بشد و را و رند الف کمک الف
قلب بیا کرده الف دیکر بحال خود بکذ ارند چنانچه در آخر این بازده هم در مقوم
کشت ذکر آن تفصیل نموده شد و اکر کلمه دیکر بر کلمه که مقدر ا لف محدود و پیش
بیشتر باشد در بعضی از صیغ یک الف را قلب بیا سازند چون کلمه دیکر اسی را بر
اب اورده ند یک الف را اب قلب بیا کرده اسیاب خوانند بر بن قیاس اسیای
دست و اسیای پا دکتر صحیح بشد چه مال آن اس اب دست و اسی اب پا نمیشود و این عبارت
بیچه درست نیست و انرا اسی اکر کرد کار و اند خواهس نامند نه خواسیا و چون در کلام پارسی سبیل

دنبالی و لطافت و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند انگور با کاف عجمی مضموم و واو
معروف خشت پخته باشد و آن معرب آجر است حکیم سنائی فرموده خانه چون گنبدی بی کچ و
انگور و نقش و گنبدی آن کچ انگور کرده خانه دین و این چهار است منور بیقین این معنی و صنعت
عماری که نظم نموده آهنگ کافور و نقش نموده بر انگور خشت زرین را مطلا کرده کوی سیم
انگوش یعنی انگوش است که مرقوم شد جلال الدین محمد بخاری گفته در مجلس ما کی و طاری باشد
انگوش انگوش مرغ رازی باشد سرما سر انگبین و انگبین این انگوشت گاه و داری پنج
انگیش با کاف عجمی و یای معروف در آذربایجان نوعی بچیزی و آن را انگیز خوانند استاد
رودکی گوید توشه جان خود از دیربازی بنه کابدت و رگ بای انگیش آگین با کاف
عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل فرماید ز بس که عنبر و مشک آلوده
برلوده دماغ دامن ز عنبر آمده آگین است امیر خسرو است کشته زان کشته های مشک
آگین روی کاغذ نگارخانه چین آل سه معنی دارد اول سرخ چم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در
وصف ابراهیم میرزا بن بهرام میرزا گفته آل کرم و سرکش ابراهیمی میان آتش دوم
نوعی از نامهای ... و آن را آل و آل نیز خوانند سیم ... که گاهی زنان نوزائیده
... شود و عوام ... آنست که ... نام که مرحوم زنان نوزائیده میکرده
و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب را گویند مولانا حسین کاشفی نظم نموده لب دست تو
میکرد هم در بالغل گفت سیم دانش ثبت کردن انبت دریا آل دوم ... بود سیم
... را گویند چهارم شرابی را گویند که بامداد ... بخورند و بزبان ترکی مهر پادشاهان را
گویند و آن را آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید ... تو نهاده است
بحکم پرتیغ از آل ایلخان یاقوت حکیم زجاجی است ... فرمان نهادند آل که است
... بزبان هندی نام درختی که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل شود مانند
رنگ روناس و در هندوستان جامه ها را بدان رنگ کنند و در دواها نیز کار کنند آلا
سرخ سهرنگ بود و آن را آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده چو چشم ابر شد آلا در روی
لعل ... در آبگون قدح ... شراب گلناری و بعربی ... آلی است که بمعنی نعمت
... شیخ سعدی فرماید ... هم آن پرده پوشد بآلای خود

آلو

آلاده آتش شعله زن را گویند و آن را آلاو و بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری فرماید ... برافروخ
کنند کردون از آن آب بر مهره که باشد از تف قندیل مرتضی آلاده و آلست با لام مفتوح بسین
زده سرین را گویند استاد عسجدی گوید همچون رطب اندام و چو روغن کف دست ... هم
همچون ... زلفین و چو دنبه آلست آلغده با لام مضموم بغین زده و دال و های مختفی بار غده که
مرقوم شد در هر دو معنی مراد است استاد رودکی فرماید ... نیز آلغده که بیرون جهد از خانه ...
... آهو و آهوی را آلوده با لام موقوف و فای مضموم و واو معروف و نون
و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آن را غازه نیز خوانند منجیک گفته ... از جز
گرد ... رویش بالغونه کنند آلفده با لام مضموم و بفا زده و تای فوقانی و های مختفی
دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم در ... را گویند آلک و آلک با لام مفتوح سبل
... را گویند و آن را بهندی جهر خوانند آلونه یعنی آلغونه است که مرقوم شد آلنج با لام
مضموم بنون زده آلود را گویند آلو سه معنی دارد اول اسم میوه ایست معروف دوم خشک
آلو بود مولوی معنوی فرماید ... بیت خشم آلوده شده که ... تم او
گو ... دارد ره ... کند چون ... آلوده ... سیوم دانش ... چیزی را گویند
چهار معنی دارد اول ... تیر باشد و اما ... جائی را گویند که ... دوم آهنی
باشد که بر کمان بر آن ... کنند و آن را ... بجهت هم خوانند این دو معنی را
... حکیم سوزنی نظم نموده ... تیر کند ... جایگاه تیر کند ... داری
با رنج و ... سیوم ... پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید چنان هم که ... از آن و کیان ... شاه
ز فرمان ... چهارم ... را گویند از بیت چهار حصه ... پوشیده نماند که
... دو ... که ... چهار ... که
بیست و چهار ... شود آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید ... آماده ... گردی
بند آدمی آماده آمار و آماره سه معنی دارد اول ... بود ... گوید شود جاه نویی
در ... به بیابان ... و آمار دوم ... گویند حکیم سوزنی گفته
ساختگی ... و ... دارد و ... او گوید تو ... را
... سیوم حساب باشد و آماده ... گویند آماده یعنی

آماس است و آن را ورم نیز خوانند شرف شفروه نظم نموده ... آماس ... بود باشد
... آمد با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو فرموده ... بارها در
... آمده که ... آمرغ با
میم مضموم به را زده سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنائی فرماید ... که فروغ صد
درم ... آمرغ دوم قدر و رتبه باشد ... که دوست ... زانکه بی
دوست ... سیوم چیزی اندک را گویند و آن را ... نیز خوانند ... است
... آمنه با میم و نون مفتوح ...
را گویند حکیم سوزنی گفت ... خوشی ... برده را
... آمو ... رود خانه ایست مشهور که میان ایران و توران
واقع است گویند وجه آن است که این رودخانه بنام آن ده مشهور شده سید حسن غزنوی فرماید
... آموت با میم مضموم و واو و ...
... آموده با میم مضموم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول
... شیخ نظامی فرماید ...
... شیخ نظامی فرماید ...
... سیوم ... امیر خسرو ...
... آمون با میم مضموم و واو معروف ... که مرقوم شد
... آمه با میم مفتوح و های
مختفی سه معنی دارد اول ...
... دوم ... آمیز و آمیزه و آمیغ و آمیخته در
همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول ...
...
... حکیم خاقانی گفته ...

آمیغ

تیغ ... حکیم سوزنی است سخن آرایان در وصل ...
... آمیغ بگویند ... دوم ... را گویند حکیم اسدی گفته
نظم نموده ... آمیغ خوبان ... آن دو معنی دارد اول
... دوم ... معروف است
... خواجه حافظ شیرازی ... شاهد آن بیت
... آن با نون مفتوح نام ...
آن ... سه معنی دارد اول ... دوم ... سیوم ...
... آمدن ...
... دوم
... مثل آمدن ...
... آنکند با نون مفتوح ...
... آنگله با نون مفتوح ...
... که مرقوم شد
آنین با نون مکسور و یای معروف ... جدا
شود و آن را ... خواجه ... گفته ...
... آو آب را گویند شرف شفروه نظم نموده ...
... و بزبان هندی بمعنی بیا باشد آوا آواز باشد حکیم خاقانی فرماید
... حکیم سوزنی است ...
... آوخ و آوخ با واو
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه ... مولوی معنوی فرماید ...
... آوخ ...
... حکیم خاقانی است ...
... دوم ... گفته ...
... آوار و آواره هفت معنی دارد اول بمعنی ... باشد حکیم

خاقانی فرماید تو بادی من خاک تو آب دمن خاشاک تو هر سه آتشناک تو هر سه آواره
انیز آنین حکمی است آنچه بر سن آل و اطلاعات جون اسم شرع که بر این سیاست کنند از بهر دراو
عروست در است از بر سن آل و اطلاعات حسن جلوی نظم نموده بهر قیمت از ذی اگر وی خود حسن
کردی بی آگری دعش آن دوستان را دوم بر کشنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته نیجه دولت بر جون
کار ما بر این رود تبار و دار ما حکیم خاقانی است خاک مت و بر باد مشت از اکنز مرکب نعت
باد آواره و آوار گی مصدر آنست خواجه حسن جلوی گفته باد آوار گی هیچ خواجه نفرج بیاد افتاده دست
خنه گوئی خانه کعبه کار رخصه خانه افتاده دست سیوم صاحب را گویند و آن را نیز بالف مقصوره
حکیم ناصر خسرو خود سن بچه کار صاحبی است گر دن جنین مزاد کاری در چهارم خواب خواند
هم حکیم ناصر خسرو نظم نموده خشم کبری جهت جنگ جوی جان جانی از خواب خشم کبوتر سن گرگ مغز
آوازیت قضا بازی راست هزار بنده آوان کرده سر بیاز نده نیز بشیر دسیده بتعرکوه
سنگار چم یعنی سنه آمده بشن قوی نظم آورده سنگوه بیج کیان شاه سیراب صحیح گر از جانک
آوان کرده است آوار کشتم یعنی اتوان بود و آن را آور نیز گویند هفتم بن اسن اخوانند گر دسنگام
سوج زمان فیان بتعد آوار یعنی شوه سندن و مکر تان باشد فوکر گانی گفته آر نوب و هر این و باز
کردم بر شنی از جهان آوار کردم عماد گوید بگفتم هم اکنون ذکر دم بیل باد و جهان آوار کردم
آور باد او منقوع جهار یعنی دارد اول فیان باشد سنه تاد و دکی و نموده کسی که بر بل بهر حیدر شود
سوج و در دو کسی آور شیخ زده زمان یعنی است گر سیم جیه منقی گوید سر بان فغر با سکر کرده است
آور جکسان و هنون دوم نام فلک هفتم است ابو شعیب گفته آگر دیده بگردون بر گمارد ز بیش
بان بان کرده آور سیوم رشت و ریه را خوانند سنه تاد عضری نظم نموده نزد یک عمل جلد و بین
عمد باد است کامزو و مجو جل سنر رشت و از دست چهارم یعنی خواند و صاحب بود و آن جدان
مرکب طلاق نیشود ماند و دو دو جنگ آور آورد باد او منقوع بر از ده دو فی دارد اول صدیر و
بیج و آن عروست دوم کار زار و جنگ گویند و آن را نیز در نیز خواند ابوالفرج رقی راست
نسل جکش روی زمین کرد آورد بیز از شیز و شود بسجود ابیت بای سم حکیم اسدی
گفت جهان گشت بر کرد آور ز جوی خوش راند و دریای تاور ز جوی و آورد گاه جنگ گاه را
خوانند شیخ نظامی می فرماید جنان رفت و آمد بآورد گاه که دامنده زود سم در بمنزاه

آدن یعنی آنچه آمده و آنرا آوند و آونک نیز خوانند منوچهری راست بشبی جون جاه بیژن
تنگ و تاریک جون بیژن در میان جاه آدن غریبا جون سیاوش بیگناه و جشم سن بد و جون جشم
بیژن آونه باد او منقوع بتون زده دشن یعنی دارد اول لیمو بر خان باشد حکیم فردوسی راست
جنین گفت بابلوان زال زر جه آونه خوای تیتم گر دوم رسیمانی را گویند که خوشه های انگور
زنان بیاویزند و جامه نیز بر آن بندند و آن را آونک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
بر سبز غم هفت حسود تو چنان زار کش زن شود از فراغ کف دشکسته سیوم ظرف و انا بود و آن را نیز بالف منقوح
نوشته اند جون جوشک انگور بر آونه شکسته سیوم ظرف و انا بود و آن را نیز بالف منقوح
نیز خوانند خواجه عبد الله نوکی گفت مباد اساس سخن بی لحظ از خون آن خالی فلک نماره د
خون منقوح بتون نبی آونه دشن جهارم بشکسته و سند گویند چم خط بیژ را خوانند ششم یعنی اول
و بخت آمده آونک باد او منقوح بتون زده و کاف دو معنی دارد اول آونک و بخت گویند مولوی
معنوی نظم نموده و طرفه تو بر سید و نیافت راه و در نمی دانم که زرون بر د و بیش آونک مه
حکیم زنجانی است کز بشن و از جاه آونک کرد منوچهر زمان جاست آونک جرد دوم بسیمان
بافته اند که بر ان خامه و امثال آن اندازند و خوشه های انگور و جز آن بیاویزند و آنرا آونه نیز گویند
حکیم انوری فرماید دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی مدتی شد که در آونک سرش در کشت
آوه باد او منقوح جاه و اطلاعات یعنی آب شی مولوی معنوی فرماید بیجو جنین گفت که شنیدند از یکی که وضو
آب جنین نباید کی گفت آوه می جاه جون زدم و زجاهم از بی دست جون شوم و انجای
انشی دارد اول نام شهر نیست نزدیک بشهر ساوه دوم دانی را گویند که خشت
آهک دران بزنند آخر تا و در کیسان گفته و در هند وستان سائل هر دا خوانند حکیم ناصر خسرو راست
یکچی و نیابی دین و خرد نیز اجوشن نیابند یا آن بزه و آیش یوسف بگفتند او نیز حوزی

جامه نیز دران اندازند

آهن بای مفتوح بتون زده و جیم مفتوح بتون زده و جیم مفتوح و های مختفی بهمان گشن
جامه و رنگین را گویند الشجی بای مفتوح بتون زده و جیم مفتوح و های مختفی بهمان گشن
جامه و رنگین را گویند که جو لاهگان و اندا شیر آلدین بلخی گفته و تشریف صاحب گوهم گه سن ده
بفرزدم از صاحب فرخ نشو خود طلب کرد مقدوره بغداد و خلد سن معدلش ده آغاز
جبرئیل آهنجه خوبفرجام از بس گوشن الک هشت معنی دارد اول موزونی آواز و سماز
باشد سیف اسفرنگی گفته ه بر شبی او بیم که را باد باد ه روشن از شمع رخ مطرب
تا هنه آهنگ ه دوم قصد بود شیخ سعدی راست بجو آهنگ رفتن کند جان پاک ه
بر گفت د دن جیره روی خاک ه سیوم جنبد کی طاق ایوان و امثال آن را گویند و آنرا
باصطلاح جنابان لشکر خوانند شیخ الدین بلخی فرموده ه جلالت از ملک بر صدر نشیند
نشکند کرد طاق سپهر آهنگ ه جهارم کلام و صوت و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل گفته
زخلوا جای گی رسیده ام که مرا سا فیست آهنگ صفه تا پرده بخم یعنی فرو رفتن و
صفت یافتن حاک گوید چه بر کردم شوای شوخ ز مهر گر تو خم بر می بره نوشه آهنگ لشکر
نغم کشیدن بود و آهنگیدن یعنی کشیدن بود هشتم طوطی و آخته خانه را نمند آهنجیدن بای مفتوح
بتون زده و کاف مجمی یعنی آهنجیدن است که قوم مشدد و آنرا کاد آهنجیدن نیز گویند آهنج بخ مخ
واو او اول جانور است موذی و دوم بمعنی عجب آمده حکیم خاقانی است ه دیدی آن جانور که
راند سک ناسش آهو و او هم بهر است بشیخ نظامی فرماید گر اندان رجشم خویش گرد بر آهوی
صد آهو پیش گرد سیوم فرماد و آواز بند حکیم فردوسی نظم نموده بآ بهر یاره فتاد و لکرد ز آهو
کیان زاده آن دست برد چهارم طرب بی استعاره چیزی را مانند مولانا عبد الواسع جامی گفته ه چو
بستی کرشمه را برد و خواب شد ندی و شیخ عدم در رشت و ناب ه دوست آهوی خود
تا سحر گاه چو اسندی بباغ حسن گاه ه سیف اسفرنگی فرموده ه وقت شکار دست آهو بوسه شیر گیر
گشته گریزان چو شر زین ز آل آتش فشان بجم زم رضیت که عارض مزاج آدم و سائر حیوانات
شود و نفس تکی کند و آنرا بازی نفس الفس گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ه سک بازی
که آهو گیرد از یکدیگر آهوکشی جون بر گرد آهنه ه طبی دارد و آن اطاقی باشد که شش بلور گویند و آنرا
با آهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که گچ بری دران ساخته شده
و در بعضی نسخ است که خانه مرکبی باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گوید ه ای مبارک

خورهای جو جم مفعال بروزن و معنی مخلوط از برای معده و قوت باشد از وحکیم فارغ
گفته است ه در دسینه سوزش بسیار را گفته کم آغار دو معنی دارد اول خورشی را گویند
باشد قوت آنچنان را که بگاه و جام مانند نا سبب تقویت آن زود آغاز کو یند
دنا مارکسی را که خورشش نخورد پیش باشد و معنی دیگر کسی آن را نامارست یعنی نخورده دوم پولاد جوهر دار
باشد حکیم اسدی راست ه نا مدار کهن سر کرده بود و عود و شش پولاد آبدار بهمه
بای منقوط مکسور و بای معروف آبه بای موقوف و بای هوز مفتوح و آبخسه
بای مفتوح بخای نقطه بعنی کشیده آمده اعم از آنکه تر کشیده باشد یا خشک کشیده و یا تک آب و مانند
آن با عمارت طولانی حکیم اسدی فرماید بر اجهت نرم طوفیل از ده زره بر بیجد جون آبشه
بر زد گره گرشش جنان کی گفت نرم در شت کشل ز در شکم ریخت همه مار پشت
او گوید یکی بر گرد از بی جنگ جنگ بر اجهت نرم خش را نگ نمک آبخساه بای
مفتوح بتون زده و بای تحتانی بالف کشیده و بای مفتوح و خای هوز بالف و زده بشین و آخر آسا
و فلان نیز خوانند ابراهیم و ابراهرس و ابهرس و ابهرمن را نامهای مرسها بند جانچه
یزدان را نامهای نکوست و علامه طوسی در نقد فصل آورده که ابرهرمن شیطانست جنانچه یزدان
ملک و عبارت اینست که ابلیس من الشوم بقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر ابرهرمن و
بتون بهما لغتان شیطانا و اقامة منزلة عن عنصل خبیث الشر حکیم سنای فرماید کرد بادی کز خودی کرد و
خاکی بیم کرد خود نیز دان کز نامهای جنت ابرهرمن بیاش عبد الواسع جامی گفته بانع بر جنبر بع کی گیاه از هم
درخش از شهاب اندر بهواند آتش افتد آهرمن آهند بای مفتوح موقوف و میم مفتوح بتون زده
کسی را گویند که در وغ گوید یا مردم را فریب دهد و آنرا آهندیز نیز مانند صاحب فرهنگ منظوم راست
آوخش صاحب هنر می آسیب آهندان در وغ گو نیز آهن آهن دو معنی دارد اول معروف
دوم بشیر را گویند شیخ نظامی نظم آورده ه کسی کو خاش آهن کرم بیی جا هد ار سکاهن ز رم
هم او گوید بخنجای بدش تعلیم کرد ه بزر و قدر با آهن گرم کرد آهنج بای مفتوح بتون زده و جیم
کشیدن بود کمال اسمعیل فرماید ه بدست یاد تو آهنج رسم جان بیچه جان صفت کردن در میان
بحر آهنک شرف بتون گوید ز جو کمان آن که که سر شک افشاند این دانم کمر جو که آن که که کمان
ایجاد این دانم روان و آهنجت بای مفتوح بتون زده و جیم مضموم بنا زده آخی را گویند بر سر قلیه نیت

بشوی غرب بارد و نبید باد برین **باد برو** خانه را گویند که باد بر وی [illegible] باشد یا جای

که گذرگاه باد بود حکیم خاقانی فرماید ز خط استوا و خط محور ○ فلک را [illegible]

[illegible]

[illegible] کند شیخ ابن [illegible] غرا **بادخانی** نام [illegible]

دامغان بود و نام آن قریه [illegible]

[illegible] در کتاب غرائب [illegible]

العلیا نظم نموده ○ [illegible]

[illegible] چشمه آب [illegible]

[illegible] **باد خن** و **باد خون** [illegible]

موقوف و در لغت [illegible]

[illegible]

منوچهری فرموده است بیت بلبل باغی بباغ دوش نوای بزد خوشتر از باربد نیکتر از بامشاد
[illegible] را گویند و آنرا نیز خوانند [illegible] شده است حکیم فردوسی فرماید بیت
چو از بلخ بامی بجیحون کشید سپاهی که هرگز جهان کس ندید حکیم سوزنی
نظم نموده بیت شود عالم چنان [illegible] انصاف [illegible] و توان [illegible] بیابم [illegible]
[illegible] بان دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید بیت [illegible]
یکدمی از بام چرخ [illegible] دوم دارنده و محافظ را گویند و این معنی
بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانکه دربان و فیلبان و در زبان عربی نام درختیست
که بران خوشبوئی شود آنرا حب البان گویند و در [illegible]
ماننده حکیم انوری نظم نموده بیت آهو [illegible] مگر باد [illegible] که خاک [illegible]
بابک [illegible] حب البان است که [illegible] بانو دو معنی دارد اول خاتون [illegible]
دوم چراغ و [illegible] بانوج بانون مضموم [illegible] جیم عجمی [illegible] است
بانو گشسب نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید بیت از ایشان کسی کرد بانو گشسب [illegible]
[illegible] بابل نام [illegible] که آنجا چاه [illegible] خوب [illegible]
حکیم خاقانی فرموده است بیت [illegible] خورشید [illegible] بابلی [illegible]
باوین با واو مکسور و یای معروف [illegible] باشد [illegible]
بانار دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بانک [illegible]
[illegible]
[illegible]
باهو با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد [illegible]
[illegible]
حکیم سوزنی گفته بیت [illegible] باهوی [illegible]
[illegible] دوم بازو را گویند [illegible]
بمعنی [illegible] باشد حکیم سوزنی فرماید

[illegible] از بهر تازه بودن دلهای خاص و عام [illegible]
[illegible] حایل [illegible]
خواهند [illegible] فصل با و جیم عجمی [illegible]
دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] باشد [illegible] آهو [illegible]
[illegible] خانه [illegible] است که خانه را [illegible]
[illegible] آنرا آهو [illegible] گویند [illegible]
[illegible] حکیم ناصر خسرو [illegible] نظم نموده [illegible]
[illegible] باقرار [illegible] آنرا [illegible] گویند
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم نموده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم ناصر خسرو است [illegible]
[illegible]
[illegible] با جیم عجمی مفتوح [illegible] گویند که خشک شده باشد [illegible]
[illegible] خشک کرده باشند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] طعام [illegible]
با جیم عجمی مکسور و لام [illegible] ماننده غربال [illegible]
[illegible] حکیم
سنائی فرماید [illegible]

باجابه با جیم عجمی موقوف لغت باشد [illegible]
با جیم عجمی مفتوح و نون [illegible] و کاف عجمی دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
گویند باخره [illegible] گویند [illegible]
باد سه معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] حکیم
انوری فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] سیوم [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بیرون [illegible] از
[illegible] باده [illegible] دو معنی
دارد اول [illegible] شاه [illegible]
[illegible] خصم در دست [illegible]
[illegible] بادبر با دال [illegible] مکسور [illegible] باشد
[illegible]
[illegible] بار چهار معنی دارد اول [illegible]
[illegible] راجع [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولوی معنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بارسه [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سنائی
[illegible]
[illegible] کمال اسمعیل فرماید [illegible]
[illegible] باریج [illegible]
[illegible] فرماید
[illegible]
[illegible] دو معنی دارد اول [illegible]

کی داشت که گفت جادو بسیار زانکه بزد بر شهریار جاوید و جاویدان و جاودانست بمعنی همیشه
و جاودان باشد جاودان و جاوید و جاودانه در نسخه مختلف لغت مذکورست استادی فرخی نظم نموده
ای تا جاودانه نام و در تازی ابد باشد ملک محمود را شاهی و شادی جاودان بادا امیر خسرو
فرماید جاودانی دیده باید مرا تا بگریم جاودان از دست دل ابو الحسن شهید گوید اگر غم را
چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه جاودان خرد نام کتابیست که هوشنگ
در حکمت عملی تصنیف نموده جاورز با واو مفتوح و رای منقوطه زده نوعی از خار باشد و آن سفید
رنگ شود جاده دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی اگ است که در نوم
باشد فصل جیم عجمی با کاف چابکی با بای مضموم اسپ راهوار را گویند که اگر چابک براد
برنشیند او غلط نکند و او را چهار کاره و شیار کاره نیز گویند امیر خسرو فرماید وا دریا جهان
ربی برد رم چابکی ام خاصه دیده چابوک با بای و واو معروف بمعنی چابک در جهت آمده حکیم
درگاه [illegible] نظم نموده چو چابوک دست بازی سگال که در پرده دانش نمودن خیال
چاپال نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته بر تنور زنند و آن را چپاتی نیز گویند حکیم
سوزنی راست غلام گنبد کاکی و قرصهای تنگ ترش چهره چاپال و لب کرده چاپلوس
با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب
زبانی مردم را بفریبد مولوی معنوی فرماید چاپلوس لفظ شیرین و فریب می
ستانی [illegible] چون زر حکیم اسدی راست [illegible] دل
کسی چاپلوسی که بینی فسونست و بادو لوس چاچ دو معنی دارد اول نام شهریست
از ولایت ترکستان که کمانش خوب است اسفندیار دار شیخ نظامی فرماید کمانهای
چاچی و چینی [illegible] منسوب بچاچ را چاچی گویند
[illegible] خصوصا حکیم [illegible] نظم نموده [illegible]
در [illegible] ستاره [illegible] بوده [illegible] از آنکه پاک کرده
گویند چاچ [illegible] مولانا حسن کاشی فرماید [illegible] چاچ کدامست [illegible]
[illegible] چاچله با جیم عجمی مفتوح [illegible]
[illegible] چاچله [illegible]

بس که گشته بچشم و سر برد و راه که تو بزی صاحب چاچ که کاسه خدمت کرده و چاچله [illegible]
دارد اول بمعنی چادر باشد حکیم انوری نظم نموده چون یوسف [illegible] جام زال
خورشید بابک خان دمان وز درین دوم بمعنی چاره است [illegible]
[illegible] چاره [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] چادر و چادر [illegible] و آب
[illegible] و از میان [illegible]
هندی درخت [illegible] گویند و بزبان اهل هند چاسوس را خوانند
باران حقیقت چاوش را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بلکدم [illegible]
چو چارک چوب [illegible] چاره بسته [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی راست [illegible]
چارگوشه [illegible] شهیدی فرماید [illegible]
[illegible] چادر و چادر
این لغت از توابع است [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم بمعنی [illegible]
چاشنی [illegible] حکیم سوزنی نظم نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] دو معنی دارد اول معروف است دوم [illegible]
[illegible] حکیم سنائی [illegible]
[illegible] گفت اند [illegible]
[illegible] چاشدان و چاشکدان در لغت اول [illegible]
[illegible]
چاشت پنج معنی دارد اول معروفست دوم قباله بود [illegible]
حکیم سنائی فرماید [illegible] چاکری [illegible]
چاکسا و چک [illegible] حکیم [illegible]

چنان کن که چون بردمد چاک روز [illegible] هم او گوید شب
[illegible] چاک تا رک [illegible] روز چاک [illegible] بیژن [illegible] جام
صدای [illegible] حکیم فردوسی فرماید
[illegible] زمین گشت گردان [illegible] آسمان هم او گوید چکاچک
[illegible] میان
دروازهای کلان [illegible] چاهیدن [illegible]
[illegible] هنگام جواب [illegible]
[illegible] هنگام سوال [illegible] سیاه [illegible] دانه عدس [illegible]
[illegible] چشم [illegible] با کاف مضموم [illegible]
جای [illegible]
[illegible] چال [illegible] معنی دارد اول [illegible]
[illegible] خصوصا [illegible] راست [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] چال [illegible]
[illegible] چال [illegible]
[illegible] چال [illegible]
[illegible] چال [illegible]
[illegible] جمال الدین عبد الرزاق [illegible]
[illegible] چال [illegible]
[illegible] چال [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] چال [illegible]
[illegible] بزرگ و کوچک بزرگ [illegible]

[illegible] چال [illegible] چال و لیک
[illegible]
[illegible] چال [illegible]
[illegible]
چال [illegible] کبک [illegible]
[illegible] فال [illegible]
فال [illegible]
آن فال [illegible] زبان هندی [illegible]
اول [illegible] زبان [illegible] اهل هند [illegible] چال [illegible]
اهل هند [illegible] چاپلوس [illegible]
[illegible] چالش و چالیش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چالیک [illegible] اطفال بدان بازی کنند [illegible] چوب [illegible] دراز [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
چوب دراز [illegible] کوتاه [illegible] زمین بلند شود
[illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] مثنوی معنوی [illegible]
[illegible] چالیک [illegible]
[illegible]
[illegible] جام [illegible]
[illegible] جام جام جامه [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] جامه [illegible] دل جامه [illegible]

کردی دارای د آهل و داهول با نای معضوم [illegible] در میان [illegible] و در کنار آن [illegible]
و امثال آن [illegible] تا جانوران رم کرده [illegible]
[illegible] دام و طرف دیگر [illegible] تا جانوران رم کرده بطرف دام روند [illegible]
[illegible] از آن [illegible] موضوع [illegible]
دام و داهول [illegible] حکیم [illegible] سلطنت [illegible]
بودی [illegible] داهول [illegible] دام [illegible]
آنرا [illegible] دام [illegible]
دارای [illegible] فرماید آنچه [illegible]
دای [illegible] بود [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] جانوران [illegible] چهار [illegible]
[illegible] جود [illegible]
جنگ [illegible] دوم [illegible] حکیم [illegible]
پوشش [illegible] از [illegible]
[illegible] سوم حکیم و دانا را گویند چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
دولت [illegible] دوم [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] ملک الشعرا حکیم [illegible]
[illegible] جدا از [illegible] نام [illegible] است [illegible]
واقع است پنجم [illegible] پادشاه زاده [illegible] این اوراق [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
برادر [illegible] هر دو باتفاق [illegible] شهر [illegible]
[illegible] آن [illegible] هر کدام [illegible] نام خود [illegible] بزرگان [illegible]

زمان بیغ آن منازعه بین دو جماعت شد که شهر را بنام برادری و اهل شهر را
باسم برادری دیگر موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را رازی گفتند و در علم
[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] بازای [illegible]
[illegible] وظیفه [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible] جانوران [illegible] حکیم انوری [illegible]
در بوستان [illegible] مثلا [illegible]
گویند [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] جانور [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] شب و روز [illegible]
[illegible] عجمی است [illegible]
[illegible] مولوی فرماید [illegible]
[illegible] باغ و راغ و گلشن و صحرا مباد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] دوم [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] راست [illegible]
[illegible] دوم [illegible] والده [illegible]

دن سک بزبان پهلوی راگاره رام پنج معنی دارد اول صید وحشی که بشد
وان معروف خواجه آصفی راست لبش که ... بلبل و حسن تا رام شد
رام شد آهو مجنون و سک لیلی نشد ه دوم نام سرانجیت که موکل است بر افعال ... کاند
اقدیر امور و مصالح روز رام باو متعلق است سیوم روز بیست و یکم است از ماه شمسی
شمسی وقت پیشه روز سفر کردن و وام دادن حکیم فردوسی نظم فرمود
سزاوار تر رام از جهان رام باد ه جهان باده را با تو آرام باد ه چهارم آرام را گویند
مولوی معنوی فرمان بد جلوه کر برنگ عشق ازا ه فتنه نمود و ود جهان
رام داده پنجم سیمی روان اشد حکیم فردوسی گفته بسوی زمین کردم آن تیر رام
بدان ماید و زهم زبان نیش نکام ه ششم نام شخصی است که اختراع ساز چنگ است و اورا
راهنمای نیز گویند حکیم قاآنی نظم آورده کوهی چنگ نشنیده تا قوانیش ... داوری
زچنگ رام برآید هفتم نوعی از نغمه باشد حکیم اسدی گفته بیت سپه دار از آن طنطنه گشت
رام ه که پیغام بشنید و فرمام ه هشتم نام دره ایست در ملک هند و هندوستان
استاد فرخی گوید اگر دیگر نام که اندر دره رام ه با پیل بمانی که دکر بار کشت
زخوار ه و بزبان هندی نام پادشاهی بوده و شوکت استاد فرخی نظم فرمود
کمی زدر یا و شوی کاهی زجیحون بگذری ه که رای بکوید و ز تو که رام وکه خانجان که
نکهی رام اردشیر نام شهریست که اردشیر آن بنا کرده است ... معنی دارد اول
بوده فردوسی راست بیت بدان نامه بر مهر زرین نهاد ه بر موبد آرام بر زر نهاد ه
دوم پهلوانیست هم او گوید بیت سپاهی بزرگ از مدایی ببرد ... رام برد جنی
سوی جنگ تفت ه رامتین نام شخصیست که چنگ را اختراع نموده و او را رام رامی نیز خوانند
عبد الواسع جبلی راست بیت بر فلک بر دامن خورشید خامه را کجی ه بر ... نشیند
کسی بربط و چنگ رامتین ه رامش با میم مکسور بشین منقوطه زده یعنی آرامش ... قرینه
وقیه باعث آرامش عقل و ساز نده و گویند را رامشگر را ... گویند عنبر ... فرمانده
ز رامشگران رامش کن طلب ه که رامش بود نزد رامشکران ه تعلق نکنی تو ...
مشتد جهر کفته حاسدم خواهد بود که شعر او بود ... ولیکن باز نشد

ناین عنوان بوده راه بسیار تا ریک هر اجه نفیس عمر و باره ... پرخواهش مر کرد
قفا بست هر اجه را رسش ریشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش بود دوم نام روز چهارم آن
از هر ... سال ... رامش جان نام موضعیست از مضافات ما ... شیخ ... در
مهنت باید گوید چو کردی رامش جانفزا رواند ه ز رامش جان فدا گردی ز خانه ه رامشخوار
نام نوعی از موسیقی رامشگ ... رامش است که مرقوم شد رامون با میم مضموم
و او معروف و زای مقطوط موقوف ما خدا را گویند حکیم آذری گفته بیت چو گنبد
اند و زمین و دریا ه رسم و یاد و مان فضل و عطا ه رامون ز مرشد کامل که بر دمر
... حمل رام هرمز نام شهریست از اهواز که آنرا در زمان قدیم شهر ... گفتندی
ز ... رامی را مشتیست که مرقوم شد و او را رام نیز گویند استاد کعبی
... که گهی ننواختی چنگ ه ز خوشی بر سر آب امدی ... راهیار با میم موقوف
نامیده و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم ... فرماید بیت ز میان مرغزار آید
... را میار رامین با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی ... مفتوح
نام قصبه ایست مشهور بزرگ از ولایت که ... شهر واقع است و بدو
... بسیار منسل است خواجه ... که از حال اولیات و مکتوب عزیزان اشتهار دارد
قطعه ... خواهی که بکنی رسی یا را امین ه وسعد طلب و دست بیارام ای تن
غزل بدو از زوج عزیزان با بی ه بازی از سر خود بساز و بیا را منیتی ه رامین نام
عاشق ویس بوده و حت انگور را گویند رامین با نون مفتوح سلواد
... حکیم خاقانی فرماید بیت که ملح ... زرین شاه ه زان او را
... حکیم انوری گفته هراکه طوطی نظم دربن جنانی
... کل در نبات ... اگر چه نقط و تمام کنند کرامت تو ه کجه زبور
... رانی راوچه نام نوعی از انگور است راود زمینی را گوید
... بیشه سرفراز و شب ... خوان ... روان و سبزه فراوان باشد حکیم فردوسی
فرماید فسیله براو سبیلی ... شب روز در دشت بگذاشتی ه راو را
خار ریشت بود ... الدین یوسف گفته ... گرسایه ... لوانه ... ده ... سرد کند

بسته شده است چه بود و باراوک بواو مفتوح بکاف زده شراب صاف لطیف [illegible]
ومعرب آن راوق است اثیرالدین اخسیکتی راست [illegible] تا بیفزاید از [illegible] راوق
[illegible] تا بیفزاید از راحت [illegible] دلت [illegible] نیز هستی باده دایم [illegible]
راوق که ظاهر فارابی گفته [illegible] ماده و زه [illegible] بر کسی صبح [illegible]
راوک [illegible] راوماد الکوزه باشد و آنرا [illegible] خوانند راه نیز
[illegible] معنی دارد اول معروف دوم [illegible]
مرتبه باشد چنانکه یک راه یکمرتبه و یکبار [illegible] فرماید شاه اقبال [illegible]
تو مهر ماه ماه باد و اقبال را [illegible] تو صدراه زیاد باد حکیم سوزنی [illegible]
[illegible] چشم تو بیک غنچه و دلال صد راه [illegible] سیم [illegible]
اسمعیل گفته [illegible] باشد این رسم [illegible]
[illegible] شیخ نظامی فرموده بزن راهی که [illegible]
سخن بود [illegible] چه مردی تو [illegible] نیز [illegible] راست
هفتم پادشاه هند و سند را گویند [illegible] نیز خوانند استاد فرخی راست یک چند
تو [illegible] سوی رود [illegible] یکجا [illegible] سوی گنگ [illegible] هشتم [illegible]
شخص را خوانند چنانکه اگر گویند راه فلان فلانرا [illegible] آن باشد که [illegible] فلان [illegible]
زده راه آورده [illegible] را گویند و آنرا راه آورد نیز خوانند راه جامه دران نام نوایست
از موسیقی که [illegible] مصنف آنست و آنرا ره جامه دران نیز خوانند شرح و مثال آن
در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی راه خسروانی نام سرودیست از
موسیقی امیر خسرو فرماید [illegible] راه خسروانی [illegible]
راه شبدیز نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید [illegible]
[illegible] راه شبدیز [illegible] جمله آفاق شب خیز راه گل نام نوایست از موسیقی منوچهری گفته
قمری راه گل [illegible] داننده [illegible] با سرو [illegible] راه [illegible]
از موسیقی شیخ نظامی گفته [illegible] در ترانه جادوی ساخت [illegible] غزل [illegible]
ساخت [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] راه [illegible] فرموده [illegible]

و پیش پایی [illegible] سایه بود [illegible] زیر [illegible] آفتاب [illegible] دوم یکی از نامهای
[illegible] است رالکا [illegible] مجهول [illegible] و مطلوب را گویند و مرد [illegible] حاذق [illegible] را گویند منوچهری
فرماید [illegible] غلط افتادی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] چیزی را گویند و در راه باشد [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] از جهان [illegible]
[illegible] که [illegible] اطفال [illegible] گویند
[illegible] زای منقوطه زالفر و زالکو در هر دو لغت [illegible] موقوف [illegible]
لغت [illegible] آن باشد که کسی دهان خود را برابر [illegible]
بیرون زنند که باد از دهانش [illegible] و آنرا زالفر و زالکو نیز خوانند استاد رودکی فر
ماید [illegible] زازل [illegible] نام [illegible]
[illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز خوانند زاج و زاجه با جیم عجمی زنی نوزاییده را گویند تا
هفت روز [illegible] شادی بود که [illegible] ولادت کنند
زاخل با خای منقوطه [illegible] درخت [illegible] است زاد دو معنی دارد اول بمعنی آزاد بود
استاد عنصری راست [illegible] کفتا که زاد [illegible]
استاد فرخی نظم نموده [illegible] کنون [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] دوم فرزند را گویند زادخر و زاچو زاده [illegible] زادشم
با دال موقوف [illegible] نام پدر افراسیاب است زاراغنک [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند زارشت و زارتشت و زاردهشت — و زراغنی حرف
این چهار لغت نام مردیست که کیش مغان را بنا نهاده و کتابی آورده که نام آن زند بود و گفت
این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را باو اعتقاد نبوت
است و در زمان گشتاسب بوده زارج [illegible] زاره دو معنی دارد اول
بمعنی زاریست که مترادف خواری بود منوچهری در صفت انگور گفته [illegible]

یرسر ماز رشال نهند دوم زار بر کی مترادف نار و کریاست بشی فخر راست
سهم ترسش بیعف اپ حیات بگذ یدز خاک و تخاره و انکار پچ تنق او نیب و زخ
جسم راست کرته و زار و زار مانه سبب و پاشت زاری بود حکیم نزار رس فهمانی
نظم فرمود و لیتنوای یار انتزار زاره زاری ماو زار مانه ماز ازل یاد ای محفوظ مکو
طرسقی نبسته مانند طغیتی که دران سوراخ بسیار دارد و مثل لکیر که طبا خان
و علوایان آنرا بسه دیگ نهند و رغنی و شیره و ترشیها و امثال آن را دران ما
کنند و آنرا اجالا دان و بالادان و بالوانه و بالوانه دارد گویند و ترشی بالا نیز خوانند زار سیستی
موصوف و نای فرقانی معروف بزاره یعنی آنوتره و آن ظرف تره و حکیم نظامی سیستانی
فرماید که گر رضای تست غرض مرمرا زغ و بهتر ازمهره عالم نظم مرا و انه بر
رضای خویشتن قربانی بود جهان و از خاندان حق تو یکی بر بستر مرا و کال ایجمل
نظم کند و کینه مدحت او چون رسد که منی با سبب و بی ز خط ا محاق اهم دیدم
سه بخ دار و اول موقوف و دوم نوشه گاه نزا گویند حکیم فردوسی فرماید و زراغ گاه نزا
بزر نهاده زبنه دان سیم و زگر و یاد بانگ سلطنت گفته شیر علم برات قضا رسیده
بنجه بافت زاغ کال متثال جل زبهر برگرفت سیوم قول بگذ ارموسیقی امیر خسرو
در صفت قلم بنظم آورده که بصد بهانه چون مرغ جان نفس بسبل زده از قول زاغ
زاغ بانون مفتوح گویند زراغ را گویند شاعر گفته بیت ال ابن دل سرکشته بند زاغ زاغ
چرخ جفا چوش بزمرغ زاغ زدست این دل سرکشته بند زاغ زاغ ولا نیال رفت بلبل از باغ
گرفته بگذار ا مگه و زراغ زاغه فارسیت بگذ زال و بعنی دارد اول بر فرق
دوم نام پدر رستم سب زال زر پدر رستم ست حکیم فردوسی فرماید و ول ال زر بگذ
چو خرم بهاره زخش نوا پیش او فرخ سوا زال و گشود بگذ که از کان گرد بهره اند از نه
و آنرا غالوک نیز گویند زاهران با هم مفرح نام دارد بعنی که آن نه پاک بگذ زاسیاد
دو معنی دارد اول نام سردشتیست که بحی قطعت عمران بهشت ماهور بهشت و نه بهر امور
دمصالح روز زاهیاد به او منقول است دوم روز سیزدهم ست از ماههای شمسی
یکبار دران روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن زامیم نام دو

گوهریست در دریا ان گوهر گشتند گوشش آرا برکشند بشش بسان فغفور جیس
شاداتی نام شهریست از ولایت شروان شادنا گی با های موقوف نام اسباریست که
بسر [illegible] و دره از شهان و سرنای و سورنا بر خوانند شادهند با های مفتوح
نون زده صالح بودن و نکو کاری کردن بود شاده دار چیزی را گویند که لایق
پادشاهان بود از در جواهر و قاته و مانند آن حکیم فردوسی نظم فرمود بیاد است
شاد کرنشاهوار بقلب اندرون تیغ زن صد هزار حکیم رسمی فرماید بیجای تاج بر سر
نوشاهوار زرد گوهر بام و بوشش نگار مولانا کلامی راست تا وبرا ناید و چرخ
نرد بین از کان روزگار چو فرشاهوار لعل همتا ای کعبه چو شوم چنین شرف
استان سلطان یافت شدم تو اکر از انعام شاهوار ملک شاهو با کاف
دوف و واو مفتوح برازده بمعنی شابور دارست که روم شاه نام شهریست
از ملک ما وراکه سو دار آنجا بود حکیم فردوسی فرماید که شهر بدشاد را شاهنده
همان از پیور و حسن و قوام شادی نام علوای بزرگ شاهد بمعنی شاهید است که چو قوم
شد شاهین دو معنی دارد اول با نور لیست شکاری معروف دوم چوب ترازو
بشد حکیم انوری دو معنی را نظم نمود با پس دو دست چون دراز کند دست
باید تذرو برشاهین است کند اعتدادا نعاشش بود از بن بعید برشاهین بشنو
نظامی راست بهر و از دولت دو شاهین نگار یکی روز بیکی در شکار شاهان
بمعنی لایق و سزاوار بود شاهگان بمعنی لایق و سزاوار شاهان بود و کلمه گان در
بهره دلیت بدل کرده بصورت یا نوشتند و خسرو پرویز گنج های خود را که بسیار
بزرگ بود شاهگان نام نهاده و تیزه رکی را که لایق پادشاهان بود خشت شاهگان
توان گفت و قافیه را که باین کلمه ختم شد شاهگان گویند چه کمال مناسب پادشاهان است
و آن دو قسمت شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی الف و نون را گویند که در
اول کلمات بمعنی فاعل آید چون گردان و خندان و این کلمات را با زمان و مکان قافیه نتوان
نتوان کرد و یا نون نسبت باز مثل ستخی و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز با زر
و کین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نون بود که در آخر اسما بجهة افاده معنی جمع آرند

است چه مار زنم و دو دستان و این کلمات را با زمان و مکان قافیه نتوان کرد
و این قوانی در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند شایگان بمعنی
گنج و خشت شایگان بمعنی قافیه را جیده از کانی در رشید وطواط نظم نمود بلیغا بعیدا
که چون حکیم نیست شایگان معذور دار مو قافیه گر شایگان کنند رشید وطواط گوید
اشعار پر ز ... رشید بخشت [illegible] شایگان ولیک به از گنج شایگان و چون کاوگرد
پرخون خون ... بیز شرا داد بادشاهان تست ادرام شایگان گفته شهید را است اگر
...تو بر تو از حساب مو مال و دولش را شایگان در کتاب زندگانی بمعنی وسعت
و در پرافتاده [illegible] که را مبیح جو بر شود مهر باز گشت بخشت ماکی را دیده
بخت ایلگان گشت شابو و با های موقوف و میم و واو در چهار معنی با شاد و مقراض
بشامه آسیده بمعنی حکیم [illegible] فرماید دو دشش چنان زد بهدام که گلاب گرکس و برلب
و دو یاران مقام برآمد گل موصل شد و ترنج در طبع و رخت خایه و شاید آتش فراغ
الم [illegible] برآمد امیر خسرو نظم نمود سرو کرد آن بخشت نا خدا و سایه شبان به داود

فصل غین

غابغ سه معنی دارد جیاو نقصان
اول خوردن تا بزگ از خوش کسی نا خوش آید حکیم نام حمزه فرماید ز ان مه وعده
بتکلوی جو نیستند نشدی ... خود بدین شت بوشید غاب دوم بیهوده و
بیان [illegible] اندر راست گر ایشان سخنهای غاب آوری سر چشم دانشوری
[illegible] آوری سوم چیزی را که ناب شده و از کار مانده و بیرون رفته را خوانند
و حکیم دو بیت نظم نمود ... و ... نوشتان ... غاب بیا ... با هر دو ... آب
غاتفر با تای فوقانی ... موقوف وفا مفتوح برازده سه معنی دارد اول نام شهریست
از ... و در آن خوب و دیبان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب شود
... فرماید بری زاد در رنگ شکفته گل سرخ بری زاد بالای سرو غاتفری
دوم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی گفته گفت کوی او کدامست وکند
او سر پل گفت و کوی غاتفر سیوم نام یکی از پهلو نامی پهلوانان تورانیست حکیم فردوسی
نظم نمود که بی غاتفر نام سالار رشتان بیکی ایند و ان نام بردار رشتان جنین گفت

گفت با سرکشان غاتفر که ما را بد آمد ز اختر بسر غاتیج با زای مکسور بعجم زده
صاحب قسمتان ... بلکه در وقت صبح بخورند و بر ... اند و غارب بمعنی
صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد منسوب گردانیده اند
ابو سعید گفته زین نوش بنه ببین صوتی غاریج با دوستان بکنم ... بایدم
اندر و مجلس بپاکی و ... شمس فخری راست ... غاریج ...
در انداز و دلش بتنگان غاریج و حکیم نزاری ... غاریج بمعنی ...
بمعنی ساق منظم ساخته غاریجت به غارتم توبه کند از خرابی ... باد
در به باب ... دو ... بیغ از دستها ... راه فرو قوت غاز ...
و صبح و فقه و آشوب حکیم سنائی راست هر که انبازت بود ... نه بیاید کو
غاز فغور بود غازه بمعنی غاریج ست که در قوافی غاز با زای منقوطه غیر ...
اول بنه بود حکیم ... فرماید زنبور ... بود ... بر ... غاز
شاگردان ز... دوم نوعی از ... بزرگ جنه بمعنی ... شکاف آمده وه
بیعنی ... سوزنی نظم نمود غاز اگر ... ز ... بعدل ... ون
و صبح ... غاز ... و واو ... و ...
... غاز ... بیاید ... گوید مولوی معنوی راست شود ... نه
غاز و شود ... غاز شود ... بخستم بر ... ز دو ... کنم
با ... توان رشت و آن را ... گفت مانند غازه سه معنی دارد اول سرخی ... که
زنان بر روی مالند و آن را گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ... غازه و گلگونه
کل آن رنگی یافت کاو ... از برده مستور برآمد امیر خسرو نظم فرموده گلگونه
و دانست سه روی ... غازه بجز از لیست وفا دارا باید دوم بمعنی صدا و ...
امده حکیم آذر گفته ای لب گفتگوی آوازه ... چو طنبور گشت ... غازه سیوم
... و ... بر را گویند و از ... نیز خوانند مانند ... غازه و بر غازه ... غیره ...
غیره و به این معنی ... ترکیب و ... دو محل ... غازی دو معنی دارد
اول لولی و ریسمان باز را گویند مولوی معنوی فرماید بر زلف شبان غازی چون دلو

رسن بازی آموخت که یوسف را در قعر چه یابد مجد الدین ... راست
... ... گشته شود بصورت که عنکبوت غاز کرده در ...
... زده بمعنی ... گویید از ... غازی رسب ... گشته ... کرد
... باشد شهید غازی و در زبان ... گر گوید ... غاز
... با صدای ... نماید غاژ با زای بعجم دو معنی دارد اول مرد دهان فراخ
... غاژ بمعنی غاشن سه معنی دارد اول عاشق بود که عشق او با ... و در حد
... نظم نمود ... دولت از در ... کند ... بی صفت
... در آتش ... عاشق غاشق دوم ... بود ... سیم ... که ... کم
... غاک بمعنی ... غالب سه معنی دارد
اول ... غلطید ... بود ... سوم ... که جا ... را ...
... کنده ... بر زمین ... که ...
... کره ... زمین ... آنجا بود ... غالوک با لام
... و واو موقوف کلوله را گویند که از گل کروه بیندازند حکم فردوسی نظم نمود
... بجز ... گرز ... و ... و مانع خسرو ... راست کمان ...
... هلال ... غالو کمانی ... اند و غاو دو معنی دارد اول گاو را گوید
... غاوش با واو ... منقوطه زده ... که
... دار ... گفته ... وقت ... از ... و چهار
در ... غاوشن غاوشنه با واو موقوف ... منقوطه ... نون زده و ...
... آن ... که ... و آواز ... و ...
... غاوشنگ ... ... بود ... است
... ... غاوشنگ در ...

فصل فا

غاوشن کرد ... گشت ... است
... سه معنی دارد اول ... است یک غاوشن ... سر
... یک ... ... دو ... باد به استقبال
...

در جهان مانند گاو چشم زکاو واره برهان دوم مخفف کاهواره بود استاد دقیقی

نظم نقد زکاهواره چون پای بیرون نهادی کمان برکرفتی وزوبین وخنجر

کاواهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند وزمین را بدان شیار نمایند وآنرا

آهنجفت وسپاردم خوانند شیخ نظامی فرماید کند رنده وکاواهن وکار کی وخنجر

ده کند کار سو کاوپکر وکاوچهر نام گرز زبون است گویند که فریدون بهادست

[illegible] بصورت کله کاو بیش ساخته باهنگران داد تا مانند آن گرز او ساختند کاوچشم

گلی بود بر ونش سفید باشد واندرون زرد وآنرا بهار وبابونه کاو نیز گویند وعین

عین البقر واقحوان وادریون ودرمعربات اقحوان ودر موصل بیخ کالکو زرد وبعضی

زبانبول خوانند طبیعت آن کرم وخشکست اگر آب آنرا که ضعیف اعضای [illegible]

انشوح بمالند قوت جماعت تمام دهد وادمان بوییدن آن سبب [illegible]

دزد کردد اما بکار برند شیخ نظامی فرماید شمال انگیخته هر سو [illegible]

کاوچشم بیل کوی هم او گوید رنس کشن کاوچشم و بیلکوشت [illegible]

کلبه کو هر فروشش است کاود با دال مکسور کاو کوهی بود کاودم با دال [illegible]

ودال معجوم لیغر باشد وآنرا سنبور نیز خوانند حکیم اسدی راست [illegible]

کاودم شد از کرد کردان خور وماه کم کاودوش و کاودوشیدن

[illegible] سرکشی ده که آن آزاده سب زنده و شیر کاو وکاودوش در میان آن

بود وشنید ملا کمال کفته دی کعت کنده اشرف فرازش ای لاک دانت کاودوش [illegible]

بسیار بکاه خنده مکن بی دهن ای تیغ مها داسرت افتد زبهر تو ملک [illegible]

فرماید خم بر تو چو کاو دوشند از تیغ ودو دست بر سر آمد کاو دو [illegible]

راکویند کاوزنان بعضی کاو بیکر است که بر قوم نیز حکم رجایی راست چو سلطان [illegible]

دیدسپر سوی جنگ کلنک اندرون گرزه کاو رنگ کاوزهره سنگی باشد که در میان زهره

کاو پیدا شود گویند که در میان شیروان او نشکون کردد وآن از کاوان هندوستان بهم [illegible]

مانند باز هر بود ودر لون وخاصیت وآنچه در میانه زهره کاو کوسفند بهم رسد زرد [illegible]

وبشیرازی انبرر خوانند وبتازی حجر البقر گویند ومعرب آن باد زهر است کاوسار وکاوسر [illegible]

یعنی مانند کاو چهره است که گرزشت حکیم سوزنی راست چو کاوسار فریدون زتازیانه تو هند

بیان تو علا کاوبان شود پیدا کاوشنگ یعنی کاوسنگ است کو بشند نیز کاوشیر حیج درخت

کرسنه ایت که ثمر دارد وبرگ آن بر برگ بابونه ماند از برگ کرد تر وکوچکتر باشد وکویند که برگ آن مثل

برگ [illegible] است اما برگ زیتون از آن درازتر بود وساق آن چون خیزران کشیده بود و

[illegible] آن بهی وگلش خوشبوی باشد وصمغ آن چنان بکیرند که ساق وبرابرش فند صمغ بیرون

[illegible] آن سفید کرد بلون زعفران باشد ودر آب زود حل شود اول که بیرون آید سفید بود وچون بخشکد زرد شود

[illegible] وچون در آب حل کنند مانند شیر نماید وطبیعت آن کرم وخشک بود ومعرب آن جاوشیر است کاوکاد و

کاوورد کاو با واو مکسور کاو را کویند که بدان زمین را شدیار نمایند وزرا آنشت بهرام کفته بکار

کسی اسپید وزر وسیم ودار خانه بهر دو بیخ کاو کار حکیم سنائی فرماید کوشت برکاوورد [illegible]

[illegible] است وبهر دوا او موقوف فرا بیرا کوینه کاوین زهره کاو را کوینید

کاوکش [illegible] ودر بعضی از فرهنگها باشین منقوطه نیز مرقومست کاه ستش

[illegible] اول کشف باد شان باشد وآنرا تاج نیز کوینند والدین [illegible] راست آن قصه خوانده

[illegible] نیم چون خود از آفتاب کشته واز چرخ کاه یافت دوم وقت بود این هر دو معنی را

[illegible] شیخ نظامی نظم نقد با آیین جشید هر روز وشاه شدی بر سر کاه هر صبحگاه

سیوم تو به بیخ که زر ونقره وامثال آن در وبگذارند حکیم ارزقی گفته ایا ستوده شهر کزحیات

[illegible] تن عدو بکداز دچو نقره اندر کاه چهارم [illegible] کوینند چنانکه بکاه وبیکاه شام را خوانند ای [illegible]

[illegible] فرماید بنده از شوق خاک درکه تو بر سر آتش است بیکه وکاه پنجم کاوان

[illegible] ترکیب اطلاق می باید مانند بارکاه ولشکرگاه وجلوه کاه ششم نام ستاره جدی باشد

کاهنبارها وکاهنبارها پارسیان کویند که حق سبحانه وتعالی عالم را بشش کاه آفریده وآنرا کاه بار ها

[illegible] کوینند وکویند که واضع دین زردشت وابن شنکاهها با زاء آن شش [illegible] ده کرد [illegible] سکوت

[illegible] عالم را بشش روز آفریده هر اول کاهی دارد ونظم هر اول کاهی [illegible] جشن نمایند وبهمانی [illegible]

[illegible] مشغول کردند از قراری که در زند مسطور است کاهنبار اول که نام میدیوزرم

[illegible] از آردبهشت ماه قدیم کوینند که حضرت یزدان ازین روز تا [illegible] آفرینش آسمانها

با تمام رسانیده وکاه وکاهنبار دوم که نام آن میدیوشم است خور روز بود از تیرماه قدیم

از روز اندکه از دیسپسی ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد وکاه دکاهنبار

سیم که آنرا پتی شهیم باشد انشتاد روز است از شهریور ماه قدیم کفته اند که باری عز اسمه

ازین روز تا هفتاد وپنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید وکاه کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم

خوانند هشتاد روز بعد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه ازین روز تا [illegible]

نباتات ورستنیها با تمام رسانید وکاه کاهنبار پنجم که میدیاریم است بهمن روز [illegible]

بهمن ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را [illegible]

موم است که مجموع حیوانات پرنده وپرنده دویست وهشتاد وده بهره [illegible]

نوع است کویند که از آنجا بکینه واهفتاد ودو سر دو چرنده [illegible]

وکاهنبار ششم که نام آن همسپدیم بیخ آهنود روز است که روز [illegible]

ماههای قدیم منقول است که حق جل علاء ازین روز تا هفتاد وپنج روز آفرینش [illegible]

رزاتشت بهرام کفته همه ازخوان برش شاد کشتند وراز آنجا کاهنبار [illegible]

انحال هر قومست که اول کاه یازدهم دیماه بود واول کاه دوم یازدهم اسفندارمد

واول کاه سیوم بیست وششم اردیبهشت ماه بود واول کاه چهارم بیست وششم خورداد

ماه بیخ واول کاه پنجم شانزدهم شهریور ماهست واول کاه ششم روز اول پنجه دزدیده

بود که عبارت از خمسه مسترقه بیخ ومردم از آتاهنود خوانند وجمعی از اینان ایام [illegible]

که بیخ دزدیده دو در آخر انجا افزایند وکوشیار حکیم در زیج جامع آورده که اول کاه [illegible]

اول کاه دوم وهم بیست وششم تیرماه است واول کاه سیوم شانزدهم شهریور ماه واول کاه چهارم [illegible]

مهرماه اول کاه پنجم یازدهم دیماه واول کاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمد [illegible]

در خلقت اشیاء مذکوره در اول کاهی مشغول بیکی در آنکه در هر اول کاهی در کدام [illegible]

چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز گفته شد کاهکان با های مفتوح بنون زده

ناله راکویند حکیم زجاجی نظم نقد حال العل وش خواجه در عاری سبیم چنانکه ماه دود ورده [illegible] کاهکان

کاهواره کهواره را کویند مولوی معنوی فرماید وقت نظم که بود دم شیر بود کاهواره [illegible]

فصل لا به معنی دارد اول تملق وچرب زبانی باشد حکیم [illegible] فرماید [illegible] که بمودم که از آن [illegible]

بکیار [illegible] دوم سخن بیهوده آنرا لاوه نیز کویند [illegible] ودوم [illegible] نیاز [illegible]

حدیث انبیا پایان رسید فتحی که قصه ما بود وراست سیوم بازی راکوبند لاتو با تای فوقانی

مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول زودبان باشد استاد فرخی فرماید دست وزبان چو

زبت [illegible] آری بباده نوز نبود لاتو دوم چوب کردی باشد که یکجانب آن میخ ساخته وچو بی

ریسمان [illegible] برکرد آن پیچیده اطفال بکردانند لاج دو معنی دارد اول برهنه بود

مولوی معنوی کفته برسر از نور عشق بیست تاج اندران دم که عشق پیشه لاج دوم سک ماده را

کویند وآنرا لاس نیز کویند مولوی معنوی فرموده نیست سم زدشمن وزخیالش که باشد وتنش

[illegible] وباجیم فارسی با زاء را کویند واخر لاغ نیز خوانند لاچی ما قد باشد واتوانا ال [illegible]

[illegible] لاجی کویند لاخ یعنی جای باشد واین لفظ بدون ترکیب نمیشود چنانکه سنکلاخ

[illegible] یعنی جای سنک وجای دیو وجای رود وغیر ازین سه محل این کلمه دیده شده

[illegible] بسیار بنظر آمده فاما دولاخ بغیر از جا مناسب نامد جای دیکر بنظر رسید

[illegible] یعنی کاه ریسنک لاخش شکوفه دارکرده شاخ ناخش لاد ولاده

[illegible] منقوط تماج بنهد لاد هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان یعنی بنای دیوار نظم

[illegible] بابوجوانکه لاد در لم یعنی بنای دیوار مرقوم ساخته اند واکثر شعرا نیز یعنی بنای دیوار نظم

[illegible] چنانچه حکیم سوزنی کفته نتوانیم ما خراب وبیاب کرازخاره داریم وپولاد لاد

[illegible] نظم اورده ولا بجوی زآستان سلامت وجود که بر ندامت وحسرت نهاده اند لاد

[illegible] دری درین بیت که در نجا کفته سرلاد را یعنی سر دیوار وبنلاد را یعنی بن دیوار نظم نموده هست

[illegible] قت سائل بکذاری سند سرلاد چنان بند که روان دو نبلاد برین تقدیر می باید که لاد

[illegible] سرلاد بر سر دیوار بنلاد بر بنای دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری کفته لاد برابر بنای محکم

[illegible] از لاد وبنلاد دست دوم سرده از دیوار کل وخشت را کویند وازاد وشیراز نیز بانون [illegible]

[illegible] جنبی مضموم مانند هستاد فرخی راست بنان شکسته وتختها فکنده زبای حصارها

[illegible] لاد از لاد هم او کوید جاودان زی وجمین رسم جهان عادت دار خانه وقطعار [illegible]

[illegible] لاد از لاد سیوم دیبای تنک بود چنانکه فرماید ابک کار دوان بیاد رزمه برنشان لاداند

[illegible] اورده [illegible] لاد تیغ تو پولاد نرم بپیش تیغ دشت تخت چون پولاد لاد چهارم جاک

[illegible] دوم به کاری سپرو زمه عیسی نظور کالبد نور نور کالبد ما ز لاد

هم او گوید ۲ زبردانه رخت ارسی کافور مختبز از صبان لاوران ۰ بجمله زانامه و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد کسائی منظوم نموده ۱ از میر عنبر و امین لاوه و دابو و سنی در سرابستان نوشین مرزان میدان بیستم نام شهر لاست حکیم فردوسی نظم فرماید ۲ سپاهان یکه دز و کشواد داد ۰ برکین و میلاد هم لاوداد ۰ هفتم گلاد نگوفه بود شرف سفرده راست ۲ سرلاک از دامن کهسار برامد ۰ از لطف نو بود ارزخارا مه لاد ۰ هشتم بمعنی ایادانی آمده لاد بفتحتین مقصور نوعی از مشمومات باشد و ازا در دواها جا بریزند کوبند کز از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که ازان زمین برو بر جای افتاده باشد و ازان گیاه رادوست دارد هنگام جوانبرش معوی بدش الود و شود و بعد ازان جدا سازند و با پخر برشش آن آلوده باشد بهتر بود ازانکه بریان او بود حکیم جاقانی فرماید ۲ اهوی سنگ شیست بچاره رکام بزه ۰ کز رد و برگ غنود لادن براورم ۲ لادنه بادال مکسور کسباهی باشد که از نوشت ماچ ان رسیمان سازند و از اهنه و سمان سن کوبند لاده ۰ بی عقل و احمق را گویند شیخ او حدی فرماید ۲ بزرگ هرزان دغا و لاده بود ۰ شیر نرمست و شیر ماده بود ۰ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود حکیم انوری فرماید ۲ حصب از چه خیزد و خیز خوانخطا بتبی طبع تو چه خیزد بزه بر دیبا رنا جنس لاس ۰ ابزار الدین خسیکی راست بیچ چاست و بدرون و دغل ۰ راست کونی کلاه لاس است ۰ دوم ماده حرجوانی را گویند عموما و ماده سگ را خصوصا و ازا لاج نیز گویند لاسگوی باسین و کاف مضموم و واو مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و خوشنوا ۲ منوچهری راست ۲ خول طبور نو کوی زنده و لاسگوی ۰ از درشتی بد خسیتی نبود و کوید آه لاس سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود حکیم سنائی فرماید ۲ رنج کاران کنج لاست ندهد ۰ رنجدار از بان نخست حکیم جاقانی راست ۲ فاش کند رنج تو قاعده انتقام ۰ لاس کند رنج تو نا بوده روزگار ۲ دوم ضایع شدن فرومایه را گویند شاه دانای شهر ازی نظم نمود ۲ بلا سرار خدا حاسش نمی باید کرد ۰ چنین بی کار سخن لاسش نمی باید کرد ۰ سیوم بمعنی هیچ و هیچ آمده کبود شیخ سعدی شیرازی گفته ۲ برین نمیرم که تو بینی ملول و طیانه ۰ که ملک روی زمین پیش ان نیرزد لاشه ۲ اسپ و خرز بونرا گویند حکیم سنائی فرماید ۲

یار کبر تو اسپ دو ان ۰ تو خر بدار لنگ و لاسف خران ۰ حکیم زاری راست ۲ این همه طیره ترا چیزی نیست ۰ لاسف بلا به مرا زین همه لاسش لاغ ۲ دو معنی دارد اول بارزی باشد مولوی معنوی فرماید ۲ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ۰ بنگوست حال ما که بگویا دجال باغ ۰ ابر خسرو است ۲ منم که بیتو بصد درد دوا غ ملیح زنم ۰ تو لاله وار بسان لاغ میخورم ۰ دوم حنظل و ظرافت شبه حکیم قطران بنظم آورده ۲ مگر ا معلوم میفرماید مگر اکه ۰ که گه ابراهیم رود در جبه و لاغ ۲ لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسه چوبین شبه حکیم نوری راست ۲ سه لاک کهنه ک در نصف سیکی بدلیب ۰ زخرف کوی و پوس نوشکوا ۲ حکیم رازی قصتانوما ۲ شبیه بنیمان چالکست بین ۰ برگ نازلب لاک می ۰ دوم لاک که پشت را گویند حکیم سنائی نظم نموده ۲ لاک گزدم بلنبشت خویش کرفت ۰ بعد ازان راه بخویش کرفت ۰ سیوم داروی باشد و ان شنبلیست لیبب بزدت هوا برشاخ درخت کن و چنبه در خت دیگر که بخصوص لاک خندوستان است مبخر کرد و ازا گوفته بزند و ازان رنگ سرخی حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ ان قراری بزند و بفشنین زائل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقش بکار برند و بخالو و غسل ان تخم تشنه و کارد و امثال ان در دستها کنند ۲ جزاین در لیسیا جا بکار برند چنانچه ازانجا به شنها زیاده برین محتاج بشرح نیست و ازا لاک دلکها نیز خوانند حکیم سنائی ۲ زین سپس حکم خون نگرد خاک ۰ اسا زاک لیسر خی لاک ۰ ابو الفرج رویی کوید ۲ سرخ راید زشفد اسمن تو موه ۰ زرد رو بزکان خوف نولاک ۲ چهارم چیزی زبون و ضایع را گویند ازا لکات نیز خوانند حکیم نوری فرماید ۲ هر یکی صحبت لاک دمان از پی یوکا افتد ۰ نقل و هلاک قدح و لوک سیوی لال ۲ سیمی دارد اول کنک شبه حکیم انوری راست ۲ بلب خود نیش مدار ایم لبست ۰ پیشش ای مصیبت زبان بحث لال ۲ دوم رنگ سرخ را گویند بیتی فرخی نظم نموده ۲ ان نازه کلا لاک که دریاغ بکندد ۰ دریاغ بگوبر نکری چشم خود لال ۲ سیوم نام جوهریست کرانیا که رنگ ان سرخ شبه و بهترین انواس ان ازان کوه یرخشان حاصل شود و بهترین ان لعل است ۲ لالا ۲ دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ۲ نظم

چون زبان در کسی ان شاه رسید ۰ مان بکس نوکسی لالا بود ۰ کمال اسمعیل نظم نموده ۲ شکر

خیبه باد بلا کی بلا بنواست ۲ چو در کشت مسل اورد خوشش در وخنده بد ۲ دوم کیاهست که از ظرف مکه معظمه اورند و بجهه بواسیر بکردن بغایت نافع باشد لالاسر ۲ خواجه سرا باشد و ازا لالا سرا نیز نویسند لالس بالام مفتوحه نوعی از پرنیان باشد که سرخ رنگ شده و بغایت نازک و لطیف بود و ازا لاله نیز کویند بدر جا جرمی راست ۲ در کار همه سنج قویم تو بیه رسان ۰ از کرم برادر ازا فزا تو اطلس که در دست باغ کشت فضل تو دیبا ۰ که بر سر کسار ند حکم تو لالس و بزبان عربی اهل هند و معنی اردا ول روی را گویند و ازا بازی و چه خوانند ۲ دوم محبت و دوستی بود لالک و لالکا ۲ دو معنی دارد اول کشش شبه حکیم سوزنی فرماید ۲ درنج ازان ظرف و حتی و فضائل او ۰ که حاشی است بران لاله روی لالک دوز ۰ حکیم سنائی راست ۲ بنج کف پای تو بوسم ۰ بندا کر کهربا لکا نیم ۲ ام او کوید ۲ اخزا رچه صفا کند دلک بدوز روی جان سزد بالشر یا نهد انجم و پای انا لکا ۲ دوم تاج خروس بشد ۲ سادرود کی نظم نموده ۲ عبر از بیضه کی زده خشن کوس ۰ سرخ شده سپهر لالکای خروس ۲ لالنگ بالام مفتوح نون زده و کاف عجمی زده گویند مولوی معنوی فرماید ۲ هر نیب زنم مرد شاعرم ۰ تا از نجا بر کند لالنکی برم ۲ ام او کوید ۲ بارای مان و لالنگ طعام ۰ در بیان کوی یا زه خاک و عام ۲ لالوذری نوعی از لالا است که کنار های آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سفید بود و ازا لالا آورکون کویند و بسازی سنه نافع النعاظ خوانند لام ۲ چهار معنی دارد اول زنده در وشب زنا کویند حکیم خاقانی فرماید ۲ فرو کن لطع ازاری بر افکن لام در وسیس ۰ که بالام سپید پوشان خانه لاف و لافسانی ۲ سنش طبیب راست ۲ فلق خوشبوی تو باشاه ریاحین مسکفت کای کلاه فخر بازنجه لام اوری ۲ دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل را جوری را گویند که بجهه دفع چشم زخم بر چهره اطفال کشند و ازا چشم آرد نیز خوانند شیخ عطار کفت ۲ سپری از دی خواهی زا زنان و آب ۰ مستی ازوی جو نازنگ و شراب ۲ مرزنا خود عقل کیا پوشد کو ۰ تا خوری می های نوشش را صره ۲ روز بین بن بایست لای تم کش ۰ شخک شبه لام بر روی چش حکیم انوری نظم نموده ۲ ای کمال امر پیش با وجود تو الف ۰ وکمالت ازا جودی سرمه و چهره لام سیوم بمعنی لاف و کزاف امد حکیم سنائی ۲ بازانان خواجه زاده بی برک ۰ ان همه لاف و لام و لافانی ۲ چهارم زیور بود یا لوالفرج رویی کوید بر لبون جود تو مهم سرپا رابد

کر بود دوم سیم کار کرده چون زر و زر بود سیم لاد لوس فراتر لاد با واو مفتوح دو معنی دارد اول
نقاری باشد کناره بلند که اردرا در میان ان حفر کنند تنزه شرف نظم نموده چون نوشیب
نان و خان سازی ه مه کرفته سیاه لوک باده هم او کوید سفره ولتش ا زور تکبیره هر
کزاین فرص خور بود و نه این لاد لاک بوده دوم نانی بود دنک که از الوانش نیز خوانند لاد
چهار معنی دارد ور معنی سرد فتت بالا به که نور شنیده چهارم نام بارگیت کر از اجا لیک نیز کویند
وشرح ان در ذیل لغت جالک مرقوم کشت لاهوره با های مضموم و واو مجهول کره خربزه و هندوانه
را کویند و ازابنرکی باس خوانند مولوی معنوی فرماید چشم کرچون خربزه الیست بانبری چون خربزه
لیکن پیدا شود قیمت لاهوره لای پنج معنی دارد اول کفتن باشد چنانکه هرزه
لای یعنی هرزه کوی بود نجیب الدین جرباد قانی کوید جای که از نحاوت طبعت سخن رود
هم بحر بمستول باشد و هم ابر هرزه لای و میلاید معنی میکوید باشد مولوی معنوی فرماید
ملاستم مکن بیدار دار از میلایم بود که کشف شود حالی بنده پیش شما کمال اسمعیل نظم
نموده حقوق خدمت و انجاز نظر امنیت که شرح دقاعدهٔ ان زبان بفرساید شروع منکنم
اندازان که تا لطیفت نکوید که فلانی در از سلاید دوم نوعی از بافته ابریشمی
بود که از چین اورند و در ملک کجرات نیز شود وان الوان باشد و ساده نیز سازند سیف اسفر
نکی راست اکنون ررنکار ملک را جو استر برابر معنبر این لای ساده بین استاد
کفته پیراهنی که داشت زمانه زلای شب از انجنک حادثه کرک بجود رید سیوم کل
نیز کویند مانند کلی که در بن حوضها و جویها و سبد الها نشیند و در دوشراب وامثال ان
باشد هم سیف اسفرنکی فرماید سوج نباشد زر برلب شیلی اذیم کو هرنه زیر لای سبو صدف
سنشان چهارم تای از جامه و ریسمان و مانند آن بود چنانچه کویند این جامه با این ریسمان
یک لای است یعنی یک تای است پنجم دره کوه را کویند لامنی جامه کوتاهی باشد که در درون
پوشند فصل میم با بیرون نیح کیاهیست که دفع سموم کند و نقش ان معتبر
باشد و اندرا بیرون دو ماه بروین نیز کویند و بتازی جدوار خوانند یوسفی طبیب کفته
نیست جدوار عنبر با برویین که لطیف بود چو او زید اتی بانکنک با تای فوقانی مکسور و نون زده
وکاف عجمی جلیاب باشد باج دو معنی دارد اول باه را کویند حکیم فردوسی فرماید چو نو

شاه بنشست بر تخت عاج فروغ از او کیر و مهر و باج دوم نام راوی رود کبست و او را ارامج نیز
کویند و در بعضی فرهنگها تاج و مج بمعنی راوی مطلق باشد نوشته اند باج با جیم عجمی بوسه را کویند
باجیم هر دو عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در کلوی اطفال ریزند باخ
دو معنی دارد اول زرنا سره بود دوم مشافع و دوان حمت را کویند شمس فخری این دو معنی را
بنظم نموده بصباح و دامن بخشند زر تمام عیار که سیم باخ دهد بر مثال مردم حاخ
استاد فرماید زهی بجود درست محیط بخل خهی بعلم طبیع تو عطارد ماخ ماخسابی
دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات مرو دوم نام جلوانی بود از جلوانان جبین ماچی
با فای موقوف وجیم پارسی مکسور سپر را کویند که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر
زنکی و ان را کدنس نیز نامند و در بعضی از فرهنگها بمعنی اسب رهوار نوشته اند
مختاری راست لکر و صد فتنه تازی و ماچی باساز زرکه دار مبروان کارزار
مخفف مادر بود مادندر زن پدر را کویند استاد فرخی فرماید مهر فرزندی بر خواجه فکنده ست
جهان راست چون مادر انده براندر او ست دشمن از مهر طمع دارد از و بیهوده کیت
کین جهان با درو انیست که مانندر او ست مار هفت معنی دارد اول معروفست
دوم مخفف مادر باشد مولوی معنوی فرماید بکذر ز جدا از عشق که کرد بتی مانده این عشق ز
مادر چه جنبت سیوم بیمار و مریض بود و بیمارستان دار الشفا باشد مارستان خوانند
مولانا عبد الرحمن جامی راست بردنش از فقر چون نکارستان مهجو بیمارکان بمارستان
چهارم مخفف مبارا است حکیم ناصر خسرو کفته انچه نخواهی که من بپیش تو آرم بپیش
من از قول و فعل خویش چنان مار هم او کوید مر دراچون بود حکر که جفا جیند مارش انکار
نه مردم سوی ما مارش پنجم حکام و امرای عرب استار اکویند چنانچه پادشاه عرب استار ا
شار با مسند حکیم خاقانی نظم نموده شور و مور مند حصو وانت و لیکن که لاف شار و مار
و نفر با نفر امیخته اند استاد فرخی فرماید در این دیار بهنکام ثنا و چندین مار ششم لکه
وازمون بر رخ حکیان عصیان هفتم بمعنی زدن باشد واین لفظ را در زبان هندی نیز بهمین
معنی استعمال میکنند سیح معلوم نشده که در پارسی هم آمده باشد استاد عسجدی این نظم
اورده اکر ماری وکزدم سست طبعش بلعک زشش چون مار و کزدم بمادر ر

مفرم حسنا بود و انرا آمار و امار ه نیز کویند مار ابا تازه که چنی باشد مار اسپند و مار اسفند و مار
اسپید و مار اسفندان با رای موقوف و همزه مکسور سین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و با
بافای مفتوح سه معنی دارد اول روز بیست و هفتم هست از ماههای شمسی و نیک است
در این روز نکاح کردن و بار و بستان نشستن دوم نام ملکیست که موکل باشد برای تدبیر
امور و مصالح که در روز بار است واقع شود و بار متعلق هست سیوم نام پدر آذر باد است که یکی
از موبد موبدان بود مار اسپ و مار افسان و مار افشیج افسون مار را کویند حکیم انوری فرماید
کر حسودت لیکی هست حاجز نیست ز اژدها از جواب مار افسای ماربین ناحیتی هست مشتمل
بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات سپاهان و کویند این ناحیت مانند یک باغست بجهة انکه باغستان
انکر مواضع بهم پیوسته است و شاعر در این معنی کفت ماربین کن که تو ارم هست افتاب
اندرو در م ورم هست مار چوبه مار کیاست و انرا بتازی میلیون خوانند و کویند که دفع سموم
جانوران کزنده کند و شرح ان در اختیارات بدیعی بتفصیل اورده هست مثال خاقانی امد
انکسان که طریق تو میبرونده زاغند و زاغ را روش کبک آرزو ست چون طفل آرزوی ترازوی
ترازوی زر کنند ماریج را برد که تراز و کنند زپوست که بر کرم که مار چوبه کنند تن بشکل مار کوزهم بهر دشمن
وکز مهره بهر دوست مارخوار کاو کوهی را کویند بتقریب انکه مار را میخورد مار وی با رای موقوف
و دال مکسور خرنک را کویند استاد دقیقی کفته ترهبنان و لکنک افکنان و بطلاهش
مار وی کشته و حنظل بنشوه مارسو مارفش از منحنای ده اکست که او را او بان ضحاک خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده کاو سار فرید ون بار سا چه کرد بتازیانه همی کرد شاه ریحا هم او کوید چه کاو
مار فریدون بهر کرد سرا د که بجاک شد سر ده اک مار کفان ان حکیم سعدی راست دیگر کفت ضحاک
شاه جهان بشنید است کفتار تن اندر نهان وزان مارتش خو آنزی دو بر پشت مرا نام پر بی
بکرد از نشت ماربستان بیمارستانرا کویند و ابتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل
لغت مار مرقوم شد مارکیانه مخفف مادر اندر بود و او را مادر و مادندر نیز کویند مارد مادر را کویند
و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی ماره دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد و انرا
اماره و اواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ز دروای ما هرچه بالیست کوکنفست بر ماره و
کنج چیز دوم مهره را کویند مختاری نظم نموده بخشش جود از کنج قسمت نوده تا کنج بود

مارو بارو مار ماریه مادندر را کویند و در بعضی از نسخ بمعنی دایه مرقوم است مولوی معنوی فرماید
چو اندر کوی ستکی ای چه باشند کاس سطایی چه آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریه
مار سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهری در صفت اسب کوید نه پیشش
در خم و نه پایش در عطف نه پیشش در بیچ نه پهلو در مازه هم او کوید ای خداوندی که
ملکش کر بجا زل بر نهی پهلوی یک بر کشند مازمازه دوم بمعنی شکاف آمده و سیوم
مخفف مازو بود ماذل نام کوهیست در هندوستان منوچهری فرموده ان کرکی که باکرکی کوهم
سخن ورزکی طوطی سخن هندی کوید که مازل مازن بازای منقوط مفتوح استخوان میان پشت باشد
و انرا بتازی صلب خوانند ماژدن با زای منقوط مفتوح ولایت مازندران را کویند مازو
دار د اول معروفست دوم بمعنی مازن است که کذشته شد سیوم چو بی باشد که بر زمین کشیده کرده
بکشند تا کلوخها بشکند و هموار شود و انرا مالش نیز خوانند مازون بازای منقوط مضموم و او معروف
بمعنی تخت مار وست که مرقوم شد مازه استخوان میان پشت بود و انرا مازن و مازو نیز خوانند
حکیم سوزنی راست ما به پشت مازه کاو زمین رسد آسیب چو در کشم خرجمانه را بزیر حجاب مازه در
در و کشت باشد مازیاره نام نوعی از طعام باشد ماس مخفف ماست باشد انرا بهندی ما
ماسو کاهیم باشد ماسوچه نام جانوریست مانند قمری و فاخته و انرا ماسوجه نیز خوانند مختاری کفته
باز چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد بر زورش مدحت صاحب زو مال اندر چین ماشا د
و جامه پشمینه را کویند ماشو باشین منقوط مفتوح دست افزاری باشد که اهنکران که
انرا ابر کویند ماشو باشین منقوط مضموم سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند
بود مثل کفکیر که در ان سوراخ بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و شیره و جز ان
واشال ان صاف نمایند و انرا ترشی پالا و اردن نیز نامند سیوم نوعی از بافته پشمینه بود که
مردم فقیر و فرومایه بپوشند ماشوده باشین منقوط مضموم و واو مجهول نی میان تهی باشد که جولاهکان
دارند و ریسمان از رو پیچیده در میان ماکو نهند و جامه بافند و انرا بتازی کتیح خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست
خیال سبک دست با شوره کن که هیچ نحل بافت شستر نتوان ماشوره ماشیوه باشین منقوط مضموم و واو معروف
در لغت اول و ثانی باشین منقوط مکسور و یای مجهول در معنی اول با ماشو که مرقوم شد مترادفست
ماشر سه معنی دارد اول ماهیچه باشد و ان دو واز ده یک تولچه بود دوم ابزار اکو بند

سیوم اعنی بهشد که گفتید تفنگ را در میان ان نهند آتش بتفنگ زنند باغ سه معنی دارد
اول نوعی از مرغابی را گویند و انرا بتازی ماکون و بترکی تخدغ خوانند و از کوشش بوی کل
ایدۀ اثیر الدین جیکی راست ۲ ز چنگ مخلب فوذرشم باد ناصبین را کهی کباغ سپه پر
پرند زره یا باره ۵ مجد همگر گوید ۳ کرد رخشش سنه ی زخر شات ۵ باغی غلغله سند ر باغ
دوم ترم بود از تمن بگویند و بعربی زباب در بان هندی کهبر نامند و ان تیری باشد
که در ایام زمستان در هوا پرد بر کرد و از نی فرود اید سولوی معنوی فرماید ۲ در اق چنین لیل
بر دبال زه کر بش اقاب فرخت مرغ و باغ ۵ هم او گوید چو گه خورشید سوی مغرب شد سنه جهان
روز سیخ و باغ ۵ سیوم نوعی از کبوتر بسته که هر دو بال و سینه و گردن او سبز باشد یا سبز
شود و ان سبز را سبز باغ و سرخ را سرخ باغ خوانند ۲ ماکان دو معنی دارد اول نام یکی از خدام
بود که پدر او گاکی نام داشته دوم نام دولابیست ماکو دست انداز ی باشد چوبی که گاز اگه
بدان جامه بافند انرا لین احمد تکی گفته ۲ ماغار جر مثل آهنگر کار ۵ بفر جام از سر ماکو بکوشش
ملکشش بالام موقوف و بای معجوح بخازده روز داشتم بود انداهای ملک ملکانه دو معنی
دارد اول بمعنی ملکاست که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصب ملکانه بالام و بهم معجوح ماکوا
گیست که از نیزه بر ته و بیشتر در ملک کیلان بافند ۲ مالول بالام مضموم دو او مجهول و فو ساکن لامی دیگر
مرتبه بزرگ یا فته باشد و شرح از اصاحب جهانگیری نقل کرده که گوید مالول بمعنی بزرگ بود بعضی
بزرگ خوانند و هندو شاه و حافظ او هری چنین نقل کرده اند که از گلوبند مراد گلوبند است و از اسپرس
شرح کرده اند و حالا که خط عظیم الشان از افتاده مالیه بیخ معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین
شیار کرده بکارند گلو خانک شده و در زمین هموار کرده حکیم سنائی فرماید ۲ بزرگ رفت و نان و
دوغ بیرد ۵ ماه و جفت و دو اسپ بوغ بیرد ۵ ابو الفرج رونی راست ۲ نا ماه زند صبح پس پس
سبحگ کند و زده ۵ کاسجده برد بیش تن پیچ ضما ۵ کمیجه از جابه او خواهم شد ادی
آوبجه با دشمن او خواهم غم راه دوم انوار عاشقان جوابه هکار اگه ارتسل زند و
بدان نا نده را اعاد دهند اشیر الدین احمد تکی در حقصف سنبر گوید ۲ چون عکبوت بر اه چاک
و تیر تاپی ۵ بس شمال ماه و کف صبو بسمان ۵ سیوم بمعنی پر و بالها
مان بود حکیم سوزنی گوید ۲ سیکی ده بخانه وام شدست ۵ پنج از ان

خوانچ ازان ماه چهارم بمعنی نالش آمده ادیب صابر نظم نموده ۲ بیرون از دکنیم گفتم
کس نزاید که تا بگیرد او دست مانه ۵ جمله فارابست که دا بتا یان بدان کاهل کی و اهمک
بر دیوار مالند مالی بمعنی بسیار امده سیف اسفرنگی راست ۲ هر کر سرمایه ما دینی نزلو دارد
حاصل اعتماد افتاب بر زوال شک پارسی مام و لامک با در اگویند حکیم انوری در مظم جماعت
توان فرمایند ۲ سنا و لابد مرگ نه بمعنی هر دم ۵ بر جرثقیم مام نیابی فرخ ۵ حکیم سوزنی نظم نموده ۲
جهان کودکان زاویه و مامک ریخت خوشش ۵ ربیعی خنان را بکی و مهره و مامک مام ماف
ماما چیست که از پاز اج گویند و بتازی قابله خوانند مان سه معنی دارد ال خوانند بعضی
در صاحب فرهنگ گفته که بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی بمعنی خانه نظم نموده ۲ بکی پایه
و دیگر بازار کان ۵ سندا از کاروان دوست باهلوان ۵ چو آمد بر بصین و مان خوشش بر
بر شش صد لابه مهمان خویشش ۵ مولوی معنوی سیاب خوانچه خانه نظم نموده ۲ درهم من
جان و دو کردخان و من مان و کره ۵ با این سن آن و کر ر آبان پر و ام ۵ دوم سیخی
مار بشد مولوی معنوی فرماید ۲ چون خدا خواهد که پوده رسمکس دده ۵ سبابش انه طبیه با کان برد
چون خدا خواهد که مان بار کی کند میل بار کر به نزاری گفته سیوم بمعنی اراکه شرح بر بازار
با اصح است چنانکه گوی جان و بر بان هندی دو معنی دارد اول عرش را گویند دوم بمعنی
فولاد آمده ماماسه بمعنی اول نام خدای عزوجل است از زنه نوشته شد دوم مانند را گویند
حکیم ازرقی گوید ۲ فرو بمعنی دل و شمن بدان گلک شهاب آهن ۵ بدانی صف گشکر بدان
نیخ گلک ماه سیوم بمعنی جاما آمده کمال اسمعیل گفته ۲ مرا دلست براز ماجرای کو ماکون
که نیست خافی بر رای مولوی ما ماه امیر خسرو فرماید ۲ زلف تو سیه چراست ماما که بسیار
در افتاده کشت ۵ ما دو معنی دارد بانون موقوف و کاف عجمی ما را گویند سنائی گفته
گفت بگریان را گو که دم با مانک زده کز ان با مانک تب لرزه بر مانک زد مولوی معنوی گفته
خورشت بد شروع خاوی در بند کی بسته کره ۵ ما مکت غلام بمانک بی انه مولانا ست
ماو رکب با نون مضموم و او او معروف و رای مفتوح بجاکی بود ماور مخفف سبا و زبود حکیم نظامی
فرماید ۲ باد و کلکون خور و زر با د ما در مهیج ۵ ماکنه بمیل مزاز شاخ کل فریاد با د ۵ ماه
پنج معنی دارد اول نام فراست دوم از دبان بلاسلی ماهلی دیگر را گویند و ان کاه

بیت و نه روز و کاه سی روز بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی را نظم کرده ۲ کرد هر سال
ماه را دو او مهر را سال داد و مه را ماه ۵ هم او گوید ۲ شنا با نعال تنگ تو هر ماه ماه باد
و اقبال را پیش تو صد راه راه باد ۵ در بن بیت از ماه اول مراد معنی نا سه نشسته
و از ماه ثانی مراد اول سیوم است مرشته بود که بر جرم فرو کاست و نه بر افزود بعضا
فی که در روز ماه واقع شود و بود متعلق است حکیم فردوسی فرماید ۲ خورد ماه قربان
برسش ماه ۵ بسرایت رفو خورد ماه باد ۵ چهارم زد و دوازدهم باشد از ماه نیمی فخم
یعنی شهر و مملکت بود در تاریخ ظبری مسطور است که خالد بعد از فتح هندان چون بطخارستان
خرو است و ان همه سپاه بر نداشت به نیم کرد هر چه سپاه بصره بود نیجا و ند فرود
آمدند و آنچه لشکر کوفه بود همچنین نزول نمودند و چون ماه بزبان فارسی بهلوی مشهور و ملکت
گویند لفظ و نقد ابعرب و نبود رانا ماه گوفته نسبت لهذا عربان این هر دو ماه را ماهی بخوانند
حکیم اسدی راست ۲ چو کاهنده شد از ین کاه ماه فرو ۵ بیاورد بر دیک ماه فرو ۵ امیر خسرو گوید ۲
کشاده ام بسر کی راستم بوسی ۵ در شکفت زمانه بده بسی ۵ کز دیار و نخ نشش مدار
هست ماهی و مردمانش چو ماه ۵ ماه بار مهمار شتر را خوانند همانا در دکی فرماید ۲ که
براب و کلانقش ما بار کرد ۵ که ما ر دبنی با د کرد ۵ ماه در میام سر به ابرج بود که بعد از
گشته شدن ابرج معلوم شد که حامله است و د خترای او در نوشیروان گه ما در سوجهر هست
حکیم فردوسی فرموده ۲ یکی خوب چهره پرستنده دید ۵ که نام او بود ماه آفرید ۵
که ابرج بر و مهر بسیار داشت ۵ فضا را کنیزک از و بار داشت ۵ چو مکناره را دن آمد
بهه ۵ یکی دختر آمد زماه آفرید ۵ ماهان نام مصب الیست از نواحی کرمان شاعری در مدح
شاه نعمت و لی گفته ۲ در دکن دشت و حرز در ماهان ۵ تاج بخشید ایخنین
شاه ایان ۵ ماه بر کوهان نام لحنی است از صناعات ما مد شیخ نفی می در صفت باربه
گوید ۲ چون ماه بر کوهان کشد ی زبانش ماه بر کوهان فشد ی ۵ قاضی خمان سپر فی
راست ۲ من از فراق تو پر غم نوشت با هر کس ۵ سری ز تن بشب و روز ماه بر کوهان ۵ ماهه
سه معنی دارد اول واژه یک نوط باشد و از ماسه نه ماه نیز خوانند دوم سر غلاف بود که
بصورت ماه سازند سیوم سورتی را گویند که بر سران کلاه دارند و نوعه و امثال ان سازند

وزنان در کر بیان خود فرو برند ماه در ته با ئی موقوف و رای مفتوح و مهملتی با نقطه کرد رود کران
را گویند بران چوب سوراخ کنند و از آن راه بنزخوانند ماه روزه تاریخ را گویند و از اسامی نیز
خوانند ماه آرا دماه کرد و ماه نخشب طبی بود کر مقطع لبر و شعبه ۵ ماهت دو ماه ۵ هر شب ابیاتی
بر بالا بدی که بسیام بود کر د و چهار فرسنگی نخشب که از اکنش و منهر سه نظم نموده ۲
زماه سپاهی و زماه فلک کرا نیست غلامست و ان بنکار ۵ سیف اسفرنگی راست ۲
عشق نیست نظر بوسف افتاب راه چون مه چاه نخش کند بچاه عاشقان ۵ شیخ نظامی فرماید ۲
نه ماه ابنه سیماب داده ۵ چو ماه نخشب ابنه سیماب زاده ۵ بخاری گفته ۲ طلعه ماه نخشب است
گشته بغداد ی بخاطر شت ۵ و کر چون برآید ماه حنه ی بن از کریان ۵ ماهو نام ماه نخشبیست
ارسلان مکلی ماهو با ئی مضموم و واو معروف و سین مهمله او را اول نصب و رفع بود شیخ اوحدی
در جانب الدنیا از بیش آمدن جوانان سرکش آن نظم نموده ۲ و ز چپ اندر آمد ت
آهو ۵ فرو برد چه حاجت ماهو ۵ دوم نام حاکم سیستان بود و او را ماهو به نیز نکیفتند ۵ شیخ آن
در زبل لغت ماهو به گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ماهوانه ماهیانه با شد که بنوکران دهند
و ماهوانه و ماهوانه با ئی مضموم و او معروف حب الملوک با شد و این عبر ت
الاطبین است ماهویه نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم دسپ سالار خراسان بود
بعد از انکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بجانان ترکستان ساخته کس نزد او را
زنهار داد یزدجرد از انفاق بی سنجیده نه او را ماهو نیز خوانند ماهه دو معنی دارد اول واژه دو
یک نوبه باشد مولانا مغیث الدین نسوی گفته ۲ کر به روز بی صفر مهر عشق ۵ هست روز دوازده ماهه
بکنی به دوم بست افزاری باشد مردم کران و حکاکان بدان چوب و جوا هر را سوراخ
کنند و از ماه و بر مه نیز خوانند و نباری معنی سنقب نیز کویند ماهی دان موضعخانه را گویند بهتاو
زحی فظم نموده ۲ همه دن کو ترانه زرف ماهی دان تو بودی ۵ نجلوت هر شبی جو در کر مهمان تو بودی
ماهیان ترین نام نوعی از ماهیست که در میان رکب پیدا شود و چنان بر قوت باشد که در زمین یک در کز
و پانزده کز بدو دوان نواحی بغداد و ولایت سند بهم رسد و از ابوحنیفه دینوری معرب کرده ۲
سنه دخه سنه زده راست ۲ ای تنم ماهی زرین ور ه عشق تو ر یک ۵
وی دلم تیهوی خونین غمت ماب رسنے ماه ی سه معنی دار د اول

مخفف میای باشد حکیم نامر خسرو فرماید زبرمان و حجت سپرساز و جوشن ۰ بمیدان
بمیدان مردان برون مای عریان ۰ دوم جانوران جزنده راکویند مانند مار و مور و سوسمار
حکیم فردوسی گفته ۰ بدو گفت خسرو درست آمدی همیشه ز تو دور دست بدی ۰ نوشتی
بپهلوان جهان که خدای ۰ بزمان نوفرخ دهای دهای ۰ سیوم نام کبی از ابطال حمیر و ملوک
است مایندر یعنی مادندراده است مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید ۰ فاطمه را
عایشه مایندر است پس مرا تو شبه مایندری مایون نام کاویلست که توبه و زنا
شمیرداده و انزا برمایه ویرمایون هنرگویند مایه سه معنی دارد اول مقدار باشد رضی الدین
نیشابوری راست ۰ چه مایه ربح کشیدم درباز اینکاره ۰ بآب دیده و خون جگر گرفت بزاره
دوم مادده هرچیز اگویند سیوم یعنی مایون است که مرقوم شد مصیبل تور
دو معنی دارد اول آب باشد منوچهری راست ۰ تا باغ به آرد برگ گل چیا جسته گاه تا ابر فرو ریزد
بارد ناوم آذاری ۰ برخوردن تو باشد از دولت وازنعمت ۰ ازمی بیاشامیم روز العیت افراسیاب
دوم نی زاگویند و انزا مای نیز خوانند شرف نخوزد نظم تو ۰ نه چنگی گرنای سازد نای
نوسیم نامیزان آسیارت تمام است ۰ امیر خسرو فرماید ۰ صاع عاشقان نسیج وان زبر اگر
خوشش باشد ۰ مران نوحه که صاحب ماتمی را چنگ و ناگویند مانبان انبان زنند و آن
سار بست موصوف دشمنهوز انزا نامی انبان نیز خوانند طاهر اجل الدین کاشی گفته ۰
آنها که منعم حضرت جانند با دشمن کنند و برنشان کم رانند ۰ انان که سنان نای انبانند
دوم نداز وانان بیکانش خوانند مانوس با الف مضموم و واو معروف آنکه ۰ باشد مانوس
دو معنی دارد اول خالص گویند شیخ نظامی فرماید ۰ مخانب ناخورد بستی کنی ۰ اگر چو خرده
بت پرستی کنی دیو صابر گفته خشم و ورد ل غم عشق ۰ عاشق بایم و در دل می تابم ۰ دوم یعنی آموده
مانیسه و چیزی را گویند که دست زده باشد ۰ بنده حکیم فردوسی فرماید ۰ همیشه دل و ان در کمر چو بود
زدیبا و از جامه مانیسه ۰ هم او گوید بر او اژدهای گیا و بابیر بود چون بر او پرنیان مانیسه ۰ مارشر یعنی دارد
اول بزرگ و عظیم را گویند ۰ مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ۰ ای عجب کار مرا فتاده ۰ سر فراز همه و
جوار یم افتاده ۰ دوم دون فرومایه بود سیوم یعنی طلب و ما سوا الله و از انجمله ۰ نیز خوانند مایجر گی
باجیم مضموم برآنده و میم مفتوح بکاف زده و ترکیب کرده نشسته بود و در بعضی فرهنگ نوشته انکه نام دوین ازاده

نرسایان حکیم قاآنی گفته ۰ من مانا جر مکی و وبر مخزان ۰ و رنعره اطیل تم جاوید جان ۰ ماجو باجیم مضموم
و واو معروف درخت کاج را گویند و انزا نازه و ناژه و فوز نیز خوانند و بتازی صنوبر
نامند شیخ نظامی فرماید ۰ تا جوی بباغ بود جوجه و خرامش ۰ بود بوستان ملک سبز پوش ماج
باجیم عجمی مفتوح بخازده تبرزین بود شیخ نظامی گفته ۰ ز پولاد چین ماج ده صد گرفتن باز
بهر کردن زال ۰ منوچهری گوید ۰ هزار ماج بگوید مهرهای کردنان ۰ نشسته ماکی بکاو و عرقهای سهمکین
مغز آنش مانند حکیم خاقانی درصفت گوید ۰ به بهترین حلف و ابهترین صباح چه ۰ بصبح
محشر و خسم الف روز حساب ۰ بناخن بگیرد ناخن فولاد ۰ مداده و ناخ چون سر ناخن پرانند و
ناب منوچهری گفته ۰ گه گه بر ا گیزی رود و بر ا گیزی رود ۰ بر زاد عنکبوت و حقفا ناخن بز
ناخن بزبان ناخن خشم و ناخن بیا فای مضموم نوعی از صدف باشد که شبیه ناخن بود و بوی
خوشش دارد و انزا بازی لطف الطیب و بلسه ی گویند و در و الا و عطاریات بکار برند حکیم
دوای ماست ۰ این کرم بن که از دولت حفظ ۰ برد ۰ خالی زناخن پرمان ۰ پوستی طبیب گفته
ناخن دیگر پری رو بان ۰ چو نکه در زیر خوشش دو دکنند ۰ ضرع را نافع ابود و بابه ۰ جهت آنش ان
کف دو سود کنند ۰ ناخن پرانی دست افزاری باشد که مجامان بران ناخن برنهند و انزا بهندی
تهرنی خوانند ناخن خودرس باشد عامل پیرخی نزدیک ناخن کرده عطا کند و انزا گزنده خوانند و
دیگر بی دارس گویند ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن معروفست گویند که آن بدین
سهیل بر طرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر طلاج انگشت زنباد و شود و دو دنع دیدن
گردد و آنچه در چشم اسب پیدا شود اگر زنمان نیز مداسب را کبنده و بهدک سازد یوسف
طبیب فرماید ۰ در چشم تو ناخنه جهد اباشد ۰ از بهر تو تتوتیا بمحبا باشد ۰ چنگر در بن مرض
بود فاده سنده نزدیک حکیم رونشنا با باشد ۰ حکیم خاقانی گفته ۰ از بخش خرشید بدرا ناخنه
آبنه زنگ ۰ مانو شبه زنگ حس ناخنه در چمان ۰ ناژ اول و دوم یعنی دارد اول عربی نرم و بی حیا باشد
شیخ نظامی راست چنین آمد ستاد از بر کان پدر ۰ که با هیچ نادانستگی نشکیبد ۰ هم او گوید ۰
چون بود این صلی بنا دانشی ۰ خشم خدا بود بران آتشی ۰ دوم قومی را گویند که لایق ان
بر خانه و کاخها رونده و خواهش کنند هر کجا و کسی بآنجا چیزی ندهد چه بکار کوشت اعضای خود را
بره ندوان جاعت را گنگر نیز خوانند ناری سکر را گویند ناژخو باری موقوف و خای مضموم

و واو مجهول کل انار باشد ناژد باری مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بجوانات
چسپد و انزا گنه نیز خوانند و مخفف ناید و بزبان هندی نام بکی از رکشا و دیو ناخان
هندوستانست ناژد باری موقوف و الف مفتوح و خای معجمه گنه باشد که بر کاو و دیگر بهایم
چسپد و دو یعنی از فحشکان یعنی لئیم مرقوم است ناژدین باری موقوف زدال مکسور و سین ساکن
رومی باشد ناژست مخفف ناژیست بود یعنی توانست ناژیشه باری مکسور و سین منقوط
نام نوابیست از موسیقی ناژشک دو معنی دارد اول انار شک نیست و آن مانند نخلست سرخ
رنگ که اندک سبزی در میانش باشد و ان دارو میست که در خاصیت زنگ پسیل پاک
و تنقیح جراحات عفونی خصوصا خارش باشد و بهندی منده و عامر قوست دوم گونه است کرنا
گویند ناژک باری موجود بودن زده و گاف عجمی با پنج باشد حکیم خاقانی فرماید ۰ زنگ
بازیچه است کاو کند نازک زنگ ۰ چند جوشد که بود نوزده صد خاری شن ناژد دو معنی دارد
اول جانوریست بس نوشش آواز مانند بلبل و بهل حکیم سنائی گفته ۰ ناژدهان ناژد و نوا نای میرکه
ناطق کند ناطق آن مرد زبی نطق و به زا ۰ منوچهری راست ۰ به ۰ است زنده ناژد در باغ
پرده ۰ ماده ۰ زنده قمری در برناژده ۰ دوم پشه را گویند که از اعضای مردم برابر خواهد چسپد
لوکی نوزاید ۰ ناژدش پای نبد شد از فی بکام ۰ دل کردی بخرد ۰ اکرد ست روی بر دو آب ۰
ناژدان و ناژدون دو معنی دارد اول دهنی باشد بس خوش و خوش نوش اندر حکیم
رزقی نظم نود ۰ ناژدان کرد ار توست آن چون ناژدان ۰ ناژدان و دود مکنم
در زخم ناژدان کال همیل است ۰ چنان راکه گفتم زاست ۰ به ماناخ ناژدون خواهد
دوم کفن پارسی را گویند ناژده دو معنی دارد اول نامست که در زبان پهلوی
باشد ناژه سه معنی دارد اول زنوسکسا نوشته اند که زبانه کپان باشد ۰ فاما زین
ابیات کال جمیل بن اسد نامی مرقوم شد ۰ چنان معلوم میشود که سکسکی باشد که انرا کپان
می و زند بسبب وزن اکردن اجناس ابو العلاء عبد الله الباری ۰ باری بهر سب ار خواهی سر
صدوت ۰ آو یخشت جاج چون ناژه ارکپان ۰ هم او گوید ۰ این دل کش دل من کز آهن است
کوبی ۰ تا چند ازجابت دروا چو ناژه باش ۰ دوم ریسمانی کنده باشد سیوم
بعضی ناله آمده و مثال بیت حکیم سنائی ثابت کرد نیل لغت نازنوشه ۰ ناری

باری سکروبای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زنانه مانند ناژک باری
منقوط مضموم و معنی دارد اول مرد و نخست دوم محبوب باشد و انزا تب و سخ و بخار خوانند
و جانه نیز خوانند امیر خسرو راست ۰ رسید ناژک من اندی نظر رکنی نظر ۰ بپرسش
دیده کرنت جان بکار دی مد ۰ ناژک بزان نوعی از زستی باید شبه به بهستان افروز نیک بسیار تنین
صوصرخ خشن رنگ شود و انزا سرخ مرز نیز خوانند ناژنور نام توانیست از موسیقی ناژوناژد
نام درخت کاج است بکیم خسرو راست ۰ ای بی هنر خوب بچه خودست کو ۰ خود شرم نیابد
ازین قوت چون ناژ ۰ ناژین بضم لام است کرمی که مرقوم شد ناسپال باسین موقوف و
باجیم پوست انار را گویند ناشک باسین منقوط مکسور فرخ وارا گویند و انزا ناشک نیز
خوانند شیخ نظامی دارد اول بمعنی مشک و بمعنی دوم امثال آن بود که معنی شرح کرده اند و
بعضی حصه رنگ مشک مخلوش کرده اند و گروهی گفته اند که مخنثی را گویند که در شک و دیگر خوشبویها
عضه از نده و فرق بانند که این لفظ را بهر چیز مخلوط شده اطلاق توان نمود مانند و سیم
و چرآن حکیم سنائی راست ۰ علم دین در دست نشت جاه جوی ۰ مال دست ۰ چون بدست
بست و دیوانست اندر ذوالفقار ۰ کز برای دام دارد صد دد دنیا علم و دین ۰ و رزبرای نام
دارد ناک و شک ۰ ناشک شیخ فریدالدین عطار فرماید ۰ چون شک بگذرد او در ناک و سی آید
ناک ارچه دیر آخر خاکست چو عطاشک ۰ دوم نخلیست که بگجرات انصاف موصوف بصفتی
در آخر کلمات بیاوند چنین لفت با این معنی بدون کلمه ترکیب در اواخر کلمات معنی نجنت مانند
خونناک و غمناک و بوی ناک سیوم معنی از امور دباشد که لذت بزرو نداب زور شیرین زنان
نباشد چه دارم کام و ملازه بود چیز چاپه باشد و انرا ناری ناک گویند و ناک اعلی ناک بالاو
ناک سفلی را ناک زیرین خوانند و زبان هندی و معنی دارد اول بینی گویند دوم نام جانوریست
آبی کرشبیه باشد به نهنگ ناگرفت یعنی ناگان و یک ناگاه آمده ناگوار تخه و اسفلا را گویند
و بعضی گفته اند انچه ناگوار اگرفت ۰ خاقانی گفته ۰ ناگوار ا ناگاه مجهول مضموم و واو معروف ناخوش
و اکوار نده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بجلب نفع بی ناگاه بنشستن گرفت ۰ کسال سفوه بیاید و زان ناگوار
و نالم بیخ معنی دارد اول یعنی فغان باشد و آن صفوت مولوی معنوی نظم نود ۰
نالم و رسم که او یاور کند ۰ و رتحمل اگر کند حکیم فردوسی از یوسف زلیخا گفته ۰ بسی بر زندان و رون

هفت سال معنی بود باغ و باد و رود و نان ۵ دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ۵ چو نیم مانده بگذشت صد رنجات ۵ بسبک گشته الفاظ نسالمانی ۵ حکیم سوزنی راست نان زن نی سبعین ۵ ایستکین نرست ۵ اگر مست اسرار نایز و سایل اینی ۵ شیخ روزبهان بقلی فرماید ۵ چو نالد نای نواز نم تو و بیل چوستان مست ۵ چو زیر لب کشم در سم نود خاستش نزار آواز ۵ سیوم نام نهاد باز کجا ۵ گویند در صهبان نی خلوتی بهم بست ۵ حکیم انوری گوید ۵ چو تنگ کرد حوصله صوفی چنانکه بانگ پهلوان کردان چو مالی کمید کرد بشکست ۵ چهارم چوبی و رود خانه کوچک را نامند ۵ سنه گوید ۵ نیز از اینجمین نام خوانند استاد قرنی منظوم ساخته ۵ چو سند بر کرد سنه هر بوعلی بود ۵ چنانکه ضربت سندی اندرود و چشم لگد ۵ چکوره خوضی چوبا انگه بر کرد اند نشیم ۵ سنی نام کفتن صوفیانش اند حوه ۵ زر کشتبر دکهان بر پدر شان ۵ زنانهای فراوان بر دو سنبه و از ۵ چهارم نام مرتبه گوکب کوبغات خوشتر آواز باشد ۵ ماهر بعنی نامدار است ۵ حکیم فردوسی فرماید در ستایش کشتاسب بهشتد بار بگاه بستم نظم نمود ۵ اگر او کفتی بایستد یا کار روسوی کابل پی کار زار ۵ پیر شکر نزده بگاه ۵ جنه آن بان ده ۵ تیر چنگ ۵ کمشی نیز کرد بهشتد بار ۵ و کر چه قضا خود برین کرده کار زار ۵ جوی نام روزه میهست ار ما میهای مکنی نامویه ۵ بیم خصوم و اوا بخول زنی را کویند چه بکنوی مرد دیکر بسوی و بانند و سبانه و سبانه ۵ او نوعی از وقاحت محبت و اتحاد بود و از الهندی سهاکن کویند حکیم ستائی فرماید ۵ صولت او در ان صف ناورد نه زن نای بر کند از دره ۵ نامه سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد ماند شاه نامه و سرنامه دوم سر باب بود سیوم خط تعلیق را نامند از برای آنکه مکتوبات و مناجات بشتر بان خط نویسند فراق بر دارد

نان کلاغ بستی باشد که از زمینهای نمناک بروید مولانا عبد الرحمن جامی کفته ۵ خورم بر طعمه از کلاغی کم نه کورا ۵ نوکلاغ چون درست آید بر اید از زمین کشش ۵ حماد کوید ۵ ان بر بینی کز طفای باد کرد آرام چون زنه نانه ۵ در مخفف نان و ابانند ۵ نا دو معنی دارد اول نوعی از آب این جهین کفته ۵ کشت نباکام ایان بجر جوده ۵ روان بر دو زخم از دو چشمه دو نا وه ۵ دوم کشتی بود بطریق هر چیز طولانی را کویند رسیان آن کویند نا ورد جنک و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید ۵ یا بنده چه کنبه اهست کر دو نزاد با باز عقاب را چه نا ورد اهست ۵ جمال الدین اشهری کفته ۵ عالم پر از مردی نو ستم نه نا وردی تو ۵ بر دعوی فردی تو انا رتبع تو کواکب ۵

ناباری

آنست که اهنب حکیم ستائی فرماید ۵ کر چه نباکنم زمن کز خیم مقام جز نا دشمن ۵ نباغ اکر شنوده کند در حال ۵ زمن سخنهای کرشمه برطاوس ۵ حکیم انوری فرماید ۵ کشر آن کر مهما شر غنر ۵ کو سای اکبر کان نا فه است ۵ نابک از غایت اشتهار مستغنی از بیان است اسیه فیروزه کون نابک زنی چو غزا و در زه نیست ۵ چو جان من فلک بد ارانست نه نیت ۵ حرا کوکبه ۵ باره برنا وک آه و سنت زده ۵ با نو زاب دوده ریاد تکا خونبش نابه ۵ باد او مقنع چو لبسان نمی کوینده مانند کشتی و چک جانکه سنه چوبی در صفت اسپ کفته ۵ کوبسان وشنه نیزه نا زه خرام تک ۵ پیل کام و کر کسینه ریک نا زه کرک پوی ۵ نیز خشه اهن کبر بولاد وی کیلیک ۵ بین دان چام بینی نا و کام و لوح و دا ۵ و چوبی کر صبانه آزانهی ساخته مشند و کشتی نانه ان کل کشنده و امثال ان کوینده کمال اسمعیل فرماید ۵ جز حل چهر شرف نا و ان شکل سوان بساخت نا کر بود کل بر دبان آراد ۵ این چنین وصف نشده عادت ان بظم اور د ۵ فردوسی بای کاوه ی کلکه کوید ۵ از پی کسب شرف تشنی فرمانش ۵ در زمان ترک فلک پای نهضت اندر کل ۵ چو هفته دیکست نا وه بسر کپوانش از دیدن چنانکه در اول کتاب کفتیم خواب کردن بشب مولوی معنوی فرماید ۵ چو ظرف چوست ۵ ظرفی میتنی سی نا وی ۵ کاکه شب کذشت کنون نوبت دعاست نخست ۵ دوم نالیدن بود سیوم خرامیدن پود چهارم یعنی خبیدن آمده ۵ نا ر کس را کویند کر خورش کوز و باشد و شرح آن در ذیل لغت آثار خوانده شد چون التفصیل ان کر چنوز را کویند کوتاه ابانکه نشده کاکل اسمعیل در نظم نود ۵ بعضو او کوچه ای کیبار از سر دوش ۵ فرو برد کشته کرد بشش نا فه ۵ نابه ۵ نابه ۵ نابه ۵ چیزی را کویند کر بنا هموار بکوبند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ ای پارسنیده فرزونه کیکا زه ۵ وزار کوبسان ناهموار ۵ نابه ۵ دنا بهد ۵ نابه ۵ سه معنی دارد اول دختر نازپسا نرا کویند مولانا مطهر ۵ پسر بزه با این نخ ورزم در اید ۵ با نو بر نا زک بدن نا بهد پسان دوم نام ستاره زهره است این سبب نظم نموده ۵ نیز کردون سه انواع فضائل دارد کبک در رنک طرب کام نوا نا بهد است ۵ حکیم فردوسی کفته ۵ خداوند کیوان و کردون سپهر ۵ فزونده ماه و ناهید و مهر ۵ سیوم نام مار کشند ذوالقرنین بود ۵ نای دو معنی دارد اول نی باشد کر مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده ۵ کام ذوالخ نای من اندر حصار نائی ۵ پس کجی رفت دولت من نین

زین بلند جای نائیان نی نبان باشد ۵ وان نار بست معروف اینز الدین اسکیکی راست پیش رو بد طبیعی کر راه ارغنون سازد ۵ زباد ست رونق بنو د نوای ناجایا نرا ۵ نایی مکسور حکیم عجیری رود نی باشد کر مطربان نوازند ست کفته ۵ هزار نا له زدم نی کل خست و نایغ بدر دل کر شنیدم فغان از نایغ نایره نی سبانه تهی الهو باشد چنانکه کوبند آتش نایره کرفت حکیم خاقانی در مخیر کوید ۵ بلوح پای دیبا چاه و فرق شکوه ۵ نا نیزه بکوک دینار بوقت رضا ۵ و الحمار بطریق استعاره با نیزه کوینده کمال اسمعیل آن خم زن خم کذشته بود ای امال ۵ اکر نه نا نیزه خون کشت رجا ۵ نای کلک با بهم منفوح نی انبار کویند و از انا ی نا نیز خوانند امیر خسرو فرماید ۵ باد نیدی سرد و نای سنکلک بین کر چون ۵ هر زمان آن باد نیدی باز سر کیرد ۵ نی بابوسس نام ستاره ایست کر خیکران نوازند و از اسوسیقار نیز خوانند فصد و اصد نیج معنی دارد اول آتش زنه کویند و از اکو بند و از اباو اوا نیز کویند حکیم ستائی فرماید ۵ کرت نرست هی باید چو اری قیامت شود آنکا نکا نای در باغست و خوان در خوان دو او در واد دوم یعنی دوم یعنی باز هست چنانچه و انکوی یعنی باز کوی و واکفت یعنی باز کفت مولوی معنوی کفته ۵ یک یک و ای شناسم خلق را چو کفتم من نجو در سیاه بجنب الدین جرباد ذی فرمود ۵ هزار یوسف کم کشته و انوا نی یافت ۵ سر آسمین جمال خود از اپنه نی سیوم در محل استعمال نامند چنانچه اکر کویند واو کفتم اراد و آن باشد که باد کفته و باو کفته ۵ و امثال شیرازی نظم نموده ۵ کر چه ما و اسوی ما و امیر و یم ۵ با دل شکسته ریحا میر و یم ۵ چهارم کلمه ایست که در وقت مرض و در زمان شدت مرض بان ناکنند چکونه بود چنانچه کویند دردکن یعنی رنجست دارد اول سخن باشد دوم کجنان بود ۵ انکر دو معنی دارد اول سخن باشد دوم کجنان بود ۵ انکر دو معنی دارد اول پسندیدن دوز اکویند نمس فخری کفته ۵ منت خدا را کر به بازار عدل اوه بازست جنت صعوده و کرکست واکره دوم رود خانه باشد ۵ واج یعنی کویا غرفه اید ۵ اکر سایکان چنری نداند غرغره واج بکس ده که است ۵ واجار با را کویند واخ رو معنی دارد اول بضم باشد نمس فخری راست کان برم کر به ولک نا بد باشد ۵ بعضه الیل بر بن کان من بند واخ دوم کل بود کر در محل تحسین از انقاش طبیعت کویند واخید ۵ باغای مکسور دیای معروف پیشم و نیه برده را کویند واد دو معنی دارد اول پیسرا

کویند چنانچه از مضمون این ابیات حکیم فردوسی در صفت نخلی کر هفت پسر داشته و نیا بر ان اورا تحفت زادی کفته اند یعنی هفت پسر نظم نموده ۵ معلوم میشود ۵ در ان شهر فی بان کوچه باغها ده ۵ یکی پیر با نام او مفتوحه بر بکوینه بر نامش آوازه رفت ۵ ازین را کی او پسر بر کفت ۵ دوم یعنی باد آمد و دادیان باد کویان باشد ۵ وادیج چیزی باشد کر نا ک انکور بر بالای آن اند نند صعود منوچهری کفت ۵ انکور با چشمها مانند جماخها ۵ وادیج شان چون کاخها بستان شان چون زابلستان ۵ وارد وارد ۵ شتر یعنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم ستائی فرماید ۵ ازلی انکجا نام شویم ۵ پای بر سر نهیم و از ده وارد ۵ دوم نوبت باکوینده ستاد رود کی نظم ۵ نمود ۵ کل کرده چکلستان آمد ۵ وارد باغ بوستان آمد ۵ وارآذر کشت کذشت نوبت شتر اورد ۵ شتر الال ازمان آمد ۵ سیوم رسم و عادت بود مولانا عبد الرحمن جامی نظم اورده ۵ فرخ انکس کو وارخوشناخت کار خود را بوارخود بر داخت ۵ چهارم یعنی کرت و مرتبه آمده چنانکه از یک وارو دو وارو اراده یک کرت و دو مرتبه آمده چنانکه بوارجم صاحب و خدا و ندرا نامند ششم بسیار را کویند و وار ما یعنی بسیار ما باشد ۵ وارخند باوای مفتوح بخاز ده مرد لوند را کویند وارغ یارای مکسور نبدی باشد کر در پیش آب از جوب و کل بند نند و از اورغ نیز کویند وارن یارای مفتوح ابریج باشد ۵ واردن و وارونه ۵ وارکون و وارکونه دو معنی دارد اول مرغوست دوم نوم را کویند حکیم فرخان نظم نموده ۵ کاعاد نبود مرطلاق مسعود ۵ زاولی نبود مرا خر وارون ۵ حکیم رجاجی کفته ۵ چو ابر بهری کر کوه لاله بود ۵ میر نخست کوی راست ۵ صد بخزه و صد آزمون در کار است ۵ صد عقل برای یک جنون در کار است ۵ قوطاع ارجمند را ری کفته ۵ کاجا همه بخت و از کون در کار است ۵ وازیج یا زای مفتوح موقوف و نون مکسور یا جیم است کر مرقوم شد ۵ واژ یعنی باز کو و یاج آمده کر کوشته شده ۵ واسته مجرا باشد و ازا با شانه ۵ و ا دامنی نیز کویند فرخ کاتی کفته ۵ و زان پس ا در پرا نامه و پس عان پرا نه و پا شانه پسین ۵ هم او کوید ۵ دکیبو به واره یاد کاری ۵ زواشانه مراد کلشن ری

واسکرده باشین موقوف و کاف مفتوح چیست دسا فته بود ۵ واشک باشین منقوط مکسور و نون منفوح جو یک زن بود و در شیراز جمعی که مردم را در شبهای بعضان در وقت بکور خود ان بیدار کنند بصدای نقاره و دهل ایشان را واشکی کویند ۵ واشف

فرهنگ جهانگیری

بلبل بود و از اسدهاف نیز گویند واک نام جانوریست کبود رنگ که اکثر اوقات در کنارهای
آب نشیند و از اعوام وان گویند مجد همگر است • برفت زیر آن در پای گلبن زاغت
تا زان نه جای بلبل • و در حق تیر اندازی نیز گفته‌اند و اکرد و واک موجبست چون [illegible]
ماهی و فارسی دار بود و از ابیات نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده • قرین دوده شان طلب
تر و نیکان باشکوه • زانکه گوهر با صدف پای نیاز ماهی وال • حکیم ازرقی در صفت آبستان
گوید • چو گرم گرد و آب از هوای آتش طبع • بشیر و نرم شود بر لب سام ماهی وال • والا دو معنی
دارد اول بلندی را گویند بحسب قدر و مرتبه منوچهری راست • از کرم و خدمت والای او
کس نشنید از لبها لالای او • دوم نوعی از ابر باشد ابریشمین است و آن معروفست • والان دو معنی
دارد اول سقف و خانه پوشش باشد حکیم برزی قهستانی فرموده • بغال خجسته بعزم همایون بنا و نهاد
بوالا و محکم • بر بهای جامی گفت • و رنگ نکشیده بغبار و نقش • فلک بر قرانت والا نقش دوم
غالب کشیده و قالب طاقرا گویند کمال اسمعیل نظم نموده • بچنین سیمین می فرمائی • ای فلک تخت
دست نشینها • تا باقبال تو تمام شود • این بنا را که کرده والا • و در بعضی از فرهنگها بمعنی
عمارت گلین آورده و بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار نیز نوشته اما هیچ یک از
ابیات مستشهد افاده معنای مذکور نمی کند • والان • و از زبان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید • کو دانست
کین تلخ ناخوش میآید • حرارت بر اند ز ترکیب انسان • که فرمود زاول گوارش کر راه • فرزانه باید راحت
و از روم والاخ و والانه رنجش جراحت باشد • واله با لام مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی
دوم ولایت که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید • مرا از منظر نیز نه لوح که ز جنس است • بروی که غبار
زمان بود واله • دوم سراب را گویند سیف الدین عارج گفته • از شوق روست جانب خورشید هم
نگاه • چون تشنه که عطش سوی واله رود • و با لام مکسور و اظهار ها در بی چون حیران و سرگشته
بود از زلال عشق و محبت • وام در هر سه معنی با فام که مرقوم گشت موافق است • وامی در اداء
بود • وان دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربایجان دوم بمعنی شبیه و مانند است
و از اوان نیز گویند • واخ با نون موقوف هوس باشد و از اشک نیز گویند • وایا و وای
حاجت و مراد باشد امیر خسرو فرماید • تشنه زان لعل که وایا بوده • خود یکانه در نفس مهیا بود و •
فلکی شروانی راست • ای لب بوسه که بهر راحتی روح • در غمزه فتنه که خود ز اکنه خراب

زان بوسه بوسه با و وایه روان • در غمزه غمزه او مایه عذاب • واخ و واخ بمعنی دار و کاخ است که
مرقوم شد و گویند چو نفس آزمی کرد نشیم آفتاب • و واحه • بمعنی گفتن و جواب • واخ
تسبیلی ما دوش نام درختیست که مانند جگر و کنده او دام واقع شده است گویند که در این
دشت تبت بادی در غایت تندی میوزد و وانهای باد از درطیات که در شروع این دشت
واقع شده و از آنهای نیز چند که در مغرب این دشت و جنبش ایشان ما در ویش آنست که جمعی از دو
ویشان در آن بادیه واقع میشوند و در این اثنا با دی تند در اهتزاز می آید بنیاد که آن درویشان
سراسیمه شده هر یکی را که نکبت شد و فریاد میزنند که ما درویش ماد ویش چند بیکی هلاک
میشوند بعد از آن در دشت بجا ادویش موسوم گشت • ما دوری با دال مضموم نوعی از کدو را گویند که در
به کرده و دو کدو این را بر نام نام ما بر حکیم سنائی فرماید • دعوی دو کنند و لیکن چو بنگری • ما دورا
کوی کدایان برنند • امیرالدین اخسیکتی گفته معنی که بارغت فاقت آن بصورتی نزدوم
چون گدا • ما در پنج معنی دارد اول چیز برکاری جسم زمینی برده بی در آن باشند با ورده
در • باشد گویند عموما و مروارید و لعل یاقوت سفته و دیگر جواهر و عنبر جواهر راکه ز ترتیب و بهر سری گشته
کشیده باشند خوانند خصوصا فرکاکانی راست • ز دور دو ماه در و بحر یا در • همه ما در واید در بر
و ... نظم نمود • قطره ای چند ز آب بینش او پاکان چرخ • از پی تسبیح خود زان آنچه کرد ما در
دوم گردن بود حکیم فردوسی فرماید که بد از سواران برون از شمار • بر آن بادپایان آهخته ما در • سیوم
سیوم آنکه از کی آدمی و سر کس باید سائر حیوانات باشند حکیم سنائی گفته صورت بجلی
آنکه دارا است • تیر ما در کون بر ما راست • بخاری نظم نموده • بر نفس بکر بود ندانش
چون تراشد ما در که بروی و سیان آتش بر گرد ما در • چهارم دیوانه را خوانند پنجم گوشت کنده
باشد • ماری کنایه است را گویند ماژ و ماژه و ماژ • دو معنی دارد اول
کسی را گویند که از حیرت بر جای فرو مانده بود و ودادست و باشد حکیم ناصر خسرو فرماید • هموار
می رویش دانش زیرا که کنده بود آن آب که استاده بود ماژه • دوم چیزی ز بون و حقیر
بود شمس فخری گفته • فلک گر چه پیش ار قیاس است و هم • برهمت تو حقیر است ماژه •
ماهیش بمعنی دیگر باشد و آنرا تازی اعضا گویند مختاری راست • دیگر کس کاو چون
امسن خریطه • گفت کسی قول بچو من شناسن • طبق کردم اینسان • پا چنین چیز گویم ماس

ماک تخم مرغ را گویند ماکو و ماکل با کاف موقوف و رای موقوف و اخفای ها کسی را گویند که
در سخن گفتن زبانش بگیرد باشد و از ابیات نیز الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده •
بود معلم لشکر در سر زبان در دز و از بیم • شد بند ما که از کار و کار و الکن • مال سه معنی دارد اول
آن باشد که بر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چو گان بازان گوی را از میان آن
بگذرانند مولوی معنوی فرماید • شاد باش ای مقبل فرخنده فال • گوی معنی را بجو سوی مال
دوم قرار و آرام بود استاد عنصری نظم نموده • آمد از آتش بر آرام و مالم • که بر دار از لطف او
آرام و مالاه حکیم سوزنی گفته • خیال خواب مرا میل بدیده چنانکه • نه خواب ماند درو مال
و نه چون تو ماند و مال • سیوم میل باشد و از اعتبدی الاجی و نباری قافلة تحریر
ماله با لام مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد بر گرد ماه بسبب
بخارات ارضی پدید آید حکیم انوری نظم نموده • بیا د بزم تو هر ماه آسمان دو سه شب • ز آفتاب
شراب و زمه بیاکند • پس از طریق تشبه چو شکل خوان تو دیده • ز عکس آتش مهتاب
خوان چو ماله کند • دوم مقصود و سف را گویند ادیب صابر راست • ز رنج جمیله بشکست والاو
دلالکرد است بجز خانه ماله • سیوم رنگ بود و از ابیات نیز لون خوانند هم ادیب صابر گفت
برداشت آن عروس در آمد و پیش من • وانگیخت در بر هم رنگی زرد ماله • چهارم قرار گرفته
و آرام یافته بود • پنجم نوعی از حصیر باشد که در کوه‌ها پیدا شود و چرلی یا ن حصیر باشد
و آنرا در شعلی البوند • ماتال قرین و همتا بود و از اتمال نیز گویند خسروانی فرموده •
این آتش و این آب سیوم باد و سیم خاک • هر چار موافق بیکجا و نه ما را • ماوران بمعنی آکو
نیند حکیم فردوسی ابلا و بمعنی تغیر نموده • جهانی پر آشوب لشکر شد • بها ماوران جای کی شده
مامرز با میم مفتوح و رای ز و زای منقوط موقوف این لغت پهلویست و از بمعنی حسیر باشد
از تاریخ طبری نقل نموده • ماموار ه و ماموار با میم موقوف اول بمعنی برابر و بطراق آمده
حکیم زجاجی راست • برفتند گردنکشان ماموار • بنزدیک شهر کابلکا • دوم هم
همسنگی باشد و آنرا ماموار ه و عماره نیز گویند • فخر گرگانی گفته • پری روی آن کبت ماموار
شده • برهر مکان و نظاره • سیوم چیزی ماموار ه را که پستی و بلندی نداشته باشد
خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید در صفت ما نظم نموده • همه نی نقش و از امر خسرو و جمیع

در و دست است از کانش رنجت و اصل جها و قدیم و محدث و نیک و بد و لطیف و کثیف
خطبه بی خطر و ما سوا از حواد • ماموون دشت و زمین و هموار بود • مای سرگشته و سرگردان را
گویند • مایان حیران باشند لامعی جرجانی فرماید • بانزد چو با سر گرد و ها زبیم آن بود ما بر
ز آتیش ما که یکی از ما مایان میان • ما ن کلمه الیف که در محل یک گویند
تو و در ادکردن با ما کردن کمال اسمعیل راست • زمین بلرزه بر خود اگر تو گوئی هین
فلک بپا چو اگر تو گوئی ما ن • مانی با نون مکسور با تمام روف این لغت پهلویست و بمعنی
آن نشستن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد • مخفف پرآیه و هرآینه • ماینه و ماینه
مطلی با یای • دو معنی دارد اول مایور و هرزه و دوم معنی باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید • اندیا خود جست و نجستی تو در نه • جیب بست تو جز ا زیاد و یاب • حکیم قطران نظم
نموده • جز بدح او سخن گفتن می یاوه است • و دوم جز بمدح او هنر جستن همه یاوه
است و یاب • دوم با بنده و اعراب یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته • چشمت از خواب
جهش بی کنت • خوشتن را بجوی و اندر یاب • یابر با بای مکسور و هی و زمین را
گویند در روح معدن ارباب تحقیق و جست • و از ابیات نیز گی سیر جال خوانند علی
شطرنجی گفت • گر بجا بر بی زاجب انت • ملک مغفور و مظفر و الیست • یاختن بمعنی
آختن است که مرقوم شد • یافه پنج معنی دارد اول محنت را گویند دوم
قمر باشد سیوم بمعنی مانند آغذ • چهارم بمعنی برگشته • یاده سه معنی دارد
اول معروفست دوم بیداری باشد حکیم فردوسی نظم نموده • دگر از خواب باشی نیز بیدار
نبودی جدا از خواب و بیاد • و • سیوم نقش و نگار باشد بهستان رود که ظاهر
کر برآب و گل نقش با یاد کرد • کر ما از دربینی یاد کرد • یادر با اول مفتوح دواز ده هم
شهر ماه باشد و اندر و جشن باشد • یار دو معنی دارد اول معروفست دوم
رستنی ما و ن باشد و آنرا با عر عر خوانند حکیم رازی گفته فی راست • بر حسب تیغ زدن
شب ز ره • سر وخس چو ما و ن کز جو ل باد • یارا توانای قدرت باشد اما می بیزد که
جنان در کف او فحات تو غاچر گشت • ای را کم • کر از بس و دهشت و حیرت ندارم که زدن یارا •
یارجسیند و یارسفند • نام اسفند یار بن گشتاسب است حکیم انوری فرماید • تا که نظم

دهر بار نیست ده رخ بهرام و اسپ یار اسپ‌ـند ۵ با د فرزین عزو عزت را [illegible]
دوام فرزین بند یارک دو معنی دارد اول بچه دان باشد و از اتباری شنیده ان
خوانند دوم نوعی از کوشند کی بود که علمی سی بدخشان گفته‌اند یار مشیده
یاوه ر و یاری دهنده را کویند حکیم فردوسی نظم نموده با دو بر بستود
تو نشد هستی او همه یابش هم یارمندی شیخ اوحدی فرماید وگرش بخت یارمند
بوده نام بر دو ار جمند بود یار نامه نیک نامی باشد حکیم سنایی راست
چند ازین لاف یار نامه تو ۵ در چنین منزل کثیف زنده یار نامه کز بن که بر کذرد
این همه یار نامه روزی چند ۵ محمد بلوچ کی گفته رود ان حاتم طی کو که بیش
بکاه سخا ۵ که یار نامه من پیش در جهان شکن باره یا رای مفتوح سه معنی
دارد اول دست برنجن باشد و معرب ان یاره بود حکیم خاقانی فرماید گر شبل
روز رزم اسپ تو نعل افکند ۵ یاره کنند دو رسان دست شهوری سنین
دوم مرکبیست از ادویه که اطبا بجهة مسهل سازند و ان اسلیم از ملوخات و چیزها شید
و تقرب ان یارج است شیخ یاری نظم نموده با تیغ چنانکه حکم یاره کند ۵ تا چاره ان بیچ
بچاره کند ۵ از اشک چو یاقوت و ز زر رخ خویش ۵ این خسته جگر مفرح و یاره کند
با چاره او ان پرسیوم بمعنی یار است که مر قوم مشهور است کمال لطف بکرم چاره
بچاره کند ۵ علامت از زمانه آواره کند ۵ در سوم عدل تو صبا را نبود آن یاره که پیراهن گل
پاره کند ۵ یارکی چون دو زن در خانه یک مرد باشند آن زن دیگر را یاری خوانند و انرا
وسنی و مورو و سانج و انباغ نیز کویند و نباری ضره و لهجه ای سوت و سوکن نامند
هستا ر دو کی نظم نموده چو بکو سخن گفت یاری بیاری ۵ که ما کی کشیم از خسروان جزای رشید
الدین وطواط فرماید اگر چه خصم تو دندان دو خاقان ۵ هم یاری زند یاری بیا دست
یارندن بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود حکیم انوری در صفت هبا رکو ید
کار برده رواکی طلعت کوه هست ۵ یازان سوی ابر او چنگ دست ده مازاد حکیم بارنی
قصیده نظم نموده ۵ بمیدان بر فلک کر باز کردی ۵ نگه کش شمشیر خود را باز کردی یاسمن
مخفف یاسمن است مولانا فریدالدین احول چنین گفته جهان از خوشی شعنه گلبن نشان کن

بر سر گوارا است روشن چشم یاس نرگس و ریحان ۵ یکی خنده ان گل سوری دوم خیره
گل خیری سیوم خرم گل نسرین چهارم لاله و دیگری دو معنی دارد اول امیدی
بود دوم دانستن باشد یاسج و یاسیج با سین مکسور تیر را کویند حکیم خاقانی فرماید دی
یاسجی تیز گشت جا یا بست کم شد و لا سکاف و یاسج او و مبانع طلب چه ملطاف است
یاسجی کز خون شده یک اندازش بر رفت ۵ گر چه ازل بگذرد بچکانش بر کنند ۵ منوچهری گفته
عجب از لنگ و خون ازدم خدا بگذشت خیاره ۵ تو کوهی در جگر دارم دو صد یاسج کر کاری اگر شنوا
بعضی این منظوم ساخته اند که سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده ۵ یاسج آن دل
آلوده خود را هر شب ۵ راست کرده بر تیر سحر بر بستم ۵ یاسمن و یاسمون و یاسمین نام گلیست خوش
بوی که سپید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل راست تن اندام یاسمین و سمن ۵ لب
لطیف رعنا ازار یاسه بسین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول
بمعنی قاعده بود مولوی معنوی فرماید ۵ از آن اسیر از ابجرد وری نبود ۵ دیدن فرعون
سپهسالاری نبود ۵ که فتاد زندی بر دو بیش او بخبر آن یاسه کنفت بر ده ۵ یاسه آن بر که
یعنی همین اشیر در که و بیکدلی آن اسیر ۵ حکیم رازی قصیده نظم نموده ۵ باشد در چهار
سرلغ خان ۵ که گفتند از فال کو چینک ۵ یاسه کس را نیارند که ۵ ره بر ای یار او ز چنگ
چنین بر هم زند ر جهو یاند چنک کو ترکند ۵ رعنم پلنگ ۵ ای بهانه یاسه های نحت بشت
یاد ما شور بر سر جنگ دوم آرزو را کویند و انرا یاسه نیز خوانند بو رجای جامی گفت نظم
برضت دوام منصب اختصاص احکام شرعی را ۵ مقدم کرده بر اخبار قرآن ما به جاز او یافته
بفتح وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ۵ دست ارزاق خلایق بر طریق القدر ۵ دارد
نشت تا بر وز حشر نشان یافته یافه با فای مفتوح بازی کرانا مست یافه با فای مفتوح کم
شده را کویند شمس فخری گفته ۵ کو یافه شو قلاده سبع آسمان ۵ نور کف بخت او زیور تو باد ۵
دیگران بیهوده مرد کم را بمعنی اعتبار یافه و یاوه گفته اند چنانچه خاقانی نظم نموده ۵ یافه را کسجت
دیگلین سر رشته‌ها کرده گفت ۵ نیک بد رنگی نداری صورت زیبای من ۵ یافه گفتنش یاوه یاوه کو کاشت
معنی و راست ۵ اینک اینک حجت کو یاد دم بر پای من ۵ یالکه با کاف مفتوح باقوت باشد که کجا
گفته کجا تو باشی کردند لب خط خوبان حجت را چه خطره کجا بود یا کنه حکیم ظهیر گفته

بندی دست کرانه ان بند خبر ز هزار لعل و یا کنه یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم سوزنی
کو ید ۵ کشته و کالی فکنده به یال ۵ یکی گرزه بر لخا ده بال ۵ حکیم سوزنی نظم نموده ۵ هر که روی
از طوع شاهنشاه بتابد بفضیده ۵ تیغ فتح شاهنشاه چو بید خود و کردن یال باد ۵ دوم دوم
موی گردن اسپ و اشتر و خر را کویند دوم عیال باشد و یالمند و عیالمند را کویند حکیم
سوزنی گفته ۵ صعیف یالمند هشتک دستی ۵ چه خواهم داستان رامی و ویس ۵ هم او کوید حکیم
بوده حکیم سوزنی از حسب یال باره ۵ تا یالمند کشتی نکته حکیم سید یعنی مست آمده یالمه
شاخ کاو باشد یان دو معنی دارد اول بهد یان بود استاد فرخی فرماید ۵ بالجمله بود خشم
این است ۵ با هنر تو همه هنرها بیکاره ۵ دوم مرکب و داخل باشد یانه نادون باشد و دسته
آنرا یاره و یاوه نیز کویند مولانا قاسمی نشابوری گفته ۵ نیم باو رشد ه سر گرفت ۵ تا چو خوبانکنه سر بکشی
یاده بمعنی یاد بانه حکیم باری ماسنا نظم نموده ۵ یک غمزه رگ جان مشکل جانه دو دمش
کم درد خود را بیاید یاوه دو معنی دارد اول یاری ده و دید کار بود این سینی نسبت یاری بیرت کرده باشد یاده
اندر کارها ۵ لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست ۵ دوم دسته هاون بود و انرا یار کویند حکیم
رازی قهستانی نظم نموده ۵ قدر ابر سر کرد او دست یاور ۵ فضا از سر خصم او کرد هاون ۵ هم او کوید کر چه یارا نم
یاور نداشت و من چون هاونم ۵ یاوه با واو مفتوح دو معنی دارد اول پادشاه را کویند دوم بمعنی یابد آمده
درین لغت بواو بدل شده ۵ یاوه با باء که مرقوم شده مرادف مولوی معنوی فرماید ۵ خوش خبر آن غلام
نور قال کرد این اسلام خراش ۵ چون شنوند نام یاوه گفتند یا و سر ۵ یای چهار کویند منوچهری راست
چو ملک ۵ در سپاهان ۵ در بند ۵ به هوا ۵ هیچ کی مرغ هوا کر چه بوا برشد چو نامرغ شده سید دن ۵ در تیر بر حسن و رشید چو دانه
فرزند بر رکاه ۵ و سپاه و همی دارد ۵ بر بند کی جوشن یکبارد ۵ کوا بخش فصل الف با الف باب الالف با اول مفتوح بمعنی مادر بود حکیم فرخی
خان کبر کرد روزی چال ۵ اکنون تبه شود که تا ادا باها اتفاقی ۵ حکیم فردوسی فرماید ۵ دوم شبه بطرف کرد و زنم اب ادا ننگ
و غوزن ترنم تو با اول مکسور سوم را کویند حکیم خاقانی راست ۵ ز ان کجا که ویکیست یعنی بر ده خوشخوار ز رخو را هم با فتح ۵ شرف شنوده و بعلی کرده
و در مدح تو صد یا بیشش دارم ۵ افسوس که معدن خاموشست ایاس د اباس با اول مضموم جمعی را کویند که از جنس مرده یان در انجا اشنیده سعدی گوید
فرماید کر تو بر دل مسکین من بجنبانه ۵ چو لاد سبک چو بری خطا کی بنشیند ۵ بیعه رفتا دیوان اینجان رنالم ۵ که ز بایه او جو رفت برکنن ابی الغیب
ابتدا داو بعد از الف بخواست است ابله با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دو رنگ بود دوم مرادف ایا ابرکوه با اول ثانی مفتوح
نام شهرست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوهست آبادان است با این نام موسوم ساختند و انرا

بر کوه زد بر کوه و ابر کوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است و بالفعل تعریب اشتهار دارد ابرنجن و ابرنجین بمعنی یاره باشد
از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز خوانند هر چه در دست کنند
دست ابرنجن و دست ابرنجین کویند و هر چه در پا کنند ابرنجن و پا ابرنجین نامند ابره با اول مفتوح و ثانی زده و معروف
و با اول مضموم نام جانوریست که کوشت آن بغایت نازک و لذیذ باشد و آنرا چرز و حبال و هوبره نیز خوانند و تازی
حباری و بترکی توغدری نامند ظهیر فاریابی راست ۵ دوزی که باز قهر تو پر و از میکند ۵ در چنگ او
عقاب فلک همچو ابره است ابستا با اول مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت خردانی
کو حکمای ازکل الفتی نهاد و کی افکند ۵ بنثا فی او بر دراج شد ابستا خولی ابکار با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین
منقوطه زده و تو شیده داشتن باشد ابکار زراعت را کویند حکیم ناصر خسرو فرماید حو و زره را بکار بیرون شو
کی نان بجیره بر بغل ابلق دو رنگ را کویند عموما و سیاه و سفید را خوانند خصوصا و آنرا ابلسه نیز نامند سیف
اسفرنگی راست ۵ تا سوی او کشد دولت او بخواه ۵ خصم شاد بی بلجوی تیر باوک ۵ کریواند که بر نو دو رنگی
بیت صبح صادق بجنیدا و م شب املاک ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید ۵ امروز رنگهای ابلوج ۵ بعلی
جوالحاد رینه ابلوج با اول مفتوح و ثانی زده و کلام مضموم و او معروف فضول و منافق و ده و رنگ را کویند شاه
داعی شیرازی نظم نموده ۵ بود از ان جوق قلندر ابلهی ۵ مرد ابلو کی ز قیبی بر جهی ابناخون با اول مفتوح و خای منقوطه و او
معروف حصار و قلعه را کویند شمس فخری گفته ۵ حصار دولتان را دشمنانه چم تو ریز ۵ که هست یاره جو حق کند ابناخون ابی با
اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی بی آمده استاد عنصری فرماید ۵ خیال شعیده جادوان فرعونت ۵ کجا کی ان بیستی ابی کزاده
ابارکی با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از زعفران باشد که آنرا بس نازک و لطیف بافند دوم نام
شخصی از کو توابیداد با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته ۵ ستمکار و بیداد
دشمن مانده عاجز ۵ که تا با ابیداد او جوشن کم جهات ابیر با اول مفتوح و ثانی مکسور شرار آتش بود استاد
نظم نموده ۵ هست زآتش آتش دوزخ ابیر ۵ نالد از سر زنش در صاد ز ابیر ابیو با اول مفتوح و ثانی مکسور دیباء
بچهوی رنگ آبی را کویند حکیم آذری فرماید ۵ نسای شام بی پرده ای حریر شود ۵ کوای روز چو برزد سر از فضای ابیو
فصل با بند باب با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح باره از خوشه انگور و خرما چند از ان
خوشه که یکجا جمع آمده باشد و انرا بتازی قنو و اقناع کویند ببر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و آنرا ابر بزرگ نامند دوم نام
کد رمیان روغن بریان کنند و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده است معروف دوم

بوده از پیوست درنده که رستم آزاد هنگام جنگ پوشیدی و معنی کماند که پیوست آکوان پویوده و آزا
و آزا بر میان نیز می نامیده اند حکیم فردوسی راست حرص بر پیوستم بر درز نبرد سر جرنی ماه اندر آورد گرد
استاد قرنی نظم نموده ماهی کزناه جاوه اره سالخورد شیری کز نیزه بر دارد کنی بر جیا با یعنی اخیر بر است کز میم
فردوسی فرماید یکی برج خواهم زبر میان که آذر آتش نیاید زیان نیزه بر نزاکه دارا پیش نیارهیچ کار آید کنی
زختان و چوشن قرمزد آکنی معنی نام بر میان خود کش فصل تا وفای تبار بالاول مضموم و دوم مانند
خوشاروان را گویند و در زبان تازی بمعنی هاودان آمده این دو معنی با پارسی و تازی را حکیم سوزنی بر سبیل نظم نموده
خورد و اهد که نابا مسطفی خیزد بحفل خوشروان رستابا و گواه او خویش و تبار هر کجا و قوانی و تبار آل بحر نزده و در وی
باشد این از خبار و از تبار حکم قطران ایزدی معنی را منظم آورده خزینه بختی و گاستا رکه جستان تبار جان بر اندیش
و آفتاب تیار در بخار تا وفای مسمی فارسی و از تبار تا اول معنی عربی مرادست شاعر بالاول مضموم چیزی باشد
سفید که از میان وی هندی که آذرا ماسی و بیشی گویند برآید و آذرا در وها بکار برند شیخ نظامی فرماید که
تنی چون نهیر پاک بر سرشته تبار بر صفی بر ازخیر خشته تباه بالاول مفتوح و وهی دارد اول معروفت
دوم قسام را گویند بنا چه و تباه و تبه و تبهره بالاول مفتوح کوشت نرم و نازک را گویند و کنا مطلق بر آذ
نرم و مفتی و نا قوی شدم که دارم دوست بهمین نا چیز یا لطیف جلوائی حکیم انوری فرموده
مراکفت بر سیخ همدان هی دن زکون زشت سر درزی دو تباهه استاد قرنی نظم نموده تا مرا چیز کز انگبه پاتی کا
کا هی یا قی چی کارد با کوشت تبه دروی هر آذی گی و در بزی یکچه صفا بته مرا بر یکره زباده تبه زباده باشد
صفا نروی در ازی راست چنان من زیم تبع تو لرزد که کوی کوفت تبه و در انجا بجا بجوی تبه بر سیم
حوارت و سوء رت تبر طراف لب بدو آید من تاج آذا تر تبخت چون زرد زرد خدا رد کنجا لا بدا شود بیکدگر
تبر بالاول وفا قی مفتوح بمعروفت و با اول مکسور بنا قی نزده نام مرغیست و در بر بری زرد گویند زرد
و فا قی مفتوح بمعنی داله اول عناب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید فضل تبر خون نیافت سجد هر کز
کچه بدید دن چو سنجد است تبر خون هم او گوید زرد چون زهره است مار بی بی و بیب سر قی چو برج زرد دی دارد تبر
دوم در بعضی فرهنگها نوشته اند که چو بیست سرخ رنگ و بغایت سخت و گران و الصی کنا طران از چو بستی
سازند و در بعضی سرخ بید و در بعضی معنی بقم ترجمه کرده اند حسن نظامی نظم آورده از بر کی تو در جزع دو
زده تبع تبر بس کز در بن هر دو زبر بن عجه خون از زهره زبر بن هر چه کبار و بنا حرز بجنی بعد بر بن بوده تبر بن
حکیم سوزنی گفته هر وقت دست و سر و خود را کرفت دل ریک رنگ تبر خون کرفت سوم نوعی از ترهها

مانند که با طعام و نان بخورند و آزا ترخان و ترخون نیز خوانند و معرب آن طرخون بود تبرزه و تبرزه بر وزن و معنی
دو معنی دارد اول نبات بابای شیخ سعدی فرماید ازدست دوست هر چه ستانی شکر بود زدست خود تبرزه خورد تر بود
تبرود ابو بکر راست مکن ترقبه فرمان سر تسلیم و رضا کز تبرنک ارکند بعیب تبرزه باشد دوم بمعنی از فرهنگها
نسخه شکسپید نوشته اند و آزا معرب ساخته طبرزه کفته اند و معنی نرمک باشد کذا کرکوه نیشابور و دیکر جبال آنجا سود
چون آزا بضاد معجمه نام نبات است تبرزه خوانند و بین فتحتین از کوه راست در غایت شیرینی طبرزد آزا نیز تبرزه خوانند
و بعضی نویسند دوم نام رستنیست در غایت تلخی که آزا الوا نیز کویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی کفته
تبرزد همان قدر دارد که هست و کر در میان شکر نهی نشناسی نخست تبرزن دو معنی دارد اول تبر زد بر کویند که بسیاری
بر بطی زن تبر بزند حکیم زادی فهستانی نظم نموده کر دمی کشته تیغ و تبرزن کروی خسته تیغ و تبرزن
مولانا جمال الدین کفته تبرزن بجوی بلدرکشته غرق چو تباچ خرد سال چکی بغرق دوم نکی کوهی باشد و آزا
بسبب مشابهت بنیان تبرزه و تبرزن کویند حکیم ناصر خسرو فرماید بعقد شاسپکی شده تبرزن چو بخشت اینجی باهنی
مشک بختی بنیک معرکه شان مستان بدل لکر تبرزین تبرک بالاول مفتوح بنائی زده و برای مفتوح بجای ف
زده هر حصار را کویند عنصری شاه حصارا صفهانرا خواند خصوصا شروین منوده نظم نموده بکرد زده بر شیده در کرد تبرک
چندین دفینه کز همه روی زمین تبرکست هم او کفته آن زمان بکجهان مالک جهان بر اند تبرک نهاده بر ترک
تبت بالاول وثانی مفتوح جزیرتی شده و از کار افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده آکه عدل انصفش و بکرانی
شدی سراسر کار جهان تباه و تبت تبتع بالاول وثانی مفتوح بین زده و تا و فوقانی مضموم فتح تبر زنان
کویند میکه کفته کشتم از بیم مدحت شه تبر بعلی بس ستنی و بشوا تبش بالاول مفتوح و ثانی مکسور
بنیان مطرفه و معنی دارد اول کرمی باشد حکیم سوزنی فرماید بوا فنا بی مهتاب دیکران و تبش
نا فتاب توان خواستن تا زمهتاب دوم مخفف تابش بود دکیر فرماید تبع نا بنده تبع نضای نظم فرموده
بر فرق ترنجش همان فرو زد کا کشته یحیی بره و سوزد تبشی بالاول مفتوح بنائی زده و شین منقوط مکسور
و یای معروف طبق باشد کذا زمی دارند و لب آن دیا رند و لب آن را ماریک و بر کشه بکند
آرند فرماید باز در برزم تبر کوه سوخت نهاد بر سر تبشی سیمین قدح زر نهاد هم او کوید
خرم آن روز روز بده آغاز کز فکند بخصور را تبشی و ساغر کشت تبل بالاول و ثانی مفتوح
بینی کشتی را کویند که بوست بادام دارد و محتاری راست شعر دیده بخشت از کیه تبل همچو بادام در کرفته تبل
هر کجا بیند بخواب بتر تبرا طبع بکشا یکدش زده دیده سبل تبن بالاول و ثانی

مفتوح بنوزده مکر و حیله و مکار و محتال را کویند بوبتبای جامی برست خرمای نارسیده را کویند
در بحث تو فی تبند بندر بالاول وثانی مفتوح بنوزده و دال مفتوح چوبی باشد بزرکی
در بین در اندازند تا خرکنا بد و آزا فتد رنک و نزا و بند نیز خوانند تبنک بالاول مضموم بنائی زده و بنون
مفتوح قالبی را کویند که زر کران زر بدین کداخته در آن بریزند استاد عنصری کفته تبنک ایچ خداوند
ریخته بیچ بر آید از تبنک و با اول وثانی مفتوح بنون زده و کاف بعجمی سه معنی دارد اول طبق
که حلوا یان و فا نیا ذ دارند مولانا کاتبی نظم نموده شعر نان بر بزبای مزه خوانش ظرف همه
در بزه کر در وز و شب در بحث در تبنک ابن یمین فرماید شعر برای بزه خاه مان ان نزا لیه و بما
خاه کاسه شربت فضا میان تبنک دوم دف را کویند حکیم سوزنی راست در حد قرنها تبنک کاه هزل
من کویم خمر و انم ایشان فرو تبنک هم او کوید باند کا کویم خدای کی زند آکاه نی کوی خرابات تبنک
سوهر آوازی باشد بلند و تیز مانند آواز رنک و صدای نا قوس تبنکو با اول وثانی مفتوح بنون زده
و کاف مجهول مضموم و واو مجهول صند و ق و کیسه مطاران و بنجا مازا کویند و آزا بازی جوز خوانند
شمس مغربی کفته زر و یاقوت و لعل اندر خزینه نیست در دی کیسه یا تبکو تبکه با اول وثانی
مفتوح بنون زده طبلبازان باشد تبورک با اول وثانی مفتوح و واو معروف ساکن و را مهمله
دال اول طبلی باشد کمرزهان دارند بجهت رقاصان و جانوران از کشت زارها و در بعضی از
فرهنگها معنی دف مرقوست سولری معنوی فرماید عالم من نه شکم طبل بلاست جان من نه شکم طبل بلاست
خود تبورا کست ان تقدیرا شی آکه دیده استاد بی دیده بیش او چو دو تبورک تو طفل
کی کشد او طبل سلطان رهست کفل دوم غربال را کویند سیم بعنی اول تبنک با اول وثانی مفتوح کاه
کمرقوست تبوک با اول وثانی مضموم و واو معروف بنا خیر تبورا کست که مرد مسخن بی مزه کوید
خاک بر تارک دوات و قلم حیدا ته و جوال و تبوک تبیره و تبیره دو معنی دارد اول دهل باشد
ابن یمین فرماید سوی کیتی ان رقه از بیوان و از میدان تو نعره کوس و تبیره نا له چلبک و رباب
سوچپری کفته تبیره زن زده طبل بختیان کی بنیدیمی دوم مرغانه را کویند که بران سرکین و پلیدیها
اندازند فصل جیم جبا با اول مکسور بای فارسی و خرا بی باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید
جوهری کفاف عمر عطاده و بر برک بره عدلی جباه تازه عطاص و بعام داد جیشن جبای خطم صوف حطا
حکمش زاد مملکت مصر و شام داد با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول زنان شوی نبوده دوم بیوه دوم

کرده شوهر و ابی ایستادن را کویند و با فتح و قصر هم در عربی خاک کرد را کرد جاه باشد و با اول معضوم
و فا فی شده دوم در عربی بره را کویند و با اول مکسور نیز در عربی آب کرد آمده بود بهمه تقدیر جبات با اول
مکسور خراج کرفته بود جباح با اول مفتوح بنائی زده جاه باشد که باد شاهان در بزور بر سر شهر
چهره و با اول مفتوح بنائی زده غارت بود و آزا نفی نیز خوانند جبلق با اول مکسور بنائی زده بزرک
همت را کویند جبلك با اول و ثانی مفتوح بنائی زده و کام مضموف تحت شده چیزی بچیزی باشد مخبل کلام
با د شاها بعدل و بخشش تی کشته بوارد ولت جبلك با اول و ثانی مفتوح و ب ترخ و لام الف کشیده
لفظ جیم عربی جنابن با اول و ثانی مفتوح بنائی زده انا بخر را کویند جیفت جیفوت با اول مفتوح بنائی زده
و فا مضموف بنائی فوقانی زده مردار و بخان و سوزنی و جاه و هر چیز نیز اکه کوه و کویند کبه کوه و کیز
کشته فا نی را نیز کفته و صاحب مقدمه کفته که جیفه مردار و بخار اعمیق نوشته است که مرد مرکشت و بیا
فرهنکان بندم بین برابر مرد مرداخته اند چنانچه در مصل جیم عربی از بر عربی مرقوم خواهد شد فاکار زده جیبره
با اول و فا فی مکسور و بای معروف و را مهمله مفتوح و با خطای هوز جمع باشد حکیم فردوسی راست
بفرمود شان تا بچیره شوند هزیر ژیان پدیره حکیم قطران نظم نموده شعر سحر کاهان بزه شدند بیره
و زه بلنکر کند سر ا بچیره جیاب با اول مضموف طبقی بود که از چوب بید بافته باشند حکیم فردوسی فرماید
بکنده کرد بالین و جیاب نهاد بچین بر ان کشکو فاد فصل ما حباره با اول مفتوح کیسه کویند
کز چشم و جابك و خیاز در کاه با شد حکیم نا صر خسرو کفته نلك رومنکری کشته یا کجا خونیز مرجله جباره
خبره با اول مفتوح ثانی زده و برای مفتوح با خطای هاکه دوم آمده بود خبزه و خبزه و زك با اول و ثانی
مفتوح زای معجمه زده و دال مضموف و واو معروف جانوریست سیاه کربه بین و بجاسات رقیبه و آزا
کاورکه و بغلنده و بتازیش جعل کویند امرحق و زاید حریه بکسر با و سکون حا و با مفتوح نیزه جزیدن زخم زدن
جبال با اول مکسور بنائی زده نشانه بود مانند سوراخ که مضراست چبار بالون زده بوزن و معنی شاه کاشی
خبره زده بی بر سبیل ساخته جبال خبوك و خبره با اول مفتوح و ثانی مضموف و واو معروف حکم کوسفند باشد
و آزا خبره نیز کویند جبره و جبیره با اول مکسور و بای مجهوله و هی زده دو معنی دارد اول صحیح باشد
دوم زده و ریك را کویند فصل ال دب با اول مفتوح و نکاه داشته و دبال با اول مفتوح و ثانی
کویند دبدبه نفاره باشد و آزا دمدمه نیز کویند شیخ نظامی نظم نموده با فغان آب فشانی بخوان
بشنوی اکنی فروی آسخوان کا طراوت بشکت میزنم حکیم زادی فهستانی راست شعر

دبه تاکی زنی بر سر ما زاریش · چو زبانی جرس از چوب خوران وا دری **دبستان** با اول مفتوح و ثانی مکسور سین بی نقطه زده مکتب خانه
باشد و آنرا ادبستان نیز گویند حکیم سنایی فرماید **شعر** بچه دیدم که در دبستان زاست کلی علم نادانی ، هرانچه
حفظ خود بود شستم ز آب نسیانش و **دبستانی** طفل مکتب را گویند کمال اسمعیل فرموده است ،
ز سفت ساله دبستانیان دعا خیست ، که باد عمر تو صد بار بیش از خود **دبوس** سه معنی دارد اول گرزه
منوچهری راست · چون زنند مهره شیران دبوس سخت من ، چون زنند بر گردن گردان عمود کاو سار
آن کنند بر دوش گردان گردن چو گو ، وان کنند بر پشت شیران مهره شیران شیار استاد فرخی فرماید
سر همه دشمنان فرو برده بدبوس ، حاکه یک زن اندر زمین بر وسندان ، دوم نام جزیره است که در جهاز و
کشتی شکسته و آنرا دبوس نیز گویند سوم قلعه است که در وسط دریا کاول کرده اند و آن القهر و العفو بنده
دفاعست از قلعه دبوس نیز قرب بخارا مسافتست گویند که بانی آن شخص دبوس نامی بوده والعلم عند الله تعالی
دبیب با اول مفتوح و ثانی مکسور نرم کوفتن را گویند **دبیر** با اول مفتوح منشی و نویسنده را گویند
استاد فرخی فرماید · تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ، تارک همی شکافد و گردن همی زند ، و در عربی رستوی را
نامند که در عین تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بجانب سینه آید **دبیرستان** مکتب خانه را
گویند و آنرا دبستان نیز خوانند **فصل را** **دیوخه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خوش تاو
خوشی را گویند عموما و خوشی که در هنگام مباشرت دست دهد خصوصا حکیم سوزنی گفته **شعر**
گرچه بیم مرد زیر میره در انحال ، محو زن غرق شدم ز دیوخه و دلخنا **دیوشه** با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف و شین منقوطه مفتوح مقعدیست که زنان بر سر اندازند و آنرا داسنی نیز گویند
فصل زا منقوطه **ذب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زاغ زاغ را گویند دوم معنی آسمان آمده
ذبر و ذبر و زبیر در لغت با اول مکسور و در لغت اول دوم بثانی مفتوح و در لغت ثالث بثانی
مکسور و رای معروف یادگرفتن و آنرا ازبر و ازبرم و ازبیر هم گویند و شاعری حفظ خوانده استاد فرخی
نظم نموده · مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ، مطربی هیچ امیر الامرا کرده زبر ، حکیم نظامی راست **شعر**
نیکو نامان را رسانی بمحو ، محو حرف بوی گشت ، بدنامی را رسانی بمحو حرف نیکی هنر ، باز ناشده نام دران کو باشد
زدیک تو باز ، بیر غم شناسد اگر گرد هیچ زیر **زبرپوش** با اول و ثانی مفتوح بر انده لحاف
باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند ظرف شود و نظم نموده فلک که هست زبرپوش حجره دست
بخشش بخت عطاش عرشی با زبر **زبرفوت** با اول و ثانی مفتوح بزارده و فای مضموم و واو معروف دشنام تا

اور فرزدی گفته ، کم زر و قوت ازز بانت نزد من ، از دعای دیگران خوشتر بود **زبغ و زبک** با اول مفتوح
بثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم عین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی یعنی زاکرست که در فصل زای
منقوطه از باب الف مرقوم شده پور بهای جامی راست ، نازیرت زمیم یر ازه باد گرفت ، ورنه تا بکار خوردی زنا زبک ،
مجیب ست و رستیه چوشش گوید · زدری نجار و بیلی و زبک ، بگذ و سرسه و جور وفیت و جستانی
زبون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول یعنی بی تامل و بی ترتیب بود حکیم زاری
گفته ثانی نظم نموده ، برسنگه تا بر و بیت نظر زبون کردم ، زدو چشم بتوارم برفت روشنانی ،
دوم نام سبزیست که آنرا کنه نا گویند و بتازی کراث خوانند **زبوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف و زای منقوطه کرداب را گویند **زبونه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف مفتوح و با اول
و ثانی مضموم خریداری بود که در خریدن بغایت راغب باشد **زبهر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده یعنی
عاق باشد و زبیر کردن یعنی عاق ساختن فرزند نیز از زبیر **زبیده** با اول مفتوح بثانی زده
و ثانی مکسور و یای معروف و دال مفتوح و اخفای ها فرو فشاده بود **فصل سین** **سباوه** با اول مضموم
سنگی باشد که از آن فشار سازند و حکاکان نگین را بدان بتراشند و جلا دهند و آنرا سنباده نیز خوانند
و خواص آن در جستیارات بدیعی منقول مرقومست **سبج** با اول مکسور و ثانی مفتوح تنگ را گویند حکیم سوزنی در رستم
را آوردن جوان گفته ، تخی رفت و لکن بشور بختی من ، سنگ کسبج شد و سنگی بود جواب سبج
مولانا عبدی لوکی راست ، بگویم شتر را گوشت ، سعادت ز دلم شترد سبج که **سبچین** بقایای میوه را
گویند که آخر فصل در باغ جا بجا مانده باشد شمس فخری راست حسرو شاه ادریس بامید منایت او فزاید سبچین
سبزاندر سبزه و سبز در سبز و سبز در سبز نام لحنی است از مصنفات باربد از خسرو سرود ، طوطی سبزار جمال سبزه میخواند تر ا ،
سبزه اندر سبزه میخواند رای و پیش تو ، سبح مطاری در صفت باربد گوید ، چو بانگ سبز در سبزش رسیدی ، ز باغ
سبز سبزه بر دمیدی ، سبح عطار در صفت فلاک برده **شعر** چو سبزاز رنگ بر میداشت آواز ،
ز نو گشتی مرغ گرد آهنگ پرواز ، چو بود آواز سبزار رنگ گلزار ، شده آخر سبزه پدیدار ،
سبزبری با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه موقوف و بای مفتوح فصل بهار را گویند ،
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ، چو باده بود ای ز دست من بیاور دن ،
نوای باربد کنج گاو و سبزه بهار ، منوچهری راست ، ز سبزه بهار شستی و مطربت ، ز سبزه بهار زنند سبزه بهار ،
حکیم ازرقی فرماید **شعر** خرم تر از بهار بر اید بزیر دم ، گرگیسه سیاوش و گر سبزه بهار **سبزک و سبزی**

با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب باشد مولوی
معنوی نظم نموده ، زانریشه و خیال فرو روب سینه را ، سبزک منه ز دست و نظر کن بسبزه زار ،
ثرف شعر زده گفته ، نوروز بین که تو به ما چون سیاه کرد ، سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد ، شهیدی
راست ، سبزی و سبزکی و سبزه گشت ، چون پیاله بر کش و بنشین ، این کوزه آن بجوش شیخی که
و زلب آب سبزه گل بمین **سبزال و سبزتالی** نوعی از انگور باشد **سبغانه** با اول مفتوح بثانی زده
بیعانه بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را گویند **سبک** با اول مفتوح و ثانی مضموم معروف
و با اول مضموم و ثانی مکسور سبک و سستی را گویند استاد عنصری فرماید **شعر** چو تیغ آبدار بلند
شود دست دشمن پیش سبک ، و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف شبپره
عاشق آفتاب است و طالب آفتاب باشد مختاری گفته ، یعنی چو رشد تو ای سبک پرم ، ز ابشار تو شیر کبر پرم **سبلت**
با اول مکسور بثانی زده و لام مکسور بروت را گویند و بفتح لام در عربی بمعنی بروتست **سبیخ**
با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده چوب قلبه باشد و آن چوبیست دراز که یک سر آن آماج
بود و بر سر دیگرش یوغ بسته بر گردن گاو افکنند حکیم سوزنی گوید **شعر** چو کی گاو سر و زن باشد
جسته از یوغ و از آماج و سبیخ **سبوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف چیز و مختصر را گویند
و آنرا سابوره نیز خوانند **سبوس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خشکی باشد مانند سپوس
که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا شود و آنرا در هندوستان بفا گویند **سبوش**
با اول مکسور بثانی زده و بای فارسی مضموم و واو معروف و شین منقوطه اسپغول باشد و آنرا بتازی بزر قطونا
گویند و بمعنی طبیب گفته ، هر کس که مخلص تنفق زبانش باشد ، تفریش بحرین از آتش باشد
باید که کتیره در لعاب سبوش ، حل کرده مدام در دهانش باشد **فصل شین منقوطه** **شباب**
نام پرده است از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی **شباره** دو معنی دارد اول نی را گویند که در شبها بر زده کروی خایه
دوم شبپره باشد **شباز** دو معنی دارد اول کسی را گویند که در شب بازی کند و صور عجایب مختلف بیاورد
و دوم کسی را خوانند که شب بیدار باشد و آنرا بتازی قائم اللیل گویند و شبپره را نیز بجهت آنکه شب بیدار
میباشد نیز مرغ شب باز گویند **شبافروز** دو معنی دارد اول کرم شب تاب بود دوم نام ماه دهم است از
سال ملکی **شبالنک** با اول مفتوح و لام مفتوح نون زده و کاف عجمی نخجیر باشد **شبان قریب و شبان
قریبک و شبان فریو و شبان فریوک** نام مرغیست کوچک که شبها بانگ کند چنانکه بروی زمین نشیند ...

هر کس که او را ببیند تصور نماید که قوت برجستن و پریدن ندارد و همین که پیش او رود پرواز نموده از یک
دو قدم دیگر نشیند و هر چند که پیشتر رود او بیشتر رفته بنشیند و او را بعربی بوقرا خوانند **شب انگیز**
بیخ درختیست بزرگ مانند اللیخ باشد و برگ آن را شیبی و نخم آن را آنکه گویند و بتازی حب اللیخ نامند **شبانود** با اول
مفتوح و ثانی شب پره باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب را بماند حکیم انوری فرماید مستشبانه
بودم و ستاده خیز ، ای در وثاق خویش که دلبر بخفت خیز ، دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ راست ،
می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ، ستانش ای آثار و هر چه خواهی کن ، سوم مخمور باشد امیر خسرو گفته ،
تو شبانه میمنای بهر که بودی امشب ، که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ، چهارم حافظ و نگاهبان را گویند عموما
و حافظ و نگاهبان گله گوسفند را از آن خوانند خصوصا شیخ عطار نظم نموده · من برو داده جهان خویش ،
گله شاه او را سرشبان خویش ، هم او گوید گفت با خود گرشبانه ، شد شبی آمو خشم زی بهر **شب آویز**
نام مرغیست که شبها خود را بپای از شاخ درخت بیاویزد و فریاد کند که از آن حق حق مفهوم گردد و در هندی ربحانی
حال مشهور است و جاوا که از گلوی او قطره خون بچکد تا صبح زیش نشید شیخ عطار نظم نموده ، هم در راه جو رمان ، شبخیز
هم شب در نس مرغ شب آویز **شباهنگ** دو معنی دارد اول نام ستاره است که پیش از صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش
نیز گویند حسن دهلوی فرماید ، شد شرق زگل کشیده براق ، رسیده شباهنگ از صبح صادق ، سیف اسفرنگی گفته ،
در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ، شد شباهنگ در یکی آه آتشبار من ، دوم بلبل باشد نوکرکانی راست ،
بیفتی نوای بده چنگ را ، بل آشتی زن شباهنگ را **شبتاب** با اول مفتوح بثانی زده جانوریست کوچک
پرنده که در شبها آن در شب مانند آتش درخشد و آنرا چراغله و شب چراغک نیز نامند شیخ عطار نظم نموده ،
چو شب تاب کرم گرنا بود ز دور ، زنی بوری شب زنند لاف نور ، شمس فخری راست ، ببین که چو نقرة چشم و تن تو
که در روشنائی او باشد از دم شبتاب **شبچراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد آورده اند که
گاوی در دریا باشد در شبها بجهت چرا بر آید و آن گوهر را که در دهن اوست بر آورده بر زمین بنهد و به
روشنی آن چرا کند امیر خسرو در صفت بنی فرماید **شعر** از بی مروزی افروخت چندین شب چراغ
سالها گر شمع خورشید آتش از بالا گرفت **شبچراغک** یعنی شبتاب است که مرقوم شد بتازی بجاری گفته ،
شبچراغک چراغ شبتاب ، گرمکی کو بود شب افروزان **شبچره** با اول مفتوح بثانی زده و فتح جیم فارسی
چرا کردن حیوانات در شب حکیم ناصر خسرو فرماید **شعر** گرگ اجل گرسنه و دشت پر بره ، افتاده
در رمه در رفته بشبچره ، و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در هنگام شبنشینی بخورند ،

آن کمتر را شکلی بسیر حوامه کم لا تعقل

حاکم مولانا نور حسن یزدی بنظم آورده شعر ز بر سر خوان مردمان چون تره ایم ۞ نقل مجلس ای شیره [illegible]
امروز که کسان درین بازارند ۞ مجنس کساریم وز زر نامه وایم شب چک بجیم عجمی مفتوح بکاف زده تخت
بازی شب را گویند و آنرا شب برات نیز نامند استاد رودکی گفته ۞ چراغان در شب چک آنچنان بشد
که گیتی رنگ سیم اسمان شد شبخانه و شبستان دوم سرای درشبان باشد و بعضی گفته اند که خانه بود
که شب در آنجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید شعر از آنکه تابع شد آفتابش اورا ۞ وس ظلمه در شبستان [illegible]
شبچیزه زه بزرگ بود و آنرا تازی رشا خوانند شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد
گویند رنگ آن اسب مشکی بوده و در تاریخ طبری مسطور است که از جمله اسبان جهان چهار بدست بلند تر بوده و از
روم بهرستادی افتاده بود چون نعل بستندی بمیخ زر دست و پایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو
[illegible] خوردی شبدیز را نیز دادی و چون شبدیز بمرد خسرو [illegible] که هر کس که از [illegible] کند و هر وقت که پرویز را
آرزوی شبدیز خاستی سر آن نقش از وی [illegible] داد و در صورت شبدیز که پرویز از آن نقش کرده اند که حالی اندر است
امیر خسرو فرماید ۞ کی شبکوری که نامش گشت شبدیز ۞ گر و برده ز رخ در رنگ و تیز ۞ دوم لحن بیدار موسیقی [illegible] باربد [illegible]
در صفت باربد نظم آورده ۞ چو آن شبکور گرفتی راه شبدیز ۞ شدندی جمله آفاق شبخیز شبدیز بااول مفتوح بثانی زده
و کسر ذال منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باری تعالی و آن را شبدیز نیز نامند شبر بااول و ثانی
مفتوح شعله آتش بود حکیم سوزنی راست شعر آتش کرم محاسن شبری بزوده ۞ تا ذکری مسرح او ثبت
بر او باز ده ۞ و بااول مکسور بثانی زده نام شهریست علیه اللعنه حکیم خاقانی فرماید شعر بخشش
هند و بردست زنه و سلب شبر ۞ شبر عقبه در [illegible] گذاب ۞ و در زبان تازی بدست را
گویند و آنرا وجب نیز خوانند شبرغان بااول مفتوح بثانی زده و رای مضموم در زمان
قدیم شهر بلخ را شبرغان گفته اند حکیم اسدی راست شعر سوی شبرغان شد بشادی و کام ۞
که خوانی و را بلخ بامی بنام ۞ و در بعضی قصبه نزدیک ببلخ باین نام موسوم است شبرنگ
سه معنی دارد اول اسب سیاه رنگش بوده دوم گلیست خودروی که سیاه رنگ باشد و در و اندک
زردی بود سوم نام سنگیست سیاه براق که در رنج ماند کو باشد و آن دو نوعست یک نوع از دشت
قبچاق آرند و آن آبیست که بمرور ایام منجمد گردد بنا بر شدت سرما و نوع دیگر کانی بود و از گیلان
بیاورند و آنرا شبه گویند و شوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و در خواص شبرنگ
نوشته اند که هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آتش ایمن گردد و اگر از سر پا آویزند در درستکاری کرده اند [illegible]

و از چشم مردم نیز ضعیف باشد و نیز خیالی بار باشد چشمان چیزی پدید آید و چیزی که آینه را نیز باشد
و پیش چشم نماید آنرا چون ز آن شود و منع نزول آب نماید و پیش آن بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت
باصره دهد و چون در آتش نهند باشد هیزم بسوزد و دخل او ی فظاوتر از آن آید شبت بااول و ثانی مکسور
چیز را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید مولوی گفته ۞ عالم آید کی یعنی زشبت ۞ ریگی گنده و پلید که در شب
شبغاو و شبغازه و شبغاو بااول مفتوح بثانی زده محوطه را گویند که گاوان و گوسپندان و دیگر چارپایان
شب هنگام در آنجا بسر برند و شبغار بارای غیر منقوطه هم درست است و آنرا شوغا و شوغازه و شوغاو نیز خوانند
شب غریب نان و حلوائی را گویند که در شب اول مرده بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند شحاق اطعمه گوید
از شیرین نان و حلواهای گرم شب غریب ۞ بس نخواهد رفت بر بالای خاک ماتم شب فنج ۞ نام لحنیست از موسیقی
و معنی در صفت منوچهری گوید ۞ شب فنج و شب آغاز کردی ۞ و رومی روز بر پرده باز کردی شبک
بااول مکسور بثانی زده و وک و با در لبه دوکی گویند شبوک و شبکوکا و شبکوکه
کنائی که آن گویند که شب آوازی خواند و در جنگ که در میان محله واقع باشد بر آید و با آواز بلند نام مردم محله را برده
دعا کند تا باو صدقه دهند مسیح سعدی گفته ۞ زبی چو فرو نان گندم نمائی ۞ بجانکرد و شبکوک و قرزی گزائی
مقاری راست ۞ شاخ کلش آن شوریده بلبل ۞ چو شبکوکا زند تا صبح کوکا ۞ مولوی معنوی فرماید شعر
مو شبکوکه کم شب گرد و بانگ ۞ تا رسید از با مهایم نیم دانگ شبکو و شبکوی بااول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود و او را چوبکزن نیز نامند منوچهر شیرازی
گفته ۞ بر آستان تو بر زحل بود دربان ۞ بحضرت تو بود ترک آسمان شبکو ۞ دوم گوینده را خوانند سیج نظامی
در صفت باربد نظم آورده ۞ چو آن شبکو گرفتی راه شبدیز ۞ شدندی جمله آفاق شبخیز شبکون بمعنی
شبیخون است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست شعر فرا نه هیچ ترا در کشادم ۞ بجوا اخادم لیبی در شبکون ۞
شبگیر دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید ۞ هستم از نهیب شبگیر دور ۞
موی را شبان مدام در روی شبگیر کرد ۞ عبدالرافع راست شعر باده چون آفتاب ارنا قبل ماه روی ۞
بر صباح ملای چون ز زهره در شبگیر کرد ۞ و در این روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین
باین معنی نظم نموده اند حسا الحفاطی گفته شعر جستیم جوآهوان وحشی زکمند ۞ دیگر نتوان یافت درین بند
از منزل هستی بجای نرسیم ۞ یا بوی تو یی زدیم و شبگیر بلند ۞ دوم نام مرغیست در وقت صبح آواز خوش کند
شعر بازن مکسور و های مفتوح گنج را گویند مولوی معنوی فرماید ۞ ای دل مرکسرشده در طلب ماه روی ۞

حسد کم کرده دل کسی بگردی ۞ چو سای کن ای بار صفت آب چو نمد را ۞ بر کس چون شیرۀ صنعت شب عدا ازکی
شبوی نام گلیست که اگر آن گره رنگ بنوه و گاه سفید و الوان دیگر نیز شود و بشب بوی دوه و حسن
فرنوی فرماید شعر بر بوی آن مساح نخجیز زارست ۞ تا بوکه یابم از گل شبوی بوی او ۞ حکیم قطران نظم نموده شعر
بسته از یاقوت و بیته لاله و گلشن از لولو ۞ یافته از کافور و عنبر زری و خوشبوی بوی شبه
بااول و ثانی مفتوح و اخفای ها سنگی باشد رزم که در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ نیز خوانند و شرح
آن در ذیل لغت شبرنگ مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید شعر خیال آن لب که هر غایت ابی شبه گون ۞
پدید کرد راز و دو دیده کان گوهر شبی بااول و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از جامها باشد و بعضی گفته اند
که ابریشمین بود شبیار بااول مفتوح بثانی زده رستنی است تلخ که آنرا الوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند
و بهترین آن در سقطره هم رسد و سقطره جزیره است نزدیک بسواحل یمن و طبیعت شبیار گرم و خشک
بود و مسهل صفرا بود و در رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و الطبا حتی سازند که جزو اعظمش
شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی تفصیل
بیان نموده شبیازه شبره را گویند شبیم بااول مفتوح و یای مکسور و یای معروف یعنی گر زنود استاد
عنصری فرماید چون بهجه چو مار بیزه او جان دشمن گر دکر تیغ و شبیم فصل غین غباز
بااول مفتوح چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست شعر اگر رفتی ترا رخصت داد دست و جواز ۞
سوی من شاید اگر پرسش بکوبی بغباز غبب بااول و ثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا
بتازی غبغب خوانند حکیم خاقانی فرماید شعر رغبب و دم تره خر زور تبا باده ده ۞ چون ز شیر از طوطی چون غرغشش زاغی
فصل کاف کبار بااول مفتوح سخنی را گویند که چوب و علف از صحرا جهت دو فتین هم آورده باشد
عبیدی راست شعر او باز جفت حقه و هم عطر خلق را ۞ چو نامه گرفت دهد و را کبار کبال
بااول مفتوح رستنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی از فرهنگها بجای لام کاف مرقومست کبت
بااول مکسور بثانی زده و تای فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملاشید گفته شعر
ای شنیده کبت خانه بر آشفتی ۞ با طلبی و بجز بی حبشی ۞ آرام کی بذرد ما عنز ۞ این کبت را که بر آشفتی
مهلت کبت خانه بر آشفتی ۞ کبنه بگانه برند چوکش غفتی ۞ و بااول مفتوح در تازی بمعنی هلال آمده
مولوی معنوی فرماید ۞ منع ظاهر بود اهل بت را ۞ تا نبیند خلق ظاهر کبت را ۞ و هم در تازی بمعنی خوردن
و بر روی افکندن نیز از کنز اللغات مرقوم شد کبتر مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید شعر

چو چشم تو نزوان کی حجره دید ۞ یکی جام چون خون کبتر کشید ۞ حکیم سوزنی گفته ۞ تو کبتر بی خانه کرده کالبت ۞
تو مار مفری ره بسته بکاوک ۞ کبج بااول مفتوح بثانی زده خروم بریده بود کبد بااول مفتوح بثانی زده
زبه را گویند کبا بااول مفتوح بثانی زده کفچه باشد و آنرا الیسد نیز گویند و بتازی لجام و بهندی
کو پسیر خوانند کبرما و کبروا نام آتشیست که با کبر بیزند و آنرا کبر با و کور و ابز باشد کبست و
کبسو و کبسه بااول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
خاید او ماه جانم چو نیشکر ۞ ای کاش شکر بی من گستی ۞ تخمی فریب است ۞ بجای آرزوی دشمنت
مر امر بیابان کسبو ۞ حکیم ارزقی قهستانی نظم نموده شعر ما این همه لطافت و شیرین زبانی تو است
با ما بکام طعنه زدن چون کبسه ۞ هم او گوید ۞ بیواز جان شیرین بر شکسته ۞ شده جان در حلقش کبسه
کبش بااول مفتوح بثانی زده دست راست را گویند کبل بااول و ثانی مفتوح پوستین بشد
از پوست گوسفند بزرگ که موی آن درشت بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بااول و ثانی
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشابور مولانا عبدالرحمن جامی بر آن
بود آن قریه را کبودان نام ۞ بر زال دران کرده مقام ۞ دوم سیاه و ازرق کبودر بااول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف و دال مفتوح برا زده کرکی باشد آبی که آنرا ماهیان کوچک کوزند بهمس مرغی کوه
تر تیموها ئی بر اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبودر کبوده بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف نام چوب است از اره سپیدار بوده کبوس بااول و ثانی مضموم و واو مجهول کج و نا راست بود ملا مادی
راست ۞ تیر و شش قد دوستانت راست ۞ چون کمان قامت عدوت کبوس کبه بااول مضموم و ثانی مفتوح مشدد
بالکه دی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند تا خون بیرون آید آنگاه بیان آسیره بریشه
و موتب آن قریبست بمس کوی فرماید ۞ نخست شاخی که بر محکمش ۞ نهد بر پشت مج از ماه کبت
بر والی راست ۞ بر نیش منقل در کام ۞ می بکند مهر کبت تمام کبیتا و کبیته و کبیب بااول مضموم و ثانی
مفتوح بیای مثنات تحتانی زده حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و غیر آن
بپزند و آنرا حلوای مغزی نیز خوانند سوزنی گوید شعر دو شش آب چشم و مشک با لود ۞ کرده ۞ تیغت
که کوز کنجد هم سازد ورا کبیتا ۞ شحاق اطعمه گوید شعر بره ملک با پشت دست کردون از تیغت
آنچنان که در دست او را برشتان با چها ۞ گرم کردم تخت بندی از کبیت و کوزن ۞ در ضماد تخم مرغش بر قلم بستم طلا
امیر خسرو در صفت هلال فرموده شعر کناره است سپید از کبیتای نبات ۞ فرا زان طبق زر نگار سیم اکنی کبیتک

با اول مضموم و ثانی مفتوح بیای تحتانی زده و تای فوقانی مفتوح اسپانزه باشد کبیت
دو معنی دارد اول چادر وای را گویند که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم چوب [illegible]
کبیده با اول مفتوح معنی کبید است که مرقوم شد کبیدا با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا بیت نیز گویند و بترکی تلقان خوانند
فصل کاف عجمی کبر با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد دستگیت که از ان ظروف
و کوزه ای سازند و بیک و کاسه و صحن بسازند حکیم سنائی فرماید [illegible]
دوم نام شهری بود از ولایت کبور و کبور ولایتیست که ما بین هند و کابل واقعست گویند [illegible]
سه ای هند کای دران جا بوده و نقدجات در سماکا سپرده و [illegible]
استاد منوچهری راست نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار برین کرانه [illegible]
سوم خیمه را گویند که آنرا یکستون برپا کنند سجاق [illegible] گفت شاه [illegible]
[illegible] کبر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول [illegible]
بگورستان کبرانم بسیار به از بی بودن مسلمانی مباد از [illegible]
[illegible]
دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی نظم نموده که کبر پوشید زال دلیر
بجنگ اندر آمد بکردار شیر کبرکی با اول مفتوح بثانی زده قرپی باشد [illegible]
والا شاب دولت دین ای که از کرم مانند [illegible] دارم طمع ز جود تو یک کبرکی [illegible]
بزست بنده [illegible] ورنیست کبرکی بزست [illegible]
کبز با اول مفتوح ثانی زده چیزی کند [illegible]
[illegible] در طاق [illegible]
[illegible] فصل لام لب دو معنی دارد اول [illegible] دوم کاج [illegible]
لبابه با اول مفتوح [illegible] حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] درآن لبابه [illegible]
[illegible] لباده [illegible]
لباد و لباده با اول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید [illegible]

بپای کشته کان میکند [illegible] روان [illegible]
بپا با اول مضموم چوبی باشد که بر کردن کاو [illegible] و از [illegible] خوانند
[illegible] کال اسمعیل نظم نموده [illegible]
[illegible] لباش و لباشه و لبیش و لبیشه [illegible]
ولب [illegible] لبش از بجود [illegible]
[illegible] لبنچ [illegible]
[illegible] لبنک با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] لبیاب با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی [illegible]
[illegible] لبینا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی فصل
نون مبار با اول مضموم [illegible]
[illegible] در مقابل [illegible]
[illegible] فصل نون
نبارش با اول مفتوح [illegible]
[illegible] نباغ [illegible] نبرد دو معنی دارد اول جنگ
باشد [illegible] سعدی گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] نبرده با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] نبس و نبسه با اول و ثانی
مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نبک با اول مفتوح [illegible]
و آنرا [illegible] نبهره با اول و ثانی

چهارده چهار معنی دارد اول قلب و ناسره را گویند [illegible]
[illegible] کال اسمعیل نظم نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوم [illegible]
نبهره [illegible]
[illegible]
شراب [illegible]
[illegible] نبید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible]
و آنرا نوید نیز خوانند نبیا با اول مکسور [illegible]
حکیم فردوسی گفته [illegible] فصل واو
وبر با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست [illegible]
[illegible] فصل ها هبد با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] هبر با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] هبل [illegible]
فصل تحتانی یب [illegible] یبات با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] یبست با اول و ثانی مفتوح
[illegible]
[illegible] فصل الف از باب تای عجمی اپراناغ و اپرناغ با اول مفتوح
بثانی زده [illegible] اپراهام با اول مکسور بثانی زده [illegible]
[illegible] اپرشا با اول مفتوح
و ثانی مضموم [illegible] اپرپر با اول و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] در فصل بای عجمی از باب [illegible] اپیون اپیون باشد
[illegible] فصل با
بپیاد و بید [illegible]
[illegible] بپیودان و بپیو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مفتوح بثانی زده و لام مضموم [illegible]
[illegible] فصل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پینکو با اول و ثانی مفتوح
[illegible]
[illegible]
فصل جیم پارسی چپار با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
چپاغ با اول مکسور [illegible] چپان با اول مفتوح [illegible]
[illegible] چپچاب با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] چپچاله با اول مفتوح [illegible]
[illegible] چپدان
چپیدان با اول مکسور بثانی زده [illegible]
چپیر با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]

کنار جوی از سبزه چه رست مکان خوی از لاله گل رست دوم خانه و دیوار را گویند و الف وی منقلب
پرهیز بای تحتانی رهست آب جوی و دان جگی بود و ماخوذ از انجا است رجیر سوم پرست
پاره بود که سنبه باغان و نوار باغان را از آسیبان آن گیرند و هر مرتبه که بود در گذشته گرد سنبه آن گیرد و سنبه
وان قسم بندد و نوار را پر جا نگاه دارند چیدن با اول مضموم ثانی زده و سکون دال مهمله و بای موحده
بمعنی چیدن گفته و آن را چنبیدن نیز گویند نرگونه چیدش با اول مضموم و ثانی مفتوح بر یکدیگر ماسیدن
حکیم سوزنی گفته مانیش و بریده و بخرد و دستان گرد چیدش تو گرفت بایان زر و از و زعفرانا بر بچه ای
جای راست نا آتی کشتن بیت جوی بشتال مرجایه بریشتن چو چیدش چیل با اول ثانی مفتوح گرد آنچه
که خورد را بچرد ای ماشیه آگوده دارد و کارهای بوگی که خشبان آرد گفته موهبی طلسم نموده
مرگو بچرا تو بهمه داری بشت بیدار گیست و چیل و بچود دس چیلو بر مخفف چاپلوس گفته
فصل خاتمه با اول مضموم خاموشی و او از خاموشی بره مولوی معنوی فرماید شعر
گر خمش نوری مرا کردی ای داشت راست گفتمی این دم چو مشک آگنده بهتر خامشم گردم از بیش و زکم
فلک را دوش مکتم گه مارا بگو آسانشی از نو گوئی فلک چندان همی بشنید کانفتا بر و این چنین گفتن گرفت
چبلک با اول مضموم چهار دیوار بی سقف گرد و بود که سقف چهار دیوار مسجد و سرای و چهار دیواری که سکنام
شام چارپایان را در آن جا نگه دارند حکیم سوزنی فرماید شعر ترا رزق را تو بیش بوده ام فراز کس کو سرا را نه ام چبلک
همی فری ظلم نموده بشنه را بهر بر راحت تفضل دشت را بر کوه رنج است چاک چبلک با اول و ثانی مضموم
و میمی دارد اول نان و زک را گویند حکیم سوزنی فرماید شعر آن بیدار ست زو نیابد او جون نه نخشنده در ربا تو چکت
و به خود من ربا دارد و نا بر سره جون نگهدارد چکت حوله عجمی فرماید انگار گوز رنق او تو زر آورد و قوله
زر نوی از پس سیکون چکت دوم فرزان گوینده و آزاد چه و خنه بر خوانند شن فرماید بهره دل نو و زدان مغرب
جمله نه شک کسی گو و دا همی زند اب چکت چپ بمعنی دوم چکت و هر گونه سپاه را طوق و تابانه بر گردن جای
بار پیش برنج زهار خوانی حکم همی فرماید بر پیل نهاده ارزام او سوار ان چپم و گو فصل را مبدل
ور پود با اول مضموم نام گیاهست که چرنه را مست کند فصل نرای منقوط ز ب با اول
مضموم بمعنی دست و راست آمده مولوی معنوی فرماید شعر چشمه گردان بوی راست و سوی چپ
زانکه بخت نا و راست زب فصل سن سیاه با اول مضموم آهنی باشد سر تیز مکه زمین را بدان
شیار کنند و آزا آهن جفت نیز نامند حکیم امیر حرد گفته ای روی همبورت جم و میان ستور
برگردن بی نوع نعت و سپار من مسعود سعد سلمان راست شعر ای بوزنع بان تازه بهار من
کی کار بر خوبه بسیل و سپار و با و با اول مکسور و معنی دارد اول چرخی بود که بدان شیره از انگور بگیرند
و آنرا بفرخت طبرخوانند شمس فخری فرماید شعر بر سان زلاز زیاده حمار بر بوده بزخ قواره گوزه زخم سپار
دوم سبب خانه را گویند سپاد و زاد با اول مضموم و کاف مجوز را گویند و آزا نماد که بر خوانند
حکیم قوامی راست سپار و رگ از جواج جوخ کرد گی کرد و ز بهر از قطب مادر سپاره مخفف ماه پاره تا شد
و بگ بجود و ازی جو نو گلام الله سیف اسفرنگی فرماید مرستقلی بهمه نوشت نبرد بنده و زده بهای گرسد در وی سپاره
سپیس با اول مکسور و معنی دارد و اول سنگ باشد سبح طارم راست چو جوبای گهر گرد شش است
اگر سپیس بجای گهر دسپاست دوم بمعنی قوت چیاک سپاس دارم یعنی اول رام و در فرهنگ حسن شاه
سپاس بمعنی لطف نیز مزعوست سپاناخ با اول مکسور زنی از سبزی باشد که در آنها نان زنند و آزا اسپناخ
و اسپانخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید شعر سپیناخ نوام مرجم زنی بازش با یاکشیر گیری ارجمند و قوله
بقلیای سپاناخ کرده وقت خورنده گاه گاه شعر سپاورد با اول مکسور او مفتوح
و اخفای فا فرو شکره را گویند سپتال با اول مکسور شانی زده سپیدکاشه را گویند بالکنوه بکسر
زیبای بر روی باشد منوچهری راست زنگی خون عدوی دیبای دولت روح تنفی دیبی مرا دیبتال
سپید و سعد با اول مکسور و ثانی با مفتوح پنج معنی دارد و در هر معنی ما سبار نه که بعد اس مرقوم شود
موافقت مثال او و از دوم ارسال نمی اسعد فرمی ظلم نموده آری پر مقدمت شاه شرق بود ماه
محوش سپید مقدمه ماه فرودین چم سپید نخست را گویند سپردن با اول مکسور و ثانی مضموم
بی کردن و نوردیدن باشد کمال اسمعیل فرماید ور راه نوفاده فلک هر هزار چشم تا جز فراز
دیده گام نسپری سپرسپاه نامیست از نامهای تیر اعظم نجیب الدین بلخی فرماید قاآنی گفت شعر جو لجستان
تهیم حق را نیاز ماه سپر سپاه کند آرزوی لالای سپر غم با اول مکسور و ثانی مضموم
برازنده بجان باشد کمال اسمعیل فرماید نموده شعر سپر غمان خوشست بوقت
پس کوشش افگند حالی صرت غم خوار سپر غم سپرک با اول مکسور و ثانی و ثالث ساکن معنی نام گیاهست
از قسم خوشکه بر بردی کو گان پدید آید و با اول مکسور شانی زده گیاهی باشد که بران جاها رنگ
زرد کننده و آزا اسپرک و زرپرنر نامند ابن مقبل فرماید گلگون بخون دیده خود بگذد عذر دشش
رخسار خویش را گشته از بیم سپرکی سپرلوس با اول مکسور و ثانی مفتوح برازنده و لام مضموم و

واو مجهول خانه مارستان و سلاطین را گویند خردانی راست یقین کو خلق باید محنت کوشش
کسی کو کردوی کرد سپرلوس سپوهر با اول مکسور شانی زده مخفف سپرغمست و آزا اسپرغم و سپرم نیز
گویند نرراست بهرام گفته در دکوه و بیابان پرسپرم که دو خرد و در دیش خم غم او کرد
در انجمن نشسته شاد و قلزم پرسته زدستان جمد کو ده سپرم سپرنگ با اول مکسور و ثانی ساکن
مصوح بون زده و کاف مفتوح فارسی نهشیت و نیب بیر قده آن سپرکی و اسفرنگ نرگونه حکیم سوزنی
راست مرفت و سی آمد بزن بگر صبح چون بگ سبگ آبر کی بر قده سپیره با اول مفتوح و ثانی ساکن
و فتح شین سپرک با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مکسور معنی تمام و آفتاب و جیب الدین بلخی چو یاد و ثانی
گفته جاودان باد بهای تو گرانه بشه برد سپرمغ نوعی از گرمسیری سپرس با اول
مکسور شانی زده و رای مکسور و بای مجهول بی الف ثانی سپرکی گفته سپرپیغ با اول مضموم و ثانی مفتوح
و دو معنی دارد اول خوشه انگور و فرما و امثال آن که بر یا رده بس قوی گوید بیستم محونک بیشت و دو گا
از بهی خسته دانه سپرغ دوم راه راست رود سپرکی با اول مکسور و ثانی مفتوح رای موطه زده و کاف عجمی
مکسور بی ناشه حنظل بار معنی گفته کی سپرکی گشید مرز رقیب گر بری بار مهربان ما می سپس با اول مکسور و ثانی مفتوح
بمعنی پس ماند حکم قاآنی جاه آن مکه گر می از مکه بر دم بگر زپس بس سنگ دوم اند قطانی فوشت با اول مفتوح و
ثانی مکسور نام گیاهست جانب سیر دانش کرد جار و ارا تو بسا ند و آزا اسپست نرگونه و بنارسی قصفه و رطوبه ترکی یو کرو
و در پنجه خوانند و با اول اسپست معرب سوی با نوعی ماند بوی مای و جاه نم گفته و غرو فاوف و سی ربع و اشکال
آن گماری در جوظام خود کرند گی علف گفتی فرهم از بازار مردان جاگار گفتا آم بیار نرنده روی چو گل و
حال چو کی سبست بوی جو تیر سیاه جزوه چو قار سپیک با اول مکسور شانی زده و رای گشاده
مکسور بی ثانی زده مان سرو کوه را گویند و آزا جلاد نر خوانند سپیل با اول مفتوح ثانی ساکن
و لام مکسور و ثانی نام گیاهست که بدان ماهی را بیهوش کنند و آنرا سپیلک نیز گویند
سپیچ با اول مکسور و ثانی مفتوح جیم معرب اول جهان شد حکم فردوسی راست شعر
کرا نصب در خانه کاشم سپیچ نشاند کسی را نرس سپیچ رنگ حکم ماهر خرد فرماید نیزی خوشش را نشسته
نوبت و سپیچی بجوان گساز دوم عاریت داده یعنی نرزیک معنی اول راست نرراست بهرام گفته شعر
سپیخت انجمان میتوسب طاویه بهرزن ال مان عید ارامیه دون بار ابتهای نیت و حکم مهما نخانه
و خانه عاریت دار و آزا نظامی استعاره مرای صبح و در صبح نه نه استاد رودکی گفته بهرای صبح مهمانزا
دل عاشق نیست کی نه رواست سپیح طلاگر گفته عامه کسی درس دیر سپیخی تو نیز آری تا نی نگی

بها زده و بای معلوم نام پرده ایست از موسیقی از منوچهری است قمری همی سراید اشعار جون جوین
سلسل همی نوازد دیگجای بم و زیر جون مطربان زنند نوا تخت اردشیر که گاه نو دروک و گاهی جهبدان
جهبوم با اول مکسور و ثانی مفتوح بها زده و واو ساکن نام یکی از پهلوان توران است از خویشان افراسیاب
در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید بهرام از خویشان افراسیاب یکی نام
ور دیو د باجاه و آب **جیپال** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول بمعنی جیپال است که مرقوم شد **جیجیله**
با اول و ثانی مکسور و بای مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بوده شراب و سرکه تل باشد مشوه مولانا فرید الدین
احول کفته آتش هم بشانید که لوجیست نانش ز جیجیه شرابست **سپیدبا** نام آشیست که از ماست بپزند
جد با را با آش را کویند و ازا ماست با نیز خوانند **سپیدروی** قلع را کویند **سپیدمرد** نباتیست مانند نبات
بستان افروز که ساق آن سپید بود و برکان سبز باشد **سپیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف آواز و نوا
مرغان باشد و ازا بتازی صفیر خوانند **فصل شین منقوطه شب** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لیل
آمده و ازا شب و کشب و کشیب نیز خوانند **شباشاب و شبتاب** با اول مفتوح لوازم جهاد نیز باشد که از پی
هم برجای بجوزد مولانا عبدالله هاتفی فرماید برآمد زنا ورد بر ناو پیر شباشاب بجان فشانان تیر حکیم
فردوسی کفته ز جنگ آوران و ز شباشاب تیر برآورد از جان دشمن نفیر **شپیلک** با اول مکسور و ثانی زده
و تای فوقانی مفتوح بکاف عجمی زده لگد زدن باشد **شپشپ** با هر دو شین منقوطه مفتوح و سکون هر دو بای عجمی
دو معنی دارد اول بمعنی دزدیدن و دو بمعنی اضطراب را کویند مولوی معنوی فرماید عاشقانرا و شد شورش بلاد
بیبین کوه جودی جاجو ابد چشان از شتاب هم او کوید با کوهی مرو شپشپ که جوش را زیادی دارد
زعر حت عار میدادم از آن بر عار میکردم دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست ز بس شپشپ تیر و جرز
کمان زمین گشت لرزان تیر از آسمان **شپشه** با اول و ثانی مکسور کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان
هوای کرم در پوستین و نمد و متر و ظروف و دیگر نیز بها و کندم و دیگر غلها بیفتد و تباه و ضایع سازد و ازا
دستوس نیز کویند **شپل و شپلت** با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول بادو مرتبه باشد حکیم سنائی
فرماید شپلت جور بیت کردی دولت مست رو سنی و بیتی به آید مستی و سنی کرنی هم او کوید جون
سوی شپلت تو دولت شد بیت کرد شاه را دولت جان باید ترا شپلت جنین دوم صدا بلند کردن بود مانند
صدای که در هنکام کبوتر پرانیدن کنند و آنرا شپلک نیز کویند مولوی معنوی نظم نموده کو آن دم دولت
زدن برای و آن شپلت زدن کو حلبی ست قرآن سرخ کشتی در جنون **شپلیدن** با اول مکسور

ثانی زده و لام مکسور و یای معروف افزون بود **شپوخیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول آسیب دیکر زدن و صدمه از روی حرکت و شدت رسانیدن بود و دوم افشاندن باشد و آنرا شپخیدن نیز خوانند
شپوز منیره باشد **شپوش** کلاه و طاقیه را کویند حکیم سنائی فرماید ای دو زرد و عالم را پوشیده کلاه تو ناشی بچه
جنین تو شپوش نهادستی هم او کوید بجیبی باز کوده بند کره ز شوخی کج نهاده طرف شپوش **شپیخیدن** با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدنست و ازا شپخیدن و اشپوختن و شپوختن نیز کویند **شپیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری راست جوه و سواد شاهای تو کدام کلاه زجای بر
در ابد ز استماع صریر یکی سفینه ز علمش هزار بحر محیط یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر و بزبان عربی شپیر
مشد و بمعنی حصیر آمده **شپیل** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدنست که
مرقوم شد امیر خسرو فرماید کلاه بی صنت بر جا بکذرد که کل را شپلند و اپس برند دوم صفیر را کویند که کبوتر
بازان در جهش کبوتر بر ابندن بزنند خواجه عبید لوبکی راست جون شپیلک آمدی ان نفس زد و قفس مست و لرزان
تری ماه و نرش **فصل کاف کب** با اول مضموم بمعنی و اندرون دهن باشد و در هر مکان که بر کب
نویسند از آن اندرون دهن بود و هر جا که در کب مرقوم ساده مقصود اندرون دهن باشد و ازا کب و لیفن نیز کویند
و بهنده کان ز ما مند حکیم سنائی فرماید گفتم آن زلف کیست کوم دو دست مکن ارفح اندر هم هدفه حناقید
ز لطب سخن تخیرات کند دهای مشه کاران الراحتی دل قلوی در سینه و زبان در کب **کپان** با اول مفتوح
ترازوی بود بزرک که یک پله داشته باشد و بر جانب دیکر سنک از شاهین بیاویزند حکیم سنائی فرماید جون پویی
راه دانی جست علم آموختی عجون بجوئی عدل را انجهت کپان داشتی هم او کوید جای جای راست هم هان جون ترازو
بر سنک باد فرمایان بخشش جون کپان **کپچه** با اول مفتوح بثانی زده کبچه بود و ازا کچچه نیز کویند **کپوک** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر هم جنس خود نیز جفت کند و اکر احیانا کپوک نر جانور دیکر را بیند
در زمانی ماده شود و با آن نر جفت کرده کویند که استخوان کپوک را شاهد بازان بجهت مقوت باه با خود دارند حکیم سوزنی
کفته کپی و کپوک صفت خر مراست اسبج جو کپی و جو کپوک غرامرع ز هر جنس که بیند کپوک ماده شود کیرد از آن
جنس نر **کپی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بوزینه را کویند و بزبان علی الاطلاق نیز بوزینه را کپی کویند حکیم سنائی فرماید
صورت طبع کانو بر است کپی بیکره ست و کربه سیرت قطران کانی راست زکپی در جهان نیابد سارتی ز نسل دمواز وقد
بی بجا **کپیدن** بمعنی ربودن بود استاد عنصری راست در خورد بکر ببین بتیم با نا بوسنا از لب کپیدم **فصل کاف عجمی گپ**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنای لاف و کزاف بود مولوی معنوی فرماید جون زنان خوشتو کپ نوده دائم کپ اندر دهانکشوده

کم در هر نامه روی کپ ذقی سرنم دادی و ز دعای جوینی حکیم سنائی راست هر کجا دل نیاز بدخواهی جهان
عشق و محو و بمعنی کپ زدن بر عنصری دوم بمعنی بزرک و کنده آمده **کپتی** با اول مضموم بمعنی کبتی است **فصل نون**
نپوریا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نقص باشد میر ابل دادی کفته نه یا بود نه را خواجه نپورست
و درد او خنک دل و غم جون نپورست **نپی** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی راست هم
داد آوا زبر انسان جهانیان زانکه حق الکراد صوت خواندانو بهی صوت کیر جوت دید عمر باشد کاد رسا رکیب بید
در نپی بس جست نموانی ولم الخیر مولوی معنوی فرماید مر صیفا از نو بعضی بیان از نپی هفتا د ضراب بعد ازنه
فصل هاء هپاک با اول مضموم تاو کرد را کویند یعنی میان سر حکیم فردوسی فرماید یکی تیغ زد بر کرد ابر هپاک که آن
اندر آمد باهک بخاک منصور شیرازی نظم نموده کسی که سر نقد بر خط تابعت بتیغ ماه زند منکا فدش و ماه هپاک
هپیون افیون باشد حکیم ناصر خسرو راست داد کن از نام نیک خواهی زیراک عقل ترا هزل و غفلت چو هپیون است
فصل یاء تحتانی یپاو با اول و ثانی مفتوح بنون زده قاقم باشد و بمعنی بعض بنا و کلاه نوشته اند مولوی معنوی فرماید
بجو جان افزای و بجو بر جوج از میان هرده بجوان لب فرج جون یپلود رسیا با شهرها از نواحی آید آنجا بها
کلاه و غیبت قبل کیسه برد بکالا بر سود مستغرق جود رد زین یپلوهر که باز رکان تونست بو سیو برقلبها دیده و رست باشد
یپلوهر را دار آلیاج اوان و کرد از غیر دار الیاغ **فصل باء ابجد با ماء موحده با** با اول مفتوح نوعی از طعام باشد با
اول مکسور بمعنی بکذار آمده استاد عنصری فرموده بنار و زکار دی بر اید بیا کنم بشنو هر کس ترا آوری **بتاوار** با اول مفتوح بمعنی
عاقبت بوده منوچهری کفته بی خوب مکافات شما باد کرادم بی حق شما نیز کرادم بیتاوار حکیم سوزنی راست کل شد و برد بکو
داغ و درد شب کرم ازین باد از آن داغ بتاوار **بتفوت** نام روز بیست و جهارم از ماههای ملکی **بتفوز** با اول مفتوح
بثانی زده و فای مضموم و واو مجهول پرامون دهن را کویند و ازا لوز و پوزک نیز خوانند حکیم ادر قی در صفت شمشیر کوید
بپولاد بر ده بر بایند آهوا در بمهر بجند بتفوز حکیم ارزقی راست عاریت را دید و سبلت درشی و بتفوز بجا را شد
هنکام صبی علم آموت **بلک** خط و کتابت و نامه را کویند **بکس** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول تخته
باشد که بزرکان آنرا بر زمین شد یاد کرده بکشند تا کلو خها شکسته کرده دو آنرا ماله نیز کویند دوم سر ماز و زدن از خورد و
بشیره **بکوب** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بر جای کثرت که از مغز جوز و ماست و شبت سازند
شور بخی نیز کفته بود بشر دو او شد در و زبیره و ز رغم نو دبند در مذاق شکر نماید **بکلوب** با اول مکسور و ثانی زده
غلوله کل خرما را کویند و ازا کوزغ نیز خوانند **بتو** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خرق
را کویند و این لغت با یمعنی ترا دو حرامست دوم جائی را کویند که عیشا قناب در آنجا بتابد و این ضد

تاباننده و بثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول اپیاله باشد که در آن کوفته کنند و آنرا بر دهن بیغه
نهاده که بران دو غ و امثال آن در آن بریزند و آنرا بتازی قیت خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قبچی و ما نند آن
تعبیه نمایند سیم سنکره را نیز کویند که بدان دار و ها را بسایند **بیوزان** ماهی باشد که غلدا دران مدفون سازند
بتبه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خیر بتوست که مرقوم شد دوم خشک باد و را کویند و ازا بوه نیز
خوانند **فصل یای پارسی پت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول هار باشد منوچهری راست جهان ما جو یکی زود کیر
بجشو بت جهان بشد که هر زمان به یکر وی بروزکار دخزان بیکری کند شب دو وند بروزکار دعا را کند
دکنور دی بروزکار زمستان کند سیم کونی بروزکار دخزان کند خشت بتی دوم بشم نرمی باشد که از بن موی
بز برویند و آنرا ثانیا بر اورند و ازان شال بافند و کته بند و کبنک و امثال آن بافند و ازا بت نیز و کرک و کلکینه
خوانند **پتخ** با اول مفتوح بثانی زده مهرق و کالبوه را کویند **پتر** با اول و ثانی مفتوح تکه زر و نقره و مس
آهن و دیکر فلزات را کویند حکیم خاقانی فرماید هر جان که دران تعبیه بتوید زرست یا ز رش دیکی از آهن
پتر آمیخته اند هم او در مرثیه کوید جشم بدکز پتر آهن و نقره بدکشت بند تقوی ببرید و بتر باز دهید **پتکیر**
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد **پتنی** با اول و ثانی مفتوح طبقی باشد چوبی
که بران غله را بیخشانند و ازا پاتی و غلبر افشان نیز کویند اثیرالدین اومانی کفته جو ز اوزنی که زر تازه
کشد تو کسی ترا پتنی بود و سر کش جون دو صیراحت **پتو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نوعی از بافته
پشمینه را کویند برای در صفت جوان صوفی کفته بتی بر یکی زنده از پتو شب و روز جودی بموی در بود
پتواز با اول مفتوح بثانی زده آلتیست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیکر را بر زبر آن دو چوب
بر بندند تا کبوتران و دیکر جانوران بر بالای آن بنشینند و آنرا آد به نیز خوانند میر غروری نظم نموده
دریغ ورد دکه بجنم فتد دلیل و کنون قفس سکسته در وجم نشسته در پتواز **پتیاره** با اول مفتوح هفت معنی
دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری فرماید جو لطف تو ایدبتیاره زمانه هیات جو قهر تو ایدا اقبال اسمان
هدر است ابوالفرج رونی راست بدور عدلش میزانهای ظلم سبک بمونا رایش پتیارهای دهر سلیم
دوم زشت و لعین را کویند حکیم فردوسی نظم نموده جهانی بجنک نظاره بود که آن اژدها جنک پتیاره بود
سیم مکروه و مخوف و بی نوا کویند سید ذوالفقار شروانی کفته اندر حیز اعیان پتیاره سر قدرا و اندر
کان ارکان بمرابه فرو متبین جهارم خجلت بود هم او کوید ای جواد که سرعت مالی عزم تو پتیاره
تحرک باد بران دهد بیخم سحتی و شدت و فساد و حکم بود هم سید ذوالفقار نموده کرد تن افلاک با پتیاره کشتی هجل

صورت سیر دوالبته غلتی عیان ؛ ششم بکو وحید باشد حکیم فردوسی فرموده ؛ نباید زما با قضا چاره ای
نه سودی کند هیچ بستاره ؛ هفتم شور و غوغا و آشوب باشد هم او گوید ؛ وزان ابداران بعد باده کرد ؛ بجوشد
بر خاش و بستاره کرد ؛ ستیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد زجاجی فرماید
بر بیچ بیم و امید [illegible] ستیره سرای ؛ نماند جهان تمام ماند بجای فصل با و تو قانی ستاروت با اول و ثانی
مفتوح یعنی تا بادست و ستری [illegible] ستر را گویند این معنی نظم نموده ؛ چو باد خوش نفس بود ای که بشکست
یکدم [illegible] ستادی ؛ شیخ سعدی فرماید ؛ ستری کر کشد بخت را ؛ ستری را عوض نشاید کشت ستبر و ستبوه
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و بای مضموم و واو مجهول یعنی طراوت و [illegible] بود حکیم سوزنی
فرماید لیکن نه باد کردم از شوم و شمتان ؛ کا نور خود نه تا خوه و ستبر بوشوم ؛ شهاب مهره راست کشته اکر
شد هیشه بی طول و ستبر بوده ؛ از کسبکی از چه کران بود همچو کوه ستبری با اول مفتوح و ثانی زده ساق باشد حکیم ناصر
خسرو راست خار مورد و انکوه درست و انکشاده فکار ؛ کو نهال و تخم ستبری هنکو خواهی چشید فصل جیم
ستیجی جستو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بوده باشد حکیم نزاری فرماید ؛ دکور با جیبی چون فتراک
دامن کشی ؛ کرفته کرد خواتین کل زر رنگ چستو جستوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف کنجشک
باشد و آنرا جغوک و جلوک نیز خوانند فصل خا ستاخار با اول مفتوح و کاف ساکن و باغ و کشت زار بود اد
کیاه خورد و فرهادی کند ؛ با غ دین و کشت دولت را بتیغ ؛ کوده از خار و خس اعداء ستاخار ستخزی
با اول و ثانی مفتوح و بازده و رای مفتوح بجیم زده خوم را کویند و آنرا بتازی تبد الحقا خوانند ختاله
با اول مفتوح و ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکو اوب اشتهار دارد و کویند که مردمان آنجا
نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب بیدا شود و ترب بختاو را ختلاوی و ختلی کویند شیخ نظامی فرماید
حکند در بر او خنک ختلی نشست ؛ که جون کرد بنشست دجون باد جست ؛ حکیم خاقانی نظم نموده چو بر
خنک ختلی خرامد بمیدان ؛ امیر آخرش میر ختلان نماید ختنبر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای
مفتوح سنبلی را کویند که لوف توانکری زند شمس فخری راست ؛ بدوست تو بجر هر چند لوف ؛ ولی عقل داند که
هست او ختنبر فصل دال ستد با اول مفتوح و بعضی را کویند شمس فخری کو تیغ تو بر سر کهر ناب شد ؛ کو
بکین بعد و ستد ... با اول مضموم سهی دست بود علی کو بکه کرد ازد فور عطای او کف راد ؛ درب سعادت کرم دکان
کشتند ستک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده بود ستی را کویند و از خواص وی است که چون کو سفند آنرا
بجو د بجای شیر خون از بستان او بیاید و آنرا بتازی شکلط اشتیع و شکل اشتر نیز خوانند ستیه با اول و ثانی

ستیر با ز د درخت هندیست شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و رخته آن اطلق
نجون ده را با بید تر کنند و بکف باشد چون صابون کف کند جرک جامها را علی الخصوص ابریشمینها را که بالطفت
نعایت باکیزه سازد و طبق آن کرم و خشک در درجه اول چون با مرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون
با آب مرزنکوش سعوط کنند شکو دیرا ببرد و آنرا بتازی فندق هندی کویند فصل سین ستا با اول مکسور پنج معنی دارد
اول ستوده و امر از ستودن بود و این معنی بدون ترکیب در اخر کلمات کم شود مانند آفتاب ستا و خود ستا امیر
خسرو فرماید یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید ؛ کاین مکرت مخلوق ستا را نشاید ؛ دوم نوعی از جاد و باشد که آنرا
شاهانه نیز خوانند سوم سیلمان که کلی زیر سیمی شاشیده کلی بازد را بکون جادوی سیم نام لحنیست از موسیقی
چهارم شنوده را کرستار داشته باشد نامند و این دو معنی را حکیم خاقانی بترتیب نظم نموده مرغ از کلو الحان ستا
با ختیکه صبح ؛ بر ما زستا هاک زد این سبز و دنای ؛ شیخ نظامی معنی نموده بیت ؛ ستا زن بر اوورده بانک سرود
سرود نوایش تر از صد درود ؛ پنجم سه سال شراب را خوانند که بموجب قرار داد حکما بر نهار بنوشند تا معده را از
اخلاط رد یه بشوید و غسل دهد و آنرا بتازی ثلثه غسالة کویند حکیم نزاری راست عجانه دعا بی کرد خواهم
عجانه ستا می خورد خواهم ستا یعنی ستوده و ثلثه غساله را منفصل نیز نویسند بکا منفصل بعضی اوکی
ستاخ با اول مکسور شاخ درخت نو را کویند که بس نازک و لطیف رسته باشد سیف اسفرنکی راست
ستاخ ورختا دش نفس معین ؛ صرای کلستانش جان معمور ستاد با اول مکسور دو معنی دارد اول ایستاده
ستاده باشد یعنی کرفت شاه دامی مرادی فرموده ؛ ما سر بفر حضرت تو در نیاوریم سلطان بنده تو نیارد ستا
باج ؛ دوم مخفف ایستاد بود امیر خسرو فرماید ؛ ساقی ببر خیز و بیار بشتاب ؛ کایستاده است آن ستاده باید ستاد
با اول مکسور مخفف ستاده بود استاد فرخی کفته ستاد و صنوبر هیچ اندم اورا ؛ برخسار و بالای زیبا و در خود
هم او کوید حدیث نوشند از رشیده ام بجز ؛ بکاخ برشوی ای مه ستاد و ماه نکر ستاره با اول مکسور چهار
معنی دارد اول معروف دوم نوعی از جادو باشد که آنرا ستاره و سایبان خوانند حکیم اسدی راست
بیک سو ستاره سپاهش زمان ؛ سرا پیش زدیبا وزد داشت مکان ؛ هم او کوید چهل خیمه ساده ز چرم
ستاره ده از دیبه رنکا رنک ؛ سیم جدول اسطرلاب باشد شیخ سعدی نظم نموده ؛ لاجرم جون ستاره راست
بود ؛ نتواند کج زدود جدول ؛ چهارم نبوده را کویند که ستار داشته باشد شیخ نظامی کوید ؛ ستاره با نوای
چنک برداشت ؛ بر سم زهره هم آهنک برداشت و این ستاره را بمعنی منفصل نوشته در عنوان ستاره
ولهذا در فصل سیم از باب ها نیز مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ستاغ با اول مکسور دو معنی دارد

اول کره اسبی را کویند که هنوز زین نکرده باشند و آنرا تکاوره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید هزاران دکر کره کان ستاغ
بهر یک بد از نام ضحاک داغ ؛ منصور شیرازی نظم آورده ؛ مجسته شاه سواری که با ثبات هلول ؛ ز بد دل رستیش
هست منیع و نعل ستاغ ؛ دوم نازاینده باشد و آنرا استروان و استرون نیز خوانند و بتازی عقیم کویند حکیم قطران
آن قوم را که داد ندارند کیش سر بیتیغ ؛ وزان بوستان پاک وزنان ستاغ ؛ ای این کند تو دم امیدی که
روزی این شب حبلی بری ؛ دولتی زاید خود او هم شد بخت بی ستاغ ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شترا د
خیره نیز نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی شاخ است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست عروق کرده مانند دوان
بوستاکر کلبنی ؛ بر مثال فاطر معالج پیدا نو دکر ؛ ستد ذو الفقار شرواتی کفته ؛ باز چون درخسار
جانان کشت طرف بوستان ؛ باز چون کیسوی لیر شد صبا عنبر فشان ؛ از کمر موی ستاک شاخ
را بشیا تر ؛ وز دم عیسی نسیم صبح را بابی نشان ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود که از
اصیل دست نو آفتابی و راست سپهر طوق هلول ؛ ستام اختر تابان زهر کران ددرشو ؛ دوم استاده باشد
مولوی معنوی فرماید ؛ نیست پیدا انغازل را ستام ؛ بی نشانست انغازل را نام ستان با اول مکسور
جا معنی دارد اول بو پشت خوابیده را کویند دوم جای انبوهی چیزها باشد چنانچه کلستان و هندوستان
و این معنی بدون ترکیب کمتر شنیده حکیم تودی این دو معنی را نظم نموده ؛ از ترکتاز جانان خاک بجهید
کرتم تشنا سند نکو نراو ستانرا ؛ وز عکس سنان و صوب لعل طراده ؛ میدان هوا طعنه زند لاله ستانرا اثیم اخسیکتی
اشاعت مولوی معنوی راست ؛ ما بقبول توای زعلت پاک ؛ در بود خویشتن زشت ستیخ خاک ؛ ای یکی قدرت ستانند
دا ؛ کو کر یوسف نکار خانت را ؛ چهارم بی صبر و بی طاقت را خوانند ستاون با اول مضموم و واو مفتوح بالف
را خوانند کوکهیه که پیش آن کشوده باشد مانند ایوان لیبید راست ستاوند ایوای کیخسروی ؛ نکار دیده جوزن ها
ماقوی ستاهد با اول مفتوح مکر وحید باشد ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره تامید ابوالفرح
رونی راست کشاده چشم بیداد و بینی ورنان ؛ نهاده کوش بکفتار او سپهر و ستاه ؛ دوم سیم قلب باشد
ستج با اول مکسور و ثانی مفتوح بیازده ملال و کدوه و غلظ را کویند حکیم فردوسی فرماید جو جندی برامد برین
سالیان ؛ بسد سر و بالا ستبر جنین میان ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بخا زده دو معنی دارد اول بکیر
تا الف باشد دوم نام قلعه است مشهور از ملک فارس چون در آن انکبیری بس بزرک واقعست آنرا بابین نام
نامیدند و آنرا استخر نیز کویند حکیم فردوسی راست خرامان بیامد بتلخه ستخر ؛ که شاهنشاه را او بود بجز ؛
هم او کوید زمودی بکی با اوبیان هر بری ؛ بیامد کواران بره ستخر ستغران با اول و ثانی مضموم ستغران

باشد نیز جو بوراست انکور کرده از دن غایه رنکست کا نرا سکی هیچ بلکی غالیه دانست و اندر کس شوق
بکی قالب و ستادلی او ببر هر دل او و از ده باده شوانست ؛ حکیم ازرقی کفته زیم خانه جون خیر برای تو شیرو رد
جو خیر برای بود انو زتیغ عدو کوان ستر با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قاطر کویند
حکیم خاقانی در مرثیه کوید جیب و کیری و شاقان و بتان باد کنید ؛ طوق و وستار و ... از اسب و ستر کیسا
بود بجای جابی در جهان فرماید ؛ ز عالم نه زاهد نه جاهل بود دند ؛ نه اینی نه حقی ز ماده ز نو جو جو لونه در حافت
جو کار ؛ ز بون هیچو اشتر هر دل جون ستر ستردن با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی باک کردن و تراشیدن بود شیخ نظامی
فرماید استره هر چند هم تیز یافت ؛ موسترد موی نتواند نشافت ؛ استاد فرخی راست کر نکار فرو آرد و برون آرد کوید
تندی که وزان برف نمک ؛ بکاه کوشش چنانکه فرو ستردن ؛ زرد ستبرا ن زور درونده ی بروان نمک ستبرک با اول
مکسور و ثانی مضموم برازده و کاف عجمی نبات بزرک و درشت و بلجوج و بی آزرم را کویند حکیم سنائی در شهید حضرت
امیر المومنین علی المرتضی والثنا فرماید ؛ ز آن بوده رفت زین برای سترک ؛ که جهان سکر بود و مرد بزرک ؛ حکیم فردوسی فرموده
بنو فرام او فدای بزرک ؛ که دل بر توهم کرد ارم سترک سترنک با اول مفتوح بثانی زده و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی نام نباتیست شبیه بادمی که در زمین چین روید کویند که نکونساریست جنانچه ریشه اش بمنزله موی سر آدمی و برزه ماده دستها و کردن
هم آورده و دو پا در هم محکم ساخته باشد و بزیر پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را بر عکس آن و هر کس که آنرا بکند در حالی
بمیرد و بعضی کویند که بعد از سالی بمیرد و علاج کردن آن بدین نوع است که اطراف بوته آن خاک را خالی کنند جنانچه بادکر تو
کنده شود پس ریسمان کاو یا سک را با چیزی دیکر که قوی باشد بر بیخ آن بندند و بعد از آن رسته علف یا باده کو
بدان کاو یا سک بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ بر آید و آنرا استرنک و مردم کیاه و سک کش نیز کویند و بتازی
بیروج الصنم خوانند حکیم سنائی فرماید ؛ کیش ا و سوی هیچ کند اهنک ؛ اصل جیبی و اتو اقی از سترنک ؛ و بادنجی را که معروف
و مشهور است بوبی عیادی که صورت انسان از آنجوب ساخته اند سترنک نام نهاده اند و سپید را شطرنج بیت و اکنون بتعریب
اشتهار دارد ستروکر بمعنی سترک مردم بجابه و بیکار و بد خو و خشناک و ددزد و بیتیم و بیاده کو بود ستروند
با اول و ثانی مفتوح برا زده و واو مفتوح نازاینده را کویند و معنی ترکیبی این کلا استر مانند است جه ستر استر باشد
چنانکه مرقوم شد و وند مانند بود و چون استر نمی زاید نازاینده را بدین نام خوانند و آنرا استرون
نیز نامند و بتازی عقیم کویند مولانا حسن کاشی در نعت کفته کر بنودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب حکیم نزاری نظم نموده تا درشتار غایت ترنج از دماغ هیچون سیر
عزلت بنات ستروند ستل با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور برکه و آبکیر را کویند و آنرا استل

دستخو واستخو نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جور وقت دوم بمعنی دیده و دانسته
بود و آنرا بتازی عمدا خوانند استاد فرخی فرماید تو داده بستم زر و سیم خویش بباد تو کرده بستم
روز خویش نابود ام هم او گوید نشان مستی بودها بود بود و ستم همی نمود بچشم سپه نشان خمار
ستون آوند با اول و ثانی مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون بر پای باشد
ستنبه با اول مکسور و ثانی مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و بای مفتوح
هراسان باشد حکیم سنائی فرماید کشته دیو ستنبه را از تاب کوه جبرا و عجایب شهاب اسوخرودت
ستنبه صورتی اهرمن آثار هر دو اهرمن از دو رخش برزهار و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که دیوی
باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستمبهنده نیز و در بعضی از نسخ
بمعنی ... ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در دیوان فلکها
نصب کنند و بر گردن کاوه بندند و بر پالای غله که از کاه جدا شده باشد بکردانند تا غله از کاه جدا شود
و آنرا زده و چوبان هم خوانند حکیم خاقانی نظم نموده دو اعتبار بهشت بر دیگری همی باید ستنج و بیخ دست
تو زبلست دوم ذخیره باشد ستخیز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و بای مجهول ستیخیز
باشد یعنی روز حشر ستو با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ستوره ستاره را گویند
مولوی معنوی راست سیلی خوردیم جون ماه در عشق قمر خوبان ... آورده ستوه را دوم
دوست قلبی را گویند که درون آن مسی یا آهن و امثال آن باشد و روی آنرا بزر یا نقره اندوده باشند
و ضرب آن ستوه نبود ستوار و ستوان با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط باشد و بمعنی
مروقت ایثار الدین اخسیکتی در صفت نیزه نظم نموده دو ارقامت در هر روجب بقل عدد هم از میان کمر بسته
بر میان ستوار دوم معتمد را گویند حکیم سوزنی فرماید حکیم رضا ازو در عشق او گویم بیاد مانی جو که اکنون ستوار
سیم بمعنی باور آمده و آنرا استوار نیز خوانند ستودان با اول و ثانی مضموم و واو معروف عمارتی را گویند
که برسر قبر آتش پرستان سازند حکیم فردوسی راست بدین زود و این فره و دست برد بمردم بیاورد و کم
بیر کرد و لیکن ستودان مرا از کوه به آید چو کیرم بکاری ستیز حکیم قطران نظم نموده ای باد
خدایت بهر فضل ستوده خصمان ترا جای بزندان و ستودان ستودن با اول مکسور و ثانی
مضموم بمعنی صفه نمودن و ستایش کردن است مولوی معنوی فرماید ستایش بحقیقت ستایش خویش است
که آفتاب ستا چشم خویش را جستود ستود با اول و ثانی مضموم بمعنی عموم هرچا نور عار باورا گویند

و بطریق خصوص اسب و استر را خوانند شیخ نظامی بمعنی اسب نظم نموده ز نسم ستوران در ان پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت و ستور ضروره بمعنی ستی کنید بود ربایکه نیکان بی نمک جوهاهی تازه
زماهی شود هر دار بودی اکر مادرش از این خو ستور دن شدی جون ستور ستوردن بمعنی ستره نیست
و قوم شد ستوند با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح سه معنی دارد اول اعلام بودن و انداز کردن
بجوبی و شاهین و امثال آن باشد بجانب بالای وجانور امیر خسرو فرماید عقابی که از بی بری شد ز بوزنا
ستوه کند نیکم برستون دوم کوه بر زفراز بود عمارتی است پتر فلک نیم ستوه کند جوئتی بجون عوم
کانکار توزه بر کمان کند مسعود سعد سلمان گفته سبک زمانه هر زنده ناکهی ستوه کند دستنج و نیزه
سلطان صفدر آتش و آب سیم بوجوابوا خوانند صفی الدین ذکی مراغی نظم نموده دو پای دیو دها
جو ستود دو عمت از تو تا سقف آسمان برسد هر ستونه ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ
آمده بود حکیم سنائی فرماید من ز باد کنه جو کوه شدم وز تن و جان خود ستوه شدم شیخ نظامی راست
جون زان سیه ابر کشتی جو کوه ازین قطرها ها مکرد ستوه سته با اول مفتوح و ثانی مشدد دو
مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول اکور باشد استاد عسجدی فرماید کر جو سته دلش بیشتارند
قطره جو دار و برون ناید دوم جنس را گویند که شب بر آن کند شب باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها
رنجور و ضعیف بود بمعنوی بکل کند از بس سته شدم ز غم او شکفت نیست از چشم او و جو بری کو شوم تمام
و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد حکیم اسدی در صفت کوشت کوید
دمان اژدها نیست کز جنگ او سته شد جهان پاک در جنگ او و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها
بمعنی لجاج و ستیزه آمده حکیم سنائی راست در سخاوت جنانکه خواهی ده لیکن اندر معاملت بسته
هم او گوید سته صفا جوئی و خود بطرب نامی منت بس هر روز ساغر بکم نه هان ستی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد و بمعنی غرور است آب در حلق بر ستالوت عجب دیدنش بوستی
در زبان هندی زنی بود که با شوهر مرده خود با آتش بسوزد سیتنج و ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند در است و بلندی و دوم آمده حکیم اسدی راست زره در صد ستون
ستیغ ز ابر بیش دشته دیم بیخ حکیم سوزنی راست داشتم در میانه شیرا سر ج ز دی و ستیغ
کردن حویشی حکیم سنائی نظم نموده عدد کنکان ستیغ ملک دروه بیخ با ستیغ ملک کز بخند دبوست
شاه دردان کاه بر و ستان بگرد جون دوم سرکوه را گویند منوچهری فرماید تو کئی کو ستیغ کوه ببلی فرو آورده همی اجاد صد

هم او گوید شیر امدیا غ دیگر و ماه بیکر یکی میخ از ستیغ کوه قارن ستیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول قفی
باشد که آنرا استیر گویند حکیم فردوسی فرماید خدنکی بر بیکان او ده ستیر ز ترکش بر آورد و کرد دلیر
ستیز و ستیزه با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت بود شیخ سعدی راست جو جنگ آوری
با کسی در ستیز که از وی گزیرت بود با گریز دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ نظامی فرماید ستیزه بجای
رساند سخن که دیوانه گند خاندان کهن سیم خشم و کینه است حکیم اسدی گفته بهر نام جون دید
شد بر ستیز ز بانرا بدشنام بکشاد تیز و بمعنی ظلم و تعدی نیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است
ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود
و سر جراحت بهم آید تا آنرا بیشتر نزنند نیک نکردد حکیم ناصر خسرو گفته از درد تشت جانم در دانغ
و ز جفای تشت دلشم بر ستیم دوم جراحت سرما زده باشد و آنرا کرکیز گویند حکیم سوزنی راست
بلفظ خوش کند ز بهر دانشیم جراحت دلشانرا زنند بلفظ ستیم ستیهنده با اول و ثانی مکسور
و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند حکیم فردوسی فرماید همان طوس نوذر و دوان بستهید
کجا پیل سپهس ایجا رسید فصل شین منقوطه شت با اول مفتوح مخفف شتل باشد که در بازی
قمار بحاضران دهند و ضرب آن شتلست امیر خسرو فرماید هر که در خصلت خصلت بیادی قمار منی موقع
کم از عقل که نادان باشد کا بخاد بود حرامست نباید بردست یا بجا هو بود یا شت اقران باشد
شتا با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا ناشتا نیز کویند کمال اسمعیل راست لقمان خویشی نحود
کرد و هفته همی شتا باشد و در عربی فصل زمستانرا گویند شتاغ هر زن و هر ماده حیوانی با اول مکسور دوم
را گویند که شیر بسیار دهد شتالنگ با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانیرا
گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و آنرا بجول نیز گویند و بتازی کعب خوانند منوچهری
نظم نموده با قامت همت بلند تو دریای محیط تا شتالنگ است و گاه باشد که دو چوبی را هم
بطریق استعاره شتالنگ خوانند حنانکه حکیم اسدی نظم نموده سر کردون ز دیر شتالنگ بود ز هر دار روی
صد صد سنگ بود و شش بجول ما و را نیز شتالنگ بازی خوانند سیف اسفرنگی راست با بخت تو نه بدخواه
شتالنگ عرض باخت لیکن بحقیقت نرخ غفلت اسب خرامد شتر با اول مفتوح بثانی زده بمعنی کنار آمده و در
عربی بمعنی قطعه است اعم از آنکه بریده باشد یا شکسته و در زبان هندی چشم را گویند شتربه نام گاوی است که
بتدبیر شغالی که دمنه موسوم بود فریفته با شیر جنگ کرد و خود را در ورطه هلاک انداخت حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده بگو تا خیانه بخوتم بودن به توزو بر جون دمنه بشتر به شترغار نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا بغیب
تمام جرا کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز کویند اثیر الدین اخسیکتی راست گر کلبی فردوس خورد باد
قلزوی آبرجای کل تاده شترخار براد شترغاز نام نوعی از ناج باشد و آن ناج صعری
بود که معتدل ترین ناجها است شترغاز بیخ درخت انکدانست و آنرا اشترغاز نیز کویند ابن یمین راست
ندارد طبع دستی شاخ عود هر انکس که بیخ شترغاز کشت شترک با اول و ثانی مضموم و رای مفتوحه
موج باشد و آنرا اشترک نیز کویند شترکاو زرافه بود و در صفتش آورده که سر آن بسر شتر و کردن کهنه اندکی
بسر گاو کوهی ماند و سینه و سم و شاخ شبیه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوهی کوتاه تر و باریکتر
است و پوست آن مثل پوست پلنگ پر خال بود بیکی که طبع را از دیدنش خوش آید و دم بدم آهو و دندان بدندان
خر ماننده و کردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و فرقه مرقوم ساخته اند که زادو ولد و کادی از وی
نیاید و ترکیبش نهایت عجیب و غریب باشد گویند که جون ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو و تولد یابد و بیشتر
در ولایت نوبه بهم رسد والعلم عند الله تعالی شطرنج با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح اقسام غله را گویند که
بهم آمیخته باشند را کوادان آش بپزند آش شطرنجی خوانند و آکونات بپزند نان شطرنجی باشد شیخ آذری
فرماید سفره جو فروزنان شطرنجی جیست تا دو حا ذا و سنجی شتفت با اول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر جیز را خوانند عموما و پوشش خانه را نامند خصوصا
شتلم با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند و آنرا اشتلم نیز خوانند شته
با اول و ثانی مفتوح ذره بود و بمعنی پاشته که در فصل بای از عربی مرقوم شد فصل غین
غتفرو غتفره با اول مضموم اوباش و کول واحمق و نادان بود شمس فخری راست هست با فضل شیخ
ابو اسحق پیر کردون نداده و دانش غت حکیم سنائی فرماید جلکی را خیالهای محال کرده
کرده مانند غتفره بجوال حکیم سوزنی کفته هان امام غا تو بهتر سر در ستت ... بزرک
جو غتفره فصل فا فشاریدن و فشالیدن و فتریدن و فشلیدن با اول مکسور زایج جار لغت بمعنی
فشردن آمده اول دوبیدن و نکاه رفتن بود حکیم ازرقی کفته جو از کشاد تو در جنبر فلک که برد فرونع خنجر
الماس جعل معز قتال ابو الفرج رونی راست ای ملک این ملک را تو دانی معیشت مال بکیر و سر خواد و
فشال حکیم سوزنی فرماید بسیار لطف کرد هر کس محتی وی تا کوه بیتی بید برادر در سر نیاز دوم پراکنده در بیان
منوچهری نظم نموده آتش در دود جو دنبال دک هاد که برافروده بطرف دوم اوفاده دان شرد کو بی فاتو کردم

فولوخرد فتاده بنتا ریوه هم او کوید "جانوا وشکر او سیم را وجام را" برنواز وبر مثال وبر امثال
وبر کرای حکم زجا جرنوده "بیکند یا رد سی اسوز یای "جشن اندر اید" شوزه رای سیم معنی برکند زاده
حکم ستا میند نظم او ورده "یکدم کشی قند یدا بروس کن اسرافیل را "بر بوفتو جبرئیل راند لاکذار آنجا نام
فتراک "یا اول مکسور ثنائی زده "دوالی داکویند کز اندپس زین بیاد برند حکم ستا فرماید "ای بدل وصل تو
طرب تاک "دوی غمزه خنده تو ترتاک "ای جان "ودصد فوا دعاشق "آویخته از دوالی فتراک فتو "با اول
وثنائی مفتوح یعنی فرجه بود شیخ نظامی کوید "دریس کوس از فتح بهانست "هوکا صفدر بیت بودل وکو "ملک یا بیتخ
کردی سرآب "از صفدر وبهادران فتح فتوه "با اول وثنائی معلوم فرجه وظفر بود راکویند فصل کاف
کت "با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت یاد شاهان هندراکویند حکیم اسدیراست بود کنه مراج براز کت
دکو باده با زآمدی رزم جو "بخود سید دین ستان ارنخست "بکود کل آدم دیوم ورست "کر برخود
بلرم کت وافسرت "بیم دی سرابدیب بی تن مرت "استاد فتحی فرماید "فلوذ تن هداکرد چیا نیا زا زکفا "
زدریا وشاهان زنیرو "دوم کاریزآب راکویند وکت کی یعنی کاریز کویست کت ایون "با یای معلوم رود او سرود
نام زن کشتاسبست کر دختر قیصر روم بود حکیم فردوسی راست "برخشد زایوان قیصر بزرد "کتایون وکشتاسب
یا بادسود کتام "با اول مفتوح وثانی ورا کویند کتخ وکتخ "با اول وثانی مفتوح کشکدانا سفه وانرا بترکی قراقوچ
خوانند سخن شیخ نیراست "جریشو در وفی آویخت با احسان "نه سخت ودروی تیز شد هست بجو ترب وکتخ
خواجه عمید لوبکی کوید "عام تاکه زخاصیت اهل هنر را "موافق تست هم هنر ازدان وکتخ "وبا اول مفتوح
وثانی بکور جاشی باشد مزدوج از تخمی ومیشر بنی کر در آسمها بروید وآنرا بترکی قاقوم کویند کتران "با اول
مفتوح وثانی بکسور ورا دو نیست سیاه کر از درخت عرعر وجندبرخت دیکر بکرید فاما بهتر آن باشد کر از درخت
عرعر حاصل کنند وزبونتر آنکه از درخت نا لایق بهرسد وبطبوری کرم وخشک باشد بروبه هام وشک وشپش را
بکشد تا بحدیکه ازان مواضع بیرون بکشد وسخی کر خت ست بود وجوب دانا نع باشد حتم جوب قاوچ کر بکشک
وشتر وکاو واسب ست ومرب آن قطران باشد کتک "با اول وثانی مفتوح نوعی از کوسپندان کوتاه
دست ویای بود ویزدان هندی نام جرابست کر جوان آنرا مایه وه زمیان ابی کر بلوئی آمیخته باشد بریزند آنرا
صافی سازند کتکارو کتکر "با اول مفتوح ثانی زده وکاف بعجمی مفتوح ورود کر باشد مولوی معنوی فرماید
جور وجفا وه ودی کان کتکارا دسکند "بردل وجانها بتر زاسکنه کار مسکند "حکم اسدیراست
سرائی بجز بی جو خرم بهار "بکر دوی ایوان بلوری بجهار "ذهر جانور بکی سیکوان

زایوان ده او بخته کتکران کتی "با اول مفتوح وثانی معلوم نام پرنده ایست کر سنکدیزه خورد
وانرا سفر دیزکویند وبا اول وثانی معلوم عزوزه پسند راکویند کت وست "با اول ودوم معلوم
این لغت اتفاق بهست یعنی بجنبانده حکم فرزه ی راست "دوی زشت آن بداخت بحس خوشم "راست
کویم کت وست ماند بوم کتیبه "با اول مفتوح وثانی بکسور ویای مجهول سراب بود حکم فرزه ی کویند
درنظر ایدجهان خل کتیبه بردبر کرانی مجیو تیر کتیم "با اول مفتوح وثانی بکسور ویای مجهول مشک دنجکیر باشد کر
آب اندوزد آن توانی بکند فصل کاف عجمی کت وکت "با اول معلوم مرزکر اکویند کتره "با اول معلوم
ثنائی زده ورای مهمله معنی باشد کر اندکی کویند بنجا زکویند بنجا زبود وانرا اونی وکنزا نیز خوانند فصل لام
لت "با اول مفتوح وسکون ثانی وزده شیشه وآن مروفت لیسیی فرماید "برهشت زد زخنده وسبلت
زده دیتر "کودن زده رسیلی وبطبوزده دولت "امرخسرو راست "وران تاراج دهای بزمیان بکوشش "دولت
مرول کشته جوب جاکوشش "دوم کوزراکویند سیم باده بود دولت لت بمعنی باره باره شیشه سنکی فرخی "بترشب نظم توده
زتا زمانه چشتن خادتی کا فیت "بردر دخصم جوجانه ورابه نیزه دولت "بردر دوزدم جاه کیخ کیخ طلا "
بهبوده بدره دهد وقت جود بالت لت "جام توب درست بود انجل دزد بنت وآبا فت
درستا دوعزم کرآنرا باده کنوده باشد شخم نام رودخانه باشد از کنک دطلان کر بلت درود اشتها دارد
لت آبان ولتبار والتبار "با اول مفتوح ثانی زده والف مفتوح بنون زده دراست اول ودر سرلغت
باقی با اول وثانی مفتوح بنون زده وبای ساکن فرجیس وسیاه خوار بود "حکم رودهانی فرماید "شعر
شیده ام کر تو سوکند هاسیی خوردی "زکفته دوسه هزار باب کوب لت انبار "انبار در اخیکیتی نظم نموده
سیح زدکی بخنج وثانا سوسیت تا لخره "بخاک پابت این کردند سیاح لت انبارا "مولوی معنوی کوید
درجوع ده راودرد نه کمند بیلی را "استیزه مجوی با فی ای شیخ لتنبانی "انبار در اخیکیتی فرماید
زاد خدود فلکی کفت صد را بارهست "کیبر وقوچ پوش سیاح لتنبان در رسید "شرفجزی فرموده
حسوت خورد وخشت سالخ "جوفی نفس مردم خبیس ولتنبر لتره "با اول وثانی مفتوح دو معنی
دارد اول بیم موج بتریز بود دوم مطرانباشد کر در آن خرابت کنند ومعروف آن رطلت لتره "با اول مفتوح
بثانی زده درای مفتوح دوم دراول باده باره ودریده بود شرفجزی کفته "اکه باشد بروطوبت اهم
اطلی جوفی زده والتره "دوم دوم فرمه راکویند خواهم عمد لوبکی دست خلعت ایاد تازه برعید خسته پوش
تابیان ظفت زفضلت لتره لم شود "وبا اول بیم وموج معنی دارد اول قرارداده کوید میان دوکس جون کلم کشته

دکران نهند وانرا اوتره نوکویند دوم معنی بوده کر بند زبان نشنه باشد وهوی دیشوز وهرها بکویند لبلاک
با اول وثانی مفتوح نام بارفیت فصل میم ستاده افتاده بود متراک "با اول مفتوح ثانی زده نام بتر لبت
اندنازل قمر وانرا بتازی هوا خوانند مترس "با اول وثانی مفتوح برادره دوخیزاد اول وجوب کنده دکوبند با
جوبی کر دوسر دوخته تا کشوده مفتوح دوبا برسر یکدکر "قلوبکذارند ابهرا مکر جون غنم بیای باد وآید بر مرا وادارد
انرا لون اخیکیتی راست "بیان حصار کر دوهر نباده برد کلی "وتر بس قالب وقلب جون تنه رخ حصار "خواجه عمید
لوبکی راست "موهبت جون نمود آمد بمترس وبیچتین "کنه فتحش قضا بردست سپر کان نهاد "دوم صوتی را
خوانند کر دهان کشت زارها تهیه کنند تا جانوران ازان دم کرده بکشد یا در دنباشند وآنرا داول نیز کویند
شد "با اول مفتوح برپاه باشد وانرا ماهیر خوانند میاد "با اول وثانی بکسور ویای مجهول بنه بود زراکویند فصل
نون نتاس "با اول بکسور خویش وهرم باشد فصل واو وت "با اول مفتوح بمعنی هم وات بنه کر موتوم کرشت
وتکه بمعنی اول واکر شت کوشند فصل ها هنه "با اول مفتوح ثانی زده وبنی مفتوح مفتوح یحی زراکویند
فصل الف انه بجم اج "با اول معلوم کر کوشت "اجماج "با اول مفتوح
ثانی زده وبم معلوم دوا واو وف کر فی راکویند اجره "با اول معلوم ثانی زده بوتم برخاری باشد کر جون جامه
بدروشد جامه بجسید وبیشواری از جامه جدا شود وانرا انجندری چیچره کویند فصل باج "با اول مفتوح
یا الف وشین آب ونیاب وامثال آن باشد وبا اول معلوم مرزرا کویند وبا اول بکسور بیچ "بحال
با اول معلوم اکر بود فصل باهی عجمی بچ "با اول مفتوح کوه باشد وانرا بنیز خوانند فصل تاو
نوثانی تجاروتجاوه "با اول مفتوح درکتابه زندنجمی بوده وقوم سپه مثل بوندودر فرهنکها نوشته اند
کر تره اسپی را کویند کر دنبال نکوده باشد ودرانرا استاد فتحی نظم نموده "اکه تجاوبا نره
سواری کرد "بر جهان تجاوه توسن "فخر کوکانی کفت برفت از نهر کوکان یکسواده "بزبوشی تازی
اسپی خوش تجاره "صراسب تازی وسعد تجاوه "زکوه جمیر بر کردون ستاده "بجر "با اول وثانی
مفتوح خانه دستانی بود کر تجاری در آنرا دباشند وآنرا تجانه نیز کویند حکم نوادی نظم نموده
میان این بحر وکمنید فلک فرخست "که هست این بثبات آن نداد آراستی "جوآب انتوی
درهوای این بجید "بنا فت خانه ازان تا بخانه شد ناشی "ودوم قوتوی کجفیه را تا میتید
فصل جیم عجمی جیح "با اول مفتوح چرنی باشد بصر کر آنرا ازنی بودیا واسمال آن با هند وعلم
دادیوان آن انرا خوبیت انند تا پاک شود فصل ها تجاره "با اول معلوم بمعنی اندک بود

ذره را بهم نماید خاکه در باستور بسوزد آید بمعنی مادر و برق مشتعل باید و بمعنی اضاحیه قربانی
بمعنی نیز موجود است خانه شیخ یا ماه اول منقوط و خائی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی
فصل فاتح با ماه اول مفتوح و فوقانی زده و الف کشیده و حاء مهمله ساکن و یای مجهول
دوم ابجد بیستم فرمایه باشد و آنرا گویند سیم بمعنی کچ بود که در فصل الدار بان دوتو شد کجا با ماه اول مضموم
کجاوه بمعنی اردو اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی فرماید سرنامه کرد آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای
از دیب دوم اسم مخترالدین کوکانی کند دلم چون نامه پر ز رنج و درد ست کجا عنوان او پر ز دردست
نکو ناداری اندر نامه جوئست که بر عنوان آن دردی خوشست دوم بمعنی هرجا باشد استاد فرخی فرماید
کجا دهشت عالیش یاد خواهی کرد بجشم عقل نامید ستاده اندر دماه سیم بمعنی جا باید خانجه هرکجا یعنی
هرجا باشد کمال اسمعیل راست بیفزودست تو انتخابنده انتما کند بهرکجا که پژوهش کنند اصل و نژاد
جاه دم بمعنی کیست استاد کند کز زمینی وصل تو باد آدمی دل کجا ازغم بزها یا آدمی کجا به کجا
باشد کجا افتد دیگ اگر رجا مرا گویند که میانش را بکچ پر کرده باشد و آنرا در دو زجک پر شد حکیم
اسیر راست ز دختان واز جوشن کادر دار زده یع دیگ اغنده بدمی هزار کجبه محنت کجا به بود
کجک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول اهنی باشد سر کج که بر درد ست قصبه کنند و فیل بانان
فیل را بانان نگاه دارند و بجک طرحت که خواهند بکروا ند و آنرا فیل له عنان باشد فیل را و آنرا اکچ
نیز خوانند و بهندی کج بال گویند مولانا هاتفی گفته داد از بی ضبط فیل مستی از توسن تر ترح کجک
بر مستی دوم جوب کج باشد که بر سر جوب چنی بر بندند و کوبها ی طلا و نقره ازان بیاویزند و بتیر
برنند و هر که آنرا بزند ان کوبها را با سب و خلعت با و بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند خاقانی
پنج خان نظم فرموده عقد پنجی ربود خدنگ توازکجک یا از طول صورت پروین فرود هگ سیم خوب
سر کجی را گویند که بران کوبی بر نقاره و دهل بنوازند و آنرا کوکز نیز گویند مولانا سنجابی راست
کجکه داده بر کوبی هر طبل نوبتی شده کوشش کودن کوازبانگ کوبی جام بری باشد کج کوبیدن بمعنی
بهم رسد و انرا عودات و نشا طران بر سر زنند بیج گوزه کلی بود که دروین انرا پر انجیر کنند ششم
قلوبه باشد هفتم نام وادیست که انرا بتیرازی قصبک خوانند و بتازی شیح گویند و انرا در دواها جهت
بکار برند کجله با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و هاء مختفی نام جانوریست که آنرا
کلاذه و مکذ نیز گویند کجوک نام درجی با اول و ثانی مضموم نام مرغی است که آنرا کهنکر نیز

کویند و تازی عرقا تشا و بترکی توتری و بهندی دیکهن با و خوانند بوعلی طبیب کفته از درد کجک
انکه کوژ و محزوبه تا و مبدل شود الم نکرد و افزون خلطی که سیاه است اینرا عارضه را با یکه کنی
از بدن تا اندرون کجوه محفف کجاوه باشد کجبر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مفروف
بر کشتوانی باشد که در درون او را کبج اخته باشند و انرا کجیر هم خوانند خواجه سلمان ساوجی کفته
از جهان شیح شد نام کجا اخته در دکجبر جهد ای کس را چنان اکرده در دکان صحاح اطبا کوید
برابر بوش خوشی در دو مزعفر بستیم کجبره آرد در دعنی فصل کاف عجمی کجیل با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول نام محدثات از مخلوقات بتریز شیخ کمال محمد نظم فرموده بتریز مرا راحت جان خواهد
بود پهوسته مرا در زبان خواهد بود تا در کشتم اب چو نراب و کجیل سرخاب زجشم من روان خواهد بود
فصل کاف مع لام کج با اول مفتوح و لکد باشد مهیب کژ زده بکروز بکوبا به هی اب فرود بخت
بودی بزکشی کج بغلط بود رد هلیش مفتوح خبر راست کو کیه کشد رای تو از اخم و اخلوک در دهم کشد طاعم
اخلوک بر یکه کج بالی با اول مفتوح و ضمه داده و اخر کاف نام ماریست که بلیاد ع انتهار دارد حکیم
خاقانی فرماید کجاد ع سخن بر بنا کهی نظم ماخا تا یزا شنا من با لقطع دوم با صطلاح ع اکسیر بیان
زیبق با کرد ضا فوا کویند و در عربی کمیی را کویند که سخن نا درست و غیر فصیح کویند کجم با اول
مفتوح بنا فی زده و لجمی با اول و ثانی مفتوح و کل بیزه بود مانند کلی که در بن حوضها و
کولابها بهم رسد مولوی معنوی فرماید در حضه کاه و یکه کوهر شب چراغ دارد یعجوبه در نور
کوهر آن بتر ناکهان کرد ز کوهر هود رتر تا جوی برد نهد رجم سیاه تا سوخه تا دیک مرج
دبیزه کاه پس کویند مرد تاجر بر درخت کاه و جویان مرد را با شاخ سخت بیت با د آن کاه
تا در کرد مرج تا کهنا آن خصم را در شاخ درج بود ازو نومید کرد و کاه رد آید آنچا که نهاده
بد کهر کجم سیند فوق در شا صوار بس زطبق بکریزد او ابلیس وار در فتح الدین لبنانی راست
بمشتری دست تو مکرانی نخاره در در تو بحر را بهر چه در طبق نهاده ند کجم فصل میم مجم با اول
مفتوح بنا فی زده و جیم ساکن و میم مفتوح و دال مهمله ساکن نام جانوریست که در فصل میم مجمدا ذکر
کرده شد کجاوه با ماه اول و ثانی مفتوح و کاف و الف و حاء مهمله ساکن و واو مفتوح و هاء مختفی
بکار برند کجله با اول مفتوح بنا فی زده و لام مفتوح و هاء مختفی نام جانوریست که آنرا
کلاذه و مکذ نیز گویند کجوک نام درجی با اول و ثانی مضموم نام مرغی است که آنرا کهنکر نیز

حکیم سوزنی راست کل روی کل ترکی دین اکر ترک منی و ام همین فزکه بتر کیست کل چجک از جشم ابر یای کجک
تو چکد رشک تو کی بکن بجکنی سوی بر کشن کجک خواجه عبد لوکی کفته ای زطبیعی کم تو خم زده قامت ذوک خطبه
کجبا با تو در دکه تو ترک ملک برسر او نهاد رقع فرزینت لاله فشنه با برسه ستاده با کجک و بترکی نیز کویند
محمد با اول و ثانی مفتوح و میم ساکن و فاء مفتوح و الف و نون و انرا نیز کویند کجلان با اول مفتوح ثانی زده و نون ساکن
کویند فصل حاء مع جیم با اول مفتوح راست کودن چیزی را مانند علم و نیزه و ستور و امثال آن حشمی کفته
مخدوم جمال الحق والدین کو سعادت از نیزه کوکه علمهای ظفر موج کجاوه با اول مفتوح و سین مهمله و واو ساکن
نام خوشت از دکی حتا کویند آنجا بخوشی صورتی بود فی الدین بوالعلایی حاجی کفته ای کرده در دین ما
لیل مولده کوی معشوق اندکی در دکجاوه دوم کرده و جمعی اندرده را کویند حکیم نزاری فرماید شعر
با عمر داد بجا بتوان کجاوه در دجاوه در زده دوران ایجین محمد با اول و ثانی مفتوح بنا یک کاف و میم ساکن و دال مهمله
کویند استاد عجیری فرماید نام تیمغل باشد بلور نه عجمی کلان و با شد محمد بجی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مروف نام پسر کودر زدیوار دکیوات کویند که مهیا و اراده جک کرده و اراده رنج کوفته حکیم نزاری
فرماید مجیر از لود ر میانه بیست براه پاره بتر تک بر نشست بشت بمعنی امرد جک آنجای مذبوح حیوان
را و بمعنی جای که بهم زنند دیه کان جک جوی که آید زمینی سوی تغوبوی و با اول مضموم بمعنی مجیر ست
در فصل خا انجمن با بد بوبوشد ابوالفرج رونی راست مجیر پر ز فرا آزاده منهی که کشت بجاه و نعت با بو
عا بد افتی و اب حکیم سوزنی کفته تا نیست بجز دده و خورشید را بجا ی از نیمی برج کو نماند ز آسمان نه
سیرت جیرج شهر و نظر ب با د سال و ماه با طلعت جوهر مجیر ابر ز آسمان فصل با ذ با جیم عجمی مجه با اول
مضموم و ده معنی دارد اول اندرون اینرا بیوند و انرا آبکیر کویند پور بهای حاجی راست تا ذ بزرت
نیم بر از باد کن بحث کوته تنا بجا بار خوری تو زباه بکه دوم بری بینی سر را کویند بجش با اول و ثانی مفتوح
و ذی دار د اول بزه معنی باشد دوم بیست بود سیم بمعنی درج و منتهاست بجشک با اول و ثانی مکسور
طبیب کویند و انرا بتازی حکیم خوانند حکیم خاقانی فرماید هرکه زور تنک شد سر شکم بخنا و رکه هر بجشکم
بجکا با اول و ثانی مفتوح خانه کی را کویند فصل با ی عجمی مع جیم با هر دو با عجمی مضموم و معنی
دارد اول معنی باشد کرا هسته با هر کو کویند دوم کلم بود و کم بزبان تو اند و انرا بتر کی نوخوانند معنی
نوی موجود و معنی را نظم نموده در در شتا نصاف جمال الدین هرکه معنی فلم کوید بیرج بیرج از معدلتش
کوکر شیان کجبو شبانان خوانند بزان کلمه را جلم مع بیرج بجکم با اول کمور و ثانی زده و کاف

وهندی هیل گویند و بیان اکثر بازی کنند و اهند آنرا بچه بازی نامند امیر قشیبی گفته • دو دست
این هسان و آبجهان بچ • بچه پیش منست این بوچ وان بوچ • دوم زنخ باشد و آنرا کاچ نیز گویند
بچکیر و بچکیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بیشوا را گویند **فصل کاف عجمی بچک**
با اول مکسور و ثانی مفتوح عنجک باشد و آن سازیست مشهور و آنرا کاچه نیز خوانند خواجه سلمان گفته
زهره چون بچک میکرد فریاد • دل اصحاب میکشت از غم آزاد • **بچگد** با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند
که زبان او در فصاحت جاری نباشد **فصل لام بچل** با اول مفتوح رخساره باشد و آنرا سیچ نیز خوانند و با اول
مضموم برهنه بود و آنرا لوچ نیز خوانند **فصل میم بچابچان** آلتی باشد که بعضی زنان بدین دیار از چرم
و جز آن سازند و [illegible] نمایند شمس فخری گفته کند اعدای جاهت [illegible] دو دست خر
تفل و مجاجنک **بچک** با اول و ثانی مفتوح [illegible] گویند و آنرا هندی مسود خوانند حکیم سوزنی راست
بر آتش نظر دل [illegible] **بچیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی خرامیدن بود و آنرا جیدن نیز گویند **فصل واو بچوکر** با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح گیاهی
را گویند **فصل الف از باب خا اخ** با اول مفتوح بمعنی آخ است که در فصل الف از باب الف نوشته شد
آخ آخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت
و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه است که در وقت نهایت خوشی و حظ بگویند **اختر** با اول مفتوح
بثانی زده و تای مثناه فوقانی برا زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم علم را گویند و آنرا درفش
و اختر کاویان و اختر کاویانی نیز خوانند و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح
آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد امیر خسرو نظم نموده • هر طرف کاختر او رو نهاد • فتح در
و در دولت گشاد • سیم طالع را مانند حکیم فردوسی گفته • من امروز بر اختر کرم [illegible]
من از اختر کرم چندان تراز • [illegible] چهارم در فرهنگ محمد هندو شاه بمعنی
فال مرقوم است **اختر کاویان و اختر کاویانی** درفش کاویانرا گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد حکیم
خاقانی فرموده [illegible] کان کاختر کاویان [illegible] **اغ تغر** بمعنی اغ و تغ باشد حکیم
نزاری [illegible]
آخربان با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور [illegible] و آنرا آخربان بالف ممدوده و خای
موقوف نیز خوانند و آن در فصل الف در باب الف مرقوم شد و بتازی سلقه گویند کمال اسمعیل فرماید

چون سیدی مرا [illegible] چون گزین چه آرست از آخربان **آخرغم** با اول مفتوح بمعنی آخر و آخر است که در فصل الف
از باب الف نوشته شد [illegible] باشد [illegible] فرغانه که سواد اوز است **اخشیم** [illegible]
مفتوح بمعنی اخشیج است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت و اخشیجان و اخشیگان جمع آنست که مجد همگر نظم نموده
شنیده ام [illegible] **اخکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم [illegible]
[illegible] **اخکوک** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح [illegible] و اشال آنرا گویند [illegible] فرماید • در درج
فلک [illegible] **اخکنده** با اول مفتوح بثانی زده و سوم مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل با ابحار** با
اول مضموم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
خبیت با اول مفتوح [illegible] دارد اول معروف [illegible]
[illegible] **بخجور و بخجور** با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **بخته** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
حکیم سوزنی راست [illegible]
[illegible]
[illegible] **بخجس**
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول [illegible]
دوم [illegible]
گویند [illegible] **بخجسم** با اول مفتوح بثانی زده و
سین مضموم [illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
[illegible] **بخجود** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]

گردن آسمان [illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] **بخجله** [illegible]
[illegible] **بخج** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بخجور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]
خوانند و آن [illegible] **بخجول** با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible]
بخجیده [illegible]
بخجیله [illegible] **فصل یا بخجرنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **بخجو و بخلوچ** با اول مکسور بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بخته** با اول مفتوح [illegible] فرماید
[illegible] **بخجوش** با اول مضموم بثانی زده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بخجه** [illegible]
[illegible] **بخج** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] حکیم سنایی فرماید [illegible] کمال اسمعیل راست
[illegible] **بخجس** با اول مفتوح بثانی زده

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخش با اول مفتوح [illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
فصل خای فوقانی بخشیر [illegible] منوچهری فرماید [illegible]
بخشیدار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible] **بخجم** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
[illegible] **بخجا** با اول مفتوح
[illegible] **بخجله**
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
بخم با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] **بخجم** با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سنایی راست [illegible]
[illegible] **فصل جیم بخجس** با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]
[illegible]
[illegible] **بخج و بخجس** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی راست [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم سوزنی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل جیم عجمی بخچ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول [illegible]

فرماید گر از کین رسد صولت شیره باز را کی رسد نخجیر [illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]

جانور بود [illegible] **نخله** با اول مفتوح و ثانی زده خارگیاه بود **نخودان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]

[illegible]

آن [illegible] **نخول** با اول [illegible] **نخیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible]

[illegible]

فصل خا با دال [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وآنرا بفارسی غلغلی خوانند فصل باول وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی گویند چنانست که کلید
انرا بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید کون خری دم خری کبره روی تا نگوید کلید آن
بنود چی بودند خواجه سلمان ساوجی گفته بیت زده شاه بر جاکه سر بگشاید سر آن نیزه مکرو بود در تحت
بدنند بود در قرهنگ بمعنی دندانه کلید و نیزه فصل نیز بنظر در آمده مغفور بوست وتاکرده را گویند
حکیم اسدیرا صد وبیست کردون هر بیتی وتاد و چندین سپرها زبوین وکرد این باول
مفتوح بمعنی سپر و افروزی و نیز خواندابو الفتح رونی گفته گر بخشم زره جاهت وافراندست از حشمت
بجوشد بهروزا سحاست ودر عربی دو معنی دارد اول نوعی از خز شوشی باشد حکیم سوزنی در ابیات هوا
او بدو شاهین دل از بیم ربود که چند شاهین از نمدست بود و عنبر وتاد دوم بمعنی ریسمان و رشته
آمده با واو ثانی مکسور هم در عربی باشد و هنارا گویند تاد باول وثانی مفتوح راو برهنت باشد و آنرا
بنانی هندی خواندند انوری الدین اخسیکتی فرماید تندیده و دل نابافته رحیم بساط نوزعا نابافته بود
تاخت برانند وجون ازهفت بگذرد و بیاوزده برسد آنرا تمامی ندب دراو فرو نیز گویند و مادی مؤنث
نامند وجون وهفده برسد آنرا دست خون خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم شد
واگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند جه اگر دو اگر آن را هیجده هم بنفوذ بگذرد او را ول میگویند
ومعربی بمعنی دارد اول گذرنده فهاریوده دوم ثنا خبر احتیاج سیوم تملک راخوانند فصل ثمین
باول وثانی مفتوح بر سه خانه راگویند مثمن باول ومضموم وثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید
مرخواجه را زمن وبیم باری هدی خواهی زمن وبهره وآنرا هوده نیز گویند وبهره وبهره بمعنی راحق
بود ۷ جون درین باب غیر از خرد نخته معدود یافته نشد آنرا مقسم بحصول ناخته گرگسی گوید
درلغتاده و دو یکلغات که لفظ آن باول آن درآمده مثل اذرکون واذربایجان جه میگوید بمعنی
کجون در زبان پارسی الف صدر وده را در الف اعتماد میکند درین لغات ذال حرف سیم واقع
شده نه دوم ۸ خواندن شعر باشد یا هندسی حکیم آذری نظم نموده ۹ بذله گوئی میان جمعی بود
سروکار نیز بدین وجه دارد ۱۰ بابا مفتوح بنانی زده ویای تحتانی مضموم و واو معروف ناخته
خورغیلی را گویند یا جنگی هندی منظوم منثور آورده ۱۱ برزبالا بود بلند برین هست بزیون قاشها
کردن ۱۲ بوتاو ناکسور ویای معروف مقبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ۱۳ دولت یار احمد
از زبان اهیراست گفت بر فرق خلق خدای بذیر فتار ۱۴ بیره باول مفتوح ونانی مکسور ویای

معروف استقبال کرده اند حکیم سنائی نظم نموده منزل عفو او بدست کار لشکر لطف او پذیره آه
سناد منصوری فرماید سوال ار تو شی شیطان بذیره کنون هم عطای تو آمد پذیره ۱۵ سؤال باول وثانی
مفتوح نام مرغی در شتی با شد ۱۶ سلیم باول ومضموم دو چیز را گویند اول معروف است دوم بمعنی گنج زمین بود حکیم
قطران گفته ۱۷ بر بدولت رود کار از رنج بکذارد سرم خاور بران درکم جاوید وخال این دو بم حکیم فردوسی نظم نموده
وراخواندندی کوکرد یکر که اگر بکذاشتی بتع وتیره ۱۸ راهگو یند فصل ابی ۱۹ باول مفتوح بمعنی ابا
اول یعنی اگر باشد وآن معروفست دوم اله که گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ۲۰ کلک مانی طبعش آن استاد
چابک صورتست کارد اندر دست کلک صنعتش از مسکند سیم سفید اندراکویند که بروضن ازان کنید
باشند و آنرا هم فیل و کجنارا نیز خوانند ۲۱ ابام بتو کیست از ذربایجان حکیم خاقانی گفته افتح اتر
انعام مرا زیور نرده ایام راخ عراق وشام او فتی تمنی تو آزر ۲۲ باول مفتوح بمعنی او نداست
انشاالله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد ۲۳ بار بو باول مفتوح ثانی زده وبای تحتانی
رو او معروف امرود باشد وار بود از درخت امرود بود شاعر گفته بر سر چشمه جای ابهوار
لشکر فی الدار غیره دیار ۲۴ بالو باول مفتوح ثانی زده ویای مفتوح ملحق آبی باشد و آنرا میش نیز خوانند
وبنازی جواز الجبل و بهندی جهینکه گویند ۲۵ بالو باول مفتوح ثانی زده وتای فوقانی مفتوح بر
باشد فرید الدین احول گفته ۲۶ نشسته بر جنیبی چون امیران نگر زیر جوار تجلد در دست او در زیر
راست اسپ باد و زین مفتوح لشکر شاه بدار ۲۷ بیرسیل کوی مذر ار تجلد زیر یکلک ۲۸ بالو باول مفتوح
بنانی زده وتای فوقانی بنون زده وکاف عجمی نام کاه نامانی نقاش باشد سیفا سفرنگی راست
اگر بانی شود جو بند نقش تو قبیح پیر دبا از نرشم کار سنائی نکنش ۲۹ رفیع الدین لنبانی گفته
حیا بکار باشد آن نقشها که ترا می آن ۳۰ باب لطف فروشد بحتما ار تنک ۳۱ وکاه ارتنک بر مانی اطلاق
کنند حناخ نرف شرف وقع نظم نموده ۳۲ باکلک تو جون قلم نزد ار تنک جه ساده نکار کرد کرا از تنگ نیست
ودر فرهنگ هند وشاه نوشته که نام بخانه باشد ۳۳ بالو باول مفتوح بنانی زده وتای فوقانی
مکسور ویای مجهول وشین منقوط موقوف ومعنی دارد اول سپاهی وشکر را گویند نزد اشتت
بهرام گفته هنرو ترتیبادها ار نشتند اران ۳۴ سلح بر و پیاده باسواران ۳۵ دوم نام رود وسط
پس نزد ارحد و در دشت پنجاب اچ باول مفتوح بنانی زده بخ معنی دارد اول قدر مه مرتبه یا
وارجند جه اقتدار خداوند مرتبه را گویند جه مندی بمعنی صاحب وخداوند آمده شیخ عطار فرماید

منقوط مفتوح سه معنی دارد اول زفت وان چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر بر کند آنرا
ازرگویند حاصل شود وصنوبر تر آنست که برند حکیم سوزنی نظم نموده پنبه کجوئی اندر کشنه تو
محمد وح پنبه چکیم که ازرده ریزه وار برد دوم کاهکل را خوانند وازرکسی را نامند که کاهکل کند
سیم نام کشور بخشین است از هفت کشور ۳۶ بالو باول مفتوح بنانی زده وزای منقوط مفتوح
نام درختی باشد مغرب آنرا بعربی زرنب گویند ۳۷ بام صمی از درخت بادام کوهیست که در
غایت تلخی باشد وآنرا ارجن هم خوانند و در رواها بکار برند وپوست آنرا برخان ونلوی بزیره
بجند وآنرا توزکی گویند وازجوب آن عصا نیز نیکو استاد گفته ۳۸ دی بحتی برآه کژ نشت بروت
کرفته جوب امرزن ار جهار معنی دارد اول بمعنی ارتنک که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ۳۹ جهانیان
ازان کارنقارکی بعبرت فرو مانند بکارکی که جون کرده اند این دو صورت بکار دو ار زند
را بیکی سیان نکار ۴۰ دوم نام مصوری بوده مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ۴۱ بقصر ولیم مانی وار
نزهنه ۴۲ طراز بحوری پیوندد برسند ۴۳ سیم نام دیوی ار دیوان مازندران باشد که رستم او کشته
مختار پرداست ۴۴ از بغداد هم است ملکی باز نطیع ۴۵ ملکی کرد بالطف تو بوار تنک جهان نام
پسر زرد باشد که یکی از پهلوانان توران است و بردست طوس بن نوذر کشته شد حکیم مردوست
گفته پسوذر زده نام تو جیت ۴۶ ز کردار جنکی ترا نام کیست ۴۷ بد او گفت ار تنک جنکی اسم
مرا فرا ز تر شد ز نکی منم ۴۸ بالو باول مفتوح بنانی زده وزای عجمی مفتوح نام مخبث ار ملک بارس
تا شیر از قرب بیست فرسنکست وانرا ارجنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المؤمنین علیه
والثناء دران دشت وخلاص کردن سلمان بار سی عهد الجرا ز جنك شیر معروف ومشهور است
استاد گفته سوار ار ژنه را مدح کوی ار ژمن ۴۹ جوی تر شی اگر بخه زن جوشیر تراست ۵۰ بالاول
وثانی مفتوح نام دو دیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ۵۱ برای صبا کر بکذری بیابان
ارس ۵۲ بوسه زنی بر خال آن آری و مشکین کنی نفس ۵۳ وبالو باول مفتوح بنانی زده اند باشد
وبالو اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوجهری نظم نموده ۵۴ نیرو دار درخت ارس کافزود بخیر
میان کاردان ابن بیدار است ۵۵ مرا برای قوت دل کر بجوری بایدم ۵۶ صندل وسندل
بنام غیر جوب ارس و نارتنه ۵۷ ومعنی دارد اول قوانش باشد دوم محققا ار اسکن است
ارسن بالو باول مفتوح بنانی زده وسین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است معنی مجلس و

شیشه بمعنی ارتنک که مرقوم شد وآنرا ارجنك وارتنك نیز گویند استاد فرخی فرماید ۵۸ هم ثابت
ار بر نیان روی خویش ۵۹ کار دست کوئی برار سند نانی ۶۰ بالو باول مفتوح بنانی زده وارش بالو
ونانی مفتوح ودو معنی دارد اول آزار باشد ناسزا کفتن وازانبانی ساعد خوانند صاحب
فرهنگ منظومه کفته ۶۱ دیو آهرمن آزرست آتش ساعد بن اندهرو وارش وارغ حکیم اسدی فرماید
همانجا کی سهمکین جاودو بود ۶۲ که نیرو بدش نصد ارش راه بود دوم شلم بیت ازولایت شروان و با
اول مفتوح بنانی زده درعربی دو معنی دارد اول بیشه جراحت باشد دوم بدی اکفندی زبان
قوم و برادر وخش آتش و برانکیختن جنك بود ۶۳ بالو باول مفتوح ونانی مکسور بنون منقوط زده
نهند وجمع استارغ ۶۴ بالو باول مضموم بنانی زده بادام و بسته وکرد کان وفندق ونارکیل وامثال
آنرا کویند اندرون ان نیرو نیز فربهی بوی شده باشد و آنرا کریز کویند ۶۵ ارغاد ارغنه ۶۶ بالو باول مفتوح
جوی باشد بنانی شیرازی نظم نموده ۶۷ بردو رخسارش دو ارغاب جنم ۶۸ رشته ازدست خالش
خرد جنم ۶۹ حکیم معمر بخاری گفته ۷۰ خزان ارغنی پر از خون جو کوه تیر خون ۷۱ نشیبش ز اشکم جوار غنه
واکر حکیم سوزنی را ست ۷۲ عشق دو رخ جون ارغوانست بردو رخم ۷۳ مرهر دو بیده دو ارغاوند
شد است رواج هم هوا کویند ۷۴ دوان شوم سوی کاشان دو دیده جون ارغاوان کر بنا بی
ای ارغوان رخ از ارکاسان ارغ بالو باول مفتوح بنانی زده وغین مکسور وجیم عجمی زده بیاز ۷۵ آیت
محمد حشی که بحیدحشد سازد و از اسرند و نوح بر کوبند و بنازی عشقه خوانند شاعر کفته نهال
قدمن از عشق نرسد آری درخت خشک شود جون برو تنادرغ ۷۶ ارغنده بالو باول مفتوح بنانی زده وغین مضموم
بدال نزده در لغت نانی ده ومعنی دارد اول خشمکین وغضبناك یو حکیم فردوسی فرماید ۷۷
بکی اسپ خوشت نزد یك کید جو سیری که ارغند کردد رصید ۷۸ حکیم اسدی کفته هژبر ار کریزی همانکه نزد
بروان آن طلوان کرد راهم نبرد بکشتند باهم و کرد سند ۷۹ که ارغند بود بر میان کرك ۸۰ دوم صریر خدا
بوده نزد راننده ۸۱ بالو باول مفتوح بنانی زده وغین مفتوح نام سازیست که اغلاطون واضع آنست واکنون
واغذ بدیمان و نضاراد ارند وانرا ارغنون نیز کویند حکیم خاقانی فرماید ۸۲ دخلت غم خلاص
مجلس بهر دهر که دمان بنای خلوتی جو ارغن براورم ۸۳ ارغواء بالو باول مفتوح بنانی زده وغین مضموم بنون زده
نام رود و خانیست که بابن عراق و در بابجان واقع است و تیر رود خانه باشد که ار نواحی قندهار بکذرد
ومعنی ترکیبی آن آب شکیبان بود جه ارغند بمعنی خشمکین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ۸۴ ارغوان بالو باول مفتوح

جایی او نیز کاخدایی ترا ماند حقیقته بهائی ترجمه فارغ و در هنگی در ج در بخارا که بدان آخر را
ارج دوم بمعنی کندن است این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده بمدح و ثنای ارجندی خود را
بمدح و ثنای تو با ارج کردم بفضلهای هما یون جاهت و دیگر بار وی نزاع و سجع ارج کردیم سیم
کرکدن را مانند صولی معنوی راست یکه بتازی توپیل و ارج فی طلسمی که بماندی بر سر درج بهارم نام
مرغیست که پر آرد زغایت تری باشد و بالشت را بدان پر سانند و آنرا بترکی قوخو اند بضم یعنی قیمت
آمده و آنرا از زیر نامند ارجاء با واو مفتوح بنائی زده نام پشیر او است که بر تو ران بادشاه
بود و در رویین رزم گشن داشت و بیست و چند بر کشاسب را در چند کشته بود و بر اسب بدین
کشتاسب تو ل بادشائی کرده در یکی بعبادة مشغول بود بقتل آورده و بر اثر بن دهای را که در حق
کشتاسب بد رفته در رویین در بحبوحه داشت احترام اسفندیار بن کشتاسب بفرمود تا
بر رویین بن در خرخ خنود و بر حاسب را کشته خواهران خود را اسلاح کرد ارجاسب با واو مفتوح بنائی
زده و جیم عجمی مفتوح یعنی ارتنگ که مرقوم گشت ارجاء با واو مفتوح بنائی زده قبر و خشم باشد
و با واو مضموم یعنی شبه و مانند آمده و با واو مکسور ده و معنی دارد آوا اسم فرشته ایست که موکلست
بر دین و تدبیر امور و مصالح روزا رد بدو متعلقست دو روز نام روز بیجم و پنجم است از هر ماه
شمسی یکست در بن روز جامه نو بریدن و بوشیدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل
نمودن حکیم فردوسی فرماید سرآمد کنون قصه یزدگرد بماه سفندارمذ روز ارد ارد با واو
مفتوح بنائی زده دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسپندیار است چون جدش گشتاسب او را پس
دلیر و شجاع دید بدین نام خوانده چه ارد بمعنی خشم آمد چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته
جوید شی بدار گه و میراد نیز هیچ یاد ازان پس ورا ارد شیر دوم نام اول از بلوک ساسا
نیان است و ارد شیر با بکان گفتند و اینان را کاسره نیز میگویند حکیم فردوسی راست همان
ارد شیر بزرگ کرد نام بنیاد بدیدار او شاد کام مراد ارد اکنون مرد باد کیر یعنی خرامان شو
دارا شیران با بکان را دشیر نام نوی از سرواست که تلخ باشد ارزه با دال مفتوح بنائی زده و دال
مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از انگبال و اسرار بجوش باشد و معرب آن ارد جانست دوم نام
موضعیست از ضاحیه تیرازد نام دهیست در حوالی یزد ارزا با واو مفتوح بنائی زده بمعنی آرد
نست که مرقوم شد و رغبی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب در چاه

یوسف در ابخاست و او رده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازه اردن بود اردن نام اقریطی
از اصول طوایفست که ارد شیر بابکان نوکر او بود و اخر او را کشته خود بادشاه شد حکیم فردوسی راست
بسر و اخر اندر ندارد دان بزرگ که از میش یکیست چنگال کرگ اردی با واو مضموم بنائی زده مخفف اردیبهشت
پیشتاشند حکیم فردوسی گفته دی و بهمن و اردی و فروردین میشه برانا ابنی زمین ارزیت
با واو مضموم بنائی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی دارا و اول نام فرشته ایست که حافظ
کوهها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اردیبهشت و روز اردیبهشت واقع شود بدو مفوض است حکیم
فردوسی فرماید ارد سالار بهشت هم ترا نگهبان تو بهش و رای و فره ذ دوم نام آتش است زرتشت
بهرام گفته رسوزد تنش را باد بهشت روانش بیاید خوشی در بهشت سیوم اسم ماه دوم است
از سال شمسی و ان مدت ماندن نیر اعظم است در برج نر کاو که از ابتدای نوروز خاوری و وضع تخم
اشی انکه ارد بار با ر مضموم یعنی ماندن و بودن با نجم قوم گشت چون بزمان و سط فصل بهارست و
هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و کلها و ریاحین شکفته آنرا اردیبهشت
خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت شیخ نظامی نظم نموده دران بزم آراسته چون بهشت کل افشان
نماز ماه اردیبهشت شیخ سعدی راست هزار سال جلالی بقای عمر تو باد و شهور آن هزار اردیبهشت
و فروردین چهارم نام دو زسیوم استاز هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیانست
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید انرا و زر احیاء کنند درین روز از زر یا عید اعظم
کنند و بعضی نامند و آنرا جشن اردیبهشت گان خوانند یکست در بیست و نهم ربیع الاول
خواستن و نوزیاد شاهان در آمدن بخوبنک و کارزار شدن ارزم با واو مفتوح بنائی زده دو معنی
دارد اول بیجیدن باشد و امغرفت مخاطبه راست مردن تو مرا کرباد زمن بخود مکر روی زمین زاهد
بجای گیاه سوم خربزه مریزه بود شیخ او حدی فرماید بر و باری کز و ضاعت و ورز تابد لها قبول یابی
و از سر حکیم رجاجی کفته شنشاه بر کشتیا از سر مزبهمدانه بیامد بفیزه دار ارزگ با واو مفتوح
بنائی زده سه معنی دارد اول صندگرانی باشد و آن معرفست دوم بمعنی سم آمده مفتوح در مرغ
انوری فرماید انوری ای سخن تو بیضهٔ ارزانی که بجانبخ بخورند اصل سخن از زانی سیم سخن
در رویین فرماید حکیم فردوسی گفته بعالم زانیان هم مرهمست مبادا که اید بار شکست هم او گوید
بار زانیان بخش هر چند هواست که کنج از زانیا نز است زا با واو مفتوح بنائی زده و زای

روی معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اشیب و نیز ارکوبند حکیم قطران نظم نموده کز اچنان
کوس و چنان ارغن برود نجند جوانی نشنه بر ارغون حکیم اسدی فرماید رجنان تاخت ارغنون بر لاژم
که در رکنبد از کرشمه کم و بر بان ترکی نام قوچی از ترکمانست ارگ با واو مفتوح بنائی زده دو معنی دارد
اول قلعه و درون قلعه را مانند دوم نام قلعه ایست ولایت سیستان استاد فرخی نظم نموده جنگها
کرده چو جندی دشت تلخ قلعها کنده چو ارگ سیستان هم او گوید شاهی که قلعه است مر او را بعون خدای
شاهیکه جنگها آمد او را چو جند خان و بر بان علی العموم بمعنی بزرگ استاد عماره گوید ارگ با واو مکسور
بنائی زده معنی بارو ان حصار قلعه بود شیخ اجل الدین خطاط راست یکقطره زارکان که کند داد تو شاها
قلزم و عمان و محیط شاخ با واو مضموم بنائی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان بدو
سرحد و او را الغمر و اقعست عماد الدین یوسف ضلوتی گفته بروم و مصر و بارکیخ اضطرار افتد بجود
عمان و بدجدکر کان ارم با واو مکسور و نائی مفتوح بمیم زده نام مختصیست که واعظ ساز جنگست او را علم
و راثی و رامنین نیز گویند استاد فرماید سراچه حرزی در لب و آوای برم چنان ارم در رو آهنا
و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد بود دوم نشانه را گویند ارما با واو مفتوح بنائی زده حضرت
و آرزو بود حکیم فردوسی گفته بادمان و او رند زه هنر فرازاو رد دکو تیغ کوس و بیم و زرد ارمایل با واو
مکسور بنائی زده نام بادشاه زاده ایرانی که دو بادشاه زاده بودند یکی را بایل و دیگری را سلم که هر دو بسعایت
خیر خلق مطبی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود که بکشند و مغز سر ایشان بجهت
مار انی که از کتفها و برآمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هر کاجندی چیز میشد بدیدن تو
کدام چند کو سفند داده میکفتند که بروید و در زدشت و جاها خراسا کنی شوید و کوبند که کرجان از
او لاد اینها هستند حکیم فردوسی فرماید دو یا کیزه از کوهر بادشاه و مهتر کرا اینها بیار سانم کو با من ارمایل
پیشتین دیگر بام کرا نیل بیکدین ارمنه اسباء اول مضموم بنائی زده و میم مضموم بزای منقوطه زده بمعنی سیچ
دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالح که در روز از مزد و اقع شود بدو متعلقست دوم اسم روز
اولست از هر ماه شمسی حکیم فردوسی گفته یکی دولت آمد نوی ارمزد کهند بر نیک اختر و فال کیتی فروز
سیوم نام ستاره بر جیس است که آنرا اثنائی مشتری خوانند جهانداد نام پسر زاد ماسفند یار است
ارجان با واو مفتوح بنائی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون ارجانی آیند بحضرت دوستان بیارند یا آنچه
و راه آورد نیز گویند شیخ سعدی نیز از براست جزاء معانی آرین به که دوستان بینی تو خود بیالک

بکر مهر فروغ آید کال اسعید فرماید جوفکرت بجوام معنی حرامد هم عمر عین آور دارمتان ارمکان با واو مکسور
بنائی زده و میم مفتوح و کاف بمعنی معنی مرتبی و ترتیب و سعد و سعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش
نیر اعظم نظم آورده کر تو بوی ارکان مکن مژه زین کهی استان مکه کعبه نیز تو ما و دان یافت مکینت
ارکان یافت هم او گوید در طاق هر که ارکان تافت سر مایه صحرا و دان یافت ارمنده با واو مفتوح
بنائی زده و میم مفتوح نون زده محقف آرمیده بود حکیم سوزنی راست تا بدان کنده کان رسم یکره
حرمیا رای غلام خریده کجو من در نشاط از بن سفر اندن بماند از منه فره نا دان ارمنده ارمن با واو مفتوح
بنائی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف امرود را کویند ارون با واو مفتوح بنائی زده و میم
مضموم و واو و معروف نون زده بر بر را کویند که بیش از کاه زده و دران بدهند و ابزار بنائی عربون و اربون
خوانند ارم میر کوچک یقباد بار دیکیا و است ارنی با واو و نا مفتوح آرنج باشد شمس فخری
کفته بر چم ملکت را چو دره دفع ظلم شکنشاه آستین نا ارنج ارنده با واو و نا مفتوح بنون زده
بمعنی انجار آمده پرهر بوخواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود نقل آورده که شیخ
الاسلام کفته که آن چیزیست که وی کفت علم تو بود که از اخلاص و عام قبول کنند و دیکر علم تو کل و
معاملت بود که خاص قبول کنند و عام قرار آن نیابد و سه دیکر علم مخصوص بحقیقت بود نه بر رسوم خلق
بود نه بطاقت علم و عمل خلق در میان افتند و بر انجمود کرده اند و بر خاسته با نکار و ا دان ارنوان
با واو مفتوح نائی زده نام خواهر جمشید است که با شهر نا زکه خواهر دیکر ش بود صحال در خانه آمد
و فریدون این هر دو خواهر را کرفته ضحاک است حکیم فردوسی فرماید در ایوان شاهی شیخ دو بانو
بکاخ اندرون بود دایه ارنوان زرنواز با واو مفتوح بنائی زده و نون و واو و مفتوح بنون زده نام
پدر ضحاک راست و ضحاک را بفارسی ده الی و بپور راست نر خوانند ارنواز با واو مفتوح بنون
زده و یای تحتانی مفتوح و یای مکسور برای مجهول زده بمعنی نوا و آواز خوش و نیز خوش بر کوهند
و معروف آن طبر خون باشد ارو با واو مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از شاهین باشد مختار راست من
بنده کر روی سوی ده دارم ی بجنی ز بیشتر ان دارواه دوم نام کلبه آنرا جری صحرای کویند
چون آنرا بجوب کشند هر بوی کنده کر باشد زنان کر بانند ارو سبا با واو مفتوح و نائی مضموم و واو
مجهول متاع و کالا را کویند پور بهای جای نظم نموده یکره زخار با ریبرد اسپم ارتکه دو روز یکی
مرغوس و نجاتی از نهاده ارده با واو مفتوح بنائی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد باشد

وانرا بعربی خطا کویند حکیم فردوسی فرماید اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان
دتب فرهنگ منظوم نظم آورده است دارا روندم رود دیار کرتباز بود شط بغداد دوم
حسرت وآرزو بود حکیم فردوسی فرماید بارمان واروند مر دهنر فراز آورد کوه کوهی سیم نام
سیم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند مشهور است حکیم خاقانی نظم نموده شراری چند زد
اتش نعل اسپش که مرا افتاد روند شهلان نایب لاثیر الدین اخسیکتی ضدای نال الخصمت زکوه ابراهیم
پس ای درشت کران جان و سر وجون اروند چهارم بمعنی فرشکوه آمده وآنرا اروندیز کویند حکیم
فردوسی فرموده سیاوش مرا خود جو فرزند بود که با فر و با برز واروند بود ودر بعضی فرهنگها
بمعنی تجربه وآزمایش نیز رقم رفته است بیون بااول مفتوح بثانی زده وواو مکسور ویای معروف تجربه بود
بکک بااول مفتوح بثانی زده وکاف فارسی نام قصبه از بدخشانست بریس بااول مضموم وثانی مکسور
ویای مجهول بمعنی تجربه است وآنرا اوریب وتریب نیز کویند مولوی معنوی فرماید یکقدم چون رخ
ببالا تا نشیب یکقدم چون فیل رفته او ریب اریس بااول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول بمعنی
دهوشیار است ودر عربی بمعنی صاحب آمده وبااول مکسور وثانی مشدد هم در عربی بزرگ کویند
قصر یا بر بااول مفتوح دو معنی دارد اول بالا وزبر بود کمال اسمعیل کفته هر که منظور تو شد همچو
ستاره ز شرف جایکاهش برانرین طارم بمنظر شد دوم بار درخت را کویند استاد فرخی در صفت
صعوبت راه کوید دراز تر زغم مستمند سوخته دل کشیده تر زغم دردمند خسته جگر جو چشم
شوخ هم چشمهای او بی آب جو قول سفله هم کشتهای او بی بر سیوم سینه باشد حکیم سوزنی نظم
نموده برو لب و رخ دلبند من نمود مرا یکی حریر و دوم سنبل و سیم دیبا چهارم کنار و آغوش را
کویند امیر خسرو راست نازکرا است ان بدن از برک کل یعنی عیب کر بر هنر کشد در برش کلبی بخیم
مخفف برکنت کمال اسمعیل فرماید هر که چون نرکس صاحب نظر است از سر ذوق چون کل آرزوی
دیدن او صد برشد ششم بمعنی بنا آمده هفتم زر جو ارزانا مند وهشتم یاد وحفظ را خوانند
وآنرا از بر هم کویند نهم بمعنی طرف بود چنانچه اگر کویند کر یک بر شو مراد آن باشد که یکطرف رو دهم
درخانه و سر بیت برزه ومعنی دارد اول بها وجز آنرا کویند که کفته و فرسوده و ضایع شده باشد
بسبب که امثال آن خبرها در وجه برات بمردم میدهند برات نامند امیر خسرو فرماید برات بوسی
اندام تو سیم است برادر زاده زلفت نسیم است شرف شغر و دراست زتو تازه کری خلعت

حسن فرید بس آنکه برات نشیع خود انداز دوم معنی را خواهند که در مزبانی کدخدائی همراه
شوی بخانه عروس برو بند برا با اول مضموم سونش آهن و فولاد هر چیز را کویند برا بااول مفتوح
رباتی باشد بمعنی فخر راست خداکان جوان بخت شیخ ابو اسحق که بخت خسرو وازه ناتاو کرفته
براز و در عربی بمعنی فضا است برش بااول مفتوح بمعنی خراج آمده وانرا اعراق نیز خواهند برغاریدن
بمعنی برانگیختن بود و برغلانیدن نیز کویند وآنرا بتازی تحریص واغرا خوانند برکث بااول مفتوح نام
کوهیست ما بین مشرق وجنوب قصبه اوش واقع است واوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی
اندجان حکیم نزاری نظم نموده وقت چیدن کوزا ربین اکوه برود بکسر اهلی دره دره در کوه
برکند بااول مضموم وثانی مفتوح رودها را کویند برد بااول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را کویند
ودر بعضی از فرهنگها بمعنی قلعه وحصار مرقوم است حکیم فردوسی فرماید بدرکاه
شاه آفرید ودر سید برآورده ودید سر بایدید با برانده رآورده بالای او ز هر بین کوه تا کوه بما
او نشسته بد برکرانی مرمر ید در درون جای پرمایکان دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک وزرکان
او را از تخته او بلند ساخته باشد حکیم فردوسی کفته چه باد لاف رو است این برا در پرده را بجد سازم درمان
خود کرده در ارا بمعنی خوب وخوبی وارآسته وآراستکی آمده حکیم سنائی فرماید طبع آراست هولی بکینه
جو بهشته ز انکه هر لحظه همی ضل تو آورد سیاه لاجرم کرد عروسی زمد بخت خلوا کرمه از حور وبهشت
است که فرو برا حکیم اسدی کفته بدانکونه لا اژدها دو شاه همی شد همی پیش آمد براه اثیر الدین
اخسیکتی راست مجلس شاه بدیدم ز بران ساز و نسق صدر درکاه بدیدم ز بران فرو براه
برا فشیدن بمعنی برکشیدن بود عبد الواسع جبلی راست اکر آتش قهرش چو
هیچ نکو واندر شود آتش جو خاکستر ز هیبت مر خارا هم او کوید زور بازو تیغ بر سنجد
نیست رکاوا و براهیخته برباره بااول مفتوح بثانی زده هجره را کویند که بر بالای حجره دیکر سازند
بربید بااول مفتوح بثانی زده وبای مفتوح دو معنی دارد اول نام ولایتیست در روز است که بسیار
اشتهار دارد دوم مخفف بربید است که نام صنفی از مردمان است ودر عربی اسم ولایتیست مغرب که
مردم آنجا سیه چرده باشند برست بااول مفتوح بثانی زده جادوست وهر چه شکفته و صحیح باشد برند
بااول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد وانرا یاد رنک نیز خوانند و بتازی لیف کویند برپوز
بمعنی پوز است یعنی پیرامون دهن وآنرا انبغوز نیز خوانند حکیم سنائی در صفت جمع کوران کوید

دست براعضای قبلی الیه هر یک آنرا عیبی تعبیر نموده اند آنکه براند زد بر فیل ولیش دست
سطبر بر پوشش کفت شکل چنانکه مضبوط شد راست همچون عمود مخروطست برنجان بااول مفتوح بثانی
زده وسین منقوطه مفتوح کیاهی باشد دوای که آنرا بعجاسب نیز کویند و برعاسب بعد از این بجرم
خواهد کشت انشا الله تعالی برنک خنک دوم باشد از دو شک برنج وآنرا بر غنک نیز خوانند شرف شهره
نظم نموده بکران ترا هم ز فلک ترا باست طوق قمر هر نجرة بر غنک است برنه بااول مفتوح بثانی زده
نام یکی از مبارزان ایرانست برنجان بااول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی پیران بجنک کودرز آمده
بوده برجیس بااول مکسور بثانی زده وجیم مکسور ویای معروف نام ستاره مشتریست مختاری نظم نموده
خواند نظم وصال ابر جیس کشته تر فر اقبالش برجاس بااول مضموم بثانی زده وجیم عجمی نام غلایست
وآنرا بتازی جلبان وطلک خوانند برجج بااول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح غار زده نیزه کوچک باشد که
اکثر واغلب مردم هندوستان دارند وآنرا برجه کویند حکیم خاقانی فرماید از خنجر دو روید سه کشور کرفتش
وز برج سیاه دو سلطان شکستش برجیدن مخفف برچیدن است عمعق بخاری نظم نموده هوای قیر کون
برچید تا ب قیر کون از رخ سپهر ساج کون نهاد تاج عاجکون برخ بااول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول پاره از چیز باشد دوم برقه را کویند سیم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود وآنرا
تالاب و برم نیز خوانند برخج بااول مفتوح بثانی زده وخای مفتوح بفا زده وجیم عجمی کرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد وانرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بسریانی خر نجیون نامند عاجی کفته بی
وصال اندرایمن بودم از کشته زمان نا فراق آمد و بکرفت جو برخنج مرا شمس فخری راست چنان بود
خواب شد نظم از نهیبش که نداری صوابکرفت برخنج برز بمعنی شریک و انباز آمده استاد فرخی
فرماید زبس عطا که دهد هر که نزد عطا شد کمان برد که من او را شریکم و برخوذ برخو بااول مفتوح
بثانی زده بمعنی نخستین برخ است که مرقوم شد استاد عسجدی راست الحج برخ برخ بعادت
عجائبش یاد از عرش جمله جمله زاحسان کرد کاره زان برخ برخ برخ اندخان او زسعد ما ز جمله جمله
مرا او را بعینه برخی بااول مفتوح بثانی زده وخای مفتوح فدا و قربان باشد استاد کفته کل آب شد
از شرم جو روی تو بدید در سر و خم افتاد جو قد تو و حید دل بنده آن سر که جون قد تو رسد جان برخی آن
کل که جو روی تو دمید شیخ سعدی فرماید همی رفتی و دیدها در پیش دل دوستان کرده جان برخ خویش
برد بااول مفتوح بثانی زده بمعنی از براه در رشو آمده حکیم انوری راست صبح حکم تو چند

قوس جرعه کفته بود که بر ره بود حکیم سوزنی کفته دو ده ارکرو برد ابر دمیدان نبرد هر حکیم
بر شیخ هم نبرد تر ان باد مولوی معنوی فرماید هست سبک بدار که باهست شکوفه چاوش پادشاه
باشد که بر ره بر نوید مقصد راست و برد بمعنی سنک نیز آمده بردی بااول مفتوح بر آرده
دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود وآنرا سنک اشکلک نیز کویند دوم طرف
حکیم اناسند برا بمعنی براه است که مرقوم شد شیخ نظامی نظم نموده از شیر وکوزن زور کرک
و ربنا لشکر کاه کشید برا برس بااول مفتوح بثانی زده وبرای مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی برس آمده حکیم سنائی فرماید آزبکذارکه با آزکه بحکمت نرسی کر بیان بایدت از حال
سنائی برس کمال اسمعیل راست از حال دل سوخته خرمن برس کر دود دل است زهر ایو ترتیب
ای دوست روا بود ز دشمن برس دوم امراز رسیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده شاهیکه
ماه رایت منصور او نفکند از راه بر کذشت وبخورشید بررسید برز بااول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول زراعت را کویند وآنرا ورز نیز کویند ومزارع را برزکر و برزیکر هم کویند
حکیم انوری فرماید کار خالد حز بجعفر کی شود هر کرز تا زان یکی جولاهکی آید دکر برزکری دوم
بالا بود بمعنی کاهکل کند سیوم زیبایی بود و بااول مضموم سه معنی دارد اول قد وقامت بود
حکیم فردوسی کفته بی وبیش هر سو همیکوفت کرز دو تا کرد بسیار بالا و برز هم او کوید بسر بر همی زد
کران کرز را همی باد کران بود بر برز را دوم بمعنی شکوه آمده هم او فرموده زدستش بیفتاد زرین
کرز تو کفتی برفتش همی فر و برز سیوم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست نهادند در یکدکر تیغ
و کرز جو بسته کران کابدار کوه برز حکیم علی فرقدی در صفت اسب نظم نموده چنان نوندی
هنجار انجمن که کشار که چون مانند زورباز و بال عقاب چنانکه از تک او کوه برز شد هامون
چنانکه از فرق سنک صلب کشت خلاب برزکر و برزکره و برزیکر بمعنی زراعت فخر کرکانی نظم نموده عقل بود
برزکر و تخم روح آب دهش خضر و مسیحا و نوح برزم بااول مفتوح بثانی زده وبرای منقوطه
مفتوح کرشمه باشد صاحب تحفة الهند منظوم نظم آورده است هست برزم کرشمه بالا اسپ ده
هزار است جو ابخاسب برزن بااول مفتوح بثانی زده کوچه را کویند حکیم انوری فرماید ای
بکیتی بیادکر عیدا است بهمنت غافل مشو برزن و بااول مکسور وحزی
باشد مانند نایه که انرا کل سازند و برزکران نان بپزند فرید الدهر در توحید کفته بر سفره سخای

تو خود شنیده و دوتان در مطلع نوال توانداک بر زنشت بره با اول مفتوح و معنی دار و آل زراعت
دوم غلو درخت باشند بره با اول مفتوح بنائی نزده و زای منقوط مفتوح و کاف عجمی کاویدن نخ بعنت
نموده یار قلبه براند بخاری در مذمت طالب گوید برزه کاویت کو خورده ناچار بر نخی که خود کند بیند
برزین با اول مفتوح بنائی نزده و زای منقوط مکسور و یای معروف و معنی دار و ال آشنا کردن
شیخ نظامی و نظم نموده زرزین دهقانان و افسون نزند برآورده دوری بجرح بلند و دوم نام پسر
ون ابراهیم برزه شیت کاشکده ساخته و آنرا از برزین نام نهاده بود حکیم انوری فرماید کرد با ال
زرفروع لاله کهنی آنکده برزیاست زرآتشت بهرام گفته بگفتا بود آتشگاه برزین روا
شد سوی آنکه برزین برا با اول مفتوح بنائی زده و معنی دار و اول نوعی از رود و نباتی خوشبوی
که برنگ لبلاب بروند دوم اسم رکوبند و آنرا باشون منقوط برخوانند و برو شان برنیاوت و ارشد
برسم با اول مفتوح بنائی زده و سین مفتوح بیم زده شاخهای باریک بی گره بود بدراز یک وجب
از درخت کز و هوم و اگر درخت کز و هوم نباشد از درختان دیگر بریده و برسم بریدنش آنست اول آنرا بکنند
را کوبند که کارد می ماند که دسته ندارد تهن بود و یاد یادی کنند یعنی بشویند پس نرم نماید و نرم
و معانی را کوبند که با برسمان در ستائی از دسیجار بقا و آتش دهند کام بداشتن و پرستش خدا
دن خوردن و جمع عبادت بخشت برزمان راستداد انکاه برسم را بر برسمین گیرند پس هر سه را نیاد
یادی کنند و برسمدان طرفی باشد مدور راستدار قلمدانی که آنرا نشانند برسم که عبادت را شاخهای
کز و هوم و انارا راست و راز تر باشد و آن طرفرا از طلا یا نقره مس و امسال آن سازند و برسم
راد اندرون آن نهند و هر کاه خواهند که نکی از نکهای نزند بخواند یا عبادت کنند
یابند بشویند یا خورد نی بخورند چند عدد برسم که بجهت آن کار و فعل معین استاند برسمدان
برآورده بدو سه کیرند چنانچه بجهت خواندن نسک و ندیداد سی و پنج برسم بدست بکیرند و چون
یکبار نسک و ندیداد خوانده شود آن برسم یا طاق کرده بجهت خواندن نسک نخستین همان برسم
بدست بکیرند و هنکام خوردن درخورد نی پنج برسم بداست بکیرند و از شروط کرفتن برسم بدست
بدن شستن و جامه پاکیزه پوشیدن بود حکیم فردوسی فرماید برستنده آورد زر هشت
هبی رفتا با ز برسم بهشت جواز دور جای پرستش پدید خدا ترآب دیدار خویش نابود
اکر آب برسم بداشت نیز هم کفته و لب را بست شرح این لغات از مجوسی که در بن خود

ثنا فاعل بود و وارد شیر نام داشت و او را بجوسیان موبد می نامند و بحضرت عرش آشیانی بمخلص تخلص
تخلیق لغات فرس مبلغا از برای فرستاده اکر کسان طلبیده بود ند بخلق نمود ند تو بر با اول
المفتوح بنا زده و سین مضموم و واو ساکن و قرنی باشد که در آن جوز و نبا زو و دیکر ادویه کرم و نیک
انداخته بسازند حکیم انوری نظم نموده روح مادر اعصای صافیت تنم معاجین پنج و برسوله
بخاطر با واو مفتوح بنا زده امت را کویند و آنرا برسان و برسین نیز منقوط برخوانند زنار با اول برشمان
المفتوح بنا زده مفتوح نام مغانیت میان ایران و توران زنار با اول المفتوح بنائی زده بندی یا شکر
از جوب و سنی و کاه رشته آب ببندند و آنرا بر غ نیز خوانند شیخ عطار فرماید جوشم از عشق
هردم باز خندم بر بشم چشم بر غ باز زنم هم او کوید زهی ز خشمان لاله زاری هوا از تو بارا
زنار باری جهان از بود بر غ آب جسته ترکشته بینی بر غ باز بسته و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز
درست است برشت با اول المفتوح بنا زده و بین مفتوح بسین زده و معنی دار و اول کاهی باشد
سبز که بامداد سپیدی داخل آش ساخته بار ند لیکن آن خود روی باشد بخلاف اسفناج که آنرا
در باغها کارند و برشت را بجه و بزند نیز خوانند و بشین و زای دو سان نزاعت کنند و دیکر علامات
و کارهای جوی آب بر وید حکیم سوزنی راست برین قوالی کر سوزنی ثنا کر خدای داند اندیشه
برغشت دوم جوی آبیاشند که بزرکران او منبع بخابه نزاعت خود بوند حسرو انی کفته و کرش
آب بنوری و صاحبتی بوری نزنوک هر زه راندی و وصد برغشت برغشت بمعنی یراغالند نیست که ترجم
شد برغالنا با اول مفتوح بنائی زده و غین مفتوح انزد هارا کویند برغدانا با اول مفتوح بنائی زده و
عین مفتوح بنون زده جش و نشانی کر کویند که در وقت شبانکه زده یکدیکر را بر مضان کنند بسبوکها
دوند حکیم نزاری نظم نموده رمضان بر سد اینک دهم شعبانست می بایدم و نبوشید که بر غدانست هم او
کوید تو خود در آخر شعبان زده بکلمه طیب بر غندان برغمو با اول مضموم بنائی زده و عین مضموم نامی باشد میانه
نهی با آرامند بفتح نون و نشانی حکیم آذری کفته آه سحر ا زیار چیز بر آید پیچان بهوا چو قیقی از نیلو بر غمو هم او کوید
زان فرق کنند و غمو از فنون زیرا که کسی آواز برغمو با اول مفتوح بنائی زده عین مضموم و واو مجهول و آشی
باشد کرا چو دانکه دلیر بپوشند و آنرا بفتح ر و غین نامند شاعر کفته مطلب ال بجاه و قناعت باشی بده و نانان و کا
بزغوله با اول مفتوح بنا زده و فای مفتوح سیاهی باشد کر خواب بردم را کیرد و او را از حیض و مرغ خانه
بزکوبند و بنا زکا بوس و مبرا بانی خرچنون خوانند برمه با اول مفتوح بنائی زده و نای مضموم و را ساکن

که مرقع کفته مولوی معنوی فرماید حنین باشد بیان نور ناطق نباشد نور او آزوزه بر فوز
برک با اول و ثانی مفتوح و در معنی دارد اول یافته باشد از بیشم شتر کرد و دیبان ازان و کلاه
و دستار سازند شیخ سعدی فرماید دانقه بکار آید و تسبیح و مرقع خود را نجامهای نکو هیده
بیاد ز حاجت بکلاه برکی داشتن نیست در وبی صفت بافتن و کلاه نمدی دار ساعر کفته
برکی بشه بود در حوض بیرون میکشند بر بشه ان دوم خوابه بود کوتاه که تا کر باشد و بیشتر مردم
دار الفرار آنرا بپوشند و در بعضی جاها آنرا بجائی نیز خوانند کمال اسماعیل فرماید
تو سیر بپوش و دری سفیدی میان حضرت ارسند ستمکاره و استبرقت برک و با اول مفتوح
بنائی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم ساز و نوا را کویند اعم از انکه بفتح
و آهنک باشد یا بمعنی سامان و سرانجام مولوی معنوی بمعنی نغمه و آهنک نظم فرماید
چند چند با سلیمان کشف اضعف من الخیال شیخ سعدی بمعنی سامان آورده و سرانجام منظوم ساخته خانه
برکنم و بکجا قرار سازم بیش برک ترک جوع برن زسانی نیست بعد همکم فرماید بمعنی سامان و سرانجام کویند
تو برک کریم را پیلوته نه سیم کرخان جرم در کویت من دیده و کوش را بدان نیچوا هیچ با شنود
آواز و بیم بر پویت سیم قصد و عزم برنوا کمال اسمعیل راست دساز طبله دار کرت جوان
رهیچ کا نرا که تو شه نرفراست بینواست برم بمعنی برود آمده اسناد فرخی نظم آورده
برنا با ل و سوسن بر من و من بالت و زلفش و بر و بنفشه بر نا بوسه شماری برنا با اول
مفتوح بنائی زده نام شهریست از عراق عجم و آنرا ابرکو کویند و او زکوه و ورکوه نیز خوانند و تعریف
آن ایراد نه باشد و با الفعل تغریب یا شتهار دارد برزکوهی از کیکان نیو باشد که آنرا برهیانه برزیه
بسیار دند و آنرا بدرک نیز نامند شیخ نظامی فرموده کراری بخور و ارها دیع و درک نجا با شد
برک بکسید برک امیر خسرو براست کشته عنابان بود در زبرسید و بای کل بوستانی شنیده مرزا
برک بید و بجوراست برک تحصل فصل خزان باشد برگست با اول مفتوح بنائی زده و کاف عجمی مفتوح
بسین زده بمعنی معاذ الله بوده در محل انکار کویند بجای بداد که چنین باشد حکیم فردوسی
و سناد با سیح بشیر وی باز که ای تاج جوشاد کردن فراوه سخنها که کفتی تو برکشت باد
دل و جان آن بد کنش کشته بماد حکم طالران نظم نموده بهت چون ملک تا بی صورت چون مرخنان
فلک چون او بود برکشته چون او بود جاها برگ برکستوان ما با اول مفتوح بنائی زده و کاف عجمی

بود آن زری باشد که استادان بکار دهند برو با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی [illegible] است که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگها بمعنی
نجوم نیز مرقوم است برناک با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنائی فرماید
[illegible]
و برسوائی بود [illegible] دوم حنا باشد [illegible] با اول و ثانی مفتوح آن باشد
بواسطه کوری یا بسبب تاریکی کسی دست خود را بر دیوار یا جائی بمالد تا راه گذر بیابد [illegible]
[illegible] گیاهی باشد که گل زرد کند و آنرا بوی مادران نیز گویند [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده [illegible]
[illegible]

[illegible]

هم او گوید: دارد فرمش دین نشانی: چهارم دهم شهریار آسمان: دوم کاکل را خواند در شرع مشتوی در قهر گشته
که حضرت قطبا الاطباء ابدالحساب شیخ نجم الدین کبری در همین مقام شهادت پرچم کافر را گرفته بود
بدان تبصیر نکرده و کرامت ست شیخ نتوانستند کرد فن پس حضرت مولوی اضافت خود را بجناب
شیخ الشیوخ بدین وجه مبدهند که: ما ازان خشمناینم که ساغر گیرند: فی ازان خلسکان که ساغر گیرند
سیگ دست بخاطر ایمان نوشند: بیگانه ست کریم که ساغر گیرند: با اول مفتوح بنائی نزده و جیم
بجیم مکسور و یائی معروفه و نونی دارد او صفت زر اگویند که بر گردن یا غل او کنند زر هم و یا لیره
از خار و چوب و شاخ درختان مکارند و چوبهای سر نیزه را خوانند که بر سر دوار ها نصب نمایند هکیم
نام حشر و فرماید: کرد دلخون نزده و ستیغان: بر دیو حصار و سازم بر جیین: ایجر نزده عطار
از کرد ان حد نیفزند: بگرد فش از هزه خویش کشد بر جبین: دوم محکم کردن و مضبوط ساختن چیزی
بود در چیزی مانند زدن حجر در تخته یا دیوار و امثال آن: جراز با اول مفتوح بنائی زده و جیم
عنصری فرماید: ای سیستی آن نه بخانی که دوش فراز دل من مکر جنان فانی گرو و وش نیرو در اثر زد و جیم
هانی نخت صاحب بانی که دوش: با اول فانی مفتوح کفل و سانون: پراستر خر و کاه
وامثال آنرا خوانند و آنرا فرچ و فرخش نیز گویند هنادی در صفت است گفته: دیو بر پشت
سرو نمد حضرت بخش: یار سیند پلنگ بر خش بر خش: مسعود سعد سلمان نظم نموده: می تیم گور دیبا
چهارشت و پرخش علیوار و زند: با اول مفتوح بنائی زده و خای مفتوح دو نقطه دارد اول آن با قاف کر
در کوبند خانه دیواری کشند و آخر او را غلط سازند: حکیم انوری فرماید: کنه خوف دزد کد خدا بود
بجای حنبلی ثبات خرج را بر عوض: دوم بر بدن شاخها نیز بادی کیرا بانند و آنرا درختان تاوه خوانند یا ذرام
نشوه نما کنند: با اول و فانی مفتوح معروف و با اول مفتوح بنائی نزده و سین دارد او آن
بیفتد لای باشد چنانچه بگیرد و برد و ببرد یعنی لای دوم لای اول گویند و با اول مضموم و فانی
مفتوح بیفتد برشود آمد و شیخ سعدی شیرازی نظم نموده: تو خود را کجا کار بر ده بپیر خرد: الا ای
که بر شدد گر چون پرد: و با اول مضموم بنائی نزده بزبان کیلان بل را خوانند و با اول مکسور و کاف
مفتوح بمعنی کرده و بود که مخففش از کرده نیز باشد: بطلبی فرو آمد بپراختن و پیراستن هست مصنف
دارد اول فرقه نمودن و مقید ساختن بود شیخ نظامی فرماید: من آنم که بااین آینه برد دستم: آینه
دیده در اندازد اختم: دوم تراشیدن و تراش ساختن و کندن نوار است هم او گوید: جوروده یار بابن پرده

خرمائی

کرسی با اول مضموم و ثانی زده کرسی که بیت نشیند ... گوید بیت کرسی از دلم ببرد ... زلف و خال و دوست ...

... کریف با اول مفتوح ...

[illegible]

... با اول و ثانی مفتوح ...

[illegible]

... کرشاسب ...

[illegible]

... گرفت و گرفته با اول و ثانی مکسور ...

[illegible]

... نظم ... بیت ... کرک با اول مفتوح ...

[illegible]

بلاب را گویند از اختیارات بدیعی مرقوم شد **هرکار** با اول مفتوح بنا نهاده یکی از سکنهٔ گوینده حکیم فردوسی فرماید **سر** بیاید زن از خانه با نوی گفت ◦ هرکار و آتش آورد گفت ◦ **هرک** با اول مفتوح بنا نهاده کنون نامید دشتم من از کار پیشه ◦ ترازان کار هرکاره بسان بگیر **هرک** با اول مضموم بنا نهاده دکاکت بگیر موقوف بعقل و بهوست و الحق را گویند **هرکس** با اول مضموم بنا نهاده بمعنی اهریمن آمده حکیم نامرخسرو نظم نموده **شعر** ازده نام بگذیده نامی بتحقیق هرکس دهرهاکش **هرز** و **هرزه** و **هرس** و **هرست** بانضمام اول مضموم بنا نهاده بمعنی بیهوده و بیمعنی مستعمل و زائد ی منقوط زده چهار معنی دارد و از آورده آورد را گویند اول نام فرشته است که تبر بر اصل درخت میزند در روز هرمزد واقع شده بود متعلق بهمت حکیم فردوسی نظم نموده **سر** بیاورد سر آذرین کی بدست ◦ بیالا از زمین بر دو بیست جست ◦ که هرمزد باد این بار گاه ◦ چو طی بهمن کهدار فرخ کلاه ◦ دوم اسم روز اول بعد از هر ماه بمعنی است از اسفندی فرماید **سر** بگیرای هشیار آزاده مرد که طبع رگ زاده مرد ◦ دست و بران باده بدین هرمزد شهریور ◦ روز اشت هرام گفته **سر** بشه گفت فرد اسپهر فروز که چو پیدا شه تخ گیتی فروز ◦ بفرزانگی تا همتان سپاه ◦ پیاید گیرد این بار گاه ◦ یکفت دین روز سفر کردنی دیباره فریدون و هوشنگ ◦ هر بار گاهی و جشن نهادن نشاید ◦ دین روز و ام داون سیوم نام ستاره پرسیس بست و از اباذی مشتری خوانند حکیم سنائی **سر** دست بوحسن و حرمت خانه پرورده عیدی و دوده اهل بکوشیده ◦ چارم اسم سپهر همین اسپندیار بکشد **هرمز** با اول مکسور و نانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام مرد و لایت در نواحی جرجان که منبع انار کوههای دینار دری تخم خیشه و از جناب چشمه بدان میبرد و در دوما بران میرویند و جذاکه الیش از میباری و غلبه سکتهای کرانا گویند و دختان بزرگ را ازیخ بر کنند و سیصیح آفریده را قدرت آن باشد که ازان عبور نماید حکیم ابو شکور بلخی در بیان این معنی نظم نموده **سر** محق چشمه چشم که هر نیست روان ◦ حون هرمزش پر دانهٔ سوی جرجان ◦ که بروه دوم قصبه است از نواحی اسپهان **هرو** با اول مفتوح بنا نهاده دیبر اگویند و در عربی زوج بباشد **هروانه** با اول مفتوح بنا نهاده بیابرسنان نیز نامند و وه بتازی دار الشفا نیز نامند خواجه حکیم فردوسی فرماید **سر** بفرمود کین هروانه گذرند و هنگ کنند شش تبه ◦ نفس فخر نظم آورده **سر** دشمن گرچه آدمی نطقست مرت کمتر بنی نهاده ◦ هست دیوانه حکم کن نشاید

تا بر نشیند بسوی هروانه **هروم** با اول مفتوح و نانی مضموم و تای فوقانی مضموم و هروه و او مجهول تخم کبر اول را گویند و بتازی انزا بزر قطونا خوانند **هروک** با اول مفتوح بنا نهاده و واو مفتوح بکاف زده بنام دشمن و بدبخت و بیرحمت اهل لغت از جایگاه مانده فرشتهٔ **هروم** با اول مفتوح و نانی مضموم و دومنی دارد اول نام بهدانیت سنیچ نظامی فرموده **سر** هروم سنی بعیا بهد آفاکه ◦ کنون برحق خوانند آموزگار ◦ دوم نام ششمین نانات یکم فروردی ست **سر** بفرمود افریدون بزندوم ◦ بروبانه نزدیک شد بهروم **هرز** با اول مضموم و نانی منقوط مفتوح مقدار را گویند و انرا هرز بفتح اول نیز نامند است از دوی سرقندی در صفوت راه فرماید **نظم** ده و روزه راه چنی کرفتم چهار روزان ◦ با هفت منزلت کرده و با جز وده پیاده ◦ کوشش لبسان هرده و آورده سر هم ◦ و کشش بسان شقه نهاده زنا باره ◦ بهستاد کی حاضر و صفت زشتی و نکی کاغذ فقه گفته **سر** نکته نادیک چون در بهره ◦ نرشت و به رنگ اسپوام زنا ◦ و بزبان هندی خرشه و وحشی جانوران را نامند **هرس** با اول مضموم و نانی مکسور و یای موقوف او اذهب را گویند مانند آواز سباع و وحوش و انرا هرا نیز خوانند **هریو** با اول و نانی مکسور و یای کوتاه و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هریرا گویند دوم زری خالص رایج بعد منوچهر است **سر** به اتفاق باستانی شدند ◦ بهنجار چون از نیا نیش کری ◦ یکی خانه دیبم از سنگ سیاه ◦ که زر کاه آن سنگ چون پیشکی ◦ کشادم دران با هفته کنجی ◦ بر و افرونتم زر و دار آزری ◦ چراغی کرفتم چنان چون بود ◦ نزر یو بر و سر خنجری ◦ سیوم زن ناشسته باشد ابوالحسن شهید نظم نموده **سر** چند چهر بود بر دار و ان هریو فروش ◦ نشود یار و بسر و وش خوش ◦ راست کوی کرد لکوشی نکی ◦ هوشکی راهی باید کبوس **فصل یای تحتانی هرا** با اول مفتوح سنگیست کلیخ بعد که در ازام و بزان اقته و آذر آبادیجه کی و کلهلی نیز گویند **هرمان** با اول مفتوح یعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **هریان** با اول مفتوح بنا نهاده نام شهر سرقند است **هرسل الف** نام یای **هرزای** منقوط **ازار** با قول مکسور بن و کاف اب باشد حکیم انوری نسر مایه ◦ نیرزید در سواحل دریای جاه تو ◦ سیصد ارغوط خورد و دل کم ازیانف ◦ و در عربی دومعنی دارد اول زن را گویند دوم سند اربعه **ازاد** دوم با اول مفتوح و زای منقوط اول بالف کشیده و زای منقوط نانی مفتوح و دال ساکن نام قلعه است که از قوچانیز گویند **ازبر** دازبوم و ازبیر با اول مفتوح بنا نهاده و بای مفتوح در لغت اول و نانی با بای مکسور و یای معروف در لغت ثالث

دارم و کیخ و چشنه از ◦ سیاه و زیر جون باز بانه ◦ حکیم سنائی فرماید **سر** با یاد آزمان چنین فرمود ◦ که سخن پیش ازین ندارد سود ◦ زین فلامان نکا بکرزین که دوده زی سند چو باز بزین **بزاغ** با اول مکسور انواری ماسته که دیوان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند و انرا بتازی صقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده **سر** دو صیاصه آینه رحمت کانرا ◦ بود زخاطر شاه فلک محل بزاغ **بزدوان** با اول مکسور یعنی پاک کردن بعد **بزشک** با اول و نانی مکسور سپیدین منقوط زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنان ابیات مستشهد دلالت بر یعنای میکند و آنرا پیشه از صاحب فرخان یابی مجلس تصحیح کرده انه و پزشک بیم عجز نیز درست حکیم نامر خسرو یعنی حکیم نظم آورده **شعر** عوب بوده شود اد سوادی ◦ بر شکی کزیده شه روان یونانی ◦ حکیم سدی یعنی طبیب کفته **سر** خورش باید از میزبان کونکون ◦ نه کفتن کزین کم خورد زان فزون ◦ اکر هم چو میزبان خوشش زبان ◦ بر شکی نه خوب آید از میزبان ◦ و حکیم از زنی یعنی زائچ فرماید **شعر** یاد خوارزمی چو سکین دل بر شکی و رسکاو ◦ جیب پر خاره و اردستین پر نیشتر ◦ **برشم** با اول مضموم و نانی مفتوح بشین نقطه زده را گویند که از بن موی بزبوید و انرا بتازی شعیر خوانند و در زبان شتابی باشد و انرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی بشیرازی نظم فرموده **سر** یادم زصفر آمد دیدم که برشم آورده ◦ چون یک کمه کردم پیشش آمد و بشم آورد **بزغ** با اول و نانی مفتوح نام جانوریست که انرا وزغ و کل و بک نیز کویند شیخ نظامی فرماید **شعر** اکر خفه شود غرقه در زهر مار ◦ نخواهد کشتی برغ زینهار ◦ شرف شفروه نظم فرموده **سر** یاهی ازیا فرد ای بزغ کم کفت ◦ که از زشت او صد اضافت نوشت **برغمه** با اول و نانی مفتوح بغین نقطه زده و سین و میم مفتوح و های مختفی حبری یاشد مانند ابریشم کردن میان اب بهر سد و انرا شبر ازیان جل بک کویند نیز در کتاب کفته **شعر** مختق کشته نیز در رویش ◦ چون برغ در برغمه جهان **برغنج** با اول مضموم بنا نهاده و فاس منقوط مضموم کویند که درخت پسته کیاه میوه یا مغز آورده و کیاه بی مغز آن مغز دار را پسته کویند و بی مغز را برغنج نامند **برزم** با اول مفتوح بنا نهاده زده و وسطی دارد اول مجلس شراب و عیش و خماری و خماری را کویند حکیم نزاری کفته **سر** اسباب طرب جمع کن و برزم بیاراى ◦ اطباق سموات جو کستره و جو طرّ ◦ دوم نام دایست

هرزه دانه نباتی که بعربی حب القطن خوانند حکیم خاقانی فرماید **سر** روزی ز هرزه دانه بخرام کنار جیب ◦ چرخ بست لاجرم از برنشیند ◦ سنیچ سعدی کفته **سر** اکر خود دفتر سنیچ از برم خزانه چو اشتقی الف بی تو نانی ◦ استاری ترکی نظم نموده **سر** با طاقه بنیاد سخن دانه کفت ◦ مردی که بر یوان کند انرا آذر بد ◦ از پی پرسم در امو ختن کیتی ◦ نادیده بزرکان و دیبان از پدر از در **هرزای** منقوط با اول مفتوح بنا نهاده و دال مفتوح بر اده بمعنی لاغر و نزار آمده حکیم خاقانی فرماید **سر** مردیت مردان طلب کز در جهان میدان بود ◦ نقش برایوان چه سود رستم و اسفندیار ◦ روز اذ در نست شراب اور خرد ◦ هر چند جنی نیست کنون از در دیر **ازدف** بمعنی مطیع و محکوم و زیر دست باشد حکیم سنائی کفته **سر** من کز ادست ایمنم آنم ◦ من کنون دست رهت سلطانم از پست **ازدف** با اول مکسور و دال مفتوح و در لغت اول بابای عجمی مفتوح و در لغت ثانی بابای موقوف مانی نظیر را گویند **ازوف** با اول مکسور پیشانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهالان از زمین بشود و رویه دارد اکر نیز گویند **ازنک** با اول مفتوح بنا نهاده زده و بای مفتوح بسین معنی دارد اول آواز باشد دوم سپهار بود سیوم یعنی بوزینه آمده **ازنب** با اول مفتوح بنا نهاده و نون مفتوح بخشش باشد و در عربی یعنی زنبور آمده **ازیرا** با اول مفتوح و نانی مکسور و نانی مفتوح یعنی ابزاری ان باشد و انرا نیز نیز گویند مولوی معنوی فرماید **سر** یکدرا که کردم کزه ◦ ازیرا هم بجز دان کم کزه ◦ **ازیر** با اول مفتوح و نانی مکسور و یای معروف بالف نانیه باشد مولوی معنوی کفته **سر** کرد با او یک بهانه ازیره کای شده سنه زین کزیر این نغیره ◦ زین سبب کز نیست در رنکی کزیر ◦ مادر فسرده زنده دارد صد هزار ◦ پس چنانست **فصل با ز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آیین و رویش و سم باشد دوم جزء دجود و جانست اول مفتوح سه معنی دارد اول آیین و رویش و سم باشد دوم امر از بزیدن بود حکیم سوزنی بنظم آورده **سر** چره نیسانی و نازان کرده ◦ شغل ازین طرز و حسر فتی زان نزده ◦ چره ماست باد خانه بوق ◦ ساعتی باد بوق ازنیوزه ◦ سیم کفتند برزم یا شه و در عربا با نانی مشدده جامه ریسانی را خوانند و بای اول مکسور نیز باشد حکیم خاقانی فرماید **سر** شاید اکر دوم کنی شه ایت بست ◦ زیبد اکر دارم زبنه میوه چین **بزان** و **بزانه** و **بزن** با اول مفتوح یعنی درنده باشد مسعود سعد سلمانی راست **سر** خواهر بهارم کو چندین بکریم ◦ خه باد بزانم کو چندین بپویم ◦ امیر خسرو بنظم آورده **سر** دلایت

ازبوانات گویند کریکی ازامام سجاد است ودرعربی دومعنی دارد اول گویند بعد بجندان بیش دوم دوشیدن شیر باشد بانگشت سبابه و وسطی **بزغوله** با اول مفتوح نام روز دوم است ازماههای رومی **برمه** با اول مفتوح گوشت وطرفی ازبرنج بود ازنهای همایون مرقوم شد **بت** ارم نفقتی ازبرنج یعنی او • حیات معدد ارد رزم او • **بزه** با اول وثانی مفتوح واضافتی با دومعنی دارد اول گناه باشد حکیم سنائی فرماید **سعر** یکی کرد راهها بر عیت ودزد ودزه یکسان کرد راگنجها بر طاعت واهل ماند • حکیم فردوسی راست **سعر** زنهر کونه نظم ازاسم • مکنهر درد وهرچه خواهی خواستم • اگر هردم بود زان بازمزه • می گاشتم تمز وزرد وبزه • دوم شخص مکر حرم را به **بزیجه** با اول مضموم وثانی مکسور ویای معروف بجز بزاگویند وازاربزیجه ویازی معلوم خواهند وبعضی بمعنی بیخ ابهری مرقوم نظم معدد از مختاری است **سعر** این بزیجه که او کیا بزده • بدل بیستر خوش سیزه خوابعید لویکی گفته **بظم** مخالفان تراجون بزیجه سلاح • سیاه بایه ازعلت باک وجاکو سلح • **برشینه** با اول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول ازده کنجد پخته **فصل ی غین برچ احشاش** با اول مفتوح یعنی که اخلاق آنده • **بیزه** با اول مفتوح راشی راگویند در اطراف معاملین خرمشت واتهای واشنای پیزنده امرجسته ومغلوآورده **بیزیله** بزین زبر باز طاسی معامله کرمجری • کاندیزاده دیگ تهی می بزد کلول **فصل ی نون فالی تیر** با اول مفتوح پخانه زده بیرحرارت دراول سرکشتن بود حکیم سوزنی نظم نمده **شعر** خواهم مغزکوزا بهرازاه • که مغزکوزجوزون سرکند تره دوم نام مرغی بود که مثیتر درپرسا خابود دیگونه تواند پریه واوار کمی خرمن دهنده باشد دوریه • وفرق مانند خشینه بود استعاره دوکی گفته **شعر** پس لطیفه آیه پرقت نوشهاد • بانگ رودوه بانگ کبک وبانگ تزه • سیوم پرکی نوزاده رانامند **تریک** با اول مضموم پخانه زده وتای خات فوقانی مفتوح بخاف زده مکلف دهن راگویند **تیزه** با اول مفتوح بیاخرد باشد ودربعضی ازفرهنگها مرقوم است که مزوربست کردن استعاره بود **تریب** با اول مفتوح پخانه زده ولام مفتوح ونبه برسکته بود برزبرزاده دیگر اسمها انگور آورده برزنده نخواندن مرتجربه وصفت لاشه که فرعزاز آنش بیرون آرد گوید **شعر** اخرشبنه ماهتاب کی نمی • درتوده آفتاب نه خوان • دوشش خوش ودوشش خوش مردی • سیراکرن وتوانبش فراوان **فصل جیم جیر** با اول مفتوح پخانه زده جزیرا گویند بجیم فردوسی فرماید **سعر** بیازار کانا برفتم زجزه یکی کاروان دارم ازجزه جزه • وبا اول بکسور ونبه برگشته بود کریزبر اشهان

آن پرنده وآنرا بترکی اقلب وجزه وجزغ نیز خوانند **جزره** با اول بکسور پخانه زده دلال مفتوح ونبه راگه بکشته بیاخته بربالای آتش آرد بریزند وآنرا ترکی اقلب نیز خوانند **جزغ** با اول وثانی بکسور بعنی جزره است که مرقوم شد **جرک** با اول مفتوح نام مرضیست که مرغان را بهم شود وآنچنان باشد که پرهای سوراخ شود وبگوشت رسد **فصل چ جیم چیر** با اول مفتوح پخانه زده جازکه بیشه وخانه باغ کرد وآنرا بصفاهان بسیار پیدا شود وهرا چند بیشتر کرکره او بیشتر قرار گیرد ودر بعضی ازدواوین مرقوم نیز بصفات انرا بیان کرده بجز نه حکیم انوری گوید **شعر** انرین نیت که کاکه زشیر خود • باکی جزاز تلف خرشید چونچه مورست • شمالی دستانی راست **سعر** خودبشش مزدیان ترتیب وقت زوال • چنانکه نانوا عالی بعدیان سعید **چزغ وچرک** با اول بکسور پخانه زده درلغت اول بابقین دراخت تاسی باکاه فشرده باشد **فصل خ خ قوط خران** با اول مفتوح سوم بعنی دارد اول روز مختم بود از شهور یاماه واق روز وحشی معاصفت دوم نام طبلیست ازطبول اجمیه دشهور ومعروف بعد سیم نام استخر پیشانه مال یکی **خوز** با اول وثانی مفتوح نام دیهیست کرد یان کیلان که مردم بغلط ظلم بگویند منسوب بدانست چهارم نام موضعیست ازولایت یمن کرآن دریا بشام ان موضع موسوم گشته حکیم خاقانی فرماید **سعر** گرزاردوم وترک رام حام قوانه • بیت عجب کزنهار رام فولست رم **خرد وان** با اول وثانی مفتوح دوسنی کیاهی باشد دارد اول بعنی نرست که مرقوم شد دوم نام کیاز مبارزان تورانست **خرند** با اول وثانی مفتوح کیاهی باشد مانند اسنان استعاره نظم نمده **حیم** کابنیر توبود وقتا • بخود طاعت شمار وخرند **خرنده** با اول وثانی مفتوح حشرات الارض راگویند **خروک** با اول وضمه مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سه کین گران باشد وآنرا بتازی بصل خوانند **فصل د ال در** با اول مفتوح کوشک راگویند حکیم فردوسی فرماید **سعر** چوبیرید دستم بن ضاح کرد • بابه زدر یا بایوان ودر • با اول بکسور قلعه باشد وبعضی برای غیر نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته **شعر** بران حصر می زوز هرکز نبود • بهاد دیبراه برد نبود • ودزد اگرخواهد قلعه راگویند **دوم** با اول مفتوح پخانه زده ودال مفتوح کراکب سیاره راگویند بوسلیک زیدبه **سعر** برمرادت چون نگردد تا جامت دوچرخ • کز تودرسیرند دائم مهرداه وبرزه درک با اول مفتوح بخاف زده دستاره باشد ودربعضی ازفرهنگ بعضی دستاره چهرمرقوم است بهمان رد دکا فرمایه

فصل ر راء در با اول مفتوح وثانی مکسور بعنی استوار باشد ودرعربی دومعنی دارد اول آزیده بعد دوم چیزی کزان بوزن وکرانیه راگویند **فصل سین سزا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بعنی سزاوار وملائق باشد حکیم ناصرخسرو فرماید **سعر** کرچو کوئی چون نهان کرده ایزد اندرا زخویشتن • من چوکویم کرچه ازکم نامند بودن سزنده • دوم سزاوار نامند سیم بایداش بیکی دیگر براگویند **سزکی** با اول بکسور پخانه زده بعنی سستی آمده **فصل غین غزاره** با اول مفتوح بسیاری وبسیار شدن بود **غرغ** با اول مفتوح پخانه زده پرست عنبر کجین راگویند واز اطعمه کویند حکیم سوزنی از زبان فرزنه یکی دوستکم زنش بود کفته **سعر** آور دیا کی زنا تا قوی رفتی • درخانه نا پیش نه دوست زغرغده • دوم بعضی غرغن است که مرقوم شد **غرلو** اورد **غریو** با اول مضموم پخانه زده ویه چنین بود **غزنه** شهرغزنین باشد کال اسمیل کفته **شعر** عالم آسوده ازان غریب وفتنی غزنه مردال راشد مسکن **غره** با اول وثانی مفتوح صداد نه باشد وآنرا آغازه نیز گویند **فصل خا خنر** با اول مفتوح پخانه زده اکت مردی باشد وآنرا ایدونه نیز گویند **فصل کاف کزاز** با اول مفتوح جانکه راگویند **کزاع** با اول مضموم کیاسیت که چوب آن با بازوی زده آمده بریزند وبخانه وی اشق خوانند **کزبا** با اول مفتوح پخانه زده نوعی ازبریوا سپس شی فوق کفته **شعر** اکرزنجکوت بخوبی درایه • سندی زبرعه وفیه وزه بکزبا **کزه** سشاخ کرازدرخت بهرستان دور کنند **کزره** با اول مضموم پخانه زده ودال مفتوح اوضی دارد اول کیاهر بود خوشبو دوم کینتی راگویند که سراب باشد **کزغ** با اول مضموم بعنی کزاغست که مرقوم شد **کزف** با اول وثانی مفتوح قیر باشد وان داروی کیاهیست بربوی که برکشتی مالند تمش قوزیست **سعر** مرنا بخیف خواندن توانی • سرق رابزرق ودزف راخزف • رخ ادبتان بقرابادینه • دل دشمنان توکزف • ودربعضی ازفرهنگها بعنی سیم سرخ نیز مرقوم است **کزوغ** با اول مفتوح نهاده کردن باشد استعاره عجدی فرماید **سعر** زنغز کزوغ وراحزه کرده • چنین عربسانه مردان مرد **فصل کاف عین کز** با اول مفتوح زغ معنی دارد اول بعنی پرست دوم کرنده وا واز کزبن بود سیم درختی باشد که بیشتر در کنار رودخانها وجویهای آب روید حکیم سوزنی این سه معنی رانظم آورده **شعر** سنکران نیزدمن کم با اوهشم • شم از طاسی نویزه سنکر کزه • کزنی بهسای طاسی واز برطاسی • نکر

نظم نمده **سعر** ای طرفه خوبانی زای شهره ری • لب را لبرد زکی بخن پاک ارغنی • خش خوزیست **سعر** موی حقیقت معقود وخلق بعد رسل • نه دان خوشان که ندانند خود کله زوری • انبت بمعنی روده کی هر دومعنی اخذ قرآن نمده خاقانی فرماید **سعر** خش فرش عبز از دستار معنی مستعاد دیکر دو در **زد** پیش با اول بکسور پخانه زده مفتوح بتون زده ودال بکسور ویای مجهول بعنی جاناً آمده بهمان رود کی فرماید **شعر** اکرچه دورخ یاشهی دلبس • نبداند توده من دنده پس **فصل ر راء زر** با اول مفتوح سه معنی دارد اول دولت انکور واکنور راگویند بنا بخ ابیات مستشهد دلالت بر معنی نیکی استعاره فرخی بعنی دولت انکور نظم آورده **شعر** اکر خالق قدر زر نشانه اند بیاغ • بلولت بازیا بردو بجای عنب • حکیم سوزنی بعنی انکور کفته **سعر** به پیش لفظ بیکر کفته • که اندر پیش سنکه عزه درزه • دوم باغ یا باغ مولوی معنوی فرماید **شعر** ازره رفته جوزدان بردخود دفتر • مجو دزدان شکر از کلبن خود چیدیم • ورزبان یافی راگویند ابوسنکر در صفت شراب انوشه **شعر** بهار زا بخو بکرد دیده بود کشت • دران دوشش لبسته لعقد ازور زبان • ای انچه نظام اکر بود بکلد بدهن • ضریر کوچشیمست ودرد دران • سپهر کنی بود بوشیع ظاهر است **شعر** کسی را که چاپلوس باهن کرنم • بی جاهست در سکاهن زدم • حکیم خاقانی نظم مسافه **شعر** سرکشت میرزده بیاده • بردم انکشت بیکزیاده • انباد کمانشان دوم جاده • لاجوردی همرزه بیاده • وبا اول بکسور مخفف ریزه باشد مولوی معنوی فرماید **سعر** چون بکسرکاه رکفش بت عیار یابه • چون بنده مستان که بکبار یابه • دربن خشک بیابان تورزان چشمه حیوان • دوهزاران کل خندان زدل خارابرآید **رزم** با اول مفتوح پخانه زده دومعنی دارد اول جنک وجدل باشد ظهیر فاریابی کفته **شعر** چاکرانت بکه رزم چوخیاطه ندای ملک کشور کیرند • بکه بزمه قدحهم توسرپیمانه • تا بزده بخشیر وبد روزه نخیره • ورزنکار در رنکه جکاه باشد • استعاره بهمین معنی راست **سعر** آن دلشکر اکه رزکه توبود بران • در بای خوش لعبت شود وکوه استوران • دوم نیزم بوده وازاسیم سنبر خوانند وشرح آن در ذیل لغت خزاء مرقوم خواهم شد **رزم کر** نام روز یازدهم باشد ازماههای ملکی **رزه** با اول وثانی مفتوح دومعنی دارد اول طناب باشد وازاربه نیز کویند دوم سکه انکوست وازاره باوزکی نیز خوانده وبعربیه عنب الثعلب کویند ودرعربیه ماقشه بسه معنی دارد اول حصیر شبیه حلقه راگویند که براستانه در بافته دوم طعن قتال بهم

مالا گرفته نیمرا زگرده بجمع عود سوزد از بوجوان ۰ جوانمرد بیش خرگوزکان گرده ۰ از بیت قافیه
بمعنی اول و از بیت اول بمعنی قافیه مرادست جهانیم نام نرعیشت از مازندران و آنجا نگارند بتصحیح
گویند بحکیم فردوسی فرموده سعر بدو گفت کای پرگزار مارگرده بدان کو بوشند زره نیز توده
بحکیم نزاری گفته سعر گزدی مشورت با دارین کاه ۰ نهادی بای بر دندان گرنازه ۰ جز زدی از نیز نیاید
یا بر دیگان که بود در سرش بار بحر بیا نشنی گرده بود دان مشهورست و با اول مکسور دندانرا
گویند و از نگارنده نیز گویند گزا ۰ با اول مفتوح گرنده و گزنده رسانده ۰ راگویند تا بعضی از نظم
سعر حکاک سنگ نر سفته بخ و گزیان ۰ گرنام خداشش بخارا بر سنگ ره ۰ شیخ سعدی رحمة الله علیه
سعر ترباک در دمان رسول آورد بمن ۰ اجبار چو مرغ بوده از زهر بمان گزا گزاردن با اول مضموم
در معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند که فرض خود را گزارد یعنی ادا نمود شیخ سعدی رحمة الله علیه
سعر خدا ترس بایه امانت گزارد ۰ امین گرتوتر سد امنستی مدارد دوم بمعنی نقش کردن آمده
گزارش و گذارش با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی تفسیر خواب بود حکیم فردوسی نظم
نموده سعر مراین خوابها چون پیش آمد ۰ کمر بر زنادان گزارش گرفت بهرام گفته سعر
جو بشنید رومی گزارش خواب ۰ سوی خانه بگرفت رفتن شتاب ۰ دوم شرح و تفسیر بافته حکیم نظامی رحمة الله علیه
سعر چاپکی بر بسی بحث افتاده ۰ نشه بر بکن را گزارش کرد ۰ شیخ نظامی فرماید سعر گزارش چنین
بیکنه جوهریرد سخن را بجانوت اسکندری حکیم نامجسته و منظوم ساخته سعر سخن چون گزارد نخواهد رسیا
کر لفظ او رست منظق را گزارده ۰ سیوم بمعنی گفتن آمده ۰ حکیم نظامی نظم آورده سعر گزارد نظم باید
لفظ او در تنظیم در نوبسه نثر باید دلگی او دوم بمعنی گزاف و گزاف با اول مکسور دو معنی دارد اول
بمعنی هرزه و بیهوده بوده مولوی معنوی فرموده سعر وقت دعوی چو صندوق او بیگانه داده بدول
خانه بیابه گزاف صریح بود ۰ حکیم نامجسته رست سعر بنگر جاهلان مکن گزافه بند بگشود او
که دهقان تخم هرگز نکشد در ریگ و شورستان ۰ دوم بسیار و بحساب و بحد راگویند حکیم نزاری گفته
سعر فوان کسی زهر گزاف نخسبند ۰ در سم خانق همه کی و سوم حساب ۰ مولوی معنوی نظم
نموده سعر وی دو گز از مسابقه تمام شده حرف و دعا ۰ گردن بزن اندیشه باز کی ادا دیگر گزاردن گزاردن
با اول مفتوح بمعنی شتاب بسیار باشد ادعه ما مرقوم گفته گزلیان ماه اذانی بیرده گزاو گمان ۰ که کند گرد خانه او
طواف گزلیان با اول مفتوح گزنده رسانده و اگویند استاد معتمد فرماید شعر حکاک سنگ

زنهار تا نه نیغ و گزایان ۰ گرباد خلافش کند اری بشکر بزگر ۰ دگرزد با اول مضموم و نانی مفتوح
بمعنی رمیدن حکیم انوری نظم نموده سعر تا نبانه اسمان از زور دوره ۰ تا نگردد آفتاب از نوزه
نوده ۰ باد مسجون آفتاب و آسمان ۰ در نظام کل وجود تا نگردد گزرماه با اول مضموم گهتاب بتیز را
گویند گزنیان با گزی باشد بمقدار یک ارشن و نیم آدمی مستعمل نفقه و بعضی گفته اند که از بیخ
ارشن و نیم پیمانه گندم است و این گزرا مردم ولایت خراسان رواج دارد و آنرا گز شاه نیز خوانند گزک
با اول مفتوح بمانند رزه و لام مکسور و غین معجمه آهنی مانند گرمازار گشنده و بنجاره بش بار بیک
سازند و بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم فاخانی گفته سعر گزنگ شاه سعود ذابح دان ۰ که بزبح ماند
از گذاره ۰ و خواجه حافظ شیرازی نیز گفته سعر جانبش که سنگ خسن بخ بگیست ۰ تا دیه بش بجز نگ
تیز است برآورم گزیت و گزیدیه با اول مفتوح و نانی مکسور و معنی دارد اول زری راگویند که
از رعایا بگیرند و از ایاتاسی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید شعر هد بادشاهان بسزند
انجمن ۰ زبهر زیان راگزیدند و رزسن ۰ گزیتی نهادند بر یکدگر ۰ که ایمن گرد دهقان گزنده و زبم ۰
خادم روی زمین را خسرا نیرو ۰ درخت گزیت از بی بخت و بیخ ۰ شیخ نظامی گفته شعر گزنیه
ربا خواز کان چون درهم ۰ بگوز برچین چون خوار جون سیم ۰ امیر خسرو دهلوی شعر گر دهن از لقمه
تنگ آید هزینه ۰ صد گزیه دهدان نستاند گزینه ۰ دوم زری راگویند که از کدخدای گیرند و معرب
آن جزیه است حکیم سوزنی نظم نموده شعر کتاب خویش بگزینم زدولت گرنه گزینم گرنه ستانند
با ول گزاو کتاب ۰ و با اول مضموم همین چیزند به بعد جهان ملک هست مسعود بنا گفته سعر
تا دیه داده رویت سیلاب شوق زاده ۰ تا اول گزیده صدرت ارغوان طلیه بدیم گزیر با اول مضموم
و نانی مکسور باشد و با گزیز بمعنی فرار بعد حکیم سنائی نظم نموده سعر است از بهر راست جلد گزیده
نا گزیر هم توئی مرا بپذیره هم اوگوید سعر از همه چیزم گزیرست از همه جان و دلست ۰ آن توئی گز
کل عالم نا گزیری نا گزیر گزینه با اول مفتوح و نانی مکسور سه نقطه دارد اول نوعی از کوبن باشد
کوبن بروه تمست تمر را گرم قدر بعد پخته گویند و تمر را در آب سازند چنانکه میان فروخت
خویش را توان گفت گزینه نامند حکیم فاخانی فرماید سعر یکلخینه اگر سیم آکنی چون بیش ۰
کنجد بآهن سرد طبع گزینه تر ۰ دوم گزینه بوده سیم که باسس کنند ۰ راگویند که ازان حنیه و
سراپرده و سنا بیاند و اشال آن بسازند و در دوم فقیر نامسس کنند و با با اول مضموم

گزیر با اول مضموم و نانی مفتوح گزیر نیز گویند بمعنی گزیر

بمعنی بسنده آمده ۰ مجیر بیلقانی رحمة الله علیه سعر در مسجد نظم رودان گزینه ام ۰
گر دون بعدد قران نشاید تر نه ام فصل لام نرم با اول
و نانی مضموم گاف نرم بایسته گرگانه ازان مردان منش گاف کشیدن گفته و ازاینجا
نیز خوانند حکیم سوزنی رحمة الله علیه سعر بر سه خت گاف نه ادم از تو طمع ۰ گر گان سپهر
آیدت گان زنوم ۰ هم اوگوید سعر ای بادزدی همت تو شده ۰ مر ملک راگان گاف
زنوم ۰ و در عربی بمعنی لازم شدن آمده فصل لام مرد دندان زری بهر گونه خواهند
بهمسایه آزاده مرد گرخرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان میدهند
و ازانرا دندان مزد نیز گویند مزد ۰ با اول مفتوح با نانی زده ۰ مرادان مفتوح براندان باشد
و بعضی از فتح بتقدیم را بر زای مفتوط مرقوم است مزکت با اول مکسور نانی زده و کاف
عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان فرماید سعر ای برادر می ندانم تا چه است ۰ کت و مزکت
کرد بد کار هر دو کت است ۰ حکیم سوزنی نظم نموده سعر سر دیا بخ کفایتی همه زه ۰ دیگران در مقالتی
ثبت و تو مشرف تری زهر دو مردم بجلوه بحرم زهر مزکت ۰ مزکه با اول مکسور هوای تیره بوده
مزمل با اول مضموم و نانی مفتوح دهم مشدد و مکسور لوله باشد از مس یا برنج و امثال آن
سازند که چون بر جایها ریخته باشد آب ازان لوله روان شده چون جانب جا برگردانند
آب بایستد حکیم ازرقی رحمة الله علیه سعر آن کز بخشش منی زرزین شکفت راه ۰ آبی بر دشتی چو روان
اندر دوان ۰ هم اوگوید سعر پرده بجوسیم کشیده ۰ در ون دوده از کوشه مزمل زر بری آبدان
و با اول مضموم و تشدید نانی بعربی دراهم بیجیدن بود مزیدن با اول مفتوح و نانی مکسور
بنرکیدن بود آمده حکیم سوزنی گفته سعر درج چون بخشش کردم گهای در زمان ۰ از لب چون
کرزشش تو بسه مرجم چون شکر ۰ فصل نون نزار با اول مکسور مشدد و الف و راء مهمله
نظام نظام معنده سعر بر کوه صفین تو درین مرغزار گاهی قسر به مرده باز زار ۰ این جا بمعنی گفته
سعر شهر سیسه زفت سنگبار مجده ۰ دل شکسته مرجوی زار کرده ۰ میقه نرخ با اول و نانی
مفتوح نام شهریست کرباریسته مشهورست نزم با اول مکسور نانی زده بجای مانده گرداب
زمستان بر روی او چه بر آید و آن چنان بود که هوا ی گاه مس بیز بر زمین دود می منعقد گردد
زاینده گردانند و آنرا نیز نزم گویند و بعضی نیز خوانند و در بعضی از نسخها زای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم

برانی درست کرده است ۹ خراج مرد و جهان یک سنبه هزینه مرده کال آمیل رسد ۹ کرام خزینه
در رده صرح تو نقد قصه ۹ در انوکی بانه ازان هم برای نست ۹ واجبا نمیز خزینه نیز آنچه
چانکه مردان مسین واعظ در قول تفسیر آیه کریمه وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ الآیه از امام
ظهیر الدین و لواجی نقل نموده که اگر دیگران هزینه ما کنه فوخزینه اعلای کن و اگر دیگران
کموذ اعراض دارند جوینه تو در موذ اسرار با تیه جوی حکیم فردوسی گفته ۹ بچاره زنده بار نه
کرد انشش ۹ سخن با هزینه بر انداختش ۹ دوم سخن نقطه بود که بجیال سه هند ابو الفرج روی فرق
۹ سر عالم مالی جوریته او در هوشان هزینه دکابین **فصل یا ج عجانی** طیر
با اول مفتوح کیاسی با هنر پرخاکه بر اطراف خیمه نهند تا عیزی در پایه **نیردلی** با اول مفتوح
قلیه متیمه را کوبند که بر زبران حکم مرغ پخته باشند **تیردان** با اول و ثانی مفتوح انچه مشهور است
بهیت از اسامی باری تعالی عزاسمه و علاه علامه طوسی در نقد فصل آورده که حکیمیت که او فاعل بیرست
و مشرح ان در قبیل لغت اهریمن کوشند **پرک** جمع قلیل باکوبند که در مقدمه لشکر
رونده تا از سپاه خصم با خبر باشند طلیعه انوزی رهت ۹ ای سپاهت را فرستاده تنگ گشن و نفرت
پرک ۹ تا یقین بر طول و عرض لشکرت واقف شوند **فصل یک نیزه** با اول مفتوح خانه زده شود خواهرا
کویند **باب ای عجر فصل الف اترخ** با اول و ثانی مفتوح یعنی آترخ که در فصل الف از باب
مرقوم شده خواجه قید نویسی رهت ۹ نیز سپهر آترخ دشت از دیت کوبی ۹ اول قاسب
مقوس نیفته که آترخ ۹ هم اکو یند ۹ زمل درخشش چون چرخ نیز کرده ۹ رنگش چشمه خون نیز مایه
اترخ کرد **اژدرها** یا اژدها با اول مفتوح بتاسے زده چهار معنی دارد اول مار ماری باشد بس دراز کان
و عظیم الجثه و از اسیب اعظم هفت بعضی هفت اژدها اند ۹ کال آمیل رهت ۹ کنج را بسپرد
اگر سیسم بود از راه ۹ کنج حسن و زر از لطف چرخیان بر سره ۹ دوم شجاع دلاور و خشمگین بود
هست از این دو معنی را ترتیب بنظم آورده ۹ شه خود رهکذر جاودانه ز اژدها نشه چو از اژدها دارد
سیم حکیم فردوسی درست هنا و معنی با دنیان فاهم عرفا و معنی صحاک حضور ساآورده چنانکه گفته
۹ به دانست کان فانه از دهاست ۹ که جای بزرگی و جای جاهست ۹ جهاندار نوذر با پکر را نامزد
سیف اسفکنی فرمایه ۹ در سایه پرچمه از دهای رایت ۹ و یه بر کیاه از ژده نام خماری که بود
عبد القادر رهانی گفته ۹ خشید تا جدار یک از مسر بره ۹ و ه اگی از دها که سپیر دوار کرد ۹ ۹

پیشان و آرکان و **آرکن** و **دایان** و **دارکن** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح کاهل را کویند
و از اینجا نیز خواننده را نشاید بهرام فرمود ۹ اشوکفت انکه می بینی روانش را نوش ۹ بدی انوز
جهان کار از کهانش ۹ تن از ان کهن رد درخ را درانست ۹ ول یک پایش از انش بر دانست ۹
سنو پهر اسنگ رهنش با لوفا غرشید نیز داد کند رو سو دیاس از ارجل و هوم با و از انکهن آره با اول
مفتوح ثانی زده مشنیدم را کویند و اشرا بشک نیز خوانند **فصل یا بزم** با اول مضموم ثانی
زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست مشهور بچلپاسه و لیکن ارچلپاسه بزرکتر بکشد و توجه بر
بزاعظم دارد و از اشرا قتاب پیرست بزرکویند و بتازی صبر با خوانند شیخ سدوان منظم آورده
از دی ریو پهر بزرمنزد زنک از بوس مشت و از بهرین دنک **تبر** با اول مفتوح کل بزه را کویند
از بهن حضرا و سیبه آنها و جوها بهر سدان الزنون و الحق نیز خوانند **تبرول** با اول و ثانی
مضموم استخوان شتا تنک باشد و از انجبول نیز خوانند **فصل یا ج عجم پیر** با اول
مفتوح ثانی زده مسه یعنی دار و ادل کوه که چو رو بعضی گفته اند که کتل باشد که از ابتازی
عقبه خوانند ابو الفرج روی بمعنی کوه دارد ۹ در ستر ازی صحت اعلامش ۹ انکه شکر آمد پیر
بیرون فتوحه بد عید لو یکی است ۹ پیر چو عقبه است دیوم دیر چو زمین لز او سمن می بیین دوم کوه
را کویند سیوم چرک پشت **پیراکن** با اول مفتوح با کاف مکسور بنون زده چرکین و پلید بود
پیراوند با اول مفتوح چون بشد که در پس در اکفند ناظری باز نتواند کرد **پیرپیر** با هر دو با
بمعنی مضموم کله پشت که بهان پیر ابسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنایی نظم نموده
نشد از پیچ قرآن به نشو دیر پیری فرمه **پیرم** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی نخست
پیرسه که سبوی دکر یافت **پیران و پیرزده** با اول مکسور ثانی زده بمعنی افسرده و پیرانع
بهشد سیف اسفرنی مکی راست ۹ در انتظار عدر شیب قدر از لف لوه پیران تراز
چیراع بر دزم زمان زمان **پیرن** با اول مفتوح و ثانی زن را کویند و از اغلیوج
پیر کویند **پیرند** با اول مفتوح کیا باشد که از ابر بشت پیر کویند از فصل
بهار بر دیدم شیوع آن و زیبل لغت بر عنب هو مرقوم شد **پیرواک** با اول
مفتوح آن سپند که بون در کنند که او دشت با او از بلند چیزی بکوبید
بمان طور بشنود و از ابتازی صدا خوانند **پیروانش و پیرواندن** بمعنی در هم شدن

یک جا کرد او کردن ضد الواسع بمعنی فرمایه ۹ ز اهیب تیغ تو بمشنده دائم چو سیماب زران
چو شیشه نرخ بهان ۹ بمشک روان کاه در کوه پربت خنک و ذرا کاه و رجمان ۹ حکیم فردوسی بمعنی
خنکین بنظم آورده ۹ چنین تا بیا مد یکی ژرف کاه ۹ سپه ایستاد بر اکنده چون تاره بود ۹ منم
ژرف بهنای نیه ۹ بر و بر نشستن ذرا کاه بود ۹ حکیم اسدی فرماید ۹ ذرا کاه و دسی
خنکین منکر است ۹ بزد دلی از هر دوی بر نست ۹ **ذرا کاهی** بمعنی خرم و خوشی مضموم ساخته بیت
از دی نوذر بر د و کیش مر یاره ۹ و نه فوخته بر بیش مر یاره ۹ مرکاه که قامت تر آیه بخرا ۹
بمعنی سپه آفرین مر یاره **ذرکام و ذرکامه** با اول مکسور نانیه و بر سیه کار یا نیه **ذرانج**
ذرانک با اول مکسور نانی زده و دو معنی دارد اول چوبی و یه کرد ارد سنکین را کویند حکیم اسدی
در صفت اژدهای گفته ۹ بدو کار کر خیز و تیز رهت ۹ ذرا نیج کو هست تخیز رهت ۹ دوم بر
تیز رو و زود بین برق کردار کشند استاد عنصری راست ۹ بسنک ذرا نک سبک داری کشاده
توجه بسنک شیخ زرنک ایا بار **ذرنیه** عدو دارد **ذرخم و ذرخیم** با اول مکسور نانی زده
کله و کب ار ذرکه بمعنی بد زرشت مرقوم شد و خم و خیم بمعنی خوی و طبیعت باشد یعنی بد خوی و بد
طبیعت ذرکر کانی نظم نموده ۹ اکر دشمنی ایدر فرستد ز قهر ۹ تکبر برا و بر مناه و جانی کاه
نرخوا شیع کنان سوی او ۹ که باز آید از ذرخم خوی او ۹ و این نام بر جاد و دیوان نیز اطلاق کنند حکیم
فردوسی کفته ۹ ز ذرخیم تو نه نا کرد دشمن ۹ نه بس با آتش بهوذ تشمن ۹ حکیم سنایی راست ۹
ز دد ذرخیم خرد را کشیده ۹ بر و اندمان سرشی بریده ۹ **ذرقی** با اول مکسور نانی زده و
نانی مفتوح پذوان بسته **ذرک** با اول مکسور و نانی مفتوح کرسی بود که استکام تانن در ریسمان افتد
ذرکام و ذرکامه با اول مکسور بمعنی ذرا کاهست که مرقوم شد ۹ ذرکام کانی راست ۹ کمن ذرکام کانی بان
جوانمرد پیر و مرد آنرا که پسر ۹ **ذرم** با اول و ثانی مفتوح بمعنی نهنده و انکین آمده
بکل از هستاران نظم مفهوم است ۹ چون روزی و حسرت پیش کرم نتوانکرد ۹ خورد را بید بیکانه ذرم
نتوان کرد ۹ کار من و تو چنانکه کام و من و تست ۹ از نوم بست خویش هم نتوان کرد ۹
ذرند با اول مضموم و نانی مفتوح پذ طعم را کویند **ذرند** با اول
مکسور و نانی مفتوح نذ شنده و بود **ذره** با اول مکسور بمعنی ذرست
که مرقوم شد **ذره خت و ذره خت کلک و ذره هوخت و**

دژهوخت گنگ با اول و ثانی مکسور [illegible] بیت المقدس باشد [illegible]
[illegible] خراب شد از تو [illegible] درخت حکیم اسدی راست شعر [illegible]
گنگ آمد از راه شام [illegible] بیت المقدس بنام حکیم فردوسی فرماید شعر [illegible]
رای جنگ آمدست [illegible] که بارش [illegible] گنگ آمدست حکیم اسدی گفته شعر [illegible]
اندر [illegible] کشیده [illegible] فصل رای [illegible] با اول مفتوح [illegible]
خوار [illegible] ابوشکور راست شعر [illegible]
[illegible] فصل عین غرد با اول مفتوح [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] غژیدن است مولوی معنوی فرماید بیت
چون [illegible] خواهم که تا که در [illegible]
[illegible] شعر چشم [illegible] خواه [illegible]
[illegible] غژب با اول مضموم [illegible]
دانه انگور [illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] شعر [illegible] چهار [illegible]
[illegible] غرغا و غرغاو و غر[illegible]
و غرگاو با اول مفتوح [illegible] گاو [illegible]
[illegible] ابریشم [illegible]
در زبان پارسی تبدیل کاف [illegible]
کاف [illegible]
حکیم انوری در صفت اسب گفته بیت [illegible]
[illegible] اثیر الدین اخسیکتی بنظم آورده شعر [illegible]
[illegible] غژک با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]
نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بیت [illegible]
[illegible] از پی جشن این مبارک سور [illegible]
[illegible] غژم با اول مضموم [illegible]

غژیست [illegible] حکیم سوزنی راست بیت [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] باغ [illegible]
انگورست فصل فا فرز با اول مفتوح [illegible] فراکن و فراکین [illegible] فرزد
[illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید بیت [illegible]
[illegible] فرغند و فرغنده و فرگنده و فرکنده با اول مفتوح
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] نظم نموده بیت
[illegible] فرزدیا [illegible]
فرز با اول و ثانی مفتوح [illegible] فرغیغون با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از حکیم ناصر خسرو نظم
[illegible] فصل کاف کژ با اول مفتوح [illegible]
[illegible] حکیم سنائی فرماید شعر [illegible]
[illegible] ابریشم [illegible]
[illegible] کژاوه با اول مفتوح [illegible] کژآگند و کژا
[illegible] کژآکند و کژاکندش [illegible]
[illegible] حکیم ناصر خسرو گفته بیت [illegible]
[illegible] کمال اسمعیل
راست بیت [illegible] کژخون با اول
مفتوح [illegible]
[illegible] کژدم خوارد نام جانوریست [illegible]
[illegible] کژدم با اول مفتوح [illegible]
[illegible]

[illegible] طبیب گفته رباعی [illegible]
[illegible] کژف با اول مفتوح [illegible]
[illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] کرغاد کژغاد و کژکاو و کژگاد [illegible] کژک با اول و ثانی مفتوح
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کژنه با اول مفتوح [illegible]
[illegible] کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف [illegible]
[illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید نظم [illegible]
[illegible] کژده با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل کاف عجمی گزاز با اول مضموم [illegible]
[illegible] گفته شعر [illegible]
[illegible] گزدهم با اول مفتوح [illegible]
[illegible] گزم با اول مفتوح [illegible]
[illegible] فصل لام لجن با اول مفتوح
[illegible] اثیر الدین
اخسیکتی راست شعر [illegible]
بیت [illegible] فصل
مزدک با اول مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اثیر الدین اخسیکتی گفته نظم [illegible]
[illegible] مژدگانی با اول مضموم [illegible] خواجه حافظ شیراز
[illegible]
[illegible] مژده با اول مضموم [illegible] کمال اسمعیل در لغت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آرد رواج کرده منزل می‌کند و راه ترک با هم مکوث و سکون هر دو زای عجمی می‌کشد سنگ رنگ که چون بر کوشت نشیند کوشت کنده و کرم دران افتد و ازا بترکی کولکدن برگویند قاف بجای دال ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خاموش رشتی آمده بمعنی فرجی فرماید شو سه ارسته بنگ و فرانده گبر و رفاری بخوش نوازده بجز تک فصل نون نزد با اول مفتوح دو میم دارد اول بمعنی گشنده و چیزبرو دوم دندانه کبیر را گویند نژاد و زاده دو میم دارد اول اصیل و قواد و نسب شو گویند حکیم فردوسی راست شو تو با جنسی ای هنرو پاک نژاد هر بخای ان کس را که دارد بنیاد شیخ نظامی فرماید شو نژاده منم و دیگران زردست نژاد دیگران را کم آورد و شکست دوم اصلی و نسب بود دستاد فرخی نظم نظم جیب کسان دولت زده و تعریف کرده کسان حاملک زاده فرا و اندکسان ملک ملکین نژند با اول و ثانی مفتوح و نعض با اول مکسور نیز خوانده نه اندوهگین و دلتنگ دارد اول و پکین و اندوه را گویند مولوی معنوی فرماید شو چو ترکان تاجیه پرا ندوه و من روی پر ازشه پور و راسب جا تیه پرا شک و نژنده کمال اسمعیل راست شو صبود یاده تو حیران مستمند و نژند بران مثال کز فضل مهرکان مرکس دوم بمعنی پست و نشیب بشد کمال اسمعیل نظم نظم شو تو انی تاسب بلندی و من چو پست نژند کسی ندانی ارنگه کرد بپرو هم او گوید شو نژاد اوج شد فرش چرخ نژند چیش و نعاقیش گرشن نیل سراب سیوم بمعنی خشکیدن آمده ستاد فرخی منظوم نشاب بیاد و سپه آرای او دو بیت هزار چو پیل مست و پلنگ خرند و بهر دمان نزنگ با اول مفتوح ثانی زده دم دام و هر تله را گویند نژده با اول و ثانی مفتوح جهارم بمعنی مرد اول شاخ درخت بود و کریس باریک و لطیف برآمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر جهات کل پرده بر سر پا دشاهان و نوواما دان نثار کنند یعنی استرکلی این هر دو معنی را بترتیب نظم نظم شو بخت سوم از طرف بردست کبرد جاه و مال فرخ سیه از نژده بر کشت نه نژده سیوم ها استعاره ایست جهانگیری را خوانده که سقف را بدان پوشند نژیدن با اول مفتوح بجیم پیران کنند فضل واو دو نژاد با اول و ثانی مفتوح نجابت و کیاست بود رضی الدین نشابوری راست شو ازان رزرزی خرد با کفایت ظاهرت طاهر که از نفاق دردت و نژن نبرد درد نژنگ با اول مفتوح و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی تو نژنگار رنگ بشد که بر تلوی تیره بجند منصور شیرازی نظم نظم نسبت

بدان کمان زا خوان برشست سگرش ان سهام ترا ازان عدد دست و نژده با اول و ثانی مفتوح واو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بخ دوم استخوان شتا بانگ پشه و ازا بجول و نژدول خوانند و تبازی کمیت بشه نژده با اول مفتوح و ثانی مفتوح و واو مجهول چگیدن یا زان بشد از سقف و نژه با اول و ثانی مفتوح و تعب را گویند فصل نامور با اول مفتوح و ثانی مفتوح خوب و نیکو را گویند و آنرا چیز و چیز نژخواند منوچهری راست شو شاه با دل نهر بران دیده نبرد ی نخود کو کشل بتوال ۴۰ باب کسی فصل الف ۱ سا با اول مفتوح کشوده ندان دهان کشاده بسبب خواب یا خمار یا کاهل و ازا نخا زاده فاژه دهان دره از کوینده یا الق عمده ده هم اقتصده ۱۱ آن در فصل ا زباب الف مرقوم شده ۱۵ سا سه با اول مفتوح بگرشه چشم نگریست و در بعضی از فرهنگها بمعنی واپس دیدن مرقوم است اسپ با اول مفتوح بگسر سین نامهای ر دیدا گویند آنرا رم دوم نژگویند اسپ افگن مرد دلاور و بهادر را گویند که کیک و تنها ر میان فوجا فتاد بتاز و حکیم فردوسی فرماید برانگشت زان پور اسفندیار جوانی بد اسپ افگن و نامدار با اول مکسور شاز زده و نون مفتوح چیم زده اسپاچ باشد مولوی معنوی فرماید اسپاچ خوردن ران باتر کش و تیر بن باهر دو شم چند تا یا تو نه پیوستم اسپ زه آهن پکند که بر پاکشند کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری بر پهلوی مرکوب زنند تا تیز رود ۱۱ اخا نخانه ۱۰ همیز نژ گویند سپ آزمای روز نژدوم ستاد زما مهما جلگی اسپوله با اول مکسور نبا نی زده و فای مضموم و واو معروف افکند کی مرغا زا گویند و آزا اسپیان نیز خوانند بهرام راست ۱۱ بسپیکاه یارم بخانه کرد مقام ازانکه خانه پرازاسپیول جانورست هندی شو حافظ او بهی ظاهر ابمعنی اسپیول زسید اند و ازا اسپیول یعنی پرز قطونا گوشته اند و همین بیت هزاری را بیشتر شهر آورده اسپرز و اسپرزی و اسپرس و اسپرسی و اسپرغم و اسپرغن و اسپرغم بلغاری مکسور نبا نی زده بهدان پشه خش مخزی راست شو بهی با دستای کو سطح فلک بود و نیز کان نزا اسپرپس اسپرغم و اسپرم با اول مکسور نبا نی زده و با عجمی مکسور و میم زده او و بر کشد که مراسب یوشت شد و بدان بهار را بدان بشوید و ازا بترکی کاوبز خوانند و تبازی نطول نامند اسپروز با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی مفتوح زا نی دو لو مجهول نام کوهی راست حکیم فردوسی فرماید شو بهر فسانان کاه شکر نوز بزدگاه بر پیش کوه اسپرز اسپری با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی مفتوح اگرشده و بنهایت رسیده را گویند حکیم انوری در قصیده گوید بیت آنکو نوح راز نشد بار ملا تذر در دوم کرد از زمین آسیب فرهنش و اسپ اسپیت با اول مفتوح نبا نی زده و بای عجمی مکسور سین زده بمعنی سپیت است که ورقوم شد و ازا تبازی قصفصه و طبه و تبرکی یو کلکه و یو رنجه نیز خوانند اسپیلنج نام گیاهست دو بی که طبیعت آن سه دو خشک کند و نون بی و جمع اقتضا بند و در ینهای کهن رانافع بود و قرصه اسعار اسود دارد و ازا تبازان اذ ناب تخیل خوانند و لهجه التبس نیز نامند اسپیلیدن اسپیلیدن با اول مفتوح نبا نی زده و بای عجمی مفتوح درلغت اول و فای مفتوح درلغت نا نی چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم زشته و بدشکل سوم گل سرخ بردرختان و بیشها و ته بیز امور و معاملاتی کر دزمانه شهد ازا مذ در زمستان بیزارند واقع شود بد و متعلق بست سیوم ماه و ازا زده هم بود زمستان شمس و آن مدت ماندن بیز اظهر بست دربرج ماهی کرا زا تبازی جوت خواند مختاری گفته شو باد مرده گلها و چون مهر دبا بان نشیند نامه اسپیدار نده گوزه بنز در دین برد چهارم ماه نوروز بیچم بشد از هما مشتری دنیا بر قاعده کلیه کز نزده پاسیان مصنرت چون ماه روز با ماه ماه سوا نوع آید آزاده و زاید کبر غوغا و جشن نایند و دربن روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند کم بنکت دربن روز ازین ماه پلید است و جشن سده و گویند کم بنکت دربن روز جامه نو پوشیدن و دیبا و در خت نشاندن اسپیدبار اسفیدبار با اول مکسور نبا نی زده ها پرکشنا سب بست کز برنگین ان اشتمار دارد اسپوی با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی مفتوح ها کنیزک نژاد و اماد افرسیابست گویند کز آن کنیزک جهانست مجمل بوده چون نژاد بدرکیت آن کنیزک بست پتران افتاد و اسپهبد با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی ساکن بهار زده و بای مفتوح

خانه و سرای با دشاهان و مسند طلبان و حکام را گویند عبهری راست شو چو نفشان و بعی از کعبه تو پیدین کرد ی کرد سپه او نبش شاهان سپهر ا بسه با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی ساکن و رای مفتوح میم زده او و بر کشد که مراسب یوشت شد و بدان بهار را بدان بشوید و ازا بترکی کاوبز خوانند و تبازی نطول نامند اسپهروز با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی مفتوح زا نی دو لو مجهول نام کوهی راست حکیم فردوسی فرماید شو بهر فسانان کاه شکر نوز بزدگاه بر پیش کوه اسپرز اسپری با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی مفتوح اگرشده و بنهایت رسیده را گویند حکیم انوری در قصیده گوید بیت آنکو نوح راز نشد بار ملا تذر در دوم کرد از زمین آسیب فرهنش و اسپ اسپیت با اول مفتوح نبا نی زده و بای عجمی مکسور سین زده بمعنی سپیت است که ورقوم شد و ازا تبازی قصفصه و طبه و تبرکی یو کلکه و یو رنجه نیز خوانند اسپیلنج نام گیاهست دو بی که طبیعت آن سه دو خشک کند و نون بی و جمع اقتضا بند و در ینهای کهن رانافع بود و قرصه اسعار اسود دارد و ازا تبازان اذ ناب تخیل خوانند و لهجه التبس نیز نامند اسپیلیدن اسپیلیدن با اول مفتوح نبا نی زده و بای عجمی مفتوح درلغت اول و فای مفتوح درلغت نا نی چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم زشته و بدشکل سوم گل سرخ بردرختان و بیشها و ته بیز امور و معاملاتی کر دزمانه شهد ازا مذ در زمستان بیزارند واقع شود بد و متعلق بست سیوم ماه و ازا زده هم بود زمستان شمس و آن مدت ماندن بیز اظهر بست دربرج ماهی کرا زا تبازی جوت خواند مختاری گفته شو باد مرده گلها و چون مهر دبا بان نشیند نامه اسپیدار نده گوزه بنز در دین برد چهارم ماه نوروز بیچم بشد از هما مشتری دنیا بر قاعده کلیه کز نزده پاسیان مصنرت چون ماه روز با ماه ماه سوا نوع آید آزاده و زاید کبر غوغا و جشن نایند و دربن روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند کم بنکت دربن روز ازین ماه پلید است و جشن سده و گویند کم بنکت دربن روز جامه نو پوشیدن و دیبا و در خت نشاندن اسپیدبار اسفیدبار با اول مکسور نبا نی زده ها پرکشنا سب بست کز برنگین ان اشتمار دارد اسپوی با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی مفتوح ها کنیزک نژاد و اماد افرسیابست گویند کز آن کنیزک جهانست مجمل بوده چون نژاد بدرکیت آن کنیزک بست پتران افتاد و اسپهبد با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی ساکن بهار زده و بای مفتوح

با اول زده سم دا سفکر را گویند حکیم فردوسی فرماید باستاد درش نیزه بست تو گفتی کز طوس اسپیست سپید خره و سنبید خره اسفراقان با رشنس نامها زا گوید اسپیچا و اسپیجا با اول مکسور نبا نی زده و بای عجمی ساکن و چیم زده ها مشهورست ازو بهت ما و را الفهرکه ازا بترکی سیرن نامند سپید سراج الدین سکزی نظم نظم چشم ملکت را بروی دوم و قسطنطین نطرنیق جاست ابصور پاچ و اسپیچا بت بروی ثانی مفتوح بای عجمی مکسور و یای مجهول چیم عجمی ها مشهورست ازو بهت ما و را الفهرکه اسپیل با اول مفتوح و سپ ها گویند اسپیشی نام نخیست ازا آزا اسپول هم گویند و نبازار نیز قطونا و بیو نا نی فیلبون نامند اسپ با اول مفتوح نا نی زده و بای عجمی ساکن و با دل مضموم سه معنی دارد اول فقیر زار نامند دوم ازا استاد و دستاد نیز خوانند حکیم فردوسی گفته شو که دین مسیحی ندارد درست همی کبر کی ورزد و نه نست دوم یعنی افکندن و ها زا نه افتن آمده و باستی نیخ افکندی بست سنه رف شو ده بنظم آورده شو بر نظم زمین طرح نهم چون تو باستی نعیبت نزکوش نگل سرزده نهاد سیوم سرین پشه مثل این مخزی راست شو چرخ در دیرش ابو اسحق چون میاذا بوبت بابک و چست شیر را داخ شهر نهاد بست ازبی افشای گشت نوبنس و با اول مکسور دو معنی دارد اول او و ازا بهتا زبن بود مولوی معنوی فرماید شو برشت رخت ازین ران تنگ سخت نابست مکن یو قا قلد روی بدین ظرف کند دوم استادش راخوانده در بعضی از فرهنگها بمعنی مقدم نیز فرقوست زا در عربی سواح معنده پشه حکیم سنائی گوید بیت کفتی نیزه خواجه کر ان طرفوی نرست آزان سیب را بدر ترد خواجه رشید یون تو در زده گفتی و ازا زبان پشه بمعنی لفظ عرفوی مصحف نبا نی زده و فای مفتوح زده معنی دارد اول تقیر زشت باشد و ازا بست نیز خوانند چنانکه نیز مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید اگر بستی اندر ستاد زند فرستاده را زنهار از گزند ازین نوا بست پدار تان کردی همی زنده بردار تان کردی دوم مرغی ستاد بود و با اول مکسور دو نسبتی دارد اول ستادیش کنند ازا گوینده دوم ها فربود از قرای سه قدمه و منسوب باکن نبا نی زده و فای مفتوح زده ستاخ با اول مضموم نبا نی زده ستاخت حکیم سنائی راست بیت

لغزنامه‌ها

آنرا سوراخ کرده دو تار کنند دوم نوائیست از موسیقی خفیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد فرماید
چو بر گفتی نوای مشکمالش ز خفتی گوش دیوان مثل مالش مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت
خوش آوازی باشد حکیم اسدی راست پراکنده با مشکدم سنگ او فروشنده هم شارک کوهسار مشکک
بکاف نام گیاهیست خوشبوی که در دواها بکار برند و تازی آنرا سعد و هندی موته خوانند کمادری فرماید کز بهر مشکک
بود و بیخ خوشبوی فرق از و تا مشک بسیار است مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد نظم نموده چو در مشکو بگفتی مشک مالی همه مشکو شدی پر مشک حالی مشکنک با اول مضموم
نام جانوریست کوچک جثه شبیه بود بکبک و بیشتر در کنارهای آب نشیند مشکو با اول مضموم بثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند و بطریق استعاره حرم خانه ملوک و سلاطین را نامند حکیم
راست یکی بتخانه آوازی بتخانه مشکو سه دیگر جنت العدن و چهارم جنت المأوی حکیم خاقانی نیز
فرماید رخ شیرین بشبیخون تو نقش مشکو شبستان چگل مشکوله با اول مفتوح مثل کوچک
را گویند و آنرا عسکره نیز خوانند مشکوی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم
شده دوم نام نوائیست از موسیقی مشکینک با اول مضموم نام حلوائیست مشنج با اول مضموم
و ثانی مفتوح بنون زده نام غذائیست که آنرا بهندی کلاو گویند و با اول مکسور و ثانی زده و نون مجهول
مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود و کرم در آن افتد و آنرا قرمش نیز خوانند
بمعنی مشنج با اول مضموم است که مرقوم شد فصل النون نشابور دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور از خراسان و آنرا اصل نشابور بوده یعنی شهر شاپور چه بانی قدیم شهر شاپور
ذوالاکتاف پسر اردشیر بابکان بوده حکیم ناصر خسرو فرماید شهر که خانهای گلی ... نشابور
دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشابور نیز گویند نشاخت و نشاختن بمعنی نشاندن حکیم قطران نظم نموده
جشن بر بط ساغر آورده و غم برداخته اندر میان بنشاخته بار لطیف ... حکیم سوزنی گوید زدوست
بدل در آنده و رنج نشاخت بدانکه زین دو پسندیده تر نبود دلی حکیم ناصر خسرو راست کر بشاید که
دین گستر ... کردگار اندر جهان پیغمبر ... نشاره با اول مکسور بمعنی فاتی و اول ...
باشد و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند ایرد و معنی را شرف شفروه بترتیب نظم نموده
کر دید کسی نشان این خوان با خورد نشانه دهستان گو سیم آمد از نشانده باشد و بمعنی نشده
نیز آمده و این معنی جز ترکیب در آخر کلمات مستفاد نگردد مانند سنگنجین صفرا نشان و شکر ...

مشک و مشکنک و مشکلک

حوارت نشان و مثل آن چهارم بمعنی نشانده آمده نشپیل با اول مکسور بثانی زده و بای پارسی و یای معروف قلاب
ماهی و شست ماهی گیر را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید که دو زره بستم و جوشن و جنگ چنگ چو نشپیل و
شمشیر تاب عبدالواسع جبلی راست از تیر و نیزه او دشمنان هم ... جواهر هی زشهاب و چو ماهی از نشپیل
نشت با اول مفتوح و خواب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده و نشته بمعنی
خوش آمده نشتو با اول مفتوح نام مردی که ... نشخار و نشخوار با اول مضموم دو معنی دارد اول آنچه
گوسفندان و شتر و گاو و مانند آن چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند بار دیگر بجاوند و فرو برند
مولوی معنوی فرماید نشخوار ... حکیم ناصر خسرو راست ...
... دوم نشخوار کند ...
... و دیگر
ستور بماند نشک با اول مفتوح بثانی زده درخت ناژو را گویند حکیم سوزنی راست ...
ای آفتاب ... خاک ... نشکرده با اول مکسور بثانی زده و کاف
عجمی مکسور ادات آلاتی بود که ... و مانند آن ... و امثال آنرا که بدان پوست را
ببرند و نیز کنند ... و آنرا بتازی ... نظم نموده ... بدنشکرده ... و ... تغار
... نشکنج با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح ... بدون بود ... بانگشت ...
... و آنرا ... نیز گویند ... استاد عنصری راست ...
... نشل با اول و ثانی مفتوح ... دور ...
... استاد فرخی نظم نموده ...
... نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم گشت نشیم با اول و ثانی مکسور و
یای مجهول بمعنی نشیمن باشد حکیم فردوسی فرماید چنین گفت سیمرغ با پور سام ...
... نشیمه ...
را گویند فصل الواو وشن با اول مفتوح ... دو معنی دارد اول ... حکیم سنائی
فرماید ... دوم ... استاد ...
شیرازی راست ... عشق ... سیوم ... مانند
را گویند مانند ... چهارم ... و آنرا ... نیز خوانند ...

کرده و آنرا بلونه صورت موصوف و نسبت ابریشمی ... لطیف شود ... وشی ... وشی
مانند ثانی با اول مفتوح ... را گویند و آنرا ... نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ...
چو ... وشت با اول مفتوح دو معنی دارد اول ...
و خوب باشد و آنرا وشی نیز گویند مولوی معنوی گفته ...
... دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است ...
فرماید ... وشرک با اول
مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ... را گویند که در ... بندند ...
... وشکل با اول مفتوح ...
بود که ... وشکه با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی آلت ... را گویند ... با اول مکسور بمعنی ... است که مرقوم شد وشم
با اول مفتوح بثانی زده ... را گویند خصوصاً حکیم فردوسی در صفت ... فرماید ... دو چشم ابر ...
... چو ... و ... بیند که در ایام زمستان ... پیدا
بدید آید نامند خصوصاً و آنرا ... نیز خوانند چنانکه حکیم سنائی نظم نموده ...
... وشنه با اول مضموم بثانی زده نام جانوریست
شبیه ... و آنرا ... نیز خوانند ...
... مانند ... چو ... وشت
چون ... حکیم ... فرماید ...
... حکیم سنائی ...
... وشنک با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح ...
زده ... وشن با اول مفتوح بمعنی آلوده آمده ... حضرت
... وشناد با اول مفتوح ... را گویند ... بی ...
منقوطست و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد وشنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ... را گویند که ... دوم ... است ...

... دوم قرمزی ... و
... و امثال آن باشد ... بمعنی ... است که مرقوم شد ... با اول مفتوح و ثانی مکسور ...
... استاد ... فرماید ...
... فصل الهاء هش با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی ... بود ... دوم ...
... و با اول مضموم و ...
... باشد دوم ... را گویند و آنرا ... نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده ...
... هپلک با اول مضموم بثانی زده و بای
... و آن ... باشد که ...
... را گویند و آن ... باشد ...
... هشت دانه ... و در بعضی از فرهنگها ... مرقوم است ...
... شیخ نظامی فرماید ...
... هشتوشی با اول مفتوح بثانی زده و ثانی ...
... هشنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ... را گویند و آنرا ... نیز نامند ...
هشوار و هشیوار بمعنی هشیار آمده حکیم فردوسی گوید ...
... حکیم ... فرماید ...
... فصل الیاء یشک ... دندان ...
گویند و آنرا ... خوانند حکیم سوزنی ...
... یشم ...
... یشب گویند
... باب الغین فصل الالف
... آغاش با اول مفتوح بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت آغالش با اول مفتوح بمعنی اغالش است
که در فصل الف از باب الف نوشته شد آغشته بمعنی آغشته است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد آغل و آغول بمعنی آغل بود که در فصل الف از باب الف نوشته آمد مولوی معنوی فرماید

غم محزون بود بر شتر نر دوین اغن ۱ را آنکه بدیستی اندر ما بر سر کوه برشتر فصل یا بغا با اول مفتوح بنبر و شت با بی بود و آزا نازی محنث گویند خالی آمجعل کفته ۱ یکه در کوهون بلند بغا بانند و ز کهر کی شهر ما باشد حکیم سوزنی دست ۱ ان کفت ازسطان دکون همی بود ۱ ان کیر مرده ریک بدانم بغا کند بغاء با اول مفتوح غلوی بیابانی را کویند بغرا با اول مفتوح و شانی زده فوکی نرا کویند و آزا کرنیز خوانند و با اول مضموم برکی نام آتشیت مشهور و معروف چون دانع آن آتش بغوا خاست که یکی از بادشاهان ترک بوده نام او و مرسوم شده ساخته بغرا خان کفته و بجست تخفیف خانه را انداخته و بغرا خوانند بغلک کرمی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و مجروح پخته شود و جراحت کند بغنده با اول و ثانی مفتوح بوست غیر کیجنی را کویند و آزا غرغن و غرغند نیز خوانند حکیم سوزنی کفته ۱ در حمله او شتاب در دشمن حمد آکند ۱ کیجنی را پنج غرغنی مشتمل همره او فکند ۱ بها و کویند ۱ روز همچی از سر حاجا کر سواری بر دری ۱ ز فرقش و ران سب ضمم کیجنی و بغند بغاز با آول مفتوح بشانی زده ۱ و معنی دارد ۱ اول زدن بانکه بستاد در عرض کار بشکار بدید و آزا شاکرد نیز کویند شمن فروش رهبت ۱ بهر طریق کلا فروش همیشه مال و بد ۱ به بخشی و بصد ضرر صدقه و بغاز ۱ دوم فروخته را کویند و بغازی مرد کانی باشد فصل دوم فی بغار با اول مفتوح و ثانی مکسور چوبکی باشد که اره کران در میان شکاف چوب کر آزا بشکافند بندند تا زود و شکافته شود و کفش و دزان در فاصله کفشی ها کابلد فرو برند تا کفش کشاده شود و آزا پاینده و پاینده فهاده و فاتد نیز خوانند بهشاد نظم تو ۱ ز آز بیخایم و جوی ز آز فرو خشک ۱ چار ها دارم چون لولی بغاز ۱ شعر فخری رهبت ۱ عدد شطاری کز دست و ساعد خشش ۱ کند بتیشه نجی رهاشات بغاد ۱ و بعضی صاحب فرهنکان بجای تا نوشی مفتوح و ها دار ای غیر منقط تصحیح نموده اند بهاما که ایشان را سهو افتاده بغنه با اول مفتوح شانی زده پله نرد با ز آشیاب همره رهبت شعر بغنه با بر دولت باشد ۱ ابر بهار اصح و بعضی فرهنکها بغنه فصل دوم فی بغار با اول مفتوح و معنی دار و اول مصدر وصف حکیم ناصر خسرو فرماید ۱ نا بیده سر مکرد کذارم ۱ نه دوغ دروغ در بغارم ۱ و هم خسرو کوید ۱ دوغ دروغ را بغار باشد ۱ مولا مسعود هروی رهبت ۱ از زر آن مطرح انعام ادکیوان زر و نقره بغار سنبله هر ماه بفرستد تغار تفرغ با هر دو تا، فوقانی مضموم بعینی زده چیزی باشد مانند

کیله و تیزی کر غله بدان بپیمایند شمس فخری نظم نموده ۱ حاتم عهد شیخ ابو اسحق ۱ کز دهد از بدامنی نفرغ صفاهم جغ با اول مضموم چون بود کبر کردن کاو قلبه کشی شهند جغاره با اول مفتوح و غ معنی دار اول یغ جعلی بود حکیم سوزنی فرماید ۱ در جرغ بجمد جرغ بجبلان ۱ میلاد و جغاره همی باید ۱ دوم زنان ازدن باشد سوم مرضی را کویند که زنان بر روی جا لند و آنرا غاره نیز نامند چهارم نام کاو مشتر و کوسفند و دیکر حیوانات راهم اطلاق تند پنجم نام قریه ایست از بلوکات هرن جغرات با اول مضموم ماست باشد بسبب ای الطوکفته شعر کفتی کز دوبه نیک ز دواب دین جغرات ماست ۱ چربه شیر و نبده مسکه دوغ کردی بار فر جغش و جغت با اول و ثانی مفتوح ب شین منقوط زده سبزی و تره بود که در ابتدای بهار بیشتر جمع سبزها بروبده آنرا با سرکه نان خورش سازند و مثل مردم خراسانست که جان بر جغت کشیدیم مرادازین مثل اینست که عمر خود را از هسرت و تنکی بسوالی و بهار رسانیدیم فصل سوم فی جغ جغ با اول مفتوح و سوم دار اول جیم باشد که بدان جغرات را بشویند تا کرد اوده دوغ جدا شود و دوغ چرخه باشد که زنان بدان رشته را بر سپند و با اول مضموم جوب آبنوس را نامند حکیم سهدی فرماید ۱ یکی تخت آج و دیکه تخت جغ ۱ یکی جای شاه و دیکر جای فغ ۱ و با اول مکسور پرده ایست در ترکی کر از چوبهای باریک سازند و آزا اصح و جیغ نیز کویند جغاز با اول مفتوح و شانی ۱ ه بی خیال سلیط را کویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۱ چون جغز کشت نا کوشی چو شیر تو ۱ جنک تازی بی این پیر زن رخت جغاز جغاد مقصده باشد و آزا حاکاند نیز کویند جغانی و جغاد با اول مفتوح و سه معنی دار اول جیم باشد مانند مسئله حلاجان که سر آزا شانه فته جلاجل جند دران تعبیه کنند و اصوار یا بدان نکاه دارند حمید قندز نظم نموده ۱ از شاه و کشد اکر شود و لیران ۱ هر تار آن ترانه چنک و جغانی دهد ۱ مولوی معنوی فرماید ۱ زین فکر بیسته ز چنک و جغانست ۱ از خانه چه پرسید که این خانه خانست ۱ دوم نام پرنده ایست از جنس سیخ خوار دیر پلنکاه رهبت ۱ مطرب عشق نیز نو هر دم ۱ چنک بر بر دن جغانه زند ۱ سوم مرد کوشنده را کویند جغانیان با اول مفتوح و نا بی محدابت از شهر هرات حکیم سوزنی کفته ۱ شغل جغانیان ز ای داره ۱ یکبار به زدد به بار نمی باید جغت و جغرت با اول مفتوح بنا، زده و بشم واشتال آزا کویند که در میان ابره بهتر جاده باشد و نهالی ماندآن نهند و آزا بتازی حشو خوانند

طیان عمر من رهبت ۱ آن ریش نیست جغت دلاران خانست ۱ دوم جاع زنرم خرغانه کفته شد شعر فخری رهبت ۱ در خرابات ریش خصمانش ۱ کشته در زیر قبطیان جغت جغنه با اول مفتوح بنا، زده و با لام مضموم خرد و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند بشاعری کفت که کر بوده زنا حالها از خرسته ۱ آن شنود که نا نخواهم تو دغا زدن ۱ بر سفره و خوان تو بغاره زدن ۱ از زن نبدی من کرک را بارب ۱ از کسبکی و جغنه فریاد زدی جغد با اول مضموم و معنی دار اول نام پرنده ایست معروف که بنحوست مشهور است و آنرا کرکس نیز نامند حکیم انوری رهبت ۱ کر زمین صدر سایه انصاف کشد ۱ جغد جایی دیر بر طیع از ویرانه دوم کنکره حصار باشد و در بعضی از فرهنکها مرقوم است که بمعنی حوض سر بوده کر قطار کرده شود و جغر شنه با اول مفتوح بنا نهاده و رای مکسور بی نقطه و کوه بر سیان خالی باشد که بر دو کی پیچیده کشود و آزا بفتح و کسر نیز کویند و بنا ی فرقوس نیز کویند جغر با اول و ثانی مفتوح بوته کیاهی باشد که بغایت تیز شود و مانند درمنه بود و شبیهت تمام بخاروب داشته باشد و آزا جغز و ژاژ نیز خوانند و بیتالاتی در ذیل لغت جغاز مرقوم شد و با اول مفتوح بنا نهاده چهار معنی دارد اول جراحتی را کویند که بر پشت و بر دوش آن جرک جمع شده مولوی معنوی فرماید ۱ کی بود دستا نه کشت و بر کا کذر نظم زبر و زبر نا بر نشانی بر فشر ریش جغر کی بشد نیکرو کی کرد تند خو ۱ تا نیاموزد ترا جانوریت آبی که آزا غوکی و مکل و بک نیز کویند و همدان میکند نامند هم مولوی معنوی کفته ۱ همچو نوان اوه زجغره همکن ۱ همچو جیوان شب بنکر را آمده ۱ دوم بعنی نالا آمده و جغزیدن بمعنی مصدر آنست هم مولوی رهبت ۱ در فنا جلد شود فانیه و تسبیحا پس نماید زنها کریه و در جغزیدنها ۱ همها ز ترسیده باشد و جغزیده بمعنی ترسیده بود هم مولوی معنوی نظم آورده ۱ جغر کر بید همچو مرد لاب در بیا بکر عذاب ۱ سر و بیده و جغزیده چو بوتیار جغرغ با اول و ثانی مفتوح بسری باشد که در میان آب بهم رسد مانند پشم و آزا بعضهم نیز خوانند و در شیراز خیر یک دو بهند سوسن کویند جغنک با اول و ثانی مضموم کفتکل را کویند جغنی با اول و ثانی مفتوح و معنی دار د اول جیبی و شکیج باشد و آزا ازنکل نیز کویند و در نظر بنا بوده که از جرم کاه و باشد ساخته کرده و بلغار و بوزجه و ویران لوند هم نصب کنند و زان آب کفورند و اکثر اوقات غلب مرغان دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سبلاغ که در روز جنک بسیار شده و آزا جرشن هم نامند ۱ ابر مصور فرماید ۱ نه همچو دیران زاهها جغرا پرش ۱ سلاح عصمت یزدانش بود پوش حکیم رازی نظم نموده ۱ جعل بر پیش چندانش بر سیخت

دشهاب ۱ زرده بر پیش حریفان سنان جز سوزنت چیزی ۱ و با اول و ثانی مفتوح بر فتح را کویند که چون سیخی از آب بکشود و با فتح مشاهده کند کز افتادکان آن با و از اری و آسیب رد اظهار کند و آزا زاغ نیز چنین نیز کویند و بتازی نام خواند و با اول و ثانی مکسور کل و لای بیشه و آزا جغل هم خوانند جغد با اول مضموم و ثانی مفتوح و سوی سین را کویند که بر قفا کرده پشته و آزا جعد نیز خوانند جغنه با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده ۱ شعر بیا مطرب آن جغنه نزیر فغان ۱ کشا نا بهآزا بکو بر خوان ۱ و با اول مضموم کنجیکی باشد جهان جانی رهبت ۱ شوم چون بوم کر سنه چون زاغ ۱ خرد چون جغد سست چون کوتر جغور با اول و ثانی مضموم بجغ جغنک که مرقوم شد و آزا جغد نیز خوانند نظام الملک در بیان تربیت کودک کوید ۱ باید تا بیک بیند کفته شعر از غوغان بمقصور مغز جغور ۱ بشد و غره و مغز جغوک آمیز فصل الف مع غا اول مفتوح و دو معنی دارد اول بعنی بانکه و بسر و صوی را کویند دوم مخفف داع باشد دغد با اول مضموم عربی را کویند دغو با هر دو دال مفتوح و بعنی اول ساکن و ثانی بسر و صوی دارد اول هر وقت دوم بیشتر ان اکثر ان بود و در زبر جعل و جهلوی کسی بهشه خواندن و بر ملفوظ و بجهتی نیز خوانند دغو با اول مضموم بشانی زده نام مادر زرادشت کویند دشتی و بعضی بوده زرادشت پیرام کفته ۱ روایت کنند هوبر و زکار که بکرتبه دغدو بر زشت بارد دغل با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و نا راستی بود و کسی را کز دغلی کویند و زر سیم نیز دغل خوانند مانند شیخ سوزنی فرماید ۱ تا چه خواهی خرید زان مفروش ۱ روز ده ماند که بسیم دغل و در بعضی از نسخ عجم نیز نوشته شده مولانا جمالی قدس سره فی نظم نموده ۱ در جهان شاه و سیم دزی جوید ۱ کیست سر کشد زمی و دغل دغوک با اول مفتوح و شانی زده و واو و مفتوح نام کشتیست آورده اند طوس بن نوذر و رستم و کیودان و زشت بیشها را فرو بودند در خرقه کیها و سی اوراق خانه بر دو از و سیاوش مولود کرشت و کشتم بن نوذر و رخشید و در دو اسکی بر آذران پیران دران دشت کز کشته اند فصل راغ با اول مضموم آرونج باشد فصل زا فی منقوط زغار و زغر با اول مفتوح و هر دو معنی دارد اول کلکه و محفر باشد دوم طعام را کویند سیم زمینی نمناک بود و هر چیزی را خوانند که رنک کرفته باشد زغاک با اول و ثانی مفتوح بشانی زده و واو و کاف رنک را کویند که رنک کرفته باشد زغاور با اول مفتوح و واو و ثانی مفتوح و را نا قطه کیکور بود زغار و با اول مفتوح و زا نا قطه را کویند و آزا اغور و رسی و زنکل و خشش و شاد خوار خوانند زغک با اول و ثانی مفتوح و کاف مجمی چنین کلو بهند و آزا کلچو و بلک نیز کویند و بتازی خواق

حکم سزا فرماید ۱ پیروان زیک بود تو مغرور شاکه زاده ۲ من بالیسی پدر هم دارا و دین دوم ۳ هم او گوید
ارغلان کلمه سزا و جزا ۴ بنفرشا که وجهود و مغ و ترسا خانه ۵ و در بعضی از قرن هشتم است که
او دین بدین نقل کردن مغولشان مانند اعاد انقیر نا بدی تو قه صابئین نوشته و در تغییر حسینی مغ صابئین
مرقوم مغوره که را زدیع بدینی گرا نمه کا تندیعنی از هم دینی خود خدمه کرده و ملائکه می پرستند و زبور میخوانند
و قبله بنماز میکنند و گفته اند که صابیان از زناد قه اند باستناد پرستیدن اجرام سماوی و تغییر کیرد رشریعه
ابراهیم الوان آخر ۱۰ و الذی زاده و اوالنصاری والصابئین الآیه میکوید که صابی مشتق است از صبا بصبوا اذا مال
واجه و مغ صابی میل کننده از دینی بدینی و درست دانسته ۱۱ که ارغلان کوید چرا ذکر و ما از دین آدم کردیده ند و منظم و بیات
نوبایات از کواکب ملائکه مشغول شده و فکر کرده اند از مجاهد و حسن که ایشان قومی اند از مجوس و بسود و دیعه آدم
فرو ده فیشود و زمان آنرا نمیداند ۱۲ و اعتقاد و فکر کرده که ایشان طائفه صلائکه را عبادت میکنند و
پرستش می نمایند آفتاب را سپهر زده مر آفتاب را نیز و زنی پاره کفته که ایشان عبادات را در اعتقادات بیشتر دین
قرن است یعنی انکه حق سبحانه و تعالی آفریننده عالم است اجرام موجوده بنده ای خود را بتعظیم این کواکب
و بالاتر ایشان چیزها را یعنی فرو زنیات را چه ملائکه و چه کواکب قبله کیرند جهت نماز و دعا و تعظیم کنند آنها را
و خود دوم آنند آفریننده و افلاک و ملائکه و کواکب همه کس سازند و سبحانه است ولیکن کواکب را احترام و اجلال
عالم تسخیر ساخته و احوال اهل عالم از خیر و شر و صحت و مرض و نرخ ما آنها متعلق دانسته بود را جب پنداشته بر دین آدم
تعظیم آنها از جهة آنند این مذکور ۱۳ بر ورد کان خلق عالم تسخیر و تدبیر کنند ای احوال انها اند و ایشان قوالت
بلعدا بنی هم منسوبت کرا بر اهیم فرود را در کرده بر ایشان و بالسان و اسم راجب اصنوع در کتاب
کنوز الودیعه می نمانند زبور آورده که مجمان قابل پیغمبران و اهم من بوده اند و عبادت بیتر اند میکردند
بارا اعتقادات می نمانند بود کرایشان متابع ملت حنیف ابنی دین خلیل الله علیه السلام و مستلزم وصول بحضرت
ذات و صفات بوده باشد ۱۴ و اکر کویند که طایفه از جهه مجم اعتصام بوده و ثقات ملت حنیف
دشمنه اند نمی تواند بود کرا بتدا ظهور دعوت خلیل علیه السلام زمان شروع دعوت زرد شت در کشور
ایران زمانه دولت کشتاسب بن لهراسب و اعتقاد و آوردن او اهل آنرا میزدان و اهرمن و
بنای پرستش آتش نهاد تی بوده باشد ازیرا اقوال جناح مستفاد می کردد که نغوشای صابیان
اند نمیع و آتش پرست و الله اعلم عند الله تعالی نغول ۱۵ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صابی
کویند که در کبوهرا و صحرا الی المجده کاو و کوسفند و دیکر جانوران بسازند ما شهنام در آنجا پرستند

و آزا آغاز و تعلق نیز خوانند با اول مضموم عیق و ژرف باضافه و جر مغول و جاه مغول در بیابان و چاهی را
کویند که قوم آن بسیار آب در و رسیده و بر جانند آن بود و مولوی معنوی فرماید ۱۶ خاصه بر سبب بی راه اضطرار و
مغول بایست کرد در غرق در جر مغول و ضیائی عمیق بعیق ۱۷ و در دراز تر آماده کوله ۱۸ من الجوع فی عمیق بعید راه و دریا
دراز مغول هم بعید و دراز آمده و هم و نظم آورده ۱۹ عمر هرا آغاز قیصر رسول ۲۰ در صد بیا بان مغول
و کاه و بحر تمام هم آید جانبی اکر کویند که فلان در فلان هنر مغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت آن
بر سیده و دران هنر تمام است ۲۱ هما و کفته ۲۲ مستکن خرمش کشته که ترشک کون خوشست ۲۳ نازل کیرکی که
چو در هنر کند تغوکی ۲۴ و اکر کویند که فلان تغول میکند اراده آن باشد که در کار ها تعمق می نماید هم او
نظم فرموده ۲۵ آواز تغولهای تو آواز ملولهای تو ۲۶ آواز فضولیهای تو لیک نی سوا صد سا تکی ۲۷ و اکر
کسی کوید که سخنی یا با تو اتغول حکیم را اراده آن باشد که از روی فهمندکی و دانستکی و تعمق حکیم هم او کوید
این اشارتهاست آز تغول ۲۸ لیک میترسم نازآز رسول ۲۹ و با اول مکسور پرسش نرد با زنانند و آن
جانرنکه کاهی نرد با زنا سقف سازند و آن سقف را تغول کویند تغول ۳۰ با اول مفتوح و ثالث مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و الف خای نازلف باشد نزاری قهستانی کفته ۳۱ زهی از تغیر سازا تغولته
کشته بیت آنند داری یا تغول فصل واو و غنج ۳۲ با اول و ثالث مفتوح با سیاه زده معنی ظاهر و اشکارا
باشد پیر پریو خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود شرح آورده که سخت ۳۳ در طریق
تصوف تنکی تر بوده بست بسیط نشده بود که روز کار نا کتر بود و در سخن صایین تر بودند کران زمان
در معامله میکر شیدند نه ریاضی مقالی و سخن که ممکنان بودند لیکن در آخر بر تقه قرآن و آیات
ظاهر تر کشت و سخن و دعوی عریض تر که مغلوب تر بودند بی طاقت کشتند و حفظ و سکر و خلق
و غیبتان آنچه یافتند بسخن ظاهر کردند در طبقه ثانیه پیشتر بود و همه در بی کتاب جای دیکر آورده
که چنین کفت که ما این علم در سه دریا بها و خانها کفتیم نهادن شیخ آمد و آزا بر سر منبر بر در خلق فرو تخت شیخ
و غیبتی ۳۴ با اول مفتوح و ثالث ساکن و واو مجهول بیا زده کویند حکیم سوزی فرماید ۳۵ بر افشان شاه
و غیبتی ۳۶ یکدیشم بر ستوانها زپیش ۳۷ حکیم سوزنی نظم فرموده ۳۸ چه خطوت عطا بخش تو بر بیابی ۳۹ کدام
چند مسلسل کدام از لف و غبتی ۴۰ فصل یای تحتانی ۴۱ یغنج و یغتنج ۴۲ در لغت اول با اول مضموم و ثانیا زده و
ثالثا فوقانی مفتوح و جیم زده و در لغت ثانی با ثانی فوقانی مفتوح و نون زده و در کاری ها شد زده و زنکی کرا کوز اغلب
در با خایات بسیره زا راه هم رسد اکر چه بکر دانی زهره ندارد ابو الحسن کرمینی نظم فرموده ۴۳ ما ریغنج اکرت

حکم سزا فرماید ۱ پیروان زیک بود تو مغرور شاکه زاده ۲ من بالیسی پدر هم دارا و دین دوم ۳ هم او گوید
ارغلان کلمه سزا و جزا ۴ بنفرشا که وجهود و مغ و ترسا خانه ۵ و در بعضی از قرن هشتم است که
او دین بدین نقل کردن مغولشان مانند اعاد انقیر نا بدی تو قه صابئین نوشته و در تغییر حسینی مغ صابئین
مرقوم مغوره که را زدیع بدینی گرا نمه کا تندیعنی از هم دینی خود خدمه کرده و ملائکه می پرستند و زبور میخوانند
و قبله بنماز میکنند و گفته اند که صابیان از زناد قه اند باستناد پرستیدن اجرام سماوی و تغییر کیرد رشریعه
ابراهیم الوان آخر ۱۰ و الذی زاده و اوالنصاری والصابئین الآیه میکوید که صابی مشتق است از صبا بصبوا اذا مال
واجه و مغ صابی میل کننده از دینی بدینی و درست دانسته ۱۱ که ارغلان کوید چرا ذکر و ما از دین دوم کردیده ند و منظم و بیات
نوبایات از کواکب ملائکه مشغول شده و فکر کرده اند از مجاهد و حسن که ایشان قومی اند از مجوس و بسود و دیعه آدم
فرو ده فیشود و زمان آنرا نمیداند ۱۲ و اعتقاد و فکر کرده که ایشان طائفه صلائکه را عبادت میکنند و
پرستش می نمایند آفتاب را سپهر زده مر آفتاب را نیز و زنی پاره کفته که ایشان عبادات را در اعتقادات بیشتر دین
قرن است یعنی انکه حق سبحانه و تعالی آفریننده عالم است اجرام موجوده بنده ای خود را بتعظیم این کواکب
و بالاتر ایشان چیزها را یعنی فرو زنیات را چه ملائکه و چه کواکب قبله کیرند جهت نماز و دعا و تعظیم کنند آنها را
و خود دوم آنند آفریننده و افلاک و ملائکه و کواکب همه کس سازند و سبحانه است ولیکن کواکب را احترام و اجلال
عالم تسخیر ساخته و احوال اهل عالم از خیر و شر و صحت و مرض و نرخ ما آنها متعلق دانسته بود را جب پنداشته بر دین آدم
تعظیم آنها از جهة آنند این مذکور ۱۳ بر ورد کان خلق عالم تسخیر و تدبیر کنند ای احوال انها اند و ایشان قوالت
بلعدا بنی هم منسوبت کرا بر اهیم فرود را در کرده بر ایشان و بالسان و اسم راجب اصنوع در کتاب
کنوز الودیعه می نمانند زبور آورده که مجمان قابل پیغمبران و اهم من بوده اند و عبادت بیتر اند میکردند
بارا اعتقادات می نمانند بود کرایشان متابع ملت حنیف ابنی دین خلیل الله علیه السلام و مستلزم وصول بحضرت
ذات و صفات بوده باشد ۱۴ و اکر کویند که طایفه از جهه مجم اعتصام بوده و ثقات ملت حنیف
دشمنه اند نمی تواند بود کرا بتدا ظهور دعوت خلیل علیه السلام زمان شروع دعوت زرد شت در کشور
ایران زمانه دولت کشتاسب بن لهراسب و اعتقاد و آوردن او اهل آنرا میزدان و اهرمن و
بنای پرستش آتش نهاد تی بوده باشد ازیرا اقوال جناح مستفاد می کردد که نغوشای صابیان
اند نمیع و آتش پرست و الله اعلم عند الله تعالی نغول ۱۵ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صابی
کویند که در کبوهرا و صحرا الی المجده کاو و کوسفند و دیکر جانوران بسازند ما شهنام در آنجا پرستند

و آزا آغاز و تعلق نیز خوانند با اول مضموم عیق و ژرف باضافه و جر مغول و جاه مغول در بیابان و چاهی را
کویند که قوم آن بسیار آب در و رسیده و بر جانند آن بود و مولوی معنوی فرماید ۱۶ خاصه بر سبب بی راه اضطرار و
مغول بایست کرد در غرق در جر مغول و ضیائی عمیق بعیق ۱۷ و در دراز تر آماده کوله ۱۸ من الجوع فی عمیق بعید راه و دریا
دراز مغول هم بعید و دراز آمده و هم و نظم آورده ۱۹ عمر هرا آغاز قیصر رسول ۲۰ در صد بیا بان مغول
و کاه و بحر تمام هم آید جانبی اکر کویند که فلان در فلان هنر مغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت آن
بر سیده و دران هنر تمام است ۲۱ هما و کفته ۲۲ مستکن خرمش کشته که ترشک کون خوشست ۲۳ نازل کیرکی که
چو در هنر کند تغوکی ۲۴ و اکر کویند که فلان تغول میکند اراده آن باشد که در کار ها تعمق می نماید هم او
نظم فرموده ۲۵ آواز تغولهای تو آواز ملولهای تو ۲۶ آواز فضولیهای تو لیک نی سوا صد سا تکی ۲۷ و اکر
کسی کوید که سخنی یا با تو اتغول حکیم را اراده آن باشد که از روی فهمندکی و دانستکی و تعمق حکیم هم او کوید
این اشارتهاست آز تغول ۲۸ لیک میترسم نازآز رسول ۲۹ و با اول مکسور پرسش نرد با زنانند و آن
جانرنکه کاهی نرد با زنا سقف سازند و آن سقف را تغول کویند تغول ۳۰ با اول مفتوح و ثالث مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و الف خای نازلف باشد نزاری قهستانی کفته ۳۱ زهی از تغیر سازا تغولته
کشته بیت آنند داری یا تغول فصل واو و غنج ۳۲ با اول و ثالث مفتوح با سیاه زده معنی ظاهر و اشکارا
باشد پیر پریو خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود شرح آورده که سخت ۳۳ در طریق
تصوف تنکی تر بوده بست بسیط نشده بود که روز کار نا کتر بود و در سخن صایین تر بودند کران زمان
در معامله میکر شیدند نه ریاضی مقالی و سخن که ممکنان بودند لیکن در آخر بر تقه قرآن و آیات
ظاهر تر کشت و سخن و دعوی عریض تر که مغلوب تر بودند بی طاقت کشتند و حفظ و سکر و خلق
و غیبتان آنچه یافتند بسخن ظاهر کردند در طبقه ثانیه پیشتر بود و همه در بی کتاب جای دیکر آورده
که چنین کفت که ما این علم در سه دریا بها و خانها کفتیم نهادن شیخ آمد و آزا بر سر منبر بر در خلق فرو تخت شیخ
و غیبتی ۳۴ با اول مفتوح و ثالث ساکن و واو مجهول بیا زده کویند حکیم سوزی فرماید ۳۵ بر افشان شاه
و غیبتی ۳۶ یکدیشم بر ستوانها زپیش ۳۷ حکیم سوزنی نظم فرموده ۳۸ چه خطوت عطا بخش تو بر بیابی ۳۹ کدام
چند مسلسل کدام از لف و غبتی ۴۰ فصل یای تحتانی ۴۱ یغنج و یغتنج ۴۲ در لغت اول با اول مضموم و ثانیا زده و
ثالثا فوقانی مفتوح و جیم زده و در لغت ثانی با ثانی فوقانی مفتوح و نون زده و در کاری ها شد زده و زنکی کرا کوز اغلب
در با خایات بسیره زا راه هم رسد اکر چه بکر دانی زهره ندارد ابو الحسن کرمینی نظم فرموده ۴۳ ما ریغنج اکرت

دیگر نیز از نوبت مار افغون است امروز شمس فخری راست دعا و مدیح او باد و روز خوش تا ساز که افعی با تو باشد
کزین معنی بغرا و بیغلو با اول مضموم ظرفی باشد که دیت را در میان آن بر بالای سر نهند و بر زبر آتش آویزند
ریزند نسبی قلعو کوبد بیغو پیر کرده ببر وای بره در بیغلوی در امرود مثل کنار کرد یغما با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان شده شیخ
سعدی این هر دو معنی بنظم آورده ولی که حور بهشتی گرفت و یغما کرد کی التفات کند بر بتان یغمائی
امیر خسرو راست چه کیمرنام یغمائی و خلخ که شاید تیر چشم اند و ترکش ریز باب الف با فا فصل الف با الف
افشاندن با اول مکسور بثالث زده دو معنی دارد اول پاشیدن و پراکندن و پر افشاندن بود
حکیم قطران فرماید دو نوبهار بوید آمدند ز اول سال ز فصل سال و روح مشغول فصل
از این بهار شده دست جود در افشان وزان بهار شده چشم ابر در افشان دوم نثار شوقی در رقص
باشد و آنرا فشاندن نیز گویند خاقانی در فصل ها از ابیات تایی نوقافیه مرقوم شد افند و افد
با اول مفتوح بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند افدستا و افدستا کلمات مرکب از افد و ستا
که بمعنی ستایش عجب شمس فخری راست مدیح کتاب اعانت کند طبع مرا که جمله بیند که شاه
راست افدستا هست باد دقیقی گفته چرا ایزد نیرو فضاوندی کنم از او بتو مرا افدستا وافد با اول
مفتوح و ثانی مکسور و بعربی دشت بود را گویند افدر برادر پدر را گویند و آنرا اودر نیز نامند و بتازی عم
خوانند افرا و افری با اول مفتوح بثالث زده بمعنی آفرین باشد افرافتن و افرشتن بمعنی بلند ساختن
است افراز دو معنی دارد اول بمعنی بلند بود حکیم زجاجی راست خطیبان پس از تاج پاک احمد بهر
افراز اوی شاه بر دو تاج دوم جمع را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده زروی اقسام نشاط ماند وا
از این رزم تو کند افراز سوم بمعنی بسته آمده چهارم بمعنی قرب و نزدیک باشد پنجم بمعنی گشاده
پهن آمده ششم بمعنی پیش بود هفتم بمعنی از پی بالا آمده هشتم نشیب نهم سرکشی را نامند دهم فرزه
را خوانند افرنجه نام شهریست آبادان که در نزد سلیمان افرنگ با اول مفتوح بثالث زده و رای
مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند مولوی معنوی فرماید
او چنین تا اید و صد قطره روان که در افتادم بیلدو عوان تا غیر دهم افرنگ بینی [illegible]
انجیل دوم فر و زیبائی باشد استاد فرخی نظم نموده خسرو پیر و استوده بهر پادشاه زاده
بزرگ افرنگ سیم تخت پادشاه را گویند و آنرا اورنگ نیز نامند افروشه بمعنی افروشه است که در فصل الف با [illegible]

الف مرقوم شد افروغ با اول مضموم تابش و روشنی باشد و آنرا فروغ نیز خوانند افزار چهار معنی دارد اول آلات
پیشه وران را گویند و آن مشهور است دوم کفش باشد و آنرا پای افزار نیز گویند امیر خسرو گوید همه کلاه سری بهر
شاه وران که از کلاه سلاطین بپای پای افزار است سوم پرده را گویند که بر سر کشتی کشند تا باد در آن افتاده
گشاده شود و آنرا بادبان و اوزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند افزولیون بریانی گوید
بود و آنرا افرولیون نیز نامند افسا با اول مفتوح افسونگر را گویند شیخ نظامی فرماید افسونگر مار را
بکوفت در دشت لهان بردم که مار افسای را کشت حکیم نزاری راست آرزو میکنم تا که شبی زلف تو
حلقه در کردن خود کرده چو مار افسای افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان که مرقوم شد مختاری
در صفت سپ گفته از کلیچه بر زمین زند سم تا نعل چو خنجر کند بر افسان دوم بمعنی افسانه
آمده حکیم سنائی فرماید از نفسی سخن که جود در مجلس جانبازی بر تاو کی نفس فرموده ول افسانها
حکیم قطران نظم نموده بزار وده صفت از یمین خان و دینی در فروشنیدم و خواندم من از نزار افسانه
افسانه دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی مشهور آمده مولوی معنوی فرماید ای بر دو دل شنیده افسانه
تو در گوش از ین در بند تو عشق تو این افسانه و زافسونها افسانه شد سیف اسفرنگی راست
با مردمی و مردی افسانه شد به دهر آثار جود حاتم و افسانه زال بسلم افسر با اول مفتوح بثالث زده تاج پادشاه
باشد حکیم سنائی فرماید چه شد ار بسر تو افسر نیست خرد انور سراست بیسر نیست هم او گوید
افسری کان نه دین نهد بسر خوار افسر شمار خواه افسر افسرسکزی دو معنی دارد اول نام سازی باشد
منسوب بسکز است پیربادہ نوش و نوشی کن بصواب بیانگ شیشه و بانگ افسرسکزی دوم نام نوایست
از مصنفات باربد افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ شیرازی فرماید افسوس
از آن که تا ندانند اینقدر از عمر آن خوش است که بگذاشت باشند دوم مسخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز
خوانند حکیم ناصرخسرو راست بر خیز بدار افسون مسخره و افسوس کند و آنکس که فرومایه و افسون گرند
سیم ظلم و ستم و بیداد باشد استاد دیلم سرخسی نظم نموده ای صدر تا هی بولایت و رشت تو سوزول
کی معیناک مجرسی دزد را زرهای بیشمار بافسوس ببرد آخر شمار او بکی از بهر هر دزد را تا دیران
ولیکن سرد تو بخواه و فرمان من بر بکش این زن بمزد را و با واو معروف در عربی نام شهر
دقیانوس بوده افشار با اول مفتوح بثالث زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است
که مرقوم شد دوم معاون و رفیق و شریک را گویند و [illegible] افشا اجزای زمین که جای دیگر

بنظر نرسیده مولوی معنوی فرماید شعر دلم دزد نظر او دزد آن درد عجب آن دزد دین
دزد افشره حریف افشره عصاره باشد افشل و افشلی با اول مفتوح بثالث زده [illegible]
شبنم باشد استاد رودکی فرماید شعر باغ ملک آمد طری از روشنی [illegible]
و آنرا افشل میکند هر باغ و بستان طری افشنه با اول مفتوح بثالث زده [illegible]
مفتوح نام دهیست از دهها بخارا گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا
در آنجا بوده افشنه با اول مفتوح بثالث زده و شین منقوطه مفتوح [illegible]
را گویند که با آسیا بشکنند چنانکه آرد نشود و آنرا بلغور نیز خوانند [illegible]
نیشابوری راست شعر گندم افشنه مهبود است که بود شیره او [illegible]
افغانه با اول مفتوح بثالث زده و کاف عجمی بچه را گویند که ناسیده [illegible]
بیفکند و آنرا آفگانه با الف ممدوده و فگانه بحذف الف نیز خوانند حکیم سنائی [illegible]
شعر مادر ایام اگر چه از فنا آبستن است جز به عمر او افگانه کرد است از فنا
حکیم خاقانی راست شعر مادر بحل کرا افگانه کند بر خون لیلی چون شفق خون شده [illegible]
بخراسان بام فصل الف با قاف افقند و افقره با اول مفتوح بثالث زده و ثانی [illegible]
مفتوحه چوبی باشد که جولاهان و نساجان جامه را چون بیافند آنرا حرکت دهند تا [illegible]
پهلوی هم واقع شود و آنرا دفه و دفتین نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید [illegible]
برکه جولاه بقفه خوارده بود بافت نی نی او سیر ماند گویم کرده فرماید خسرو راست کار کار [illegible]
طبعش همت چون کند لفظ زبیده تار و مهر بود کلکش افقرش افقح با اول مفتوح بثالث زده و جیم عجمی
[illegible] باشد که بنام کس کفش بیرون اندازند [illegible]
[illegible] چون از دیده بیرون [illegible] چنانکه از دهان وقت [illegible] با اول مفتوح
بثالث زده دو معنی دارد اول بمعنی بسیار آمده [illegible] نظم نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] استاد عنصری فرماید [illegible]
[illegible] با اول مفتوح بثالث زده [illegible]
است و کژ و ترا باشد و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم سنائی در صفت علمای ظاهر [illegible]

[illegible] سوخته با آتش و فاد لشان باد و نفس برای حرمت [illegible]
[illegible] ستان بر شرع هم او گوید [illegible] نفس و سر ریش کوی سنائی [illegible]
با اول مفتوح بثالث زده دلتنگ را گویند و آنرا فرم نیز خوانند فصل الف با فا [illegible] با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خار و گل [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] از آن چی گرا [illegible]
خسرو [illegible] امیر خسرو نظم نموده [illegible] دیگر است [illegible]
[illegible] آتش سوزان دوم [illegible] حکیم خاقانی راست آه مسیحی [illegible]
[illegible] آه سوزان [illegible] تفت با اول مفتوح بثالث زده
سه معنی دارد اول گرم [illegible] حکیم [illegible] چه جلاب [illegible] که ان اعدول بر
تفت و تابش و گرم شدن از خشم و گرمی [illegible] و گرم آمدن و گرم گشتن [illegible] مولوی معنوی
فرماید [illegible] حکیم فردوسی راست
[illegible] امیر خسرو فرماید تفت [illegible] گرم شده است چنانکه
[illegible] سعدی [illegible] دوم [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند صاحب [illegible]
[illegible] تفتیک با اول مفتوح
بثالث زده [illegible]
[illegible] تفسر با اول مفتوح بثالث زده [illegible]
[illegible] تفسیده گرم شده را گویند [illegible]
[illegible] تفسیده [illegible]
[illegible] تفشیله [illegible]
[illegible] با اول مفتوح بثالث زده [illegible]
[illegible]
[illegible] و تفشیله [illegible] با اول مفتوح بثالث زده [illegible]
[illegible] تفک [illegible]
[illegible] آن تفک خوانند [illegible]

سرکری نظم نموده باز بی گنجایی این درست صاحب جلد کرنجوانی بهداز جا در حوالا طلس
کنجل با اول مفتوح بنانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام ساکن و یا مجهول و معنی اره اول نظم آرا گویند
که سوراخ سوراخ باشد و طبل خان و حوالیان از ان کف از وی آب کوشند و شیره و امثال
ان بگیرند و بران طعام) و حوالی و حوالان از و یک برادر و آن کنیکر نیز گویند مولوی معنوی فرماید
جم حوالهای بی انتهی پر سوراخ و دیگ چوبهای حسی سرشاخ پر از حوالهان کنجل آمد پر
پستانها نظم نموده کنجل کشتر آنکه بگیرد آب بودم آینه از آهن و شیدای دوم حالو گوید
آبا که سوخته او مدد زبود و دیگ بارنگ داشته بشد در روی آب افتد بعضی گویند که آن جانور
پره دوزخ که سبب الدین احسینکی گفته نهنگ بود عدد کنجد گشت از ایم جوزی نهادی
بر جوی محبط آب کنجد با اول مفتوح بنانی زده و جیم عجمی مفتوح سه مصدر دارد
اول بوجست دوم از انجیر نیز گویند دوم پیچ و تاب سوی سزاوار خواننده سیوم نیز مارپیچ
گرسان نیشه یکسی بیک کنجشیر با اول مفتوح بنانی زده و شین منقوط مکسور و یای مجهول
داروی شبکم زرد بفرق و دیگر خیرات ابدان باز بیوند کنند امیر خسرو فرماید چه
بسا انکس چه ای کان نامید رسانند مژده بیوند حاوید ایران زر سپرد استاد زر ساز
کرمایکفته بپوند و هم مازگ سوزنی راست تو بیشم پشته نظم من چه شیر علم
میان نی و فرو رفتن کنجد کنجک با اول مفتوح بنانی زده بعضی دوم گفته است که مرقوم
شد و بنانی دیگر گویند مجنی زدی و صفت اسب کوید بوبرا بر و آب باد گفت او
کوئی یکی اندر تنش دارست و دیگر ارسرش عنبر علم قطران نظم نموده
شکفته لاجرم جام شراب از لاله و نرگس چو کنگ رخشان انور میان جام شراب
کنجیر کنجیر با اول مفتوح بنانی زده و لام مکسور و یای مجهول بعضی تخت کنجیر است که مرقوم
گشت مولوی معنوی فرماید انذر خرزه سوار شدید زبود انذر خود یک دیگ سه کنجیر بود
آنی که دلالا حضیصل بهتر بود انجام جهنم چه شکر بود حکیم نزاری نظم نموده
سپاه کنجیر نیاز از مژه از بهر بر حسن خاکی که بر اول بنانی مفتوح
بنون زده نوعی از نانی پخته مستطیل و نقطه مثلثه گفته و از بنانی سکم صید اکویند طعم

سوزنی بهت ۴ تا شود و مفعول صدر از انش قوی ۴ خورکل کرد مستفعلن کفه کفه با اول بنانی
مفتوح و دو حرف دارد بود عبد الواسع جلی فرماید ۴ از خوابت جامه بدت پوشته بشد و رعنا
و زحرارت و تخت عمود او بشد و غذاب ۴ کوید فرق این بای حوادث چون کفه
کرجاید کو نی ان دست نوا بت چون رباب ۴ و بانانی شد و نام تهریت پور رهای
جانی کفه ۴ اکر بچه کنه بند بخواب ۴ شود مهتر م موصلی سوشتر ۴ و در عربی
بلد از او کوید بند کفده ۴ با اول مفتوح و نانی مکسور کفته از فتح اول بهت که مرقوم شد
کلم از رقی را و شد ۴ شکلی بر دن بهت یا نا کفته ۴ برد خت ۴ رنگ کرد و نت یا با ک روان ۴
در آبه آن ۴ جال الدین عمد از زانی نظم نموده ۴ طالعی دارم اکر نیشکم لب بفکنده
در همه غوطه دهد و جزیفه اد در اصل با فتح عجم کفت با اول مضموم بنانی زده و معجمه دارد
اول بوروست دوم بستر و کنده را کوبند عموماً و جاه بستر و سفته را خواننده خصوصاً و آنرا
آبکشت نیز نامند عبد الواسع جلی راست ۴ باغ و راغ ارسابستر دکفت و رزنده ۴
ابر بهار قدر با دخزان دهد ۴ بکذار صد هزار بهار و خزان بلاد ۴ تا مرد کان نشانه آنی دهد فصل اللام المعجمه با اول مفتوح بنانی زده و نای فوقانی مفتوح و رای
مهمله مضموم و واو ساکن و نون زده و آخر الزمه نیز خوانند شیخ عطار فرماید ۴ جام زر بر
دست بر کس می نهی ۴ لغزه را بر مجلس میکنی ۴ لغس و لغیه با اول
مفتوح بشانزده و جیم عجمی معنی دارد اول لب بسته کلم فردوسی فرماید کفته ۴
خروشان زکابل بهیر فت زال ۴ فرو شد لغیو و برآورد یال ۴ کلم نام خسرو پارسی
می او اول بهشتم و از بود ۴ فرخ منی بود چون بهرام خسرو ۴ خداوند تاج و کاه زرین کمر بود
سیاه و لغس و با ریک و بخور ۴ ابر خسرو فرماید ۴ دمان و لغیجا ان شاخ ست ۴
کور کفته ماند از فراخی ۴ دوم کوشت سیاه استخوان را کوبند ۴ ابر خسرو نظم نموده ۴ سوز نکمان را
جوان آورد بند ۴ خورد مجمی پر لغو کوسفند ۴ سیم نظامی فرموده ۴ ساده و خوانی زرنک
هوشمند ۴ رو لغجهای سر کوسفند ۴ سیم زن فاخته را مانند
فصل اللام مع الغین المعجمه با اول مکسور و جیم بزرکی با بند کوبند ان شراب خورند حکیم قطران نظم
نموده چو بزم خسرو ان کردد زبوی و رنک باغ اکنون ۴ درو خسرو به پیروزی

کند بزم نفاع اکنون چو یارم نیست دهقان مجتدی باغ و راغ ازوی نفاع ازی لبش داری
شود برجی او نفاع ازوی افتاد نفاع آبی با اول مفتوح و سیاه و نک و تیره فام را کویند بهتاد نوحی ۴
تا تو دو چون روی روی و رتابان و سپید ۴ تا تو دو چون روی زنکی شب و زم کون و نفاع ۴
چیر است دان کذار و نا طلب کرد و یاب ۴ زاین و یا دس ده با دکس و ماه و صیام ۴
منوچهری زباید ۴ با دار نیستان بنک آمد بطلایه ۴ تا جب کنون بسینه از نفایه ۴
و در بعضی فرهنکها نفاع) بفتح و نفاع) بنا بیکی معنی نوشته اند سما ما کم مصنف از اسهوی واقع
شده چه نفاع) بفتح سیاه و نک و تیره فام است و نفاع) بفتح بعنی نیشه و نا خوشی و نفار
در عربا سم بنوه را کویند کلم انوری نظم نموده ۴ این کز حدت کم نوعی زنشو و بهت از انکه ۴
بنوه ای کنیاد تهتا بین با قدیس بصر حکم سوزنی راست ۴ سیاد دین بهری و اجنو نفاع با ام ۴
سینه صدر زنا نر اجنو بنهره نیوم نصف دو غنی بهند که در ولایت ستوران در هم قصه با کویند ا
چه اشتر و آن دو کونه بهت سیاه و سفید سفید بهتر و سیاه بود و در دو اها بکار برند
کویند در شهر دان زمستی بهت که چون آنی را بکشند نصف چه اشتر دها نند آنی که از چشمه کویند
و معرب نقط بهته مولوی فرماید از بهند قیمتی نشد اطلاق و قت آب اشتن را مد کشد
نحو نصف نصیر با اول مفتوح بنانی زده و جیم کا فارسی مکسور زدا کفته ۴ کرنیت کلی مصری
و نیخ بیرونها ۴ ران خط مکور تر آمد در هشتم هر بیره ۴ از کلف و دو ای خط صدیر لبش ۴
و زد فصل دو دو با ریده زر جون زر بیره و در عربی بلغه بزد کستی بستان زن تو بیر سر اس را بود
نفس کیا د با اول و نانی مفتوح بسین زده نقشی را کویند نقاد و فان و کلی زا کویند که
سلاطین و حکام بجکه کرد این سپاه جریل بنویسند نقار کلم با اول مفتوح مؤنث و با اول فصل الهاء
مضموم مردمی کویند کرا بدتر آن کسی بهت و نشی و دیوانه و در دوغ ترش کنند و از اتر کی قوت خیزد
مولانا محمد الرحمن حاجی راست ۴ یاد داری کرباد کوسم کل ۴ در دهان خاتی سر بل ۴
برف و دو شاب منت مجوزم ۴ هر کی سعد سعد مجوزد ۴ و با اول مکسور بر انکور خشک بود
که بعد از تری بوید آید عصفت با ام نام رکیست که چون از آنجا بند از انجیر چون کنیده
ستور دانی رنک و با نانی نهرا بیون خوانند نصف با ام دان و نصفر ک
و با اول مفتوح بنانی زده نانی که بر انکشتر نقش کنند ملک

الشعرا حکیم عنصری فرخی راست ۴ بکرد م کر خبر نشنو مرا در نصف نعلیم ۴ کو که قصاب شما آنجا مرا منصور کنیا
نام دارد و نیست از ما مازیون کوید نصف کنیا بهترین زکسها ست ۴ از آن صدر برک نیز کوئیند
و بنانی عبهر مضاعف حوزانند منکی بسه مازی زبانان یک ربع کلام اندر ما مانند نصف
با اول مفتوح بنانی زده و دو او مفتوح نوعی از طعام) بهند آبوشش با ۴ هر دو نای مفتوح ما مرد و
فاء زده با نک سکسک را کویند ۴ باب کافی فصل الف با اول مفتوح معنی آب و آسیب
و هلاک کشتند و از آن اکر عبد الغفور حوانند حکم سنائی فرماید ۴ آن کفتن بجاه بهر آن ام ۴
و آن نهاد کر بیم شهر دره در ۴ نصف در قدیم یکی و بیش ۴ از زمرده مرا در عام بیش اکارس
با اول مفتوح در ای مکسور و بین زده سین مهمله کوهی کر در مغربهای نشا کی منعفن رویها مانند شب
سر کین و شبیب هم شراب و امثال هر آن نوع را کر نیز کوهم شراب دیوهون پوست با ز کرده
خشک بسا نانو و معدا ام در هم بکوند و بهوشی آورد و کویند کر کرا ربا کی از اکارس بکورد
سلا و منفظ شود دیکر فرزند او ی حاصل نشود و حفظ غلیظ در حور دن آن بوید آنچه
و کاهیدا ان ده درم بکورد هفده روز بسکنه او در دکاه بشند از بکند و کر بکند جمعه و عنز ابر اکارس
کنند و از اسا نوع و ا بکل تر کویند و بنانی کجات و پیونانی قطر خوانند اکرش با اول مفتوح
بنانی زده و نای مکور بیم زده جلاب را کویند اکرش با الف و لام بسین مفتوح معنی دارد
اول اعتراض و اتصال دو چیز از اکویند کما یکدکر مثال نظامی اکرش هوت نیشین است
کر نهی سر کم نهی بکنین است ۴ ل کر بود حنظله سلطانیت ۴ اکرش دو نانی و حا ست
دو اسپی را کویند کر بود ان آن از جنبی باشد و مادر آن از جنس دیکر باشد و از آبا نانی جنس
بهشتاد نظم او زده کسسته کرند از بر بنوی تاخ و زو بیع شکسته چو شش اورنی نعل اکرش
پیکران ۴ ظهیر اکوی حاربای راست فصل بسته روزی اکرت نعت بروم ۴ حلقه کم کشت ازان
در کوش قصه با قند سیم مطبوع و محبوب باشد حکم تا ریز راست شهنا نشنی ندارد از ترنج
لذت ده با نرده عام ۴ ترتیب اکرس کن ۴ و از آبکند ش بنانی آهکانی بیر کویند اکسوان
با اول مکور نوعی از بنای سیاه رنکبو رنکها نقیض و قیض مولوی فرماید اطلس اکون مجنون پوست
بهست بر تنه پهلوی دوست تا کرا کاری ز دجانا شود و از آنرا شی شود اقرح و پیشانی نویس خواهند الکاک
با اول مفتوح بنانی زده کی از آن بود و از آنرا مکوفیم کویند و بنانی را کویند و در بعضی از فرهنکها الکاک با

اکوان با اول مفتوح بثانی زده نام دیویست که رستم را با دریا انداخته و هم او بدست رستم کشته شد
بخشیده ... رستم پهلوان که اکوان دیو را آگوا نیز گویند ... [illegible]
بکرده ... با اول مفتوح ... [illegible]
[illegible]

تا نشکنم سر تو چو سندان ز رخم ... با اول مفتوح ... زده بزبان ... گویند ...
[illegible]

... و در عربی احمق و نادان را گویند
و با اول و ثانی مضموم ... با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول ...
[illegible]

[illegible]

چنانکه ... آید ... آتش ... و ... در ... اول
و در ... خوانند **شکند** باول و ثانی مفتوح جانوریست ... و آنرا ...
خواجه ... گویا ... در کوی ... حافظ ... هرگز ...
... **شکوب** باول و ثانی مکسور ... و آنرا ... خوانند
باول و ثانی مضموم ...
[illegible]

نظم نموده ... در این ...
باول مکسور ... است که ... حکیم خاقانی ...
... و برای ...
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ...
[illegible]

... حاصل آید که جامهای ... را بدان رنگ کنند و بدان رنگ قراری
باشد ... مصوران و نقاشان ...
و ... آن ... محکم کنند ...
[illegible]

... باشد ... مولوی معنوی فرماید ...
...
[illegible]

علو غور چام باشد و آنرا ارزان تر بها کنند و در شیی صاحب غله دهند و هرگاه برسد بگیرند
و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح ...
بان اکوینده و با اول مکسور و ثانی زده هم در عربی آنرا خوانند سلک با اول مفتوح و ثانی زده دوم ...
کاف ... نام آوازه است از جمله شش آوازه موسیقی **فصل شین معجمه** با اول مفتوح و ثانی زده
[illegible]

مساوی زرده ولی نظم نمیده چو پیش آن زند گردار نجیب و در وی آن جو حرز زرعان شکاکی **شلنگ** با اول
مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح ... سوراخی باشد که در بن دیوار باکنند تا آبهای چرکین
... از آن بیرون رود و آنرا موری نیز خوانند **شلل گوش** با اول و ثانی
مفتوح ... اکوینده که موی ... بر گوش ... باشد ...
[illegible]

و آب خسبه مرون تنگ ابن تمانع زن ۰ سکنه ری خمر رستمکور و کلاغ کراده ۰ کلوس کج دم و جیب
شور دانست آدم گیه ۰ سر و غرب و حل سرخ و کام سیاه ۰ کلوکو با اول فتاح مضموم و واو مجهول
شغلاج و بچیار را گویند و آخرا کنگ نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ۰ منم کلوک فواشار رنگ منگ
سیمرغ نوا فراده و ملاکش ورنه عالم سوزه ۰ کلوکو با فتح و با ضم را و کلوکیم نوشادر
رو کرده فتح نافع مبرده رفع ضماد فقر ۰ کلوه با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نام کوهیست
کلوده با اول مفتوح ثانی زده و واو مسکور نوعی از خیار است که باریک و راز بود و آخرا ستکنه نیز
خوانند بسیاق اطوار است ۰ میل کلوده که دارد و صیار کیا دکش ۰ بخت فیروز که افتاد و بدیش
بکخدا ۰ کلیه با اول و ثانی مفتوح و اخفای یا معنی دارد اول خانه را گویند امیر خسرو فرماید
خنده که تهم در نظر نیسته نبود ۰ صد دل بر و جاه کلا افکنده بود ۰ بنوه مفتوح زیکی چه بیگانه و
زیکی هم او که خنده نموده ۰ تهاگویند چون خنده دران اهیت دلخواه افتد ۰ چه در کلیه افتد و هم اینجا
یکشکس دارد که فند طرفه فتنه ۰ طرفه است دو چه گو در یکجا افتد ۰ دوم نام شهریست که در آن
بهزیره واقع است حکیم سوزنی گفته ۰ چنین هر یکی چون شهر بربله ۰ کزین کرده نه نا بشهر سوم
هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برد و بر آرد گله گویند چهارم و یکدان بود و خسه گرد باشد
و با اول مضموم معنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مسکور یم نام شهریست حنانکه ناصری خسرو در
مقامات خود آورده که خلق را از زناه و عظ کن و مکن مبغرایه که او بزبان اهل یمن غلط
میسراید و گاه بلغت اهل کلوا میگویند ۰ کلان با اول مضموم و ثانی مسکور و یای معروف
معنی دارد اول کوشکی و دوم را گویند حکیم سنائی فرماید ۰ چو تو صنم و چون شمس شهریار ۰ کهن
کلی نوی جایگاه ۰ حکیم سوزنی گفته ۰ نیکو در ریش و سبلت آن کل ۰ خوه کل پیش و خوه پیش گل
دوم دشت و بیشه و آخرا عرباد نیز مانند کرده و فرخی نظم نموده ۰ من و این ساده دلی نهند چون
هر کنی ۰ یای مکیم چو پیلان بر کلی و کلی ۰ سیوم معنی از غانهای برزه بود که معنوی بر شهوت
و اخرا تازی سکت رفتار می خوانند کلبا با اول مسکور یا کلیا با اول مکسور یا با اول مکسور و یای
زده و معنی دارد اول در خانه یا بیشه دوم طیار غانه را گویند که بر بام است کننده و آخرا
بتازی گربا می خوانند کلبا ۰ با اول مفتوح معنی کالیوست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
ای طوطی معنی شکر از بلبل شیرین نوا ۰ بهر زهره را کلبا مده کز زین نوهای جان فزا

بموزه زده و دال کاهل بودن کار را کوبند مولوی معنوی فرماید جواب او با پشکافید شما هر چه خواهید
جواد جست و ظرفیت شما چون باشد بلو با اول و ثانی مضموم شفتالوی اردی را نامند
بلبل با اول مفتوح و ثانی زده غربالی را کوبند بلبو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود بلبی
با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و او مکسور کردکان بازی بود و آنرا بهلوی و بهلک نیز نامند
فصل با جیم چهار صفی دارد اول بهلوان و دلاور را کویند حکیم فردوسی نظم نموده هر زه بیکار
آن یل آجینه بیخ و بنجر بکرد دست بهر بد و نیک بر زبردست بلانزا سر و سینه و
باو دست دوم بعضی اول بلد باشد یعنی راه کرده و مطلق العنان سیوم چیزی باشد
که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ انجم و امن باشد بود بلایل با هر دو یای مفتوح و سی
بلایلا بود بلد ۱ با اول مفتوح و ثانی زده در اواخر این شبها بود در ایام سال و آن شبی که در این
شب باز نیک بآن شب تحویل آفتاب در برج جدی و در عراق و خراسان مغرب است که در
شب بلد ایستاده راهرس میکنند بلم با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و وای مخفی قبایح
و معیب آن ملحق است بلم با اول و ثانی مفتوح و اخفای ما شش صنعی دارد اول بمعنی
رابو و جانخر بلکردن بمعنی رها کردن پند حکیم آذری فرماید کلها زخود مکنم که با خبرست
خدمت چون نوی چرا بلا کرده حکیم فردوسی گوید بدو گفت خاقان که مارا کجا
کردم بپرداز دل بلا دوم کوهی باشد جنانکه اگر کوبند که اینجا بلا را بلا کردم مراد آن باشد
نخ کردن حصیر و امثال آنرا بلاکردن گویند بلاکو بر سر بلا نهاد و کلاه برشکسته نهاد ابن حوصله گرست که آن سر بلا کند
سیاه و فلکی بنجر و آبی گوید دوشش چون گردآسمان افسر زر سر بلا بلت زاده احمران مادر ان
علقه مرسل سیوم زن حامله را نامند و آنرا شاد خوار و غمر خشکی نیز خوانند ابو حنیفه
آورده گشته بلی زن اندر بر بانگ نای بجز زنان بلدار بهر می چهارم بعضی بزرگ و بهتر
آمده مولوی معنوی فرماید دست بران کنان بری از کف مرگ جان بری باز چو بد بچه جان
بری آن سبو د بچه بلا پنجم دوان و آزان را گویند مولانا فخری راست دلیران و شیران بابی بلد
شده بد ابی عهد دولت بلی ششم نخاراحوانند باب سیم فصل الف با اول مفتوح و ثانی زده
بعنی نگاه و زمان بنند حکیم سوزنی گفته ای بر شکاه الفه تو دیر بر بهشت امد حدای امده بشد
و شکاه تنگ امرت امر دو را گویند امشاسپند و امهرسپند و امهرشپند با اول مفتوح ثانی زده و سین

حروف فرشته بنند و آنرا سروش نیز نامند زراشت بهرام بهرام را مناسب کند که
بگرده تیر دیو زدان پسندیده تیر تیم او گوید تیم قدرت و بالای امو بسیند بیار راست
بجنگ و بلند بلیا و بلیان با اول مفتوح و یای حطی نامند فصل با جیم
با اول مفتوح و سوم ساکن و دال اول و دست زدن بنند بهر سر و سنان رکبی بلا جد زدن را بر چوب قاضی
زدن گویند آموخته تا دست ترم بر سر قاضی عمامه زیم کرده ورم بر سر قاضی شاخ گفته
بستان که بر سر قاضی ست صد یم زده رنگ می نماید دوم نام رکبی بنند و آن قطعه زمین
امیر خسرو فرماید بر سم نعل کوکبان بر آسمان بجای نعل ازیم و زیر حکیم سوزنی گفته
فرش نیلوفر نو گل کردست بم و زیر آبی بلیل گرفت سیوم خلوت از زاغی کردان عمامه
عقده را بر دل ازوی بانشیم باو سنان او جلبد فتح یم باو فصل با اول و خا در اول مفتوح
بدول و مزاح و ظرافت و سخر باشد حکیم ناصر خسرو فرماید گر تو قاصره کنی اندر جهان بر
بر چو خوشت بن کنی تو به بر من قاصره بد بلهای جاحی زشت ای احمق که که مرا خواند بدان حضرت
جاحی را گر فت مزاح و نادره بکسر با هر دو و سکون ثانی مضموم بد بود و سکون زده بغلط عامه کویند
و آنرا از غاده و کیر کاه نیز خوانند و بزرگی و خطاس نامند و آن دم کاو و گوسپند که بسیار آنرا
آزرده و ملول آویزند و بر گردن اسب بندند بکر با اول مکسور شناخته زده نام
علتیست که هر کاه بزر مردم یا فیل مالکی رسد و چشمش بدید آمد و بدان سبب بینائی نقصان
پذیرد و چون سن از بخاه تجاوز نماید آن علت بخود خود برطرف کردد و در بعضی از نسخها
نوشته اند که آب مروارید را بکر خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده بعربی نزار نامند و با اول مضموم
مضموم عربی اهل بنند و با اول و ثانی مکسور برازنده بزبان علمی اهل بند نار یکی بود
با اول مفتوح خمار نده مار انده کی را کوبند که بر بار بزرک به بندند و در بعضی از نسخ نکلما یعنی بکاف
پارسی نوشته اند و آنرا تعلیت نیز خوانند بلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم شانزده بر بنده
بلوک زده نام مرد بلوک بهری بود که بکوشت با استخوان در رود تا نطفه بر بنده تلیشه با اول مفتوح
و ثانی مشدد و مکسور و یای مجهول نام بیشه ایست در نواحی تهذ آمل که در میان آهلیان
بر بیشه ایست استعاره کرده حکیم فردوسی گوید زآمل کذر سوی تلیشه کرد نشست اندران نام در بیشه کرد

تلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از سنتی ست سبز رنک که طعم آن مرکش بوده در بعضی از فرهنکها بجای
بای تحتانی نون مرقوم ست فصل جیم با جیم بنجید و جیم بنجیدن با اول مفتوح نام حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه السلام و نام جنیست هر جا که با کلمه امر و مرد و بر و بری و دختر و طیور و بهائم
و امثال آن مذکور کرده اند حضرت سلیمان باشد و هر جا که با جام ذکر کرده شود مراد جام جم باشد
الواح جمشید گفته حشمت مدار اقتدار بهرت صنایع الهی اجان کوهی ست مشهور ابن آن جبهه صاحب
جواهر جبه و جبل بهست یعقوب راشاطر یوسف فرزند اند داود را بشارت داد بزادن سلیمان
فرموده بر بهست هر کس کز شمار بیست از زندکانی خست حساب بست حکیم خاقانی گوید
جان از درون بیفاقد طبع از برون بهر کس دیوار خویش لیعقد و جمشید بنشاد محمد بهمان قوله
کی نقشی بود و اردن چون نکین بر کنج چم کز روشنی نام تو جمشید بر انکشتری حکیم نظامی
منظوم ساخته نه بیش از انزه و مسعود کرد کز خواهد هر انچه خواهد بکند جوالیقی کوید
با اول مفتوح شوخ و شوخی و مست و سبکی آورده بود شیخ نظامی راست زنکیان کاربان نفس
جاهلش فرو بسته زبان بود بست نفس کش کمال اسمعیل کفته بیت با د صبا خواب کل بشکند
جعدین زنجیر تو نکشت نا توان بر نکرش دور عربی توقی از باد بیشند بیک با اول مضموم نیلوفر زده
بازاری کم اصل بود جیت با اول و ثانی مفتوح و سین دوم و قانی خوهری بنده زرخرید کرنکس
بکسوی کرایه و سرقی نیز کفته اند و معنی آن قریب بهم بود و کویند که از ظرف جیت
هر چند شراب خورند مستی نکند و اکر باده جیت اندرفته اند همین حالت دهد چون نیز جیت دهد چون
نهند خواب بکیرد کویند حکیم سیدی راست بکفت این دارم و باد اوجیت به بکاهی بیست
لعل و جیت حکیم سوزنی نظم کرده بکوهر ارم آزاد کان نیرزد بیک جو جیت بهر ارجمندی نادر دان جیت جمشید با اول و ثانی مفتوح بنوش زده کامل را کویند و آنرا از کان اندکین
و از دهان اژدهی نیز نامند جهلو با اول مفتوح ثانی زده رهای مفتوح و لام مضموم زده او سوزنی
نام جنسی از غله بود و آنرا مشنک نیز خوانند فصل حبیب حجم با اول مفتوح حبه معنی
اول نام دام از نواسیدن بود و حکیم ناصر خسرو راست نهاد و طبیعت در تو حبه و جود در نار
نور و جود در مشک کشم کز اندرین و دانش حبه بابیت سوی صدف درین و دانش حبه
و جان بعنی بزرکان بنند مولوی معنوی نظم کرده دوم کفت کرم دارد که کیا دهی می‌توان

وچنگ با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چناک و چنگک و چمبک نیز نامند **چیغ** با اول مکسور بثانی زده چیند و چیغ را
گویند استاد فرخی نظم نموده • رزد و چیغاغ کردم از غم عشق • دو رخ لعل فام و قامت سرو ...
اگر ... **جمجم** با هردو جیم
مضموم سه معنی دارد اول ... مولوی معنوی فرماید • ...
در بادیه ... **جم** ... جامی ... نماید ...
سپاه ... **دوم** ... گویند حکیم سوزنی ...
دو معنی را بترتیب نظم نموده ...
معنی اول ... سیوم نوعی از پای افزار ...
... شیخ سعدی راست • خوش ...
... جمجم ... حکیم ... نظم ...
اگر ... **جمجمه** با هر دو جیم مضموم آواز پای ...
... اعظم ...
... قران مجید ... حکیم سوزنی نظم نموده ...
... **جنبش** با اول مفتوح بثانی زده ...
دارد اول ... حکیم فردوسی در یوسف و زلیخا نظم نموده • ...
... دوم رفتار ... سیف اسفرنگی ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

معنوی گفته ۴ جمع کرد و بروی آن چاه زده ۵ کوسری بود ست وبانان دمنده ۶ بنگله اول مضموم
و نانی مکسور دو معنی دارد اول نان پاشه باشد بزرگ که گاو و خر ایران برانند بولوی معنوی فزوده
۴ کرخری دیوانه است دوم گاو ۵ برسرش چندان زن گاو بخاو ۶ دوم نفیر بانی که وقت
جنگ بنوازند و آنرا گاو دوم نیز گویند ۷ اول مفتوح و نانی مکسور و نانی مفتوح دو معنی دارد اول
دزدان و نون حاء و امتحال آن باشد مولوی معنوی گفته ۲ که در حواله گشتم گه رنگ گاو نشم ۳
باد اهرمن دل سرخ ره از دهکده اهرکم ۵ حکیم سوزنی نظم نموده ۶ بصره حاظر بده که آرد نبفشان که
کنید کرباس و مباخ بوید ادهنه ۷ باول و نانی مفتوح سه معنی دارد اول دوخ رامانند در گشت
بهرام راست ۲ درخت بارور و رگشت مدان ۳ چو بشنید مذرستند از دمندان
دوم آتش را خواند شهاب مهره راست ۴ گرد و از خشه نوچ بهر بسر زد
گرد و از لطف نوچو آب دمندان ۵ سیوم نام شهریست از توابع کرمان کوسیر نزدیک
بآن کوهی باشد کز دران معدن زر سیم و مس و آهن و نوشادر راست آورده و باول مضموم موی زنار باشد
و دزان کوهی عبارتست کز ادرون آن آب آید بگوهر شبه رسد و بخاری بماند دو از آن آب
و بجوال آن مشکافت کرد و چون ببار نرود و مره مان از آن چیزها زنده و آن نوشه در خاطف
کافی بنظم نظم نموده ۴ اوز کرمان سوی میدان شده ۵ تا شه اورا بدیده بشناسد ۶ باول
مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول نام سنگلاخیست که در کلیه دومنه احوالی او مسطور است بشناسد
فوجی راست ۲ دمنه از بهر سکم عاقبت نیز بخت ۳ لاجرم شیر بچنگ بر دلبر کین بدرید جگر جانی را
آورده ۴ دشمن اسهد کجا شود شاخ برانم سپند ۵ فرت موم و انی فعل فرومه گویند یعنی ابرام
بود که برای دهکنی تور بگذارند و هیزه و انی نشکنه و بسی را گویند که در سوراخ دشمن گذارند تا بخارد تو بیرا
نرود کمالی اسمعیل فرماید ۴ آن رئیس جهان نمی پسندد ۵ صاحب بیمال را بسی
الا زبرای دشمنه دانی ۶ در عربی سرکسن جمع کشنه باشد در سنباده کاه سنوه دان
و دهن باول مکسور جمع دمنه است شیر اوده بیشه گفته ۷ دمنه زنگان فرت این خاک
سبزه و منه داری پاک ۸ دمور باول مفتوح و نانی مضموم او معنی دارد اول نام بی از
خوبشان افراسیاب است که در فتل سیاوخش سی پسیار کرد دوم آواز زنبور و اسکنه را
گویند و در عربی باول و نانی مضموم بی دستور برای کسی را آمدن باشد ۹ دیک باول مفتوح

و نانی مکسور و یای معروف زمین و بوم بود و باول مفتوح بنانی زده و بای تحتانی مفتوح کاف زده
نام قریه ایست از نواحی غزنین آورده اند که چون سلطان بمین الدین بحوری از نواحی هند معاودت
نموده بآنجا منزل کرد و رسید ختم خجو کی از قدمایان ملاحده بهادت یافت کی از شهر او بن بانیه زده
بهادت ملک بگرد بر معز الدین ۵ گز ابندای جهان مثل و نیاید یک ۶ سیوم نرغزه خیال
بسال سیصد و دوه ۷ فتاد در رعزنین بنزل دیک فصل یازدهم باول مفتوح دو معنی دارد اول
مهره فت دوم ره بود حکیم خاقانی فرماید ۲ چو بال سیصد و دوم سیصد خلم است افتاده
کز بهر مردار دکه خلکی کز چو بان پرورده ۳ هم او گوید ۴ مهتران به که گه نشست نه زم ۵ گوسفندی
که در شتی صفت خل زم است ۶ و در عربی باول مفتوح و نانی شده دو معنی دارد اول
خورون بود دوم بصلاح آوردن باشد سیوم یعنی گرز آمده و باول مضموم موی زنار باشد
و رکان جمع آلت بچک راست ۲ دیش زیر بینی چنان گشنه نماید چون کبر و غرضه
برکان نهان شده ۳ و بعربی بانند بدرمت کردن خانه و منه گشنه بار و باول مکسور مخفف
برم است که چرک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول مال بسیار باشد دوم سنبوک سیوم
خاک را گویند ربرام بامهره ورای مفتوح دو معنی دارد اول یعنی مقابل و برابر باشد چنانکه شرف
فرماید ۲ بسیار مکوی هرچه پالی ۳ باخار مدار کل مارم ۴ دوم یعنی کوه ماگون بود حکیم انوری
راست ۵ تقریر فضل و دولت چندان کم کنی به ۶ زان قفنه و مادم زان آفت رمارم ۷ در پس
باول مفتوح مشکی باشد رنگ ۸ باول مفتوح بنانی زده و زای بارسی مفتوح بکاف
زده یعنی لغزیدن باشد اجزا از کمان لغزیدن صوری بود با معنوی چنانکه بانوری
زده خاک کور و تیر را گوید رنوک باول و نانی مفتوح بمعنی انسان بود رسه باول
مفتوح دو معنی دارد اول سوء فت دوم بر وزن را گویند و ازاین نیز خوانند و بنانی فرماید
و بره بنانی مشدد استخوان بوسیده و گوسپند شدن بود و باول مضموم بر و عربی دو معنی
دارد اول بسمان و بوسیده باشد دوم بمعنی بار آمده ۲ رمیار باول مفتوح بسیار گویند و ازاین
میار بزه خواند حکیم رازی منظوم نموده ۳ غم رمیار بار بیای رسیده ۴ که کس زم خاک
پایت خلل بدید فصل زارم باول مفتوح بخش معنی دارد اول نام رود خانه
ایست و گویند که شهر لیت و این رود خانه از اسپهلوی آن میگذرد و این رود با

بنام آن شهر موسوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ۲ تا زاد نماند سود آب روی و بنای
اگر ز روبتای ماندان برانی آب رود زم ۳ حکیم اسدی در صفت آب گفته ۴
بخشی بنگ جستن آزده و زم ۵ بکشی بنادر د بر یک دم ۶ دوم سرمار گویند و لفظ
ایام سرمار دستان خواند مولوی معنوی راست ۷ یکدمی اسیح محو گلستان کنم
دم دیگر چو زمستان کنم ۸ نعت الکلیب نظم نموده ۹ عاشق بجور بود و بجفا و بزم
آن نخوده رخ نخایده ز زم ۱۰ سیوم باد سخت را نامند حکیم فردوسی منظوم صفت
تراموی سیلان و کشیر ان برم ۱۱ کند نای چو چون بر از باد و زم ۱۲ چهارم نام جنیست
و بعضی لغوی زم آورده اند حکیم قطران گوید ۱۳ بطبع راوی قلزم بدست چنگ زم ۱۴
بیل چو رود و خرا وات و بلنگ چو رود و غرب ۱۵ پنجم طعنی باشد که در هنگام سخن کردن آب از
دهنش بیرون افتد شیخ بیغمی گوید آمده و در عربیا باشد بنانی چهار معنی دارد اول بهمار
کردن مشروط دوم گم کردن بانگ سیوم معنی بلند بردا شتن سر آمده چهارم جنبش خمر
را گویند زباد ۲ باول مفتوح و رای مضموم و باد و موحده و عین ساکنی کز از رنهای مفتوح و
خم دامثال آن بوده و از اسباب خانه گویند و نقل آن کتب چیزیست بزرگ زمان بفتح زای
حکیم فردوسی راست ۲ چو بشنید رستم کو سر فراز ۳ به الفت کامد زمانش فراز
زرنگ باول مفتوح بانی نام چوبی مضموم نام پرنده ایست رخت باول و نانی مضموم
و منی دارد اول طمی باشد معروف دوم گربی را گویند که تخت بسته بشد
و گاه مردم مخیل را نیز گویند بدین معنی گرز آمده ۲ زرخت بانگ باول و نانی مضموم بخاوه
بر بی باشد که آنرا رخت نیز گویند پرنده ایست بزرگ ۳ بتی و کرم و کنده و دیو و پشکل میز
خشب و زنگله و سرد و زشت و دی چون بخار خ ۴ و اجانیا بیب گرگی بزه و چنبل میز
گویند زرم و بای بزه و رای مفتوح سه معنی دارد اول ترسی باشد که با همه کس نمایند ۲ قصه
قصه خسرو از دون کز بعقل بردن قفه ۳ خشم شهنا کند ز زرم بزم را ۴ دوم گلانی
باشد که سمان و ستانیش از بز نعالی شانه آسایش و سنگام بز
شستن و بز بستن و خوراندن بز بان راشد و شرح این اجمال
در ذیل لغت برسم در فصل با از باب مرحوم کشت سیوم نام کنا یست از

مشعشات زردشت کز آن سیاه نیز خوانند زرنج باول مکسور و نانی
مضموم ماده جانوریست شکاری از جنس باز و چرخ کز بجایت باگبره منظور بود و خوب
اعضا و لیکن در وقتی ز بادت نیست شاید کز شکار بطه و کلنگ و انجا از بی نشیوه بگذرند
و انچه سرخ رنگ بود و دیده و اشنه اند و چون بر دست باز دارکرده از خوره از وقتی توان
گفت نا انچه در کوه گیرد خورده بگذرد دیده اند و از آنا نادی زنج خوانند خو باول مفتوح
و نانی مضموم و واو مجهول گل نرد و شکل باشد گویند و این لغت از اضداد است رهون باول مفتوح
و واو مفتوح بمعنی نفس کردن بشد زیاد باول مفتوح و نانی مکسور و بای تحتانی
شده دو باول مفتوح بنانی زده دو معنی دارد اول نام سردشتیست کز بجانب جوان
بیشتی مامور است و تیر او صیاد را در زیاد بود متعلق دوم سهم روز بیشتر هشتم بهار ماه
شمسی بکسیست در بین روز نخ کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن را و از ایام سیاه گویند حکیم
فردوسی فرماید ۲ پرور زیاد و مهر اسفندیه ۳ بندید ستم خلق و بخن به بندید زمان باول مفتوح
بمعنی جاودان آمده حکیم ناصر خسرو گفته ۴ خاسان علم قران فرزند شیب اند دست نانی کز فرمایند
روشن چو باید زید فصل بان سم باول مفتوح مضموم سه معنی دارد اول موضوع است دوم
بای را گویند انیز الدین ابسیکی راست ۲ قوال چو سخن گوارسن بانغم عاشق کش ۳ هم لفظ زنی
لافوق سر سان دهی و خورد ۴ سیوم جای را گویند کدر زیر خیر بار کرده بکنند سان سازنده
گرد در دول آن توان ایستاد و نخستین جایگاه در وشنان و مردم مرتاض نهند و خود و خیالان و گاه بالان
برای گوسفندان و گاوان اب زنند حکیم فردوسی فرماید ۲ بدشت و کوه و بیابان کنا یم
کس اورا بگیتی نبرد ست نام ۳ بیابان سرا پرده کند بسم ۴ بدو شن کادر کرده خشم
باول مفتوح سینه بندز نان را گویند و از اسامیجه و سامگه نیز خوانند سمار باول و
باول مفتوح بمعنی نا روخ است که در فصل ای منقوط ایضین باب مرحوم شد امیر خسرو گوید ۲
میان قلب هزبر خیر بر سمه ۳ ز خیر بمار و خ بس خود تره ۴ تمش فرخی راست ۵ طعام
دون و نان مرخ و خلوا ۶ غذا و نقل ملان از بمار و خ سمارو باول مفتوح گیو تر بگشنه
و ازاسپار و ک تیز مانند سمار باول مضموم کشی بگند حکیم ازرقی فرماید ۲
زخل خصم بکشی کجا نبرد گنی ۳ در د اجل بسمار ی رود قضا بشنه ۴ ابوالفرج رونی راست

نوندش کوه وصحرا ایماری ٭ حصارش دین ودنیا را حصارش سکار و سکاره باداول مضموم
سبو کش خار را گویند حکیم سنائی نظم نموده ٭ ازلی کسب شرف هیش باکوش ولیش
باده بدم ری ورنبره سکاره دولت ٭ خواجه عبید لوکی گفته ٭ مادر کاروبار سکاری تو بروه بیکاره
مکن بیکار زمکن ٭ حکیم سنائی فرماید ٭ اگر او شان بزدان باشند ٭ کی سکاره دوان باشد سمان
بااول مفتوح روز بیست وهفتم بود از هر ماه شمسی وآنرا آسمان نیز گویند وبااول مکسور نام شهریست
سمانه بااول مفتوح سقف خانه باشد وآنرا آسمانه نیز گویند ودر عربیه نام جانوریست حقیر مولوی معنوی گفته
٭ چون مست شود زباده حق ٭ شهباز شود کلی سمانه ٭ وبهندی نام شهریست از ولایت هندوستان
سمچ وسمچه بااول مضموم بمعنی سیوم هم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ٭ هیچ پنهان خانه آن را
نبود ٭ سمچ و چلیم ودرو بالا نبود ٭ مسعود سعد سلمان گفته ٭ درین سمچ هرگز تجبندی ٭ بعید چاره ور جهد وترنگ
رنگ ٭ هم از کوبه ٭ گذاری نشسته ام کریان ٭ جائی زسمچه مظلم زسمر بااول وثانی مفتوح وسمن انواع
باشد مانند چاروب مرجولاه کاررا که بدان آثار برتان بکشند وآنرا عالد وعود داش نیز خوانند ودر عربیه
بمعنی افسانه وافسانه گفتن باشد وبااول مفتوح وثانی زده هم در عربیه دو معنی دارد اول افسانه وافسانه گفتن
بود دوم هیچ اجنبی بر ضبر زدن باشد سمکان بااول مکسور وثانی زده وکاف عجمی نام شهریست از خشان
امیر خسرو فرماید ٭ ملک هم اوست که عوسل آمیزه وهم چه در دست ٭ که نقش ملک وسر سمکان است
سمن بااول وثانی مفتوح ودر ولایت ماوراء النهر بااول مضموم وثانی مفتوح میخوانند گل سپید که باشد مولانا
عبدالرحمن جامی راست ٭ بیاده سوی چمن بسبزه ببی کنار گلی ٭ بسبزه وسمن آن پای انگه رکنی
سمناد بااول مکسور نام بنای باشد رومی کبانی خور نگوسدیر است که گویند اوان نسل سام بوده واو را
بنای سمناد خوانند تفصیل احوال او در فصل خاء از باب واو در ذیل لغت خورنکات الله تعالی مرقوم خواهد
شد شیخ نظامی فرماید ٭ دست نام آوری زکشور روم ٭ برکی کو سنگ سازد وهم جاک چوب وسنگ
سنبر بن کار ٭ سام نسلی بنام او سمناد سمند بااول مفتوح اسب زرد رنگ مراسب واکثر زرد که معروفست
ودر فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی نیز مرقوم است سمندر وسمندرو وسمندل وسمندول بااول وثانی مفتوح
دو معنی دارد واول نام جانوریست که میان آتش متکون شود وبعضی گفته اند که برنیات موشی باشد واز پوستش
مردم بزرگ کلاه سازند آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش افکنند جون آن چرکهای آن بسوزد
وپاکیزه گردد وکوئی آورده که بصورت مرغ بود امیر خسرو فرماید ٭ سمندر که از آتش بود چه زیانست

توان یافت در آتش دریائی ٭ کمال اسمعیل راست ٭ فیض طبع تو اگر باد ودمد بر آتش
باسمندر کی خانه شود ونیلوفر ٭ دوم نام ولایتی از ملک هند که در آنجا عود بیدا شود وخوشبوی
ارکانی گفته ٭ خوشبو باد اگر از مشرق برآمد ٭ زکوی ارکلستان در آمد ٭ زخوشبو وسمندر وزکافور
بیار وبوی مشک وعود وکافور سمنکان بااول وثانی مفتوح وکاف عجمی نام شهریست در
توران زمین که دختر پادشاه آنجا را رستم در حباله خویش داشت وسهراب از او متولد شده
سمنون بااول مفتوح نام مردی بوده بس ارونش ومرتاض سموق بااول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف
خرزالک باشد سمه بااول مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اول مکراست که مرقوم شد
وآنرا عاله وعود داش نیز گویند دوم رنگ آب بود وآن سبز رنگیست که بر زبر آب کهنه بسیار از آب ساده
بود ودر عربی داغ وداغ کردن ونشان کردن باشد وجمع آن سمات است
فصل شین منقوطه سم بااول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم واشفته وپریشان وپنهان شدن باشد
دوم بمعنی رمان واشفته شده وپریشان گشته وشمیدن بمعنی رمیدن وآشفته گشتن است مثالش
تو جهاد ورامان جان تو انبر ٭ اگر خود خشم تو نبی از خشم تو شمیده ٭ ابوالفرج رونی فرماید ٭ اگر شمیده بود عقل
خصم او ز تنکلف ٭ بی شمیده بود عقل در دماغ تنسلیم ٭ دوم نام حسن را گویند استاد عسجدی گفته ٭ قلزنک
تکبیر وتکلف اند شمشیر ٭ از هم شکافنده رگ عنانم شمشیر ٭ بالله که بمردی وتهور خلقش ٭ در معرکه
ماتنج گزا روم وشمشیر ٭ ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد وسیوم مخفف شوم بود ودر عربی
بوی باشد حکیم سنائی نظم نموده ٭ از دو لبشن آزادی از هر بلای شتا وزی ٭ هر جا که
بامی را دو نمی جوان باقی از عشق شمسم ٭ ودر زبان علی اهل هند بمعنی فراغت وآسایش است
وبااول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری بود که از چرم دوزند وآنرا بترکی چارق گویند شیخ نظامی
راست ٭ گر آبنده جون بار در روم شد ٭ که شم کند که بر شم کشد ٭ محک کوید ٭ صد جنبج
کنعم وجندبن عذاب وبد ٭ گر ز نیست ستم بار رحیف شم فرست ٭ دوم بمعنی ناخن است ودر در آمده تحصیل فرموده ٭ با سپهان جمله رانس وشیراره ٭ ونه عزیزان جمله اودر وشم شماخ بااول مفتوح دو معنی
دارد واول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شماخ است که در فصل شین
از باب از باب الف مرقوم شد ودر عربی باثانی باشد ونام شاعری بوده شمار
چهار معنی دارد واول معروفست وآنرا احساب نیز گویند حکیم انوری گفته ٭ عدل تو

عدل تو نسبت ایست که خورشید از عجز ٭ امکان نه پیکردن آن نیست در شمار ٭ دوم دوشتی
وجنت باشد شیخ نظامی بنظم آورده ٭ بریم زهر آشنائی شمار ٭ بس است آشنائی بهائم کار
سیوم شبه وما نند ومثل اخوانند مولوی معنوی فرماید ٭ جانها شمار دزده معلق می زنند ٭ هر یک جو افتاب
در افلاک کبریا شماخس بااول مفتوح وهر دو سین نام یکی از مبارزان توران است که بدست
فارن پسر کاوه کشته گشت شماغنده بااول مفتوح وغین معجمه مفتوح ونون زده جنبر بابی را گویند وآنرا
شمعنده نیز خوانند پور بهای جامی راست ٭ غلغلش جون لبش روشن شماغنده وسیاه ٭ کاشته
بناه وژنده جو کون وربد کان شمر بااول وثانی مفتوح آبگیر را گویند ولیم زمین پستی باشد که
در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ٭ ای جوادی که پیش دست ودولت ٭ ابر جون لعود
بحر جون نستر است شمشاد بااول مکسور دو معنی دارد اول درختی باشد که چوب آن در خطا
استوی هم وعصای بود وآن معروفست دوم برزگوش را گویند استاد عنصری نظم نموده ٭
دست وبالش بیوس وسکن کن ٭ زبرآن زلفکان جون شمشاد ٭ شمشار بااول
مکسور وثانی زده سیهای تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید وبرگ آن در غایت سبزی
وطراوت ونزاکت ولطافت بود واز غایت نزاکت میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف
خوبان تشبیه کرده اند حکیم اسدی فرماید ٭ زلفی کنده شمشاد ورتاب راه ٭ بدوبید ودرخت جو ساب
لبی فرماید ٭ مگر آن قد وزلفش که کوی ٭ فرو هشته است از شمشاد وشمشاد شمغنده بااول مفتوح
وثانی زده وغین مفتوح دو معنی دارد واول بمعنی شماغنده است که مرقوم شد دوم کسی را گویند
که از غایت ترس وبیم مدهوش شده باشد شمل بااول وثانی مفتوح پای افزار باشند
وآنرا شم نیز گویند وفراگرفتن وادراک وابسته شدن ماقه بود وبسکون ثانی هم در عربی کارهای
پراکنده وکارهای جمع شده وجمیعت پراکندگی بود واین لغت از اضداد است شملید بااول مفتوح
وثانی زده حلبه باشد وآنرا بتازی حلبه خوانند شمن بااول وثانی مفتوح شب بت پرست
حکیم سنائی فرماید ٭ از روز خوردن دگران دار خوردن دگر ٭ هر دو توان کرد با هم با شمن
شمنان بااول وثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد وبااول مفتوح وثانی زده دو معنی دارد واول
کسی بود که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن بار نفس تند بی دربی بزند دوم
لب لب بزرگ راخوانند شمول بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول جمعیت وارام بود حکیم

اسدی راست ٭ زبان ابند بند ودو کفتا شمول ٭ همه کارهای جهان شد شمول بالام الدن
سمنان نظم نموده ٭ شمول خوش بود انصاف بر شمائل کل ٭ چه گشت شامل گلزار نامهبان آن
شمیر بااول مکسور وثانی مفتوح سر شمیر باشد وآنرا علی نیز خوانند وبااول وثانی مفتوح
شد ودر عربی دو معنی دارد واول اندک را گویند دوم بو بود حکیم سنائی فرماید ٭ چون شمیت واسپرم
از باد شمالی ٭ شامل شده از خلق تو هر جای شمال شمیر بااول مفتوح جراغ را گویند وآنرا شوبیز
وشوبیز نیز خوانند وبااول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند فصل غین معجمه غوک
نام جانوریست که آنرا ابو حبار نیز گویند وصفت آن در ذیل لغت بو حبار ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد
غم روز نام روز هشتم است از ماههای ملکی غمنده غمگین را گویند فصل فا فم بااول مفتوح
چادری باشد که ناز جیان بر سر چوب دراز بسته وبدان نثار از هوا بگیرند وآنرا انگم نیز
نامند ودر عربی دهن را گویند فصل کاف کم بااول مضموم شهریست از ولایت عراق
ومعرب آن قم است والکنون بقم اشتهار دارد وحکیم انوری نظم نموده ٭ چار شهر است عراق ازروی
طول وعرض صد وصد بود وکم نبود ٭ اصفهان کامل جهان جمله مفتوحه دری ٭ کاندر آفاق جهان هم
مستطیم بود ٭ همدان جای شبانان از قبل آب وهوا ٭ در جبال نیز جبال خوش خرم نبوده ٭ کم جست کم
ولیکن آن کم ٭ بنگ بنگ ارجحانشد بدو بهم نبود ٭ معدن مردمی وجود وکرم کشت ٭ بجاده بی بود
که چوسی در همه عالم نبود کما بااول مفتوح آستین رفیده باشد ورفیده لته جند است که نان بران ازار
مانند کرد بالش بر روی خود دوست ودر میانش کرده نان بر وی بران بگسترانند وبه تنور بر بندند تا دست ای
نادوست از تف آتش ممتازی نشود ودو آستین هم بران نصب کنند تا لب عید وبازو نیز از آتش
آسیبی نرسد وبااول مضموم رستنی بود در غایت تعفن وبدبوی وآنرا کل کنده نیز خوانند و
بتازی کاث گویند پور بهای جامی راست ٭ جزای کاکنده اشتیکلی کن که بکم ٭ پر کنی ارنج مجلس
کلابستی ٭ هم از کوبنده ٭ کنده است جوان پیاز بغل های او جانکه ٭ کوی کند کوکار اصفادر ده ٭ وبااول مکسور
بر پیاز را مانند وآنرا زاغ هم گویند وبعضی بمیم اول نیز خوانده اند والعلم عند الله تعالی کماج بااول مضموم نانی
باشد معروف وکلیچه را نیز گویند بیت ال کماج گویند مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده ٭ بانان خشک
کاودر بر نشسته ٭ جرا با شکی بود خویش خره ٭ کماج خیمه را مانده که تنوان ٭ زدی کسی ای بوده
نیم ورزه ٭ جو بنانی از چوب آمده چه بودی ٭ که بودی زر دست دندان جواره ٭ ابر ایلی کفته ٭ حکیمی

درین خیمه پشت فلک ° قرص خورشید کاجش چو دو جیح عموده ° گر تو جانان بار ندارم زمروت لیکن
بچشم نیست مرا دست رسی زخود جود کاس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه بهن مدور کوتاه گردن
و آنرا تنگ نیز گویند ابو العباس گفته ° کریم که ترا اکنون سه خانه کاس است ° تنبوس یکی با ما
که خندت همه کاس است ° شمس فخری راست ° رود و لبو رعدم بر کف نهاده جواب
رود براه قفا درغل کرانه کاس ° دوم معنی کم آمده امیر خسرو فرماید ° از درد کم مباش
که ما هم شنیده ام ° از بهر چه بود جنس کاس ارمغان کند ° و کاسی بمعنی کم آمده کاسه
با اول مفتوح بمعنی تخت کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ° امام شیخ کاسه
خور نگو دانند ° کدا که کاسه می اندر پیاله کرده اند ° هم او گوید ° کاسه خونخوار ما گر اسب خواب شد
که با کاسه گر اسب بود نتواند ° و با اول مضموم سه معنی دارد اول کاسه زرین پلید شده و آنرا
کلانه نیز گویند دوم ست به و خجه و خشتی را مانند سیوم نام کوهیست از ولایت خراسان کالانه
کرا گویند حکیم ناصر خسرو گفته ° با ز قوی است بیاغ دختر نرگس ° دست شده هست و پای کاله
کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم برج قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید
بسلم اندرون جست اختر شناس ° ستاره زحل بود و طالع کمان کمان چوله با جیم مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا تیر کش
نیز خوانند استاد فرخی گفته ° زبهر جنگ دشمن دست بارده بزه کرده ° غلامان ترا زجال
کمان اندر کمان چوله کمان رستم و کمان سام قوس قزح را خوانند سلمان ساوجی راست
بچین کمان رستم گرد بهار ° از بیم ورق گرم ترا زبر جود ° حکیم [illegible] فرماید
با یمن فلکش بدیک اورد ببر چرخ راه رایت رانش ببست رو کمان سام را کمان [illegible]
فلک باشند و آنرا باران سدی و بیرقی طبیع خوانند حکیم اسدی راست ° گرفته گردان ایران
کمانهای زنبوری چرخ گیسی کمان گروهه و کمان گروهه دان کمانی باشد که بان گلوله گلی اندازند و آنرا
کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی گفته ° از پرده لعب اگر بیابگاه ° بر ماه نظر فلک کارند ° مه چار
بیک کمان گروهه ° در دامن آسمان شمارند ° استاد نظم نموده ° بیش کمان
گروهه باز و ری قدر تنش ° کوی بسیط آمده کل مهره تفک کمان گیر لقب آرش است
گویند که او در صنعت تیراندازی شبیه و نظیر نداشت حکیم فردوسی فرماید ° از آن گفته آرش را کمان گیر

کرا ز اول

کرا ز اول تیر انداختی تیر کمانه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کمانی باشد که از چوب سازند و حلاجان منقب
بآن گردانند حکیم خاقانی گفته ° بر شفقت طلق ورق افشانه ° از قوس قزح کنم کمانه ° دوم کاریز کن را
گویند استاد دقیقی نظم نموده ° چاه کن چشمه جدا آورد و کمانه زر سنگ ° دل او از کف تو کان زر آورده
سیوم چاه بود و چهار زر است ° کان من شراب بجای توانست ° کرچرخ برشود از چه کمانه کی
چهارم تیر کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ° هست بازار زمین [illegible] ° مانند رباب کمانه
کمای با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانست دوم معنی کالیو [illegible]
حکیم [illegible] نظم نموده ° [illegible] کل چیا کرد ° [illegible]
[illegible] گوید ° عالم کمانست و باقی زاهیم نسبت مکن ° وی کردن تفاوت [illegible]
از کل ناکای کمایوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از
بار جهای کنند مانند کره و بالش سازند و نازبران بهن ساخته به تنور بچسبانند و آنرا رفیده
و کابوک نیز خوانند کمرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان
و طاق درگاه و سراطین و امثال آن حکیم ازرقی در صفت اسپ گفته ° کمی از کوه شکند گیوان بدرباره
کله ° کمی از کوشش کردون بکیوان برد و کمرا ° حکیم سوزنی راست ° از کله کو بابر دو رخ
تلف آن ° راه شده طاق طاق کمرا ° دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شب آنجا
در آنجا نگاه دارند آئین باشد عمق بخاری فرماید ° چو کرگ ظلم را کشتی بزور بازو عدلت
ز آهوی شده صحرای درگاه زحول کمرا ° سیوم زنار باشد که اسب زر دوخت برمیان
بندند حکیم قطران نظم نموده ° چون او کمر چنگ بسته بندی ملک روم ° کمرای بهر دهم بسته کمرا
خسروانی گوید ° ناظر کرز عشق روی آن بت ° به بسته ام برمیان کمرای کفاره
کم کام با اول مفتوح دارد [illegible] که آنرا بتازی صبح و افواه الطیب خوانند
کم کم با هردو کاف مضموم سه معنی دارد اول ادار کاف و نقب و صدای زر بود حکیم خاقانی
در قصیده گفته ° بجای باره زرین نهاد هر ره و زر ° به بانک زنگله بس کم کم زنقاب ° هم او
بصفت ارباب حال گوید ° گنج پرورده فقر مدو کم کم شده ملک ° کم کم گنج سرا پرده بالا
دوم زعفران را خوانند سیوم زیک رده آنرا مانند کلمی با اول مضموم بجای زده بافته باشد
که خسش کن و درشت بود و اکثر و اغلب فقیران و درویشان و مردم فرومایه بپوشند و آنرا اور

درین خیمه پشت فلک ° قرص خورشید کاجش چو دو جیح عموده ° گر تو جانان بار ندارم زمروت لیکن
بچشم نیست مرا دست رسی زخود جود کاس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه بهن مدور کوتاه گردن
و آنرا تنگ نیز گویند ابو العباس گفته ° کریم که ترا اکنون سه خانه کاس است ° تنبوس یکی با ما
که خندت همه کاس است ° شمس فخری راست ° رود و لبو رعدم بر کف نهاده جواب
رود براه قفا درغل کرانه کاس ° دوم معنی کم آمده امیر خسرو فرماید ° از درد کم مباش
که ما هم شنیده ام ° از بهر چه بود جنس کاس ارمغان کند ° و کاسی بمعنی کم آمده کاسه
با اول مفتوح بمعنی تخت کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ° امام شیخ کاسه
خور نگو دانند ° کدا که کاسه می اندر پیاله کرده اند ° هم او گوید ° کاسه خونخوار ما گر اسب خواب شد
که با کاسه گر اسب بود نتواند ° و با اول مضموم سه معنی دارد اول کاسه زرین پلید شده و آنرا
کلانه نیز گویند دوم ست به و خجه و خشتی را مانند سیوم نام کوهیست از ولایت خراسان کالانه
کرا گویند حکیم ناصر خسرو گفته ° با ز قوی است بیاغ دختر نرگس ° دست شده هست و پای کاله
کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم برج قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید
بسلم اندرون جست اختر شناس ° ستاره زحل بود و طالع کمان کمان چوله با جیم مضموم
و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا تیر کش
نیز خوانند استاد فرخی گفته ° زبهر جنگ دشمن دست بارده بزه کرده ° غلامان ترا زجال
کمان اندر کمان چوله کمان رستم و کمان سام قوس قزح را خوانند سلمان ساوجی راست
بچین کمان رستم گرد بهار ° از بیم ورق گرم ترا زبر جود ° حکیم [illegible] فرماید
با یمن فلکش بدیک اورد ببر چرخ راه رایت رانش ببست رو کمان سام را کمان [illegible]
فلک باشند و آنرا باران سدی و بیرقی طبیع خوانند حکیم اسدی راست ° گرفته گردان ایران
کمانهای زنبوری چرخ گیسی کمان گروهه و کمان گروهه دان کمانی باشد که بان گلوله گلی اندازند و آنرا
کمان گلوله نیز گویند حکیم خاقانی گفته ° از پرده لعب اگر بیابگاه ° بر ماه نظر فلک کارند ° مه چار
بیک کمان گروهه ° در دامن آسمان شمارند ° استاد نظم نموده ° بیش کمان
گروهه باز و ری قدر تنش ° کوی بسیط آمده کل مهره تفک کمان گیر لقب آرش است
گویند که او در صنعت تیراندازی شبیه و نظیر نداشت حکیم فردوسی فرماید ° از آن گفته آرش را کمان گیر

کرا ز اول

کرا ز اول تیر انداختی تیر کمانه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کمانی باشد که از چوب سازند و حلاجان منقب
بآن گردانند حکیم خاقانی گفته ° بر شفقت طلق ورق افشانه ° از قوس قزح کنم کمانه ° دوم کاریز کن را
گویند استاد دقیقی نظم نموده ° چاه کن چشمه جدا آورد و کمانه زر سنگ ° دل او از کف تو کان زر آورده
سیوم چاه بود و چهار زر است ° کان من شراب بجای توانست ° کرچرخ برشود از چه کمانه کی
چهارم تیر کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ° هست بازار زمین [illegible] ° مانند رباب کمانه
کمای با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایرانست دوم معنی کالیو [illegible]
حکیم [illegible] نظم نموده ° [illegible] کل چیا کرد ° [illegible]
[illegible] گوید ° عالم کمانست و باقی زاهیم نسبت مکن ° وی کردن تفاوت [illegible]
از کل ناکای کمایوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد که از
بار جهای کنند مانند کره و بالش سازند و نازبران بهن ساخته به تنور بچسبانند و آنرا رفیده
و کابوک نیز خوانند کمرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان
و طاق درگاه و سراطین و امثال آن حکیم ازرقی در صفت اسپ گفته ° کمی از کوه شکند گیوان بدرباره
کله ° کمی از کوشش کردون بکیوان برد و کمرا ° حکیم سوزنی راست ° از کله کو بابر دو رخ
تلف آن ° راه شده طاق طاق کمرا ° دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شب آنجا
در آنجا نگاه دارند آئین باشد عمق بخاری فرماید ° چو کرگ ظلم را کشتی بزور بازو عدلت
ز آهوی شده صحرای درگاه زحول کمرا ° سیوم زنار باشد که اسب زر دوخت برمیان
بندند حکیم قطران نظم نموده ° چون او کمر چنگ بسته بندی ملک روم ° کمرای بهر دهم بسته کمرا
خسروانی گوید ° ناظر کرز عشق روی آن بت ° به بسته ام برمیان کمرای کفاره
کم کام با اول مفتوح دارد [illegible] که آنرا بتازی صبح و افواه الطیب خوانند
کم کم با هردو کاف مضموم سه معنی دارد اول ادار کاف و نقب و صدای زر بود حکیم خاقانی
در قصیده گفته ° بجای باره زرین نهاد هر ره و زر ° به بانک زنگله بس کم کم زنقاب ° هم او
بصفت ارباب حال گوید ° گنج پرورده فقر مدو کم کم شده ملک ° کم کم گنج سرا پرده بالا
دوم زعفران را خوانند سیوم زیک رده آنرا مانند کلمی با اول مضموم بجای زده بافته باشد
که خسش کن و درشت بود و اکثر و اغلب فقیران و درویشان و مردم فرومایه بپوشند و آنرا اور

کناره باشد و آنرا انبار نیز گویند ... خوانند انگان بالاول مضموم بثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست
بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو انجاست حکیم ناصر خسرو نظم نموده
بر انبار خدایم من بیمگان ۞ نه بنگر گرفتارم ببند داری ۞ همه آنکه گوید ۞ مرا گویی که از وانا و چرا ۞
به یمگان چون نشستی خوار و بی یار ۞ باب الف مع الالف انارکرا با کاف عجمی مکسور
و یای معروف ... گل انار را گویند و آنرا گلنار نیز نامند انارسنگ نام دارو ئیست که از جانب
هندوستان آورند و آنرا انار دانگ نیز خوانند و بهندی ناک کیسر گویند اناهید بالاول مفتوح نام ستاره زهره
باشد و آنرا اناهید ... و ... نیز خوانند اناب بالاول مفتوح چهار معنی دارد و اول بمعنی پر و مملو آمده ... الدین
فاریابی گفته ۞ یک سخن و هیچ آرزو نرسیدی ۞ یک سخا کرم آن ز انباری ۞ دوم ... انباشتن
و ... افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنائی فرماید ۞ تو فلک را بکام خود ... ایم
... چار ... را انبار ایم ۞ شمس فخری ... است ۞ ... کرد ... آسمان ... و را
و انبار ... انباشتن ... سیوم ... و خاشاک و سرگین آدم و ستور و ... نجاست
و امثال آن باشد که در ... زمین ... زراعت ... تا خرد و ... وقت
کیره شاعر ... حیدر ... کلوخ گوید ۞ ... از ... حیدر کلوخ ۞ ... سر ... ازده و انبار
چهارم ... را گویند و آنرا انبار نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ۞ ... گندم که اندر ... است
هست آنرا ... انبار ... ۞ پانجم ... زده ... ۞ ... ز انباری ۞ و بالاول مضموم
این بار است یعنی این مرتبه ملک ظهور ... منظوم ساخته ۞ انبار ... ۞ این کار ...
و دیگر ... این ... انباشته بالاول
مفتوح ... باشد ... معنوی ... نظم نموده ۞ ... گر ... بود ۞ ... دارد
کسی ... کمال اسمعیل گوید ۞ ... ۞ ... جانم ...
از ... جان ... ۞ ... باری ... انباشتن یعنی انبار کردن یعنی پر کردشت
که مرقوم گشت انباغ بالاول مفتوح بثانی زده ... چون ... دو زن در نکاح یک مرد باشند آنرا
زنان مر یکدیگر را انباغ شوند و آنرا انباغ نیز گویند و ... سوزنی ... حکیم ناصر خسرو
در ... گفته ۞ ... انباغی ۞ هستند ... هم انباغ
بالاول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را گویند

... کامل النعیم گفته ۞ ابرو ... ماده شادی ۞ ... آزادی ۞
... بالاول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند
... موی ریخته را گویند خصوصا ... خواص ... گفته ۞ ... جوی ...
... سبب ... راست بنداری قطاری اشتر اند ابره ... دور ... بعضی از ...
... اشتر ... است ... استه بالاول مفتوح
بثانی زده و بای مفتوح ... زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی ... که ...
... است ۞ چون ... ۞ چون ... بر ...
ابله بالاول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح ... باشد و آنرا ... ابلی خوانند ظهیر
فاریابی راست ۞ ... عاقلان ...
ابله ۞ مسعود سعد سلمان نظم نموده ۞ ... ۞ چون ...
روی ... چون ابله ۞ ابوبسل ... و بساط را گویند و آنرا ... نامند ابودن بالاول
مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال مفتوح بنون زده ... باشد ...
... ابود ۞ ... جامه کبود ۞ ... است ... ۞
... زدن ۞ ... ۞ ... باید برد ۞ ابودن
بالاول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه مفتوح بنون زده یعنی اصل ...
... گفته ۞ ... عاقبت ۞ ... بود ... ۞
ابوسیان بالاول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
... ابره بالاول مفتوح بثانی زده ... معنی دارد اول ... باشد
... دوم نام قصبه که در بالای ... مسافات ... و در کنار شهر ... که
شراب ... آنجا ... است ... گفته ۞ ... ۞ وا
... باده ابره ... ۞ سیوم ... خانه و دیوار باشد و آنرا انبار نیز گویند
... ابرنجون بالاول مفتوح ... حکیم سنائی ... فرماید ۞
... ۞ ... ۞ ... ۞ از ...
... ابرنجن بالاول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد و اول ...

دهش را گویند و این لغت ... است دوم ... است اخره بالاول مفتوح بثانی زده
و بای مکسور و یای معروف ... مفتوح ... که ... گویند
... بالای آن چون کل ... در میان ... دیوار ...
بود اخیس بالاول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین ...
کندم ... کرده را گویند و آنرا ... نیز گویند انج بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول ... باشد دوم ... آمده انجام بالاول مفتوح ...
باشد انج انجخ انجوخ بالاول مفتوح بثانی زده و جیم ...
انجمن بالاول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح ... باشد ...
بالاول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور و رای ... زده دو معنی دارد و اول نام ...
باشد ... ۞ ... آرام کرده ۞ ...
دوم ... را گویند و آنرا ... انجمن بالاول
مفتوح بثانی زده و جیم ... مجلس ... باشد ... راست ۞ یک ...
از ... آن ۞ ... انجوخ بالاول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو
معروف ... است ...
... ۞ ... ۞
... ۞ ... ۞ ...
انجوخ ۞ دوم ... باشد و آنرا ... گویند ... انجیر بالاول
بثانی زده و جیم مکسور ... معنی دارد اول ... خوانند
شیخ نظامی فرماید ۞ ... ۞ دوم ...
... انجکان ... ۞ ... دوم ...
... انجیره بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد و اول نام میوه است
مشهور و معروف مولوی معنوی فرماید ۞ ... ۞ ...
... انجیره ۞ ... ۞ ...
... انجیره ۞ دوم ... گویند ... گفته ۞ ...

... ۞ حکیم سنائی راست ۞ ... ۞
... انجیره ۞ ... نام ... باشد ...
... انجبیل نیز خوانند ... است که مولانا جامی ...
... ۞ ... انجیر ... انجیره نام ... در چهار ...
... راه خراسان واقعست انجد بالاول مفتوح سه معنی دارد و اول ...
نامند و آنرا ... کمال اسمعیل راست ۞ ...
... ۞ ... ۞ ...
... ۞ دوم نام ... و ...
... اندروس ...
... انجنا بالاول مفتوح سه معنی دارد و اول ...
... کمال اسمعیل گفته ۞ ... ۞ ...
... ۞ واندا ... ۞ ...
... شیخ سعدی فرماید ۞ ... ۞ ...
سیوم ... ۞ ...
... ۞ ... ۞ ...
اندابه ... را گویند انداز بالاول مفتوح بثانی زده ... معنی دارد و اول ...
... ۞ ... ۞ ...
دوم ... انداره بالاول مفتوح بثانی زده ... دارد و اول ...
... است که ... گفته ... شیخ نظامی ...
... ۞ ... ۞ دوم ...
... ۞ ... ۞ ... سیوم
... اندام بالاول مفتوح چهار معنی دارد و اول معروفست دوم ...
... راست نظم ۞ ... ۞ ...
از ... اول ...

جمال‌الدین عبدالرزاق فرماید ❊ سرکوفته بانام کند بلند آوازه ❊ آرنده بدان مسند سربفلک سایش انداز
چهارم فعلهای ماضی را که بعد الف واو دوم دال باشد و دال اول مفتوح باشد که بدان ماضی بسته شود
بسته شود و از ماضی برگیرند چگونه گوئی راست ❊ باخت اندود دوم کس را بیوخت ❊ خواست زین چهارم
دوم مفتوح بمعنی مزدور باشد چگونه گوئی فرماید ❊ از بانگ کننده باندوی شنوده ❊ برد دارد
اندرخت دیس بمعنی آمده ❊ اندخس بالاول مفتوح بمعنی جای زده و دال مفتوح بمعنی جای زده و سین موقوف
بناه و پشتی باشد و انده بر وزن مصدر الفت اندجوده ❊ شخص را با چیزی یکجا
کردن چنان‌چه گویند و گیه چان کنند اندراب بالاول مفتوح بمعنی جای زده نام شهرست
ولایت پرشکن کردن باسین کوتل هندوکش ❊ اندخت بمعنی آمیخته ❊ اندخود بمعنی آمیخته
زرخایش سوی اغراب آمدم ❊ زراسایش انده شتاب آمد ❊ اندخود و اندجود و اندجود و اندجود
اندجود و اندجود بالاول مفتوح بمعنی ماضی دستار او بود و سکیم فرمان نظم نموده ❊ اگر بجنس اندجود
بودی چای ❊ چمانش بلبس بود بی سپهر ❊ وزان اندرز بالاول مفتوح بمعنی جای زده نام شهرست
و بمعنی آمیخته سکیم سنای فرماید ❊ همانا زمن نیز ثابت کرو طلبی و خانه رنگین است سکیم
فرمانی راست ❊ مراطیب دل اندر کرگه کردست ❊ کران سوداء ترس از جوانب سود انداخت
بالاول مفتوح بمعنی زده کار زهره پسندد و آن کسی بود که زهره کار و شکوه کار زده بمعنی
شیره انسان ❊ شیخ و پیشوا کار دانان اندرستان بهر سود و فائده بازهره و در زبان فارسی فواقت
بستانی طب البیرونی ❊ اندرواد اندرواد و اندرداد بالاول مفتوح بمعنی جای زده
اول بمعنی بگیرد و آخر بمعنی بدهد ❊ کمال اسمعیل گفته ❊ ای کرازهر بری نوعی نوعی
بکسر بری زاهرده و جهان بی‌نیاست ❊ حکیم فرخی فرماید ❊ چو بگشاد بر ما در نظم نموده
گرد اندر نشانی رای رای ❊ که بر اختر بود روز شب جان و دل ❊ باندرز و رای و خانه رنگین است
و سر گردانرا گویند که بیکار و کاری فرماید ❊ نتوان گفت که محتاج نباشند لیکن ❊ باندرز و خرد
ضمان اندر دوای ❊ حکیم سرزنی نظم نموده ❊ نخست از خویشتن رنجور باشد ❊ بدرد
سپهر اندر دوای ❊ پای بخور رنجور اندوهه ❊ فرزین بخور سپهر جای بی‌نیاز
حاجت و مرا بدو آزاد و اودر و اثر در دراه پیرو آنند ❊ اندرپیرو بالاول مفتوح بمعنی جای
زده و برای مفعول و واو معروف و اندرو بالاول مفتوح و دال ساکن نام نوعی از پرنده
که پرست بدن را سیاه و خشن کرده و باخارش پسند و آنرا بر بوی و اندرو بر بکرند و بتازی

خسرو امن که بیچ نو نگار نجنم و رشک ارکش شد و کارگه انکلیون این چنین گوید نظم همیشه نگارینه
کو رشک نیر گردان ز رشک رفت جا بهشت سپهر انکلیون کسی چو باشد در نشیب و ...
خمیده قامت و سرکشیده باد چون گردون انگشتیه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور
و یای مجهول بمعنی برخوانیدن و بیرون آوردن و پیدا کردن و درکشیدن و دور کردن بود ...
زمره تولای مردان این مرز و بوم برانگیختم طراز شام و روم انویا با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف و یای تحتانی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی از فرهنگها نوشته که
کاو زبان نیز را گویند انوشا با اول مفتوح بثانی زده مضموم و واو مجهول نوعی از انگور باشد
انوشیر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بچهار معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشی آمده حکیم
فرماید انوشه کسی کو نکونام مرد چو زین روز بشد نام نکو برد دوم شراب را گویند منوچهری نظم
انوشه خور طرب کن شادمان زی چو هم زده دولت خوان دشمن بکن سیم نام پادشاه بود چهارم
چهارم پادشاه نوجوان را گویند انوشیدن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین مکسور
و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن باشد انیران با اول مفتوح بثانی مضموم و کسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته است که نکاح بدست اوست و تدبیر امور و مصالح
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق بود دوم نام روز سی ام است از هر ماه شمسی ...
روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و دوام دادن ... حکیم ...
نجیب ... انیران تو بشادی جوانان و پیران تو زرتشت بهرام ...
... از هر ماه رفت نام بروز ... جوانی انیرانش نام درین روز ... درآمد
درآمد سوی خدا ایران زمین انیستر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
و زای عجمی نام دارو ... نیز خوانند ایسبان و ایسبیون
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد ...
... گفته نظم نه در جود دستش بود هرگز تعلق نه در قولش ... گویند
و مولانا عبد الرحمن جامی فرماید نظم در او کرد چو ... نسبت ...
ای یار انیس از تو انیسون زود و ... زبان یونانی انیسون را زبانه رومی ...

فصل با و با چو

با اول مفتوح دو معنی دارد اول ...

باکوبند و بعضی خرمن را نیز گویند و بوق باغبان و نگاهبان زراعت و معنی لفظ خرمن ... خرمن
دوم میوه ایست ریزه که اندرون او مغزی باشد و مردم آن را بخورند و آن را دانه نیز گویند
و با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان دستهای هر چیز را گویند دوم سوراخ
... و آن را تازی ابت ... فتحه نیز نامند و جمع آن فقاع بود بناغ با اول مفتوح سه معنی
دارد اول تار ریسمان خام بود و مولوی معنوی راست نظم حله بافان بلغ می بافند
حله باو پرید مت بناغ حکیم سوزنی گفته از کاه خوردن آن سگ محبت جهود
بیند که چنبه کردن خود در ابناغ کرد دوم نویسنده و دبیر را گویند منصور شیرازی نظم
انبوده ضمیر من بود آن طبل ... که بیان پیش او بود ابکم زبان نیز بناغ سیوم را چون
دو زن در حباله یک مرد باشد آن دو زنان هر یکی دیگری را بناغ شوند و ازا انباغ و بناغ نیز نامند
بناج با اول مفتوح ... موقوف یعنی اخر نیاخت ... مرقوم شد و ازا انباغ نیز گویند
و بتازی ضرت و بهندی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته بود ... سال بناغ زن ...
که خدای ... خویش ... بناور با اول مفتوح دبل باشد ...
با اول مفتوح بثانی زده بیست معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آن را بتازی مفصل
... مولانا ... عاقبت ... جو ... دوم زنجیر باشد
که از پای مجنونان و دیوانگان نهند بابا فغانی راست مائل ... درین ... سنگ ... آسوده
... سیوم ... آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و کشتی ... و مثل
آن ... مولوی معنوی فرماید ... خواهد بکشد از ... کین ... چهارم قفل را
... امان در ... بجز ... مرهم ... بند و کلید ... پنجم ... است
... نظم ... آورده ... باز گشتی ... بند ... است روی ... شان ... ششم
... نظم آورده شعر نهادم ... دستان ... که با ... کرده دستان ...
ششم ... بود حکیم ... فرماید نظم ... بند و سوگند و ایمان تو
... من ... بهتم غم و غصه باشد هم حکیم فردوسی نظم آورده است شعر
... ابر هشتم گره و عقده خود
... فرماید شعر ای ... روزگار ... دست ...

... باشد که در پیش آب بندد مولوی معنوی راست کو در کشید شیخ و ... چون کره
سیل ... آمد و از بند گذشت خواجه آصفی گفته چنین که بند هستی ... پرچشم ... بند
این بند را تا چشم بکشایم دهم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند که در بند فلان ... در بند او است مراد
آن باشد که در خیال ... و فلان در مقام آزار است مثال نظم حافظ ... دعا ...
در بند آن ... خواجه آصفی راست نجات خود نخواهم آصفی ... یازدهم ...
... دوازدهم ... بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده نظم
... سیزدهم ... چهاردهم ... پانزدهم ... شانزدهم ...
هفدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت ... هیژدهم ...
نوزدهم ... بیستم جمع بند ...
... بندار با اول مفتوح مضموم بثانی زده ... دارد ... نظم
حکیم ناصر خسرو فرماید نظم بر ... یزدان ...
بندیدن با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم ... باشد بندیدن با اول مفتوح بثانی زده و دال ...
مفتوح و زای منقوطه ... بندوغ با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم
و رای مضموم بندی باشد که در پیش آب ... تا آب ... شود ...
... بندشپار با اول مفتوح ...
... نظم ... زند ...
... بنده و بندیکه با اول مفتوح ...
گریبان ... بنک با اول مفتوح و ثانی ... نام ...
جنگلی که بیشتر در کوهها پیدا شود و آن را ... دوم نوعی از ...

... پیوسته و آن کاهای زرلفت بود مولانا ظهوری فرماید نظم زجامه خانه عشق تو اطلسی ...
... بیک پوشش کرده ماراه و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مضموم باشد
... درخت کوچک دوم ... را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس با فلان چیز بنگ ...
... باشد که ... بنگاه و بنگه با اول مضموم جایی را گویند که زر و رخت ...
... بنگران با اول مضموم بثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان ...
و آن را ... مولوی معنوی فرماید بنگره ... اسلام ... این وصیت ... مولوی
... بنگره با اول مفتوح بثانی زده و کاف ...
مفتوح ... باشد که عورات در محل ... کودکان ... شوند و آن را نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید نظم تو ... همواره می کند ...
و با اول مکسور ... را گویند که در ... آن را ... نیز خوانند
بنگشتن با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناجاوید ... باشد و آن را
... بنگلک با اول مضموم بثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه
... بنلاد و بنلور با اول مضموم بثانی
... و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح ...
... بنلیت ... خواجه ...
... در ... نو صد ...
... بنوش با اول و ثانی مضموم و واو معروف ...
بنیر با اول مضموم و واو معروف و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ...
... یک ... خواب ... زیرا که چنین دولت بیدار درآمد
خواجه ... نظم ای ... احسان ...
... بنیز با اول ... دوم ... نظم ...
بنیبر با اول و ثانی مکسور و یای معروف و رای ... معنی دارد اول ...
... بنیب ... دوم ...
... بنیفت ...

سیوم بمعنی زود آمده حکیم فردوسی گفته ۞ اسیران و از خویشتن چیز چیز ۞ فرستاد نزدیک جیپور
بنیک با اول مفتوح و ثانی زده مکسور و یای معروف کج را گویند و آن نوعی از پیشه‌وری
بود فصل بای عجمی با نون بنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان
اسمعیل نظم نموده ۞ با کار مجلس خلوت ۞ گفتگوی بنام مخواهم دوم تعویذی
چشم زخم با خود دارد و آنرا چشم بنام نیز گویند سیوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که بر ...
بدوزند و متابعان زردشت در هنگام خواندن ... بر روی خود بندند ...
گفته ۞ بسته بر تخت زر از روی ورق ۞ بنامی ... گوئیا ...
را بواسطه آنکه روی را پوشیده میدارد بنام نامیده اند بنانک با اول ... مفتوح ...
پنبه و پنبه و پنبه‌دان ... گویند حکیم ... نظم نموده ۞ ...
عشق ۞ در همه عالم ... سر انا الحق ...
بود مرده دار عشق ۞ حکیم سنائی گوید ...
... خاقانی گفته ...
... دو معنی دارد اول ...
آنکه در ... آب ... زندگانی تواند کرد و آنرا ... حکیم سنائی ...
هر که دزدی کند ... دوم نام برج چهارم ...
... رقوم ...
... بنجک و بندک با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح ...
مفتوح در لغت ...
و بندک ... بنجکشت دو معنی دارد اول ... درخت آن ...
روید و ورق آن ... دوم ...
گویند و صفت آن ... نظم نموده ...
... دوم ...
... بنجوش نام ...

بیخ مغرب آن ... بجوش ... حکیم خاقانی آورده
... دل را بجوش ... انجب با اول مفتوح ...
... از رقص ...
... پنج ستاره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل ... نظم نموده
... پنجه ... گویند ...
... را گویند بنجوده با اول مفتوح ثانی زده و یای ... مضموم و واو مجهول و دال
مفتوح ... بند با اول مفتوح ثانی زده و دال
معنی دارد اول ... دوم ...
... حکیم سوزنی نظم آورده ۞ ...
... بند ...
... گویند ... با اول مضموم
... پنجک و بندک ...
... با اول مکسور ...
... با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوحه
... بنک با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول ... دوم ...
... با اول مکسور ...
...
...
...
... حکیم سنائی فرماید ...
... که بر ... بودن ۞ ...

خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید ۞ ... سلطان ... ۞ ...
رضی الدین نیشابوری فرماید ۞ ...
پنیرک ... با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی سرخ رنگ ...
... و آنرا ... نیز گویند ...
... آسوده را گویند ... گفته ۞ ...
بناور با اول مفتوح خداوند مرتبه و قوی را گویند شیخ سعدی فرماید ۞ ...
سال ۞ ... بنباک و بنبک با اول مضموم ثانی زده ... دو معنی دارد
اول ... دوم ...
...
... بنبل با اول مفتوح ... گویند ...
و با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم ...
در کنج خانه ...
...
مفتوح بنون زده و بای مفتوح بنون زده و لام مکسور و یای معروف ...
...
ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول ... دوم ...
... خواجه عبید ...
...
...
دوم ...
... ازین ...
...
... با اول ...
... بنجیده با اول مفتوح ...

مضموم ... و آن معروفست دوم خشم و خشمگین ... ظهوری ...
... ۞ روان ازین ... ۞ ...
... سیوم ... گویند مولوی معنوی فرماید ۞ ...
...
...
...
... سلیمان ...
... افغان ... چهارم ...
... حکیم فردوسی نظم نموده ...
...
...
...
... بندبور با اول مضموم ثانی زده و دال موقوف و بای مضموم و واو مجهول ...
... و بندور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت
... سلطان ...
...
...
...
...
بندس و بندسه و بندس و بندیه
با اول مفتوح ...
...
... بندد با اول مفتوح ثانی ...
...

نظم نموده است. ساغر لعل فقاعی و فتح و نصرت ٭ بود بر طاق ایوان نوشته و تند و تیز با اول مضموم ثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ٭ از مهر تو قمر که شد تار و مار [illegible] قدح جل جلالت [illegible] تند ٭ با اول مضموم غنچه مانندی بود که نخست از درخت سر زند و برگ از میان آن برآید و سر زدن غنچه شکفتن گویند تنبسه با اول و ثانی مفتوح بافته عنکبوت باشد خواجه عبید زاکانی راست ٭ همان سراچه [illegible] که اوج [illegible] میبود ٭ کنون [illegible] چو سایه در بن چاه ٭ [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم [illegible] گویند [illegible] بود و در غایت [illegible] ٭ [illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible] مفتوح ده معنی دارد اول معروف [illegible] حکیم انوری فرماید ٭ [illegible] هر کجا هست ٭ [illegible] سیوم [illegible] که نقاشان و مصوران [illegible] ایران [illegible] مولوی معنوی گوید ٭ [illegible] [illegible] چهارم [illegible] حکیم سوزنی راست ٭ [illegible] اثیر الدین اخسیکتی [illegible] شیخ نظامی فرماید ٭ [illegible] حکیم [illegible] نظم آورده ٭ [illegible] خواجوی [illegible]

[illegible] که این چنین [illegible] هشتم بمعنی [illegible] نظم نموده ٭ [illegible] آمده ام از خون دل خوردن خویش ٭ [illegible] خود را و خون خود افکنده ام ٭ از غایت دوستیش در گردن خویش ٭ نهم [illegible] از ملک [illegible] خواجه سلمان ساوجی گفته ٭ [illegible] حسن و جمال [illegible] کوزه [illegible] با اول مضموم [illegible] تنگبار [illegible] با اول مکسور [illegible] شیخ نظامی فرماید ٭ [illegible] دوم [illegible] تنگیز با اول مفتوح ثانی مضموم [illegible] تنگز و تنگش با اول مفتوح ثانی زده [illegible] اثیر الدین اخسیکتی نظم نموده ٭ [illegible] تنگلوش و تنگلوشا با اول ثانی زده [illegible] حکیم [illegible] حکیم خاقانی فرماید نظم [illegible] شیخ نظامی [illegible] ٭ [illegible] دوم نام حکیم [illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible] باز حکیم قدیم [illegible] ٭ در پیش [illegible] تنگ [illegible]

با اول مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] تنودن با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول [illegible] تنور با اول [illegible] ثانی [illegible] مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول [illegible] حکیم [illegible] فرماید ٭ [illegible] دوم [illegible] شیخ نظامی [illegible] نظم [illegible] سیوم [illegible] حکیم [illegible] چهارم [illegible] تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] حکیم [illegible] تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی [illegible] با اول مفتوح و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست [illegible] شیخ نظامی نظم نموده ٭ [illegible] دوم [illegible] فصل جیم [illegible] با اول مفتوح [illegible] نظم [illegible] و دوم [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] جباب با اول مفتوح [illegible] حکیم خاقانی [illegible] خواجه [illegible] ٭ روزی که [illegible] ٭ [illegible] جباره با اول مضموم ثانی زده [illegible] حکیم خاقانی نظم آورده ٭ [illegible] جناغ با اول مفتوح بمعنی [illegible] کمال اسمعیل [illegible] جنج با اول مفتوح ثانی زده [illegible] جند با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر [illegible] مولوی معنوی [illegible] جندخانه با اول مفتوح ثانی زده [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] جندل با اول مفتوح [illegible] فصل جیم عجمی [illegible] چاب با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] چغانه با جیم عجمی مفتوح [illegible] شیخ نظامی فرماید نظم [illegible] چغان [illegible]

خنده خریش خنده خوش خنده را گویند که از کسی از روی ...
وظرافت و هزل کند ... فرخی گفته ... که نزند باستان
در که او ... زهره وهمت برنجوج خنده فرخش خنساوخن
با اول مضموم وثانی زده بمعنی مبارک باشد استاد رودکی راست
باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسپندکشان خنک
با اول مفتوح وثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی
خوش آمده و حکا بمعنی خوش باشد مولوی معنوی فرماید نحکن آن
قمار بازی که بباخت هرچه بودش ه بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر خنک
با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول کوشه و گولنه
دوم عاشق زار را گویند و با اول مکسور هر چیز سفید را گویند عمو با جمالی
گفته خدای تیغ ترا داد از ل زال نمود ه زهیم تیغ تو نازاده
سر زال و اسپ سفید موی را خوانند خصوصا خنک بت نام معشوقی
بت باشد و شرح آن در ذیل لغت بت مرقوم شد ه
راست بکف از جام حکمت بکو ... از ...
سیف اسفرنگی گفته هر دم نادان ...
نخجه یونان شدی حکمت با میان خنک ... با اول
اول کسی را گویند که تمامی موهای ...
بترکیبی آن سفید باشد چه خنک سفید را گویند ...
حکیم قطران فرماید زال زر از نهیب زال ...
خنک را از هول آن زلزال زال ه ... وگفته صفوت
آتش مجو زین جا که بوستان رستم ه ... زال که

بانک ... خنگ ره دوم تور را گویند که خروبار روت سازند حکیم سوزنی راست چون
سرح پاید بدم ه کوکرد و گر خود خنکسارم خنگل با اول مفتوح وثانی زده و کاف عجمی مفتوح و لام
اول را سرح باشد که در زر و خنک جوش شده و آنرا ... خواسند خنور با اول مفتوح وثانی مضموم
و واو معروف ظروف و اوانی را گویند حکیم سنائی فرماید ازان ... دست
... خنک و از خنور ه حکیم خاقانی نظم نموده ... خنور ... سوخت ...
... ضیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد ... ساز نده را گویند
... در برم تو کرد نیخ ... عالمت ه ... خنیده خنیده
با اول مفتوح وثانی مکسور ویای حرف مشهور و مشهور باشد را گویند شیخ نظامی نظم نموده ه ازان ال
... در عرض ... این پرده ... شد ...
... شیخ نظامی گفته ... ازان خوش ... خنیده ...
... اسدی راست ... خنیده ...
با اول ... شرف ... فرماید ...
... خنیک با اول مضموم ...
... با اول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول و واو مفتوح ...
حکیم اسدی فرماید ...
... فصل الدال با اول مفتوح ...
... دیال با اول مفتوح
... دیادم با اول مفتوح ...
دارد ... با اول مفتوح وثانی زده ...
... با اول مفتوح وثانی زده ...
... بجای ... بجای گردن چشم بجای ...
... دنده ...
... کردند ...
...

ابوالفرج رونی راست ... نعم چون ...
شش هزار است د چهارم ...
کوید ه ...
است ... دجیت ...
...
کر ...
...
کوسپند ...
...
با ...
خانه و خداوند دکان ...
...
...
...
دندان ...
... دندان آب برزد و دندان برخ ...
دندان آب برش و دندان برزد و دندان برنشس ...
... دندان کرماز ...
بدندان ...
...
دندان ...
کرچون ...
... حکیم سنائی فرماید ...
... حکیم سوزنی گفته ... بدندان ...

... حکیم انوری نظم آورده ... دندان ...
... دندانه با اول مفتوح ...
... قیصری که ...
... کمال اسمعیل گفته ...
... دنگ با اول مفتوح
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... دنکره با اول مفتوح ...
...
...
...
...
... نظم ...
...
... با اول مضموم وثانی زده ...

دامن آن دو کس یا دو چیز را بهم دوزند یا آنرا که بدین سان سگکار نیز خوانند خواجه عمید را سگک است

جسم بارچه یا نمد و مانند آن بکوبند یا بمالند گریزم بر مثل ۰ لفظ جان با کاف آن لحظ سنگ کرده ۰ سنگ کردن زبان سنگ

هم بدین معنی است و در نام جانور نیز آید ۰ سنگسار با دال مفتوح و نون ساکن زده و کاف عجمی مضموم و واو و راء

سه مفتوح در دال سنگسار گویند که قاضیان شهر یا کوه زنانی را بگناه زنا دشنام دهند میان آن گروه سنگسار

فرمایند اگرچون زر بخواهی روی باستی ۰ سنگسر کردن چون سیم سنگسود ۰ جان از تنت فراق دادن یکی

که حال تنع باید ۰ الواقع در دی در مفصل گفته نار سیده و نرسیده ۰ سنگسیم نام مرغیست ۰ سنگسیمین

چو سنگسود است ۰ دوم باد بسته و رک باشد سیوم نام مرغیست ۰ سنگوک با دال مفتوح و نون ساکن و واو

زده و کاف عجمی مضموم و دال مهمل مضموم و سکون کاف آخر نام شهریست ۰ سنگوکی منسوب بسنگوک

نام جانور یست که غذای آن سنگ و ریزه باشد و بکار زری فرماید ۰ چو زنبور سنگوکی خواهد

شکل آنرا و زره ۰ یکان بسان نقطهای پشت سنگدان شتر ۰ سنگین نام جانور سیاه

رنگ که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و رسار نیز گویند سنا و عضوی از هیئت

جوی آب نظم ۰ کبی بینی چون ثبات با گفته خشین ۰ کبی نقطه ئی چون نقطه سنگین سار

سنبل با دال مفتوح و نای زده و لام مفتوح نخاله جامه باشد که گاه سیم در دامن آن گره کنند و سازند

و آنرا ترک فلک نیز گویند ۰ سنبر کردن چگل سندی فرماید ۰ سنبسه ساخته بکسر اول و سکون ثانی

زر بسیار یکی سنبلی با میان ۰ سنبه با دال مثلث مفتوح و الف و نون ساکن و با قرین بشین قسمی از

شیرینی و سنبه و سنبه ماندن ۰ سنبک بر وزن جانبک ۰ دوم نام گیاهست و نامهای دیگر عربی

سال گذشته سندره با دال و نای مفتوح و راء ساکن و سین مهمل مضموم و آنرا سنار و ستار نیز

خوانند و بر تلخی کامل مانند ۰ سنجار با دال مضموم و نای زده دشنی سیاه که فصل سیب سرخ

با دال مفتوح و دو خوار و دال آخر کرده باشد ۰ سنجش عطا فرماید ۰ چو جان گرسنی

خیم پرسش ۰ جان برمن بنوی خیم پرسش ۰ دوم نام گیاهست گرانبها که

ریسمانی تنیده و در عربی سمسم خوانند و دال آخر مشدد باب دوم نام شهریست

سیوم خبک که نوعی از کبوتر سرخ مرغوار و دال ستاره را گویند

شمس فخری راست ۰ مخالفان تو دائم ز فرط بدبختی ۰ کنند یکسره قصد و ستار

ستاد دوم بعمر سوم و بخش دانا باک سیوم مولوی معنوی فرماید ۰ ب

زنگی بسنگری بود نوم و ستاره میر و با سنگر از در معنی ۰ سنگر سوم بمعنی تنگ و عار آنده

در عرصه و معنی دشمن و بخشن سنگ با دال مفتوح و نای زده گویند زاگویند و آنرا

گویند سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته ۰ سنگ غازان آنست

بعینه سنگ غازان سنبد با دال مفتوح و نای زده و با مفتوح و شین زده گویند زاگویند و طوطی

معنوی گفته ۰ چنان خوشش هزاران دل بیازده ۰ چنان سنگ آرد دل بیندده ۰ نوای

دیبر شاه و نقت خطبه ۰ نه زاوند سنجد انچون رود سنگ سنجد مو چهری راست

بنفشه بر رود مبارک سنجد ۰ بلبل گیرد نده روز گار زنگ به بدرخشید و سنجلید

با دال مفتوح و نای زده و با مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ

نیکو که بیماران بهار نارنج و انجان شکفته و بویی خوش تر دارد و بولید انش دفع درد

سر کند و آنرا گلاب بهتر و خوشتر باشد از برگ بید ۰ سنجلیدن بر سر آب روی چیزی

گلاب سنجیدن زرد و خفتانش زرد ۰ خان اسب بر گستوان تیز رد ۰ تو نفس کو

گوهر اصلی ۰ سنجلیدن کباد و دمان از برش بر آید ۰ سنجلیم با دال مفتوح و نای

زده و نای مفتوح و لام مکسور و یای معروف گلبزر را گویند و آنرا نارنج صحیله و حیوانی

و نوعی دیگر نیز باشد ۰ سنجیدن چو اسد سنجنبه با دال مفتوح و نای زده و نای مفتوح و نون و خای نامعجمه

سیاه باشد و آنرا شیره برمانند و بخاری صیقل کنند و بای مکسور و لام

با معروف ۰ سنج با دال مفتوح و نای زده بینی گوه ۰ سنجاق کشتی که بسنگ

بندد و با دال مکسور سرین نوده و آنرا عجم نیز نامند جنس قمر است ۰ بفرمان خضر پیغامبر

وانس و پری ۰ سنداغ با دال و نون و غین نقطه دار و با دال مکسور و نای مفتوح و راء بی

دو نقطه زده دال اول و عین را صرف کنند دوم سر چغندر کی و در هم کشیدگی را گویند

با دال مفتوح و جای زده بمعنی ستار مرغان را گویند شمس فخری گفته ۰ فلک من زند

خوان باغ ساخت ۰ گرو رنگ و بوی صفا بنگرد ۰ بگلهای سپیدو زرا یاد از ۰ که خود آنچه ساده

طراز سپید ۰ سنجد با دال مفتوح و طا و دال بسند سنجد بر وزن چرخ ۰ نامیدن خانه است

سپیدن سنجد فرو نشد و زبر بنا ۰ سنجش با دال مفتوح و جیم و شین زده بمعنی آزمودن

که پیشه را نشان جان کرا آزرده و آنرا نفس بر خواند و با دال مضموم و نای مفتوح و

خرمای بود کرا آن بخشنده باشد ۰ سنج با دال و نای مفتوح و جیم سنگ و سنگ

سنفتن با دال مکسور و نون ساکن و فا و تای زده زدن کاشته ۰ چنین آن گفته

زباگفت ۰ گفتن مقصود دل زدگر سنفت غنگ با دال مفتوح و نون و غین

و طا و نای زده بمعنی دهل بود و گاه بمعنی نوعی از کرنا و غنگ که بدان نوبت کوبند

و دمک کوچک ۰ حکیم نزاری گفته ۰ خود گر نه بازخواست کند نوبه هر گسی

زشوق سنگ ۰ دوم در دره ران گوید حکیم سوزنی نظم ۰ ای چو سیماب

بر ملک شرف ۰ ملک تو ل فخامت زاد دزد و سنگ ۰ سیوم حرف سیل

نهنده با دال مفتوح نام دم و خیشوم و مغز سر و مانند آنرا گویند ۰ سنگ بیل

و سرآن چوبی که بدان زمین را زدگان بکار برند و آنرا در خراسان بنگ خوانند

در فرهنگ لغت ۰ سنگ مرغ گفته با دال مکسور و سین زده و دال آخر

گرانبهائی که بگردن اندازند کرکر بسته و دانهای آن در غلاف طلا لای مشکوی

آن غلاف را با دانه سنگ نامند دوم بمعنی آخر باشد که در اواخر کتاب

گلوبند ۰ سیوم کلیدی که بدان در بندند که آنرا بالسه گویند ۰ سنگاب با دال مفتوح و نون

عجمی ساکن و با زده گرگس سیاه و بخش سیر بود و معرب آن سنجاب است

سنگبر با دال مفتوح و نون ساکن و با و راء مکسور زده گلی باشد

واو مکسور و نای مجهول و زای منقوطه دومعنی دارد دال بی مکسور زده

کنند و آنرا نهند بندی که سندی گوید دوم بزبان نامهای رنجیدن را خوانند سنگر با دال مفتوح

نانی زده و کاف عجمی مفتوح و دومعنی دارد دال مهمل مفتوح و معرب آن سنجد است

بهری و صعتر شراب کوبد ۰ آن می که گرد زده و مدار دی عکس آن ۰ سنگر کردن

گرد و غبار در سخن ۰ دوم گرمی بندد که در کشتی ها و نامه و امثال آنرا خراب سازد

دال اول چنان ماند شخوف لیکن بان مرحی نباشد و بکشتی ماندی بود و آنرا

بر گویند و در قفاسنبها بکار برند و بندی گویند خواند سنگ با دال مفتوح و نای

زده و کاف عجمی مفتوح با دال بسه را گویند سنگل با دال مفتوح و نای زده و کاف عجمی

معنی بنده باشد آنرا هشنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم و سین مهمل و دال ساکن بمعنی

زمان بنده و بندگان بود که بدو کاری فرا سیاب داده بود او سیاب را در بیاری بر آن

داشته و بسیار دور زمانی که بران آبچنگ طی سین بان نبود و بعین نقطه دار بود و بسکیم دوم

فرماید ۰ گفتار او بماند کل سنگفت ۰ بسنر شاره هندوی بر گرفت ۰ دوم بمعنی

سنگ که بر وزن شد سنگله با دال مفتوح و نای زده و کاف عجمی مفتوح و دو معنی دارد دال اول

چنانکه گوید حکیم ناصر خسرو گفته نظم ۰ درخت قاصد خشک خار داد درست ۰ اگر دو سنگله خرما

بای چوب بردارد ۰ دوم آنست که بر سر ستاره و هر دو سر چوب و امثال آن پیوندند

سنگله آ با دال مفتوح و نای زده و کاف عجمی مفتوح و واو و لام مفتوح و دو معنی دارد

گویند سنگله متراوفست مثال معنی اول مولوی معنوی فرماید ۰ تا کان سنگله دلم از نام او

توخسی که شکوفه عیار کی ۰ سنگله طاز اری نظم کوده ۰ در شعر سنگله لان بلم دم

نجادت میبرد از دست این باد نخل چون خسی بحرای سندم ۰ مثل معنی دوم

مولوی معنوی فرماید ۰ مالولی و سنگله ای کشت و مشغول ۰ جز مال ملک مال که بریم اهل

سنگله با دال مفتوح و نای زده و کاف عجمی مفتوح و واو و لام مفتوح و نای زده

و آنرا بتازی دکر خوانند دوم جائی که سنگر کسر اول و خانک و سنبلید بهار اد و آنرا

کنند سیوم نشه بود که زنان در نام حیض در فرج خود نهند ۰ سنگلک با دال مفتوح

و نای زده و لام مفتوح و کاف و نون زده ۰ سنگوک با دال مفتوح و نای زده و لام

مضموم و واو و معروف و راء و دو کاف با شد و آنرا تازی فلکه خوانند

سنگه با دال مفتوح و نای مضموم و واو مجهول و شین معجمه و خای نامعجمه و طا

بلوط بود مرتبه چون شتلزاری مغز خوشه ۰ که بدگنون نماند جای شوشه

سنه با دال و نای مفتوح و خای نامعجمه سیب را خوانند خصوصا آنرا بتازی صهیل

خوانند حلیم سبای در وصف سیب فرموده ۰ بر گرش سیبهات فلک دارده

گرد اعدات چاک میبارد ۰ دشمن و دوست را چو بخس و خسد ۰ شنه و شاه شمشاد

چه رعد ۰ عنصری گفته ۰ زهره و مریخ خاصی چون شود ۰ چون زند در رزم بر گرانش شنه

وجیع آوازهای بلند را گویند عموما مثل هریر قلم و در خانه دلی و فیلغوش و سرنا و آواز سباع

گوید مولانا کاتبی راست مصرع بر چهره عذری تو شیر کی کند ٭ با کهربا برصید و دکار ذالعل کند
با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کانید نیز
گویند حکیم سوزنی راست ٭ شکر چو دل است کز تعلم تکی ٭ زیر و زبر مشکین کمان نقش و
بادام قند ٭ دوم جراحت و الیش چو مولوی معنوی نظم فرموده ٭ بکند جراحت مطلق سجاجان تو
بکند والله دعا را زبی کند بحث ٭ سیوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول
پهلوان و دلیر و مردانه چه و آنرا کند آور و کنداور نیز گویند حکیم سوزنی گفته ٭ تو ای گرد و هنر
میدان کندی لیب رزم کی خصم را باد رکاب تو ز اسب انداخته ٭ دوم کنده را گویند
که بر پای مجرمان نهند ... بپای در کنده و دست در زنجیر ٭ انجنین کس چه نیز بود
نه ز زیر سیوم قند تیز باشد و با اول مکسور ترکی شهر را گویند و از آنکه ...
و تبازی مدینه و مصر و بلد خوانند ٭ کنداور کنداور با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد
اول حکیم و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ٭ از بن با و بران کیست
خوش رفتارست که دل زیرک اندیشه کنداوار ٭ دوم ... مرغم ... تکری
دست بجز زبانی ٭ بکند اگر کوی بجز زاد ٭ حکیم فردوسی راست ٭ بهرای بند ببرد کنداور
آوری ٭ چگونه ... به بند آوری ٭ دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود فخر الدین اسعد
نظم کرده ٭ عصاری به زخم ... نبیره خویشتن را ... عصاری ... گرفت از آن
پیش ... کند ... حکیم سنائی فرماید ٭ ای ترک دین بکفر ... چشم ٭ دل بیاق
چشم ... از کنداوری ٭ حکیم فردوسی گوید ٭ عجب ... از رستم نامور ٭ که گرد ...
دلیری چو دستان ... که مقام کردی کنداوری ٭ ز دی تیر ... کنداوری
کند دالی با اول مضموم مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند مولانا شهاب الدین بدایونی
... راست ٭ ... بجز رزم دیگر بزم ... کند والی ...
کنده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح ... را گویند ... حکیم ناصر خسرو فرماید
دریا ... خواهر که دارد ... ز دو ... ای ... بیابان ...
کوه ... ٭ دوم ... از کره کنده و شهری از شهرهای خراسان باشد
خصوصا ... که کندی منسوب به آنجاست و با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم

معطکی

معطکی را گویند کندرو با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول نام وزیر ضحاک بوده حکیم
فردوسی ... و از کند رو چو آمد ... نام ... وزیر ... ٭ ... اوکام ... را کوید بکفای اندر آمد و ان کندرو
... دوم ... معطکی باشد و آنرا کندر نیز نامند حکیم خاقانی از شیه گفته ٭ بنطق طیبات
... کندر با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم ...
... نام ... و گندز نیز گویند و معرب قندز است ٭ کندک با اول مضموم ثانی زده و دال
مفتوح ... را گویند ٭ کندمند با اول و چهارم مفتوح ... را گویند که کنده شده و خراب گشته باشد
... را گویند ... کاخ و دشمن تو ... زیم زوال ... که باز خورد ...
... کنون ... کندمند اطلال ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ ...
... کندمند کنده و کندوج کندو کندوج کندو با اول مفتوح ثانی زده
و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و بهندی آنرا کوتهی
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ ... زین ... کنده و پر
... میان ... کند ... ٭ ای ...
... حکیم نزاری گفته ٭ ...
... ٭ ... آنکس که ... حکمت ... ٭ ...
... گویند ... کندو ... کندوری با اول مفتوح ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف دستارخوان ... مولوی معنوی فرماید ٭ ...
... ای ... گرد کندوری ... ٭ ... کنده
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح ... که ...
شود و معرب آن خندق است ... نظم فرموده ٭ ... کنده ...
... ٭ ... حکیم ... ٭ ...
... ٭ ... و با اول مضموم ... مولوی معنوی فرماید
... ٭ ...
... کنده ...

بجت ... را ... زن ... وادفرس ... کنده ...
پای که ... بود ... گردن را کندی ٭ با اول مفتوح نام گلی است سفید ...
که ... خوشبوی شود و درخت آن ...
... باشد و این گل ... مین و عمان و کرمسیر شیراز و ولایت هندوستان
بسیار باشد ... کنر با اول و ثانی مفتوح ...
باشد و ... کنست با اول و ثانی مفتوح ...
... گویند ... ٭ ...
... ٭ ...
... کنش و کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور ... کنشت با اول مضموم و ثانی
مکسور ... را گویند کنشک با اول و ثانی مکسور ... را گویند ...
... کنشو کنشو با اول و ثانی مفتوح ...
... را گویند و ... کنعانه کنکاله با اول مفتوح ثانی زده
سه معنی دارد اول ... دوم ...
است ...
خواهد ...
... ٭ ... از ...
... کنف با اول و ثانی مفتوح ...
گویند که از پوست کتان ...
حکیم انوری فرماید ٭ ... کنف ٭ ...
کنفلیل با اول مفتوح ثانی زده ...
کنک با اول مکسور و ثانی مفتوح ...
... کنکاش ... با اول مفتوح ...
زده و کاف ...
... کنک ...

بیجان الطیر ... ٭ از کنگ ...
... و با اول مضموم دو معنی دارد اول ...
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ٭ ...
... و با اول مکسور ... حکیم سنائی راست ٭ ...
... ٭ ... حکیم انوری منظوم ساخته ٭ ...
... کنگاج و کنگاش
با اول مکسور ثانی زده و کاف ... دوم ...
... حکیم نزاری نظم نموده ٭ ...
... ٭ ...
... ٭ ...
... کنگر با اول مفتوح ثانی زده و کاف ...
...
... ٭ ...
... و با اول مضموم ثانی زده و کاف ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

سیوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته • کنگره دار شاخ شهبازی • چون حاجت
ایرتشکل کوکناری • به بیداری فاخته دیگرش تب • خواهی کوکنار [illegible]
چهارم بمعنی تجاوز و شفاع آمده چنانچه شاخ درخت نو بسته بود و با اول مکسور و ثانی زده کاف
عجمی مکسور نام سازی است که اکثر داغلب مردم هندوستان دارند و آنرا انگره و کنگری نیز
خوانند شیخ روزبهان فرموده • [illegible] نام چو کنگری نوازند • [illegible]
کنگره • با اول مکسور و ثانی زده نام سازی است که اکثر اغلب مردم هندوستان [illegible]
و آنرا انگری نیز گویند [illegible]
[illegible] کنگره • با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] • با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی [illegible]
کرده باشد [illegible] کنند و آمده [illegible] رودکی فرماید • از تو [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] گویند حکیم [illegible] • [illegible]
• با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] • [illegible] و با اول مضموم بمعنی [illegible] و آن [illegible]
• با اول مفتوح و ثانی مکسور و دیای معروف [illegible] • با اول مفتوح
و ثانی مکسور و دیای معروف [illegible] و اول [illegible] را گویند حکیم فردوسی راست
[illegible] • [illegible] رنگ [illegible] • [illegible]
کفت [illegible] • [illegible] نژاد
با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح [illegible] باشد و آن [illegible]
[illegible] را گویند حکیم خاقانی [illegible] • [illegible] کنبد نیلوفری [illegible]
[illegible] کنبد [illegible] • [illegible] کنبد نیلوفری [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] باشد [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] گویند حکیم فردوسی گوید • [illegible] زده • جهان [illegible]
[illegible] حکیم اسدی راست • [illegible] شده [illegible] • [illegible]

[illegible]

همراه این [illegible] زهر کندی [illegible] چهارم بمعنی [illegible] آمده امیر خسرو
گفته • [illegible] • [illegible] امیر معزی در صفت [illegible]
[illegible] • چو [illegible] • [illegible] اخضر است • [illegible]
[illegible] • با اول مضموم و ثانی زده بمعنی [illegible] باشد حکیم انوری راست
[illegible] مولوی معنوی
فرماید • [illegible] • [illegible]
[illegible] • با اول مفتوح
[illegible] زده [illegible] باشد که [illegible] و آنرا [illegible]
[illegible] نام گنجی است که
[illegible] و [illegible] خسرو پرویز [illegible] و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج
خسرو پرویز حکیم فردوسی [illegible] • [illegible] گنج [illegible] • [illegible]
• با اول مضموم و ثانی زده بمعنی [illegible] • [illegible]
[illegible] فرماید • [illegible] • مولوی معنوی
فرماید • [illegible] • [illegible]
گنج باد آورد • دو معنی دارد اول نام گنج دوم است از هفت گنج خسرو
پرویز و وجه تسمیه آن اینست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین [illegible]
[illegible] دریا [illegible] • [illegible] و آن [illegible]
[illegible] خسرو پرویز [illegible] • [illegible] خسرو پرویز [illegible]
و آنرا گنج باد و گنج باد آورد نام نهاد حکیم فردوسی فرماید • [illegible] گنج باد آورش خوانند [illegible]
[illegible] • [illegible] فردوسی [illegible]
گنج باد آورد [illegible] • دوم نام نوایی است از مصنفات [illegible]
مطرب هم منوچهری راست • [illegible] • [illegible] گنج گاو
[illegible] خسرو [illegible] مطرب گوید • نوا [illegible]
نوایی ساخت [illegible] • [illegible] • نوای گنج باد آورد [illegible]

گنج دار • نام [illegible] • [illegible] کنج دار [illegible]
[illegible] • [illegible] نام گنج سیوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید
[illegible] • [illegible] • گنج دیوار • نام گنجی است که [illegible]
[illegible] • [illegible] و [illegible]
گنج روان • نام گنج [illegible] • [illegible]
[illegible] گنج روان [illegible] • [illegible] دو معنی دارد اول نام گنج [illegible] است از جمله هفت گنج خسرو [illegible]
[illegible] • [illegible] فردوسی راست • [illegible]
[illegible] • دوم نام [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] گنج سوخته [illegible]
[illegible] و شرح آن در ذیل لغت [illegible]
دو معنی دارد اول نام گنجی است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرماید • [illegible] • [illegible] گنج گاو [illegible]
حکیم فردوسی راست • [illegible] • [illegible] دوم لحنی است
از [illegible] • [illegible] گنج گاو [illegible]
[illegible] • گنج و گنجور • [illegible] حکیم سنائی فرماید • [illegible]
[illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] حسن اثیر الدین اخسیکتی راست • اثیر
[illegible] • با اول مفتوح دو معنی
دارد اول [illegible] مشهور [illegible] تبریز و شیروان [illegible] دوم [illegible] را گویند و آنرا [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
• با اول مفتوح [illegible] • با اول مضموم [illegible] را گویند • با اول مضموم مفتوح چیزی را
گویند که [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی [illegible]
[illegible] • با اول مفتوح ثانی
زده دال مکسور [illegible] • با اول مفتوح ثانی زده نام
گیاهی است که آنرا [illegible] نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت [illegible]
• با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] حکیم انوری فرماید • [illegible] • [illegible]
• با اول مفتوح [illegible] معنی دارد اول [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]

چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی فرماید ، یکی زنده پیل است بر کوه کنگ ، اگر پیش جنگ
اندر آید نهنگ ، پنجم نام بادی است که بسبب سودا در تن مردم پدید آید و بر الحاق [illegible]
عارض گردد و نامش را [illegible] نکند قرار و آرام نباشد حکیم سوزنی راست ، تا بر کند حسود تو سبلت
بدست خویش ، در حسرت حسود تو افتد و باد کنگ ، ششم نام شهری است که
در شرقی خطا واقع است گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان است و هوای آن در نهایت
اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا کنگ دژ نیز خوانند مختاری گوید ، تا بهار است
زمین را بهار اندر باغ ، تا بهار است چین را کران اندر کنگ ، جان بدشمن تو بجنگ
باد اقطع ، سر ز فرمان تو بر خواه ترا باد از کنگ ، هفتم نام شهر تاشکنت است و آنرا
چاچ نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد ، و با اول مضموم دو معنی دارد اول حروف است
دوم لوله باشد که بکمک [illegible] آب از سفال سازند ، کنگلی ، با اول مضموم ثانی زده کاف
عجمی تازی را گویند که پوست آن کنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته ، از کفش
نیک و از تکوری کنگت ، هر بند هیچ لنگ ، کنگ جنت و کنگ دژ نام قلعه است که ضحاک
شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل را که از جانب عراق عرب است و بر کنار فرات
بجانب شرقی واقع شده قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بنا نمود و طهمورث
دیو بند بعد از وی تجدید عمارتش کرد ان شهر [illegible] او بعد از او گرده و ضحاک
[illegible] از ادوار الملک [illegible] و ضحاک در ان قلعه گرفت آنرا ابهت گنگ دژ
نام نهاد و در ان بسیار بود اند و بعد از ضحاک [illegible] از ادوار الملک
ساخته بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود و اکنون بازخراب است و از ان
قلعه جز تلی نمانده و از توابع حله است و بر سر آن تل چاهی است بس عمیق و در چاه بابل الملکین
گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که
نام موضعی است در حدود مشرق که از ابتدای قبة الارض خوانند و آن را کنگده نیز گویند
و آنجا روز و شب همیشه یکسان باشد و آنرا اهت گنگ دژ خوانند شیخ نظامی علیه الرحمه
[illegible] در سکندرنامه بجای آورده که کنگ بهشت نام شهری است در حدود مشرق
در ان شهر عجیبی است موسوم [illegible] چنانچه ابیاتی از ان در گنج شیخ نظامی [illegible] سکندر [illegible]

شرقی از هندوستان نظم نموده [illegible] اگر باده بر عزم هندوستان ، کند ره چو عزم بر بوستان
از انجا بشرقی علم بر فراخت ، یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت ، از ان راه چون لوح برتافته
کو خشت مایلی نشد و در آمد بان شهر مینو سرشت ، کزو کان خبر خواند کنگ بهشت هوای
[illegible] پیش لوح بهار ، پرستنده گاهی بر آن [illegible] ، کنگ بهشت و کنگ دژ بهشت و کنگ دژ ، هر
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم نام بیت المقدس بود بزبان
سریانی ایلیا مانند حکیم فردوسی فرماید ، یکی رسیده سر جنگجوی ، به بیت المقدس نهادند روی
بتازی زبان خانه پاک دان ، بر آورده ایوان ضحاک دان ، چو بر پهلوانی زبان راندند
همی کنگ دژ هوشش خواندند ، کنگل ، با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخن و هزل
و ظرافت باشد مولوی معنوی گفته ، منبطس باش و چو بگو تو دیگر ، ترک کن این کنگل و ظرافت ره
حکیم نزاری راست ، یاد باد آن شب که در بیت الحرم ، خلوتی کردیم با یاران بهم ، بلذت
گپ و دم و کنگل میزدیم ، زاول شب تا بوقت صبحدم ، کنگلی ، با اول مضموم ثانی زده و کاف
عجمی مفتوح کسی را گویند که در دانش کردکی باشد و از اتباع تازی ایکن خوانند [red: کنگ لال الام کلبایان]
با اول مفتوح ثانی زده رکی را نامند که از پاکدلی و شایستگی خوداری گذشته عبادت مشغول است
حکیم نزاری نظم نموده ، ملت انی برامید شب گفتی بجو دها بی بنگاه غریبان بکجو دکنم عجب
گرفوشت ، گنبد از صحبت لنبان لغبان ، و با اول مضموم نام دهی است از دههای سپاهان
کمال اسمعیل در هجو رئیس لنبان گفته ، تا زبانم بگهر عبارت است ، و رشت باشی لنبان لنبان است
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند ، کنبک ، با اول مکسور
ثانی زده و با مضموم نام مقامی است که در زمان بهرام گور تو در میهمانی بهرام بود حکیم فرزاد
نظم او و بهرام کور در داوری شاهنامه نظم آورده حکیم خاقانی گفته ، بهرام خسرو بالکام
چون لطف برهان در خوان لنبک سقا برافکنه ، و با اول مضموم بمعنی کنجشک است که بعربی ثم
خشنه ، با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح بمعنی گرده و در آمده ، کنسپیر ، نام کوهی است
از ولایت [illegible] ان که نزدیک کوه واقع است ، بر دهها قانی گفته ، ای طلعت کو سپیر
چون گرد کوه تو در دست رستم مکن تو شد شکل کنسپیر ، کنج ، با اول مفتوح ثانی زده بیرون کشیدن
و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجایی و با اول مضموم معنی دارد اول لب مانند مولوی معنوی فرموده

چشم بر دوخته او بگنج ، ورتش کو فرو افکنده چو لنج ، هم او گوید ، آن لب که بود لنج خری بیکار
کی بید آن لب شکر بوس مسیحا ، دوم اندرون رخساره بود و آنرا لپ نیز گویند و بی
خوش خوشند مردم خراسان لنیوس دو در منکالد گویند استاد راست ، بنه هر کار بود بر
شه هر روز تر است ، لنج بر باد کن پیش کتف بر نواز ، سیوم کسی را نامند که ریش دارد
و با اول مکسور بمعنی ایضاً کشیده آمده و طیان مروزی گفته ، کی کو را کجی در دو لنج تو لنگ
شکم سرگین بدون لنج ، بشتی چیزی مرقوم ساخته ، چون لیس بود بعد از ان کودکی ، لنگ عصبانی
از کردن لنج ، لنجد ، با اول مفتوح ثانی زده رفتار از روی ناز و تبختر باشد و آنرا افراخم نیز
گویند حکیم قاآنی فرموده ، سپیج بنخ و سپیج بنخ نکند رکه ، لنگ که لنجه من باز کجا دول خیم
نزاری راست ، بگنده و گفتن شیرین و دید غنج رفتن ، زمانش جنبش ، لند ، با اول مفتوح
لب باشد و بزبان هندی ایر را گویند چنانچه از جمت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ، تو نی
کر لند سیکی بهندی و ترکی ، تو نی ذکر کری و ایری و پارسی تازی ، و با اول مضموم دو معنی
دارد اول لاف و کزاف باشد مولوی معنوی فرماید ، گریه هر هر لیس و رختان می کند ، برکه
سبز احسان می کند ، بر منیقی که ان بادها شند ، رحم کردی دل تو از قوت لند ، دوم سخنی که از
بوده و بر زیر لب از غایت خشم و عصب و آنرا دندیدن و رکیدن نیز گویند همان گویند
رفت خفر و گفت ، ای موسی بسیار آسیت جنگ و الت لی انتظار ، تا بیابی این دیوار کج
آوردم ، باصلاح اولش باز آوردم ، بود خر باشن حلی لندش فزود ، کین که ما گوییم کار ایمن
بود لند هور ، نام پادشاهی بود ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه
میگفتند و عقیده بهمان الست که بزرگ اعظم بوالده آتش که کنتی نام داشت لطف است
نمود و او حامله شد لهذا چنان او را لند هور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب بود
چه لند لب را گویند و هور اسم نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی ، لنگ ، با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ، ما پیش لنگ در
برش چون کشتی نوح ، بر روشن تر کشد و خام جنگی ، بر لیشها بر دیو فکر وکها ، بد ستش لنگ
مانند لنگی هم او گوید ، لنگ اند ز کنکم بدرکون شاعر عراق ، تا موبهای کون کنند از جهت
لنگ ، و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور را ز بیخ ران بود تا سر انگشتان حکیم نزاری

[illegible] یکی دامان نیز بگذشت و جنگ ، بر پشش چون پشه گوناه لنگ ، لنکاک ، با اول
مفتوح بمعنی زشت و ناخوش باشد طیان گفته ، من با تو سخن بیا بگویم ، از جه دهیم جواب لنکاک
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برا زده چهار معنی دارد اول آهنی است بس وزین
که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ، آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کار
گه بکند وی بادبان گاه اندازد لنگری ، دوم جایی را گویند که در انجا مطبخ و هر روز طعام
بعیم و بعید امیر خسرو راست ، کار سیاران نباشد خوالگیه ، از پستی لنگر درویش
خرم تیب آنکه جای لنگر است ، سیوم کنایه از تمکین و وقار و بجود چهارم شخصی را خوانند
که در مکر و حیله وجرگی مرتبه اعلی باشد و آنرا کز پر نیز خوانند ، لنکوتر ، با اول مضموم ثانی
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله لنگی باشد کوچک که
ابریشمین وفقرا و مردم غیره بابند ندو مردم هندوستان نیز از ابهین نام خوانند
شاه داعی شیرازی نظم نموده ، ولی تو لغراغت ده و لنکوتر بند ، از جهت زرد رنگان تو بیند
[red: لیم] با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم ل را گویند فرنج
الفهر راست ، چون روح حیوانی و شل مرد کف ، کر میان من در آمد کاه از چشم
من سیوم سوراخی را خوانند که شاهین ترازو در ان کند زاهد شیخ نظامی نظم آورده
چو زان بابت هیچ در خور نیست ، که در یک ترازو دو من راست نیست
با اول مفتوح نام شهری است قریب بشهر ختن شمس فخری نظم نموده ، تو آن شاه ادبی
که کرفت هیبت ، همه روم و هند و خطا و ختن ، منبل ، با اول مفتوح ثانی زده و با
مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست ، خدایا دست مست خود دیگر ازین
ابرین مقصد ، رستن آن کند با خود که در مستی کند منبل ، و با اول مضموم ثانی زده و با
مکسور منکر و از راه در رشته ، را گویند حکیم سنایی فرماید ، شیخ و رزی نیب یاد منبل
حق گذارش بد ، از کار بال ، مولوی معنوی گفته ، ساحتی صفور اصنیدو بایزیده ، روکر لشنام
تبر را دکلیه ، دو رکی و منبلی حرص از ده ، جون کنی پنهان شه ای کرتا ز ، نفتو ، با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نوعی از کتبای کوچک است لسان الطعم را
بجایی کجو رشته سنح بیا زه عود سوز مجمر منقو مر دی کند ، منج ، با اول مفتوح ثانی زده نام

وار و بیت کرا آنرا ریونه نامند و با اول مضموم بمعنی وار و اول بمرز بوزر را گویند که مانند ...
لطم نمود مشهورست اندر بود آن غوغا میان ❊ بچنان دو بیت در مدیح آشیان ❊ و زنبور ...
خصوصا این بیت گفته است تا که سند و بیمون جناب تو کرد کاینات حضرت ...
شیرین که او از عسل بود کار کلام تا کی زبانه منج صنعت خواهش کند که کال الکحل فرماید
بیان بسته کلک تو بر روی کاغذ ❊ شود همچو منج عسل بر شکوفه ❊ دوم ... خود زبون ...
حکیم سوزنی راست ❊ ای تو بینی مشک و حسود ... ز منج ❊ یا بود تو ...
خرمنج ❊ باد اوج حاسدت ترکیده و زرد ❊ سرو رطبق نهاده ... ترنج ...
وهی است از نباتات **منکسر** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی رنجیدن باشد ...
با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح کوی را گویند که در لیس ... و امثال آن کنند
تا ... جرکس مستعمل در ... جمع شود و آنرا با رکین نیز نامند شیخ سعدی فرماید ❊ اگر ...
کی از کلاب ❊ چو سنگ در روی افتد ❊ **منجنیک** با اول مفتوح ثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف قلاعی بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب ...
نصب نمایند و از بیرون دیوار حصار را بران دیران ... زند و از درون قلعه خصم از ...
پیش قلعه منع نمایند و معرب آن منجنیق است **منند** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول خداوند است و اگر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی کعبول آید چون ...
دارجمند حکیم خاقانی فرماید ❊ گرچه هنر آموز شد اهل هنری از منداق ❊ مندان ...
اسرار جهانداری ... ❊ دوم کی گفته ❊ تو را یار خدا این جهان دنکو داده ...
کره ترا از انکه هست روزی همه ... از عنبر بود که سیاه و گران ...
مندیور با اول مفتوح ثانی زده منکوک و بی دولت و سیاه بخت بود **منکون**
با اول مفتوح ثانی زده دال مکسور زدرش و بساط بود است و فرش راست ❊ منکون ...
برکشیده هوا ... تو ... و پیدا **منک** با اول مفتوح کسی که دونا رو آب
... بشد مولوی معنوی گفته ❊ رستم و حمزه مخنث ... در علم حکمت باطل
... **منوال و منولی** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ...
گویند که غرایم خوانان بر کرد خود کشند و در میان آن نشسته غرایم و ادعیه ...

طلا هو خوانده ی زخط بلبل نو ... بر غرایم خوان شد گل پری دایره صحن گلستان مندل
شیخ سعدی گفته سر بخط من ... دیوان خوی دار اگر دختر این افسون بر مندل اندازم
دوم بخور و خام بود و در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت
است کراوراق و مضمون ... روخاک گیاه وحطب آن قرنفل و سنبل و عود
و صندل و کافور و مندل است این یمین نظم نمود ❊ از برای تو ... مندل ...
صندل و مندل ... چوب ارسی ... و در عجایب البلدان خود ذکر یافتن ...
... قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند که عود در آنجا بسیار است و از ...
بر مندل گویند و آن عود ... در زمین مندل ... آن ...
... آب ... می آورد و اگر تر قطع کرده باشند ...
... و اگر خشک قطع کرده باشد ... مندلی ... نقل و صحت بود و بهتر از آن
نباشد و بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا ... نیز گویند و مندله با اول
مکسور نوعی از ... **مندور** با اول مضموم مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف
بمعنی مندبور است که در قوم ... منوچهری راست ❊ خداوند ... کل عالمین ...
... و سر ... **منش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی منک است
... دوم سیه و کو ... را گویند که ... و گردن آن شکسته باشد ...
... که با این ... **منشش** نام قلعه
ایست از ولایت خراسان ... ❊ ... و انکه ... آید
... زیر این ... آید ... از ملک ... بهر
... **منیش و منیشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه در لغت اول
و ثانی مکسور شین منقوطه زده و نون موقوف در لغت ثانی دو معنی دارد اول ...
... حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ تا ... منیش ... شیخ ... اسلام
... نظم نمود ❊ منش چون ... آمیخته ❊ ازان شد این صورت انگیخته
دوم ... گرم بود ... ❊ منش ... و ...
اگر ... بود ... است ... ❊ سرت سبز باد ... ارجمند ❊ منش

برگذشته زجوج ... **منغر و منغرک** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم براز ... وولی ...
ریزه بود و با اول مضموم ثانی زده و غین مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب
خورند و آنرا ... نیز خوانند اما ... هروی راست ❊ ای برده نسیم لطفت
از روی گل آب ❊ وی ... از ... کلاب ❊ ... کرده و ...
شد منغری ... ❊ وی ... خانه خراب ❊ خواجه عبید ... نظم نمود
ای خداوندی که از لطف تو دریا ... ❊ در صدف هر قطره ای ...
شود ❊ ... شوق تو ... در دل کسترد و ... ❊ ... ساقی ...
منک با اول مفتوح ... دو معنی دارد اول ... روشن بود ... ❊ ...
نیک و مشک ... ❊ ... کردن ... است ❊ دوم ... باشد ... کرفی ...
حکیم سوزنی فرماید ❊ ... ❊ ... گران و اجل ... نک
هم او گوید ❊ آن خرابی که از ... ❊ یک ... کرده ... منک ... سوم
درخت بزر البنج را نامند و بزر البنج را تخم منک گویند ... دراز ... است ❊ ...
کند چو خیزد ... ❊ نامند تخم منک بود ... حکیم سوزنی گفته ❊ ...
خورد ... دیوانه شد ... ❊ ... چهارم ...
خوانند حکیم خاقانی در صفت ... که بسیار ... نظم نمود ❊ ... منکش ...
... مسیح ... ❊ ... در ره باشد و آن ... ❊ شدن ...
خواب ... و ... ششم از ... بود ...
نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام ... حکیم ... خسرو فرماید ❊ ... دراز ...
... ❊ ... منک ... ❊ دوم ... اناد ... و آنرا ...
... شیرازی منظوم ساخته ❊ زاده از ... فضیلت و دانش ❊ چون ... ازین ...
از ... ❊ و با اول مکسور ... آب باشد که کوزه گران از گل ... و آنرا ...
... کنند ... ❊ ... **منکی**
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم ... و رهزن باشد و آنرا ...
خوانند و بزبان هندی ... را گویند **منکلوس و منکله** با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت عظیم جثه و جنگی و دلاور شود و گویند
فیل سفید بوده و ... سلطان محمود که ... هندوستان گرفت ❊ در پای پیل
گرفت ... **منکلوس** را مولانا ... راست ❊ فیلان سفید منکلوسی ❊ ... زباد
آن عروسی ❊ مسعود سعد سلمان نظم نمود ❊ ... بر ... کرفته ❊ جنگ ... شیر
... فیل **منکله** و **منکله** با کاف عجمی مضموم ... صحرایی باشد **منکیدن** با اول
مفتوح ثانی زده ... کردن بود در زیر زبان ... مولوی معنوی فرماید ❊ این
... ❊ آن ... هم اندر ... آن ❊ تا ... برماجد ❊
... آن سلطان برد ❊ هم ... اوی ... بود ...
... باخود زیر لب ❊ در جواب ... **منکیک** با اول
مفتوح ... است که ... و آنرا ... **منوچهر** با اول
و ثانی مضموم ... آورده اند که چون تور و سلم ... ایرج ...
... ایرج را ... یکی از مستورات
... که ... بود ... بکوهی برد که آنرا مانوش ...
... ایرج در آن کوه متولد شد آنرا ... موسوم کرد ...
... مانوش ... خوانده
... منوچهر نامید ...
... نام ... بسیار ...
منه با اول و ثانی مفتوح ... را گویند و ... **منیزه** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام دختر افراسیاب که بیژن بن گیو ...
... گفته ❊ ... برق ... ❊ ... منیژه ...
... اگر ... در هندوستان ... منیژه ...
... غلط است **فصل النون ... نکیس** با اول مفتوح و ثانی و کاف عجمی
مکسور ... معیوب و زشت آمده حکیم ... فرماید ❊ ... حلال ...
... حرام ... مولوی معنوی نظم نمود ❊ ... بیت ...

فرزند ادوم بمعنی تخت آمده و اورا اورنگ نیز گویند فوشنگ خطیب گفته [illegible]
پدر فرزند تو میر بلند اورنگ تو [illegible] سر بلند تو [illegible] سیوم نام [illegible]
است که پدر لهراسب بود حکیم فردوسی در نظم آرد [illegible] لهراسب [illegible]
[illegible]
[illegible] مقصود آنست [illegible] بمعنی زندگانی آمده و انرا اورنگ [illegible]
گویند اورنگ با اول مفتوح [illegible] و اول تخت [illegible] نجیب الدین [illegible]
گفته [illegible] اورنگ [illegible] دوم عقل و
دانش [illegible] حکیم سنایی راست [illegible] اورنگ
سیوم [illegible] کمال اسمعیل فرماید [illegible] اورنگ [illegible]
[illegible] اورنگ [illegible] صدر جهان شهاب الدین
[illegible] نظامی [illegible]
[illegible]

[illegible]

شلم باشد بوشناسب و بوشنیر با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن باشد و از جهت دیدنی
رویا خوانند زرتشت بهرام گفته نظم نه در میدان گفتم نه بوشناسب بگویم جز بوشنیر
تخت گشتاسب هم او گوید شعر دم تو زبان تا بر خواب گوی خرد مند همانا بگوی
جهان دیده بر پیر افرساسیس بدو بازگفتم من این بوشناسب بوف با اول مضموم و
واو معروف جانوری باشد که نحوست بسیار دارد و آنرا کوف و بوم نیز گویند
این معنی راست بیت تو باز سدره نشینی فلک نشین تست چرا چو بوف کنی آرام
بویرانه بوقلمونس عطار را گویند بوک و بوکه و بگر با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود که
و باشد که آمده این معنی گفته نظم تو هم این معنی بر بی بیش مگذران عمر خود حرکت و
نکبتش حکیم انوری فرماید نظم بر بوک و مگر عمر گرامی بگذار بوک خود مختصر جمله زبوک و مگر
آید بوکلک بن کوهی را گویند و آنرا اکلک نیز خوانند و بتر کی حیل عوج نامند و لذت
نورشش بسیار بطعم خوش باشد و نسخ اق اطعمه راست نظم کوری بو کلک و اکلک که حاصل
باز بیش خود و یاران کنی تف بیار بوم با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
زمین را گویند دوم جانوریست که نحوست و شامت بسیار دارد و امیر خسرو فرماید
بوم شد آباد عرب تا عجم خاصیتی بوم بدل گشت هم هم او گوید زان شب فرخنده
که میمون شده بوم چو طاوس هما یون شده سیوم بمعنی برکت و طبیعت آمده شیخ
سعدی فرماید نظم شنیدم که هر دولتت بار کرده بوم نشان ساده زه روداد قی ... م
بوداوان و بودان نام گیاهی است که آنرا گندکو ذیل گویند و تیز بوی باشد و بویا مرده
با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف و یای مضموم زاوله را گویند حکیم اسدی گفته
بر آمد کی بو مهن شیب ... زمین دارد و لرزه ب بون با اول مفتوح حمد بدارد
و با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول استخوان را گویند مولوی معنوی
فرماید نظم چه خواهی ذوق این آب سه راه چو جوی سبزه این بام بون ... نام
بمعنی بن و بایان است و قیعی گفته بیت بوح گری بر آمد از لب دریا ... رنگ ...
گشت از سر تا بون سیوم ... گویند و ... و امثال آن باشد که ... آن
بیک ... باشد بوند با اول و ثانی مضموم اسکی باشد دو ... را گویند

بوبا با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش دهد بوی افزاید با اول
مضموم بمعنی بوزار است که مرقوم شد بوی بارست سنگی را گویند که بوی کرده جانور را
بیابد و آنرا بوزه بیسر خوانند بوی کلک بمعنی بو کلک است که مرقوم گشت
و آنرا بویه نیز گویند شیخ نظامی فرماید بیت ... زرهنا و ... مستور سایه باشد و آنرا بویه نیز گویند
شیر ... و است که چون بو گرفت سایه چو خورشید بر او چو گرفت بیب با اول
مضموم و واو مجهول کاکلی مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از ... باشد
شوری ... زیاده باشد ... که است ... از باده راست بکان زیرک
بیب از سر کشان ... فلک نه بدست ... بیب بوی
و بیه با اول مضموم و واو معروف ... لغت ... و یای ... مفتوح ... معنی دولت
... باشد ... فخر ... راست بیت ... بخت ... تاج فخر ... تاک
... مقدم این ... بکوم فلک ... پناه ... سلطان ... بیب
... ... ایثار الدین ... گفته ... هم مطلق ...
خرد اگرچه دست ... عمل ... قلاف بیت که شاه ... کان ...
اگرچه تاج ... با ... و بو بو کر ... شمس فخری گوید نظم ... که از الف ... م
... بو ... تاج ... بو ... بو ... زیبه ... گویند جنانکه او ...
... گو ... حکیم ... فرماید ... جمال ... باکل ...
... بویه با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح ... حقیقت که
... دانان ... هندوستان ... دیگر ... از
هندوستان در ... درخت آن ... اسپاری گویند و ... شرب
آن ... است ... فرماید ... و ... چون ... هندی ... کر هر
درخت ... بوتر با اول مضموم و واو معروف ... گویند ... الله
که از ... بوی ... لیکن ... لغت ...
... است که معنی آن ... و ... باشد
... خانکه از ابیات ... مولوی معنوی فرماید بیت

شیره خواره کی شناسد ذوق لوت ... مر بری را بوی باشد لوت و پوت
عشق باشد لوت و پوت جانها ... جوع از ... روزیست قوت جانها
با اول مضموم و واو مجهول خزانه را گویند ... شیرازی راست نظم دل ...
... از جهت ... بوخت بمعنی بخت آمده ... گفته
هر کس ... عادت ... بوخت ... بوخت بود و بوده
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ... باشد که ... حکیم فردوسی
راست ... زیزدان ... دیگر ... بوده ... دوم ...
که آمده ... نظم ... بوده ... حکیم سنائی
نظم ... نظم ... از ... شاعران بوده ... سیوم
... چوب ... باشد که ... بر ... زنند
دیگر ... و آنرا ... و بیز گویند بور و پور با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول ... را
گویند حکیم خاقانی ... نظم ... ای بو ... علی ... هم او گوید
... تو ... دوم نام ... شهر کنج
... گویند پوران نام شهر ... بورکان و بورکان
با اول مضموم و واو مجهول ... روز ... که ...
بوروکان و ... گویند ... که ... و ...
... بورک ... نام ...
... هست ... بور ... اول ...
... بورسد با ... نام دختر ... کنج است ...
... بوره با اول مضموم و واو معروف و ... کی را گویند که ...
... با واو مجهول نام ... بوریان با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول ... است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید نظم ... دارد ...
کرش از جمله عالم ... دوم ... درخت را گویند ... بمعنی ... م
آمده بوریان ... شهر کنج را گویند بور با اول مضموم و واو مجهول ...

مولوی معنوی فرماید نظم روی ... می کشد ... بروز ... ناسوی ... شد بود ... شیخ
فرماید نظم هر ... هزار دیده ... همچون ... لب ... باز آمده ...
... بوزنش با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه ... عقد باشد
حکیم خاقانی فرماید نظم دست ... زلف ... بوزنش ... زنان ...
حکیم سنائی گفته نظم ... چشم ... بوزنش ...
بوشکال و بوشکاله با کاف ... را گویند که در زیر ... باشد و آنرا بالا ...
... حکیم ... فرماید ... از علام ... آمده ... او ...
... هم او گوید ... بیل ... بوشکاله بود بوشش با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... را گویند مولانا ... راست ... بیت
... دوم بمعنی از راه ... آمده ...
... نیز گویند بوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح که ...
... گفته ... آن ... بوشن ... باده ... بوشن
... بوشنگان با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح نام ... است ... بوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح نام ... ده ... نام ... است ... نواحی ...
... آن ... است و ... بوشنج ... بول با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول ... دوم ... را گویند ...
... مردم و حیوانات ... آید ...
... مردم و حیوانات آید ... کنند
حکیم فردوسی نظم ... دیگر ... شدن ... و باز آمدن بولاد ... معنی
دارد اول ... دوم نام یکی از پهلوانان ایرانست سیوم نام دیوی است از دیوان
مازندران بولانی با اول مضموم و واو مجهول نام نوعی از آش است بوله با اول مضموم و واو
مجهول ... خربزه ... گویند که اندرون آن ...
... بویه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... را گویند حکیم سنائی فرماید

یا بادوستان بوشنده مولوی معنوی فرماید نظم تمام ادست کوتاهی شده بهست انا بوشن
بدوشنگ بی اصل تمام شده کار رشتی شیخ نظامی نظم گفتم شنودن دیگی دل نیازی زخوان یغما
روبرو بهم نشسته هر شب پیوسته نی عبدالواسع رست نظم می خورهست سلطان
عالم کرنوشته بیدار تو بادهٔ ارغوانی چو در مجلس او تو صاف تر نبودی دستار نیز دیگ
دوستگانی جوان دوستگانی یا دوش گوزدی حیدت توزان تازه شده جاه و آب
دوسیدن یا اول مضموم و واو مجهول و ثانی زده و سین مفتوح یعنی برگ درخت بیشه
دوسیدن یا اول مضموم و واو مجهول و ضمی دار و یای بی نقطه و سین مهمله مشدد و حسیدن
جزی بود بگیری شیخ اوحدی فرماید نظم ای رسیده بنان بی رسیدن و عصی شده در تو جون بی تنش
دوسیده مشیخ نظامی نظم خانهٔ کاغذی بگرفت و رست بنیه صورت شیر و پوز
بست بدان صورت که صنعت کند نخی تا بدو پاید برشخ و در حتی
دوم یعنی نخستین بست دوش رضمی دارد و اول ساکن بیشه یا باغبانی فرماید نظم
هزار خوزن الناس در دست مرا ازین حریصان کز دوش بر شکنند
شب گذشته دیدم بیرزا تلی میلی رست ادزدن باده دوشین چنان کمینی نیابم
گرینداز دم همان یار و همان بزم و همان دوش بست خواجه سلمان ساوجی این هر دو بیتی
نظم او بهم دوش بر دوش ملک نرم امرو نز کرد دوش ستم از کوی خوبان
بدوش او درند سیوم امراز دوشیدن دوشاخه رضمی دار و اول چوب
کز دو شاخ گذاشته بشه و دیرکردن گاه ران و بجرمان نهند بی لی مهری را کشت
برند بزمان بست سیمین بن را نه زنی از آهن باشد فردوسی را اخترش
گذه بگوا بهمان بدی گر دوشاخه نه بهر قصد کردن را نه دوم یعنی از پشکان بوا
دوشاخه ساز نه شاخ گفته نظم پیش پیکان رو شاخ بشش از برای شکنجه را
چون شاخ کوزن ثبت اگهی داد نامه دوشه با اول مضموم و واو مجهول طرفی باشد
شربران بدوشند دوشیره با اول مضموم و واو مجهول و ضمر مکرر اگویند حکیم خضری
فرماید نظم آندم که زنور دوشیره گان شب بی فضل وصال چون گرو لعبی صد پاره
دوکبدان ضمه و فتح بیشه که میان آن کرده ریسمان دوتو دک دنبه کنند از نوده

تیار دی خشش گویند وجمع آن اخفاش بفتح کاف اجمل راست بیشه یا راب جنبه بفتح
از سر پیشین نیخ تیر ضمه هر دو رود کران نهاد اثیر الدین اخسیکتی فرماید نظم زان در صفت
الت بگرفت و فرخ تا بنده دار پاشنی بده گران دیگاه دوضمی دار و اول بمعنی دو عدد آن
دوتم نهاد رود رکتی را گویند ایر خسرو در وصف بهاری فرماید نظم بیخ ای زاهد اگاه نه
کذا بهر کرد و گمان مبر که من گندیگ رود اول مضموم و دوم مجهول بشش یعنی دار و اول لوا بگی را
دوم بیخ دلو و هنگ سین بی در ملکیت گفته نظم باز دو دیگر تراز و دو لی از هوا فیت
بهر بشش جول اسپیوم گفته و جیل بشتاب دی چیا بشه حکیم بستانی راست نظم گرده
افضل لفت فرقان بهره دلی قصه دوان حکیم انوری فرماید نظم از بهره خدای را کسوی
بیدا بهست بست این بنده و بر نفرتی جانه نم اندر عم دوی رود اول علم هست نگاه داشتن
چاریم دلو و سیا را مانند دان طرفی بود کز اچوب یا زند بیخ دو در آن سوراخی سینند
دانرا از علف پر کنند و بر کنار آن صوتی نصب نمایند بنوان چون آب یکبار بشش در آید
آن صوت کنان بگذرد نوم بست بگرفت در آید و غلغله در آورد و شخص
بر این صوتی فرمود نظم چون لکلک بگفت بر سیاهی تنی طاحون زاب بیفتد تن لکلک بیش
زان بیشک ای براد و کشم زود اول بیشه دراقصه معنی زنی بیش بیچ پرکشی بود بشتم
کیرد خرطه بود و از نیت که خرطه را گر بر میان می بندند دولیان چون بست اند دلا با اول مضموم
دیدار اول نام صوتیست که هم از بیخ و هم از چوبل شود اگرچه از چوبل بیشتر شناسند فارغی سرود
دلش خوش دلکش بیخ و بشیب بست بگفت مانند آگوزدن آن یک جشنه آب
دلیز بیشه بفتح اول و دوم و سکون سین و زای نقطه دار بیشه یکجا بهم دیگر هم دسته با اول مفتوح جیاز بیشه
دار دال کرد با راگویند دوم چاله و چاه بزرگ سرداب بود سیوم دیره بود و چهارم زلف را
نامند اول دره خوانند و در عربی دو ضمی دار و اول یعنی بگفت وطلاق آمده دوم عیاب
شیشت و با اول مضموم بیخ یعنی دار و اول بیشه و بفتحین بشه مولوی معنوی فرماید نظم
هرکه بیرون زده در دولت بیشش من کم بیرون بشه هم بره هوارم از دش جام جم
شب تاریک و دیو و ریو و ره باریک و اله بره دله دوم مکر و حیله بشه بهستا دوزخی
نفیر بهم نظم زبهر آنکه از بخت تو فراچون ناکفه کنون دایم می خواند کک جیله دو دو له سیوم

فریاد و فاد راگویند حکیم نزاری قهستانی نظم ادخلق گرچه دارد زاعراض جهول سیرت پرهیز
چون چوله لیک نرا یک الو چنان بشه که سگ از دو روی کند دو له جهارم حکم را گویند بی
اطمه راست و بشه جلیش و دله کیا پاچه دست دکه مرده رنگ شش میک
کیا بی فی هنگ بخم کسی بود که خود را بخبری داند و بشه و در عربی بسه یعنی دار و اول
دره گوش کوه فاک نره دوم مال بود که دست بست انهم گر سیوم یعنی دار و اول
جنی نیز آمده دو یعنی با اول مکسور دو ضمی دار و اول مکرر حیله بفتح دوم با بیم گفته و اگویند
گر از پلید حاصل شود که دو گفتح در میان آن بشد فصل را بره با اول مفتوح دو ضمی دار و
اول مرد ست دوم نداز خرین باشد و با اول مضموم دواو مجهول دو ضمی دار و اول مرد
است دوم نی بیت حکیم خاقانی نظم مولوی سفید رانه از ان رو سیه که مغز
نوجوان تر هم دمد که نه جانه از برای هیبت سیه کنند من بوی از هیبت پر بیت حکیم
دو بره یعنی دگر نبا دو بی که بعد ازین مرقوم صواب گشت مرا دست ترا با اول مفتوح
دو ضمی دار و اول روانه اگویند مولوی معنوی فرماید نظم جیم نبود نام دیو را نه نام دد
نه دواب نه ازاول روز ما اول امروز زمانه از خود بهست هرکه نه رانیم ره ابیم گفته نظم
جان شهریار بارد دی زمین تویی که مگر تو براسمان رد اشته دوم یعنی جانیا
مضموم و زیرین دیدار دو ضمی نظم بود و با اول کسور هم زیرین دو ضمی دار و اول سیست
گویند دوم در بستی بشد که بر میان بار بشتر بیفتد نه رواد یعنی راه بست که مرقوم شد
روان با اول مفتوح دو ضمی دار و اول مرد ست دوم نفس نظم بشد جان که شیخ اجل
در هرب نه مراجعه آمده که مراد از روان نفس نظم بهست و از جان روح حیوانی
نام مرغیست که علم بدست او ست و از اثاثی روح القدس نامند زیرا که رواد
با اول مفتوح گفته اگویند رواده ریاب اگویند دانی اسم مرکب از رود گویند چنین
چنین بست واده که براورنده صدا و نداد بود پس معنی ترکیبی آن اوازدهنده بود
بابشد رو بوس در و پوش بر فتح و پنجم و ضم اول آنرا احوالست بیشتر نظم نظم
شکل پری وجه ان دوی پوشی زنی حیست تخلی اند پرده ظاهر و جان پرده بست گویند
روح با اول مضموم روز را گویند و بهندی شنیدگاو را گویند یعنی گاو کوهی روح با اول مفتوح

دواد مخرف نام کیانی است که از بیان آب دهد از ان چهر بماند و از او دوخ و دوخ رخ
کلنج دوخ و فتح نیز گویند رود با اول مضموم و واو مجهول چنانکه ضمی دارد اول هر دو صاد نه راگویند
غرماو رود آورد خصوصاً ستوانه و فرخی فرماید نظم یک بنده تو داد زینسوی رود سای
یک بنده تو دارد زان بوی رود سای دوم فرزند بچه سیم ساز راخوانند این
دو معنی را یکجا جمع بادن نظم آهن را صفت ترتیب دولت در معنای
کرا نشد صفت با دو رود ساز ساخته شده که نهند تو ندید هست کی نالیدن کردن
کی کرد چنر اسپ دهد چهارم رود دره راگویند وجمع آن رودگانی رود دگانی بود کانی المجهول
راهست نظم بگذشت از فراق تو جیحون دیده ام رودگانی فاضل ترسیم ازین رانا بیخته
دریای تو بگذشت حکیم رودکی در ستایش گفته نظم بیش عقرب رودکی نوز دیگ جمل
بود دگانی جوی دقارب نیز ان رود دانه رودی دارد اول احرف جر هست گوید کانی بود
دانای او رایی نه خویش او کند رستم از دو مولد شده حکیم فردوسی نظم نخواهم
جان ان کز رود دانه بر اپوشم نهانی نهاد هست هرگونه دانم دوم نام قافله بود و گویند
بود آنجا رسیم در رایی تو طن دشته ابوالفتح رودی راست نظم بگیرید که
بیخ بیش گهر بر انگیخت از طبرا رود دابه از لشکر چنال رود اول نام چند ده است که در رکستان است
رودی بین اول مضموم و واو مجهول و ضمی دار و اول نام چند ده است که در رکستان است
رودیان بین فرد و ن کی نان واقع است بولا ناعبدالرحمن جامی فرماید نظم لوعلی رودباری آن
شیخ دین بود یا که صدق و یقین رودبار چایی راگویند که در ان رودخانه بسیار
جاری باشد رودسار زنده راگویند حکیم طغرائی نظم عقد ثریا زنابک رودبار شد
روان دیم نوشد تا بیشه دل بانگ رود ساز آید فرازنا فاضل توضایی بیا واز توضه کرد
فاضل توضایی بیا واز رود رود کب اول مضموم و واو مجهول یا و جانوری است
کز هر دو شش بزند فربه تر شود و آنرا ابتر کی دنبی خوانند و از پوستش پوستین سازند
رودکان و رودکانی جمع رودکه و آن در ذیل لغت رودبار مسطور گشت
رودی دو ضمی دار و اول لغت رودبار و آن در ذیل لغت رودبار مسطور گشت
رودیدن با اول مضموم و واو مجهول و ضمی دار و اول آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید نظم
از مشرق سپید بدمید رودیدن بشد سیاه از پیش او بدان

سعیدم رنگ سرخ را گویند و آنچیست که گل لاله و هر چیز که سرخ را بدو منسوب سازند سوری خوانند حکیم سوزنی گفته
باده سوری بکف گیر ای گل سوری بروی ❁ آن گل گلعذاری که بر سر آتش و روان [illegible]
در میان انجمن بجام و ساقی باش از آنکه ❁ باده سوری بر سر و گل بر رخ آید خوشگوار [illegible]
[illegible] گفته ❁ گذری اگر توانی به بهار عاشقان کن ❁ که تا لک من العجب لاله دشت سوری
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و هر قومی از افغانان باین لقب مشهور شده و با اول مضموم
حره در عربی بخورده و پس خورده بود **سورا** با اول مفتوح نام شهریست **سورانی** با اول مضموم
نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید در هم داشته باشد و خوش آواز بود و آنرا
و سارک نیز نامند **سوزبانی** [illegible] باشد و آنرا مخفف ساخته سارهای نیز گویند **سوز**
سوزنده را گویند **سوزاک** نام ضعفیست مشهور و آن سوزشیست که در بول بسبب [illegible]
صفراوی رسد و مجرای بول را ریش کند و چرک روان شود و بوسعی طبیب [illegible]
[illegible] رسد ز رنج سوزاک الم ❁ بنالی از سبب این درد ❁ [illegible]
[illegible] یکدو درم **سوزه** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوط مفتوح
جامه را گویند [illegible] گفته ❁ گرنه [illegible] سبز و واجی ❁ از چه سوزه قبای [illegible]
[illegible] رواج آسمان [illegible] قدرت ❁ [illegible]
سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود [illegible]
[illegible] از زبان [illegible] حق [illegible] ❁ چه از زبان [illegible] سود زبان [illegible]
هر چند سوزیان زبانست گرم و خشک ❁ خط بر خط [illegible] سوزیان کشید
دوم [illegible] شهاب الدین ادیب صابر [illegible]
و آرزو [illegible] لولوش [illegible] ❁ دریا کنم لولوفشان خویش ❁ [illegible]
دریغ ندارد و دو چشم من ❁ چون دو دست صدر اجل سوزیان خویش ❁ [illegible]
[illegible] آن باد ز آسمان گرز تو ❁ [illegible] سوزیان آمد ❁ سوم [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] سوزیان ❁ شرف شود و گفته ❁ از سوزیان [illegible]
[illegible] ❁ چهارم سرکوفتی بود [illegible] ششم [illegible]

با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای [illegible]
[illegible] افتد و آنرا بتازی [illegible] حکیم خاقانی نظم نموده ❁ سوس [illegible]
[illegible] سوس [illegible] ❁ دوم سوسمار بود و گویند [illegible] بزبان بجه فرهنگی ❁
[illegible] سوس [illegible] ❁
[illegible] زبان [illegible] ❁ و در عربی دو معنی دارد کرم گندم خوار را نامند و آن
[illegible] و دیگر [illegible] دوم نام درختیست که بیخ [illegible]
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را [illegible] گویند و بزبان هندی نام
[illegible] و آن حیوانی بود [illegible] که خرطوم دراز داشته باشد **سوسنبر**
با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی [illegible] نام گیاهیست
که چون آنرا بشکنند از آن شیر سفید مانند شیر برآید و آنرا شیره گیاه نیز خوانند
و بهندی [illegible] گویند **سوسک** با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام [illegible]
[illegible] که گوشت او را بخورند و آنرا [illegible] نیز خوانند و سین موقوف نام [illegible]
[illegible] در [illegible] و آنرا [illegible] و غیر گویند و بشیرازی [illegible] خوانند ❁
[illegible] با اول مفتوح [illegible]
سوفال با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف [illegible] گل را گویند
و آنرا سفال نیز خوانند رفیع الدین لبنانی راست ❁ [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] سوفال ❁ دوم هر سوراخ تنگ را گویند عموما و سوراخ سوزن
را خوانند خصوصا حکیم سوزنی گفته ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] حوالی که چاک [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ سوم دهن تیر بود حکیم ناصرخسرو فرماید [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] سوفار ❁ حکیم فردوسی نظم نموده
[illegible] ❁ [illegible] برآمد خروش [illegible] با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول [illegible] حکیم سوزنی راست ❁ [illegible]
[illegible] ❁ دوم کرم گندم خوار را گویند **سوفچه**

عنصری فرماید * خواجه بزرگشت و مال دار و نعمت ؛ نعمت و مالی که کس چنان دارد [illegible]
بخلش جای رسید که بگذارد ؛ شوخ کرما و بان و سوی بجام ؛ شرف شود و قطع [illegible]
جنان بشستی از اندام شوخ حرص وطمع ؛ کزنیست بر سر او کارش تمنای [illegible]
باشد حکیم اسدی نظم نموده ؛ رسید نزد جای چراگاه گور ؛ دد و شوخگی چشم [illegible]
و بواو مجهول دلیر و بی باک بود شور با اول مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول [illegible]
دوم غوغا باشد مولانا غزالی راست ؛ شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم ؛
دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ؛ سیوم نحس و شوم است حکیم فردوسی [illegible]
نگوئی کرا دانای پیشین چه گفت ؛ که هر کز صبا اختر شور جفت ؛ مختاری گفته [illegible]
ای ملک نهاده پیش اقبال تو رخت ؛ از بخت تو بخت خصم شور آمد سخت ؛
و نوحه آویز کند آن بد بخت ؛ کو از پی تخته زاد و تو از پی تخت ؛ [illegible]
یعنی کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ؛ بهر کار در شور کردن مشور ؛ که چاره [illegible]
پنجم نفیر را گویند حکیم اسدی نظم وان را نفیر و نفیر خوانند حکیم فردوسی گوید ؛ سپاه و کس [illegible]
زمین شد پر از جنگ و شور و جلب ؛ ششم ورزیدن را مانند مولوی معنوی [illegible]
دست زهره در حنا او کی سلیح شوری کند ؛ تا زنیان جنین را با چنان سو داکند ؛ [illegible]
شیر ازی نظم نموده ؛ بید و ری که شوان شد زنگ آسمان ابی ؛ بعیب زهره چنگی و مریخ سلیح [illegible]
حکیم اسدی گفته ؛ همه روز فرمایشان دار و برد ؛ سواری و شوری سلیح نبرد ؛ هفتم [illegible]
ابر بخود ران را خوانند و شوربان و شورشش مضطر آنست امیر خسرو منظوم ساخته ٥١٥
از دست دل بر آنم که جان و دل بشورم ؛ بر دل جهم که باشد خوبا کودن وگویم ؛ هشتم
یعنی شستن آمده شور و مور این لغت از نوادر است و دو معنی دارد اول چیزی دیگر نحس و منحوس [illegible]
چه شور یعنی نحس و شوم آمده و مور و مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی [illegible]
طور خوانند حکیم خاقانی فرماید ؛ شور مورند حسود است و لیکن لاف ؛ دست و مار [illegible]
آمیخته اند ؛ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنایی نظم نموده ؛ زنجر دو [illegible]
خوف ؛ همه سر با خلق در شور و موروم شوره کز ؛ نام نوعی از زر خشک
کز است وانرا شوره زار نیز خوانند شوریز با اول مفتوح خراج را گویند شونگشت با اول مضموم دو معنی دارد

... شوند چهار تار باشد است و فرخی گفته ؛ ای سبع زلی گاه بربط و گه چنگ ؛ سکی جفا [illegible]
طنبور و شونگ و عنقا ؛ دوم نام جانوریست شبیه بکبک اما از کبک کوچکتر باشد و آنرا
تیهو نیز خوانند شوشیر با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف
حیل باشد و انرا الی و تاجی و خیزنو نیز گویند و بتازی قاقلی خوانند شوشو با هر دو شین
منقوطه مضموم و هر دو واو معروف ارزن را گویند حکیم سوزنی راست ؛ فری که آنچنین زیر ما دو [illegible]
سف [illegible] و کشنی و تخسم و شوشو ؛ شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و
های مختفی چهار معنی دارد اول شمشه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و انرا شمس و سبیک نیز مانند شیخ
نظامی گفته ؛ با تشش بران شوشه سنگ سنج ؛ چو مار سیه بر سر جاه گنج ؛ دوم جسم ازین
جنس طولانی باشد مثل سوره قرآن آنرا هم شوشه خوانند شیخ نظامی نظم آورده ؛
اکنی دست بر شوشه فاک من ؛ بجا داری از کوه بر باک من ؛ دوم زنده هر چه بود و نسیم
بلغت [illegible] را گویند عموما چند ریگ و خاشاک را خوانند خصوصا چهارم علامتی را مانند که بر سر قبر نهند
شوغ با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود
و آنرا پینه و شواتر گویند شوغا با اول مفتوح بغاست زده مخلوطا باشد که شب هنگام گوسفندان
[illegible] و دیگر چارپایان در انجا باشند و اصل شبگاه بوده و چون در کلام پارسی با واو و بین [illegible]
[illegible] بحرف ابتدا می کنند چنانچه این معنی مشروحا در آئین ششم از مقدمه این کتاب مرقوم است
با [illegible] را بواو تبدیل نموده اند و کاف عجمی که درا نیز مبدل ساخته و انرا وبیل با اول مکسور و یای
معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو مجهول پدرپسر ده کی باشد شوکه با اول مضموم
و واو معروف تا ده زر را گویند که زر و سیم گداخته دران ریزند تا شوشه شود است و
[illegible] نیز [illegible] گویند ؛ بخیه تم همچنان دران در گنبد سیمین ؛ که سیماب از هر چندان فرو ریزد
[illegible] شوکه شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دیده دانست بود و شول
بمعنی بمعنی پهن و بران حکیم انوری در هجو قاسمی گیرنگ گفته ؛
[illegible] گشت از فراق لقمه شول ؛ روی سرخ من ای سیاه دول ؛ دوم کاله
باشد مثل لرد کرت سیوم امر از شولیدن باشد یعنی پریشان کردن شولان با اول مفتوح
[illegible] زده کنند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؛ از این جا بر شو لشولان و آتش ؛

بیکسو شوا زجوی واز جوم معنیان **توالک** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسب خلیده بر سنگ
رفت و را کوبنده سید حسن فزونی فرماید ◦ گزار دوان بدیهی پای در رکاب اسب تو ◦ [illegible]
سوگند دوان دوان بخضر استاد و فرمی راست ◦ اسب پیشتاهی که تو پیت گرای ◦ [illegible]
شولک نخت واشد **تولیدن** یعنی پریشان شدن بود و شولیده فعل ماضیست حکیم انوری فرماید
دستبرد اختیار رزمانه است طبیعم ◦ در بن فن جود زالف شولیده بستانه **خوشه** و **خوشیر** با اول
مضموم و واو مجهول یعنی بوده که مجهز راست آراسته بسته و انرا نیز با اول مضموم بر خوانند
و نون میزنون یعنی زراست کردن است **خوشیدن** با اول مفتوح شنوا کوید شنو چرسے کرنا
این سماع خوشش و این نالهٔ زیر و بم را ◦ لغز از کوشش دل و کوشش شنودن شنوا
شوی با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شنور با آنش را کوید دوم آنکه
بر تار و پود جامه که می بافند شانه باید خوانند سوم سوی معنوی فرماید ◦ همانی کز آنش
دگر کف کن ◦ کبن ، یک پس نیاید یک که سه شوی طرآ ◦ دوم مضموم را نامند یعنی شوش و اهر
آرشتن بود و با اول و فتح کاف کسور و یای معروف شبیه را کوید و رانه انرا آبسته بکه دوم چشم
چشم بر آنش بر زند حکیم سوزنی اظم شود ◦ [illegible] **شویست** شوند شنوا **شویت** با اول مضموم و تای مکسور بر اکنده کوید **فصل بنی غو** با اول مفتوح و واو ساکن
صدای سخت یا بند بسته مانند فریاد کبوتر یا دران در دو چنگ کند و صدای دهنده و آواز کوس
و دهل بوق و کرنای و نفیر و انرا ان آن امیر سرو فرماید ◦ تو کوس کرا نش ازدل بود
در آنکنده نفیر بچرخ کبود ◦ [illegible] راست دو صے راست
یعنی دو رنگ ستی تو کوس ◦ زار غول خوسته واز هر سه **غوت** با اول
مضموم و واو مجهول کلاسنگ باشه و انرا فاضی نیز کوید **غوجی** با اول مفتوح و جیم مجهول کبوتر کوه
را کوید و آنرا عنج و عنی نیز خوانند **غوغا** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نیز بسنگ بسته
کر در خلاف باشد مولوی معنوی نظم کرده ◦ [illegible] چون نوبت صبر آمد و ماه روزه
روز دو بگو زاه شه کوزه ◦ برخوان فلک کرد بے در یوزه ◦ ناچه جان یاز و ر
استاد کفته ◦ یا داچو غوزه دیده خصمت شبه دل ◦ در ناب غم شکسته دل شیب بر خوش
غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی فتحه بسته ابر خسرو فرماید

ناک را بسیار غوزه مبده هل ◦ مشاخ از بسی غوزه مبده بهل ◦ حکیم ازرقی راست ◦
غلام تو شدم که مبدا رزد خوشش خوش ◦ پیوی غلیمه از غوزه یا مداد بکا **غوشی**
با اول مضموم و واو مجهول حرج معنی دارد اول بسبب جنیبت کوبند و انرا بتر کی کوتاق منوچهری فرماید
[illegible] ◦ [illegible] **غوشانیدن** با اول مضموم و واو مجهول و نون بکسید و دست
و دامن جنبانیدن بود ◦ [illegible] ◦ با غوشش کن ◦ با غوشش کن ◦ بر کیت ای نسبین حسک
طریب را غوشش کن ◦ حکیم سوزنی راست ◦ بر کبرای اسب تند رو بسته سوار ◦
بگ گیر زیر ران و یکی گیه غوشش کرو ◦ دوم سر کین سایر حیوانات را مند و انرا آغوشش
سر کوبند پوستی غوشی و نیز کفته ◦ آن روی او چو یک آغوشی پوشش خشک ◦ آن موی او چو تیک
[illegible] ◦ سیوم پهلوی بسته سخت که ازان چوب نیزه و ترب ساز ند تمس فرخی
[illegible] ◦ غوغو زدیده ملکی و دشمنان ترا ◦ مژه و بیچ پر از خم بود چو ناوک غوشش
حاجم کوشش خوانند چشم یعنی کاه آمده **غوشا** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بسیار کس سب نر حیوانات را کوبند و انرا غوشش نیز خوانند قوام الدین احول اسپرانی فرماید
[illegible] ◦ [illegible] **غوشک** با اول مضموم و واو مجهول و شین معجمه بر پشک کند و غوشک
[illegible] ◦ [illegible] **غوشاد** با اول مضموم و واو مجهول
و دو معنی دارد اول یعنی دوم خوشش است کر مرغوم کند دوم چار دیواری بر اکوبند که کرسنه کام
کاه و کوسپندان و شتران در انجا بسته شمس فخری کفته ◦ پس پاس نوا در کرتم شبر ابکند
کند شبان چو شبان از پی کله غوشاد **غوشاک** با اول مضموم و واو مجهول یعنی غوشک است
کر مرغوم کند **غوشیدن** با اول مضموم و واو مجهول بر هنه یا در زاد را کوبند بسته و رود کی تلمیح
[illegible] ◦ [illegible] ◦ بود فربی و کلان بسیار کوشت
غوشه با اول مضموم و واو مجهول و شین معجمه مفتوح کیاهیست کر و سنکام نری
با کر شش کند و چون خشک شود دست خوی سازند و آن نوعی از کل باشد و زنان آنرا در
[illegible] ◦ [illegible] **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت
و انرا الجمن نیز خوانند و ترکی قولبا کویند حکیم سوزنی فرماید ◦ [illegible]
[illegible] ◦ [illegible] ◦ بنات النعش بر کرد اون چرخ برین بسنکند غوغا ◦

غوک با اول مضموم و واو مجهول و فتح کاف بمعنی قورباغه و آنرا بتازی ضفدع و بترکی قربغه خوانند و آن جانوریست

غولیدن با اول مضموم و واو مجهول و کسر لام و سکون یا و دال بی نقطه بمعنی غلطیدن و بتازی تمرغ گویند

غوله با اول مضموم و واو مجهول و فتح لام و ها بمعنی خوک است و آنرا بتازی خنزیر گویند و فوران نام شهر

غوریان با اول مضموم و واو مجهول و کسر راء و سکون یا و فتح نون و الف و نون نام شهر

غوردن با اول مضموم و واو مجهول و سکون راء و فتح دال بی نقطه و نون نام قریه

غور با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دار و اول جایی را گویند که در کوه و صحرا بلند باشد و بتازی تل گویند

غوره با اول مضموم و واو مجهول و فتح راء و ها بمعنی خوک است و آنرا بتازی خنزیر گویند و فوران نام شهر

غوک با اول مضموم و واو مجهول و فتح کاف بمعنی قورباغه و آنرا بتازی ضفدع و بترکی قربغه خوانند

غولیدن با اول مضموم و واو مجهول و کسر لام و سکون یا و فتح دال بی نقطه و نون نام قریه

غوریان با اول مضموم و واو مجهول و کسر راء و سکون یا و فتح نون و الف و نون نام شهر

غوله با اول مضموم و واو مجهول و فتح لام و ها بمعنی خوک است و آنرا بتازی خنزیر گویند و فوران نام شهر

غوک با اول مضموم و واو مجهول و فتح کاف بمعنی قورباغه و آنرا بتازی ضفدع و بترکی قربغه خوانند

غولیدن با اول مضموم و واو مجهول و کسر لام و سکون یا و فتح دال بی نقطه و نون نام قریه

غوریان با اول مضموم و واو مجهول و کسر راء و سکون یا و فتح نون و الف و نون نام شهر

غوله با اول مضموم و واو مجهول و فتح لام و ها بمعنی خوک است و آنرا بتازی خنزیر گویند و فوران نام شهر

سیوم آبری آنکو بنده کر درشبها بکستان در روی ماه پیدا کند و بعضی بمعنی برم و خرام ساخته
و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند. فرید خواسانی راست

پیش ستان نرم و صدساله ◦ بد کواره بد کپک زرین کواره ◦ کوازه با اول مضموم
کوزه سرکنی بود کسا فران با خود دارند فارسی لطیف نمو دوست
باشمت غام بد رکاست آمدم ◦ امروز با کوازه چو لی مسی ردم کوازه و کوزه
با اول مضموم و زای عجمی هر دو شش بود حکیم اسدی راست کوازه بنین زدی چو کسی
می خواند موارج را نو عروسی ◦ حکیم از رستمی گفته نوالطفه میدانند اکه خوت او
می کوازه دنده بر بخت کلر محمود کوکبه کوکبه با اول مضموم قلبی مخفف و کوتاه بود و در بعضی
فرهنگها بکاف منقوط هم بنظر رسیده کوشه با اول مضموم و شین منقوط مکور آماسی
بهشت کوادوم با اول مضموم نام کیخسرو خوشنودی چون کوپ با اول مضموم و واو
مجهول و دو معنی دارد اول منزل بهشت که کبی رسد از انجا کی بجنت وداع آن واقع
کوس و کوست و آشیب هر کوبند مراوی مصنوی نظم نموده اگر نزاکوی اسد اقتضت
با جان سالی و مطرب کی رود در بهوا است ◦ دوم شتری از بور یا است که کیاه آن
کنده و در نهایت نرمی بهشد کوپن با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح و نون افزاری
باشد که مرآهنکران و مسکران بدان آهن کوبند و آن دو قسم است یکی را در واشر
چکک کویند و دیکر را آز و آنرا کرنه نامند کوپیچه با اول مضموم و واو مجهول و دو معنی دارد اول
آلست کر فلن هر چیزی بود و آنرا آبا زی هدف خوانند کالسا جمل است
مسلم بیان فرو شده در آب کوپا ◦ کر دست خویش نخم خورنده چو او کی
دوم کیاهی پهن شیرین کر آنرا بخورند کوپن با اول مضموم و واو مجهول است افزاری بشکل
رونی کر آنرا کر مانند تراز وی بود و آنرا از برک خرما بافند کوپ با اول مضموم و واو
معروف و یای عجمی و معنی دارد اول کوزه را کویند در فرهنگ کوپه بهمین معنی نوشته کوپال با اول
مضموم و واو مجهول بر صنی دارد اول [illegible]
ما نا کر کوپال سپید [illegible] حکیم اسدی راست
کر کردان خاوه رسواری چو ران [illegible] دوم کردن شیر کر نده و

کویند حکیم فردوسی نظم نموده کنون مرخ غرشم فرو بخت بال فتاد اختر بخت من در وبال
جوالیقی کوید بال و پر نماند ◦ رضی هیچ جو نام نیکو نامند ◦ سیوم نام بهاد رابست
نه خویش ان پادشاه روس کوپال با اول مضموم و واو مجهول و یای عجمی مفتوح مشکوه و
بلند حکیم سنکان کفته چو بیخ فضل تو شد تازه رابر جود شد ◦ سپهر و زهره
دران بزم آله و کوپال کوپه با اول مضموم و یای عجمی مفتوح چاه مخصوص اردو اول فیه راکویند
کر در ایام سور و نشت دی بر سم آیین و شهر آیه بندند ظهیر الدین فاریابی راست
بهست ابن او فیت هیچ حکم آنچنانکه ◦ روز باران این شهر آنرا در فرو در کوپه ◦ دوم سکوه
و آنرا کوپل نیز کویند سیم جلب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل بند کوپار با اول
مضموم و واو مجهول و رای قرشت کوچه سر پوشیده را کویند کوپر با اول مفتوح بنای
زده و رای مشاه فوقانی مفتوح کیوتر بانه و انرا کنز و کفتر نیز کویند حکیم فردوسی فرماید
چو چشم تذروان کی چشمه دید ◦ یکی جام چون چشم کوتر کشید کوتربال یعنی کوتاه قد
چو بال یعنی قد آمده در عجایب المخلوقات آورده که بکجا ایچین کروهی سرخ چهره کشمان
چو روجیب و ناطق انداخت سخنان از تتری کفتار فهم نتوان کرد و کویند که آنها بقدر یک بال کوتاه
باشند و چتر رنکوکشند و در اوطاق آهن بستانند و در جزایر بحر زنک نیز همچنین کروهی اند قد
ستان بقدر ذراعی و بویان بهشند و البته نزاهسال با قراشق محاربه بهشند و قراشق
بسر داریان نکشند کوتربای و کوتاه پای و کوتاه پا و کوتاه پاچه و کوتاه پاچه نام
با طور است مانند کوزن که چنان طور خطا بر پشت نشانند و سه و آن شبیه سروی کویند
شرح بهشت خود ابیر خسرو راست نظم بنور روان کشت بهر سوی صف
آنوبه پر خال شده روی صف ◦ شنه چو کشتیری که بچالک روی ◦ سنبه کی کشت
زال اوی بود کیسه پر آب رسید ◦ آب دوانیدن کویا ◦ پای کوچ
با اول مضموم و واو مجهول و سیم عجمی بهشتی معنی دارد اول بود و انرا کاج و کاژ و لوج هم
کویند دوم نام طایفه است از صحرانشینان [illegible] این لغت بجای [illegible]
[illegible] نقل کردن و کحل بنمودن است ابن سینا را بترتیب علیم نظران منظم آورده

سواست ما را انتظار زمانی نه دادیم ۰۰ چشمان راست بین و مگوی کشت کوچ
همسنه اهل دلسی مهرستان نگارش ۰۰ زانیان کز اهل کرمان نرسان ز دوز کوچ
کوچت بهارکرت ونداریم بدستیج ۰۰ چرخچی گفتند و دو ترکی بزای کشوچ
تهارم اسم جانوراست که در وپیرآنها استپیا دکنند و بخوهست استفاده دارد و ظاهر کلاغ
و بوم نیز خوانند در تیس محمود گفته بیت کرهما از نظاهست او افتاده در وحوش
نهوم و یزانه نشین گرد کوچ ۰ چیسه زن و اهل و عیال را مسند هم اینا نکه کوچ
هم گوید ششم نام ولایت از هندوستان که مابین گجرات و مملکت خطا واقع
این لغت از تو بهست و این نام طایفه است از محوالنشین گویند اصل آنها از اتراک بخارا
و در کوههای که در اطراف و نواحی کرمان واقع است متوطن اند و کار حفظ و حراست آن ولایت
جنگ و خونریزی دارند و در زمستان بهشه و در بن اعمال گشته چنان جا بلغ دارند که راه کاروان
را بابند خویشان و برادران و یاران بهمه و دوستان هم جنگ کنند و همدیگر را بقتل رسانند و بگرفتند
شیخ را از بحث اعمال گشته نه و ایشان را کوچ نیز گویند چنانکه سبق گذشت حکیم رودکی
بیت پس چای گزار کوچ و بلوچ ۰۰ کی لیده جنگ مانده فتوح ۰ کوچ با اول
مضموم و واو مجهول غازه را گویند که از چوب و نی و مطلق سازند حکیم قاآنی گفته
دیگر که رود رویه کاخ کوشت ۰ در راه مجری کملوخ است ۰ است و فرحی راست
بگوی و تره و الی لخارو مستمند ۰ به خواه او سپید و لکوتاه رو شخ
مرو بکشا دی تو دیبا و راشی ۰ درین باغ جنت آیین زین کوخ کوخ
کود با اول و ثانی مضموم کبود را خوانند با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دارد که بعضی جمع آمده خیابانی
درخطاب آورده بیت دارد بانج بدیان بک بوی بوشش او خرفزیه نه نذر بوشتی ابهر آکنده نضر
مجوج کود ۰ دوم تودهٔ خس را گویند بیت مسوم دری را بهسته که در زمین درآورده تا نهال
قوت گیرد کورد با اول مضموم و سوم مفتوح و دال بی نقطه بمعنی اسپ پاقانی گم راه را گویند و مردم کند فهم را بدین اعتبار گویند بیت
حکیم سنایی غزنوی گفته بیت کودن بود بزفن خوانده ای بالان ۰ ور نه چون خوانده ای بالان ۰ حکیم قاآنی
راست بیت جنبی نادلبس سخن رخان که بزراه ۰ چون رخشش نیست پای کبود دن و آرد دوم
با کورد با اول مضموم و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی بزند که در دوا بکار برند و از آن چاپر سازند و بدان
مقدم بر تاء قول مفتوح

کوشت

مشهور است زود چای خوان که بزه که پشته و شکنبای بیار داشته و بجهوجه غایبت با دوان
دوان کشند زین نبود حکیم قاآنی فرماید بیت شنیدم که از نقره زد دیگدان ۰
نوزیر یاخت آلات خوان خضری ۰ اگر زنده ماندی درین کوره نجل ۰ خشتاب خفتی
دیگدان نظری ۰ و با اول مضموم و با مفتوح در بن جمع کوره است و آن عبارت از خور و قبه
بود حکیم سوزنی گفته بیت اسلام بلاد و کوربی غارت ۰ چنار دار و جلایلا و کوز تو ۰ بلاد آن
جلایر خلق غارتی گفته بیت از خیل و خوشی چو سپر و خوکه است ۰ مشهور در میان و صوف از کور
با اول مضموم و دوا و مجهول سراب بشنه است و صفه ی راست بیت
بلا آب اندر دل موی کوراب ۰ کم کن جان و زن چیا سپ آب کوربا و کوز با اول تا
مفتوح نام آبی است با کبر بزند و آنرا جایی گویند کوربند و کوربی با اول مضموم جایی نشیمن
حکیم قاآنی گفته بیت کرخیش نگار سپر کشته فسار ۰ از کوره ای گذند چل و کون پرستش فرست
حکیم قاآنی آرد بیت جایگشته زیست یکنیشته فرد ۰ سندس حضرا پاس عبقری اگر کوربان
اول آب چل راست بیت بر فرشت زین راحواصل است لیکس ۰ از ابر خست هوا جامه کوربان
بی با نه و کورده و کورک با اول مضموم و ثانی مفتوح و راخت اول و ثانی
مفتوح بیا سنی زاده و راخت تاشت سیوه کبر بشند و آن رستنی است بر شاکر شاخ و برگ
و گل دارد و آنرا در کسه کرده آپا رسانند و در قدیم بجای بر بزند کورس با اول مضموم و واو مجهول
و را بی مفتوح و سین دارد و اول می مجهول اگویند اوم بر حرک بشند و آنرا کوس و کورس نیز گویند
با اول مضموم و واو مجهول و را بی مکسور و سین بی نقطه زده دو چوب بشند کی در از بقدر ارش کز
و دیگری کوتاه مقابل کی چوب که بران کودکان بازی کنند و آنرا چابلک و رسته چلک و تکر چوب
و سین چوب و اوده نیز بی نقطه نیز گویند کورکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول غلواج بشند
اسفل راست ۰ بزی که هر کجا که بیند بشم توزه دید ۰ حالی چو کور کور در و دشت بیا کند
کوسه با اول مضموم و واو مجهول و سوم مفتوح و سین اول عروفست مولوی معنوی فرماید بیت
کوره کوره مفتش زور بیکاری ۰ اگر نه نقره بهاسنج نیاز را بشناست ۰ مجمر پسندی بقلم آورده
کوهان راه اندار تو بیدیم کنند ۰ چون کل عرق کرفته و چون کوره تافته ۰ دوم صد بود ارج حصه
فاخر کجای با رسن ای تا می ممالک با رسن ای هیچ فست منتظم ساخته از دور بسی با کوره نام تواند داد

بدین ترتیب اول کوره زرگر دوم کوره آهنگر سیوم کوره [illegible] چهارم کوره [illegible]
پنجم کوره [illegible] و آنرا خوره [illegible] گویند و در عربی [illegible] ستان را گویند و کوره جمع آنست [illegible] با واو مجهول [illegible]
[illegible] جامه [illegible] و ظرف سفالین آب [illegible] دیده را گویند **کوری** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول معروفست دوم نام [illegible] است مانند چنبه که [illegible] روی باشد امیر خسرو [illegible] فرماید
که ما ثم از پی [illegible] کوری ٭ [illegible] خاکیان در [illegible] نشودی ٭ [illegible]
[illegible] کردم از دو دیده [illegible] **کوزب** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح [illegible]
کوژ با اول مکسور [illegible] و زای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که [illegible]
و آنرا [illegible] گویند **کوژده و کوژد** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال [illegible]
[illegible] درخت پر خاریست که آنرا [illegible] گویند و تازی آن درخت [illegible] و آن [illegible]
[illegible] خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ و [illegible] درخت [illegible]
چون حرارت آفتاب در آن [illegible] کند [illegible] سرخ شود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تلخ بود و بهترین آن سفید [illegible] و شرح آن در [illegible]
مرقوم است **کوژنه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی [illegible] **کوس** با اول مضموم و واو مجهول
[illegible] معنی دارد اول [illegible] بود و آنرا [illegible] و تبیره [illegible] خوانند مولوی [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] کوس [illegible] ٭ حکیم فردوسی فرماید
[illegible] ٭ [illegible] ٭ دوم نقاره بزرگ [illegible]
آنرا [illegible] ٭ کوس [illegible]
[illegible] ٭ سیوم [illegible] آمده [illegible]
[illegible] کوس ٭ [illegible] آبنوس ٭ چهارم نام قصبه ایست
[illegible] که در [illegible] کوس [illegible] حکیم فردوسی راست
[illegible] کوس خوانی همی ٭ [illegible] همی ٭ پنجم نام نوعی از بازیست که
[illegible] داشته باشند [illegible] و صف [illegible]
معنی کوس [illegible] خوانند ششم [illegible]
آنرا گویند که [illegible] و آن [illegible]

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام [illegible] که در زمان [illegible] قدیم
[illegible] خواننده [illegible] و این معنی را [illegible] اسدی [illegible] نموده
[illegible] کوسان [illegible] ٭ [illegible] سیوم نام قصبه ایست از
قصبات مازندران و آنرا کوسین نیز خوانند گویند **کوست** با اول مضموم و سین موقوف
[illegible] کوس که [illegible] دوم نقاره بزرگ باشد [illegible]
[illegible] حکیم انوری فرماید معرب لفظ پارسی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] کوست ٭ حکیم سوزنی راست [illegible] ٭ [illegible] که
[illegible] ٭ و کوستن مصدر آنست که بمعنی نقاره حکیم فردوسی گفته است
[illegible] آواز کوست ٭ که دو پاره جولست و یکپاره پوست **کوسه برنشین**
با اول مضموم و واو مجهول و سین و های مختفی نام جشنیست که پارسیان در غره
آذر [illegible] و وجه تسمیه [illegible] آنست که کوسه درین روز مردی کوسه [illegible] را سوار [illegible] کردندی و [illegible]
[illegible] گرم میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مرد کوسه [illegible]
[illegible] دادندی [illegible] شکایت نمودی و مردم برف و یخ بردی زدندی و او
[illegible] کوسه [illegible] اگر کسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی مرکب و گل تیره که با خود داشتی
[illegible] و چنین گویند که درین روز [illegible]
[illegible] حکم کرد [illegible] گویند
[illegible] سال مسعود باشد این روز را تازی کوسج برنشین
خوانند **کوش** با اول مضموم و واو مجهول کوشش و امر از کوشیدن باشد حکیم نزاری
[illegible] ٭ [illegible] است ٭ [illegible] و کوشش من [illegible] **کوشت**
[illegible] حکیم خاقانی راست ٭ کوشش [illegible] ٭ از [illegible]
[illegible] ٭ حکیم [illegible] گفته ٭ [illegible]
[illegible] کوشش [illegible] **کوشنش** با اول مضموم و واو مجهول [illegible] باشد
[illegible] فرماید ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] کوشش [illegible] ٭٭ [illegible]

کوفست که شبیه آمده کوف با اول مضموم و واو معروف و فا [illegible]
که آنرا بوم نیز گویند و جغد است [illegible] دارد است و معنی راست [illegible]
گلستان با دوستان در بوستان • شد گرگ در روبه را مکان بشد کوف و کرکس را [illegible]
این بیان نظم بود [illegible] • نه بیند هیچ تفاوت زکوف تا [illegible]
کوفج با اول مضموم و واو مجهول و فا مفتوح بجیم زده نام جماعتی است که در کوههای کرمان
ساکن باشند و معرب آن قوقص بود و کوفی با اول مضموم و واو معروف و قاف [illegible]
قفص باشد منجک راست بر سر مرغ جان از کوفچان تن مرا • جهان تا [illegible]
هوایت تا قیامت بر زند • مولانا [illegible] نظم بوده [illegible] خوشا خسار زلف [illegible]
چون مرغ روح ما پرواز کوفچان تن کوفته با اول مضموم و واو مجهول و فای [illegible]
چو مایه باشد کوک با اول مضموم و واو معروف آواز بسی بلند را گویند و با واو [illegible]
[illegible] اول بره باشد که خوردن آن خواب آورد و انرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند
حکیم انوری فرماید جای رسیده پاس تو کز بهر خواب امن • بگرفته فتنه را هوس کوک [illegible]
سید ذوالفقار شروانی نظم بوده بیت برغم حاسدت هموار وصد طبع [illegible]
در اقلیم به اندیشش که چون نشناسی این • شقایق بشکند باد و تاید کوک [illegible]
کند خون تیره عناب و فزاید درد سر چندان • دوم دو پاره جامه را بهم پیوند کردن بود [illegible]
[illegible] کم و زیاد شود و حکیم سوزنی راست • حسن بود در لغت تازی کوک [illegible]
کوک زن بر سوزنی که خویشتن زاید لفظ حسن • سوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن
آوازها بود با هم چهارم [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
کبود را خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم بوده نظم چو قول گشته [illegible] کوک [illegible]
[illegible] کوکا با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول [illegible]
و [illegible] بلند را گویند دوم [illegible] کوکار
با اول مضموم و واو مجهول [illegible] کوکلک با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
و کاف و لام مفتوح [illegible] کوکله با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
و کاف مکسور نام [illegible] سلیمان [illegible]

آنرا [illegible] گویند کوکن با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] و تصغیر آن کوکنک بود و حالی سبز داری [illegible]
[illegible] • دوم [illegible] گویند
و آنرا [illegible] خوانند و [illegible] که بر ساحل دریای عمان
واقع است [illegible] عوزه [illegible] و آنرا [illegible] چو کوک [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] • [illegible]
[illegible] ب • خواص کوکنار [illegible] بر دو در خواب • [illegible]
[illegible] حکیم اسدی نظم آورده [illegible]
آن [illegible] کوکنار کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف
[illegible] باشد حکیم [illegible] گفته [illegible]
[illegible] کوکه با اول مضموم و واو مجهول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] را گویند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] است که [illegible] فرماید
[illegible] • [illegible] • دوم [illegible]
[illegible] با اول مضموم و واو مجهول چار معنی دارد اول [illegible] باشد حکیم سنائی راست
[illegible] • مولوی معنوی [illegible]
[illegible] آب [illegible] • دوم [illegible] را گویند
سیوم نام جانوریست که آنرا بوم و کوف نیز گویند [illegible] و چهارم [illegible]
[illegible] کولا با اول مضموم و واو مجهول [illegible] را گویند و آنرا [illegible]
نیز خوانند مولانا [illegible] راست [illegible] • [illegible]
[illegible] با اول و ثانی [illegible] نام [illegible] کولنج با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
[illegible] و معرب آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح [illegible]
[illegible] و کاف [illegible] را گویند حکیم سوزنی راست [illegible]
[illegible] • کولنگ [illegible] • •

[illegible] کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی [illegible]
کوی را گویند [illegible] آنرا [illegible] حکیم [illegible]
نظم آورده [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
کوم با اول مضموم [illegible] حکیم سوزنی فرماید [illegible]
[illegible] • [illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مضموم [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
کوناموی با اول مضموم و واو مجهول نام [illegible] کوه برکوه [illegible] را گویند
کوه بیستون [illegible] را گویند و آنرا [illegible] نام [illegible]
[illegible] و معرب آن قهستان است [illegible] با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
مفتوح نام [illegible] با اول مضموم [illegible]
[illegible] کوهه با اول مضموم و واو مجهول چار معنی دارد اول
[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] • دولت [illegible]
دوم موج آب را [illegible]

[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی
[illegible] کوهان
[illegible] با اول و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] مسموع شد که
[illegible] و مردم و [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] والعلم عند الله
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه [illegible] کویسنن و کویستان
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای [illegible] با اول مفتوح دو معنی
دارد اول [illegible] را گویند مولوی معنوی فرماید نظم [illegible]
[illegible]
دوم [illegible] را گویند حکیم فردوسی [illegible] نظم [illegible]
[illegible] و با اول مضموم دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible] با اول مضموم [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
با اول مضموم و [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] و معرب آن جوارش است [illegible] و کوارشت
[illegible] با اول و رای مضموم و واو

معروف خوشخشی باشد که بر اعضا سواد بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بزرگ شود
بروش داده سر گویند و بتازی قوبا خوانند گواره با اول مفتوح کلکاوه که کاشش دانا
گویند گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوب و دستی باشد که بدان خرگاه و چهارپا
برانند و آنرا خرکواز نیز خوانند شمس فخری گفته نظم دوم بمعنی روی و خرابستن
کبوتر رنگ های مملکت بگواز دوم تاوان حرفی باشد و مرسات جوازست
با اول مضموم رنگ و صفت باشد گواشیر با اول مفتوح مضموم باشد که زبان
با اول مفتوح نام ولایتست که در آنجا فیروزه پیدا شود و آنرا بشیر دام باشد و کم بیابود با اول
با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی مالیدن باشد و آنرا بتازی عم گویند
نظم ای زبان گفت نخل امل زرگوان ور سوای درست کلشن جان خوش دوم
نبرد چشم و جمع کردن بود و طیبان گفته بوده نظم بزرگان گنج و سیم و زر گوالند
سوم گوال جوان باشد و جوان سرب گوان است و بزبان هندی گالا
گوانه با اول مفتوح و نون موقوف الهم و پهلوان باشد و در بعضی
سر داد کوران که از آسمان گویند مرقوم است حکیم فردوسی گفته بوده
بیابانی منم که در شهر ایران گوانی منم گوپال با اول مضموم و الف مفتوح
عجمی مضموم حلقه باشد که بکمه را در آن محکم کنند
که بکمه در آن بند شود و اثیر الدین اخسیکتی گفته نظم
لباس عمر او را چون ترازی جاودان زیبد
قبای دانش کمال اسمعیل فرماید نظم ای کرده ز رخ چرخ خورشید
گوبایره با اول مضموم یعنی گواره است که مرقوم حکیم سنائی
گفته نظم دی گوباره جون گرد
سر جانی حکیم نام خسرو گفته
گوبان با اول مضموم
و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد گود با اول ثانی مفتوح مخفف گوید
مولوی معنوی گوید بیت ایمان کودست پیشش
...
بیشش باشد و با اول مفتوح ثانی زده چیزی باشد و آنرا گوبز گویند گوب با اول مضموم و دو
واو و اول آتشی باشد از پیچ و گوشت پزند و فاطق آنرا از برگ و دوشاب سازند حکیم سنائی نظم
ایست جرعه وری از جهان آب چونی شش شیره گو دامی حکیم سوزنی گفته نظم گندم اسپید
واوی و گرکم و صد واو گرد نیم در نخل می پزم گوداب و کنگ دوم دوشاب را گویند شمس
فخری گفته نظم گر چه ...... احوال .... که شهد فایق باشد ز راوق گوداب
گودرز با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح هشت معنی دارد اول نوعی از مرغابیست که گوشت
آن نهایت بدبوی باشد نزاری فرماید نظم بس از نو چنان نرسد چون گودرز ازو شیر از تو
.... چون کلک زمین دوم گوسالهٔ بود زراتشت بهرام گوی از موبدان بوده در
معنی ..... گوساله .... جانوران .... زردشت منسوخ است گفته بیت
..... کوه ..... سوم .... علم
که در ..... زار جو و گندم ...... بوده
.... گوساله را خوانند هشتم ..... با اول مضموم
..... شتاب ...... اول ....
.... بنای حکمت پیدا ماند ....
هفت سال بوده و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام پسر ایران شاه
بود که بعد از پدر رفت سلطنت ملک گشت و سی سال ملک راند و .... پهلوان بوده از ایران
..... که حکومت اصفهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است
..... گودر با اول مفتوح سه معنی دارد اول آتش ..... را
..... باشند ... دوم ...... گفتار .....
..... سوم نام شهریست که دار الملک ...... خراب ...
..... با اول مضموم واو مجهول ...... دارد اول ..... دوم ......
گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه
معنی دارد اول .... امیر خسرو فرماید نظم مردم دانا ......
بالاکوراب .... بیت جهان .... که بالاست که راب

گوپا با اول مضموم و واو معروف بسمال باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند آن را گچ [illegible]

و رنگ بزنند تا عمارت [illegible] و حکیم خاقانی نظم نموده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیر بوته بیرون آرد چهارم جستن و خیر کردن را گویند پریدن با اول مضموم واو مجهول و دال
دومنی او را و اول یک قول را گویند پدر آگنگی بود که در زیر بوته ها جستجوی کنند و بیابان آن
برآورد شکر خاقانی فرماید نظم طفل دان بصحبت اناست ز زن بوزه عزیمت ابوشاست
هم او گوید نظم از جمیع طبع بر گرد شیر ابراز در بوزه نشاند بر بوزه دوم غالیچه بدین
و مراغه کردن جانوران بهم شید در میان خاک پریسه با اول مضموم و واو مجهول و ده و سکون سین
حکیم سنه ای فرماید نظم بیوسه بر زند چوب سکند که تا بای خوبی در او رد بر بند پریشش
با اول مضموم و واو مجهول یعنی جستن و نقص بودن و بر و بس کردانست و آنرا نیز
نیز گویند پریغ با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو نهند گاو کرد بون
نهند حکیم سنه ای راست نظم ای بهر قول تو نفاق در دهر پیش و بنا تو کردن اندر دهر
مولوی معنوی فرماید نظم آفتاب و ماه در دکان ما سیاه پریغ بر گردن بندشان از
پوزک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر بز پر تنبو برنهند و بر بان را از آن
بیاویزند و آنرا بلنگ نیز گویند پیون با اول مضموم و واو معروف و نون ساکن و آخر او
گوید حکیم خاقانی گفته نظم فلسفی طبلچ یونانی بیون ارزد تفی این مذهب بیون بیان
بایم او گوید نظم بانص حدیث و نظم قرآن یونی ارزد حدیث یونان دوم نهند بر بز
استاد عنصری فرماید نظم از نفخ دفظ بیم بر بزه تو عقد و زر فره بهر بیم بر بزه تو بون
فرخی راست نظم زنفخ و نصرت بر دانیت بود بر چم زماه و دولت چراگ بیون
باب شانزدهم الف آه با اول مفتوح و نونی دار و او اول بمعنی آه آمده حکیم سنه ای فرماید
چون عیب بیولی بوی ورد خمار او در ما تم بی بر کی یار یک از نگو غصه ساری دانمار
آه گر آستینهای نفس شان لهنک همچو شانگشکیت و اپس رفتم دوم کلمه ایست
که در زمان حسرت و افسوس گویند آهر با اول مفتوح ثبانی زده و دو منی دارد نام
نام موضعیست که در وخانه و بهشت بنا کرده آذربیجان ساخته گفته نظم
عنصری آقای ه صاحب دیوان محمد این جوینی در بگانه دهر نیان شنصد و چهل
دسه رشعبان چار بوقت عصر در وخانه اهر ز دست ظلم زنه ازدوی
اختیار بجز زجام تیغ لباب چشید شربت زهر دوم نام درختیست که مرآنرا تخم

اهرمن و اهرن با اول مفتوح و دو منی و نون ساکن آخر نام دیوی است که مخالف یزدان
است و بعضی گویند نام دیو بزرگ است که مخالف یزدان است و بعضی گویند نام دیو
آن در وصل لغت اهرامن مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید نظم راستان دو پور
نیکوکار یزدان اهرمن بد کار یزدان بد پور اهرن با اول مفتوح ثبانی زده و بنا
نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته نظم بگاه ارکوه کبیدن دست داد ی ز تا کبران یادی نه اوستادی اهرم با اول مفتوح ثبانی زده
و رای مفتوح میم زده چوب سر کردی را مانند که دیگ بر سه راه بران
گویند از شهر آشوب مولانا لسانی شیرازی مرقوم گشت نظم
اهرمه بر تزاری غم خود ز اندیشه نمیکنی زپیش و کم خود ز خواهم که تو
بی تیشه خراب کنی من بار و ز بر دیک هرسه است زغم اهرم خود ز اهرن
با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح دو منی دار و او اول بمعنی اهرمنست که بهر
دوم است حکیم سوزنی راست نظم زبیا تراز بریست به بزم اندرون و لیک
زشکاه باز ندانی ز اهرمنش ۞ دوم نام دانه دوم قیصر روم باشد که هرسلف
کسری بوده حکیم فردوسی نظم نمود ه نظم با هرن سر زند بس
دمار ش ز بد پوری مهربان مادرش و در بان هندی سندان راه
اهرن با اول مفتوح ثبانی زده و رای مضموم نام حکیمی بوده یهودی که در جمیع
علوم خصوصا در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید
ابزده دانش کوشش و اهرن شو ۞ زیرکه اهرن بدانش شد اهرن شد
جهنم آدکوید ۞ آهرن با علم شد بحر جهان در ز کر تو جاپوزنی ای
لاطفیر توی اهرون اهرون با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح و واو مضموم و نون
خلقی این زمان آمده و با اول مضموم مانده باشد و آنرا سیرون نیز گویند
اهرون نیز گویند و بنای عجم خوانند اهک با اول مفتوح ثبانی زده و کاف
دار گویند حکیم سوزنی فرموده نظم نوح لک دار نخوه عزم خویش
چون تمنی طاعت نوح الک ۞ کس چو زو سب نبرد ازره سیم

اهرو و زبان کهنک خوانند و در آبادی لسان العصافیر خوانند اهرمن و اهرن و
اهرون و اهرم با اول مفتوح و راه‌های بدیهی باشد چنانچه بروان راه‌های نیکیهاست و ضد آن
آن در وصل لغت اهرامن مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید نظم راستان دو پور
نیکوکار یزدان اهرمن بد کار یزدان بد پور اهرم با اول مفتوح ثبانی زده
و رای مفتوح میم زده چوب سر کردی را مانند که دیگ بر سه راه بران
گویند از شهر آشوب مولانا لسانی شیرازی مرقوم گشت نظم
اهرمه بر تزاری غم خود ز اندیشه نمیکنی زپیش و کم خود ز خواهم که تو
بی تیشه خراب کنی من بار و ز بر دیک هرسه است زغم اهرم خود ز اهرن
با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح دو منی دار و او اول بمعنی اهرمنست که بهر
دوم است حکیم سوزنی راست نظم زبیا تراز بریست به بزم اندرون و لیک
زشکاه باز ندانی ز اهرمنش ۞ دوم نام دانه دوم قیصر روم باشد که هرسلف
کسری بوده حکیم فردوسی نظم نمود ه نظم با هرن سر زند بس
دمار ش ز بد پوری مهربان مادرش و در بان هندی سندان راه
اهرن با اول مفتوح ثبانی زده و رای مضموم نام حکیمی بوده یهودی که در جمیع
علوم خصوصا در علم طب مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید
ابزده دانش کوشش و اهرن شو ۞ زیرکه اهرن بدانش شد اهرن شد
جهنم آدکوید ۞ آهرن با علم شد بحر جهان در ز کر تو جاپوزنی ای
لاطفیر توی اهرون اهرون با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح و واو مضموم و نون
خلقی این زمان آمده و با اول مضموم مانده باشد و آنرا سیرون نیز گویند
اهرون نیز گویند و بنای عجم خوانند اهک با اول مفتوح ثبانی زده و کاف
دار گویند حکیم سوزنی فرموده نظم نوح لک دار نخوه عزم خویش
چون تمنی طاعت نوح الک ۞ کس چو زو سب نبرد ازره سیم

پس چه زرد سیم چه سنگ ابعر با اول مفتوح ثبانی زده
و سیم را زده شمال باشد اهنامر با اول مفتوح و سکون دال و او اول رسوای
با با طاهر عریان نظم فرموده نظم رجسم اهنامستوران چه دانند و ح
او دومان چه دانند سم او گوید نظم ستاخ اهنامه بی بار یکبر و نه بهر
باران صدف کو مر گهر و ۞ دوم بمعنی خوار ای و بخوش بودن بیوسی
با اول مفتوح ثبانی زده و نون مضموم و واو معروف و خای معجمه مضموم و
واو معدوله اهل هرو را گویند و آن قسم چهارم است از چهار قسم
ادمیان که جمشید قرار داده و مثال این در ذیل کاتوزی مرقوم گشت اهوا
با اول مفتوح ثبانی زده و نون و واو معدوله مفتوح نام رود و اول آن
از پنج فرسخی که از آبادی خمه مسترقه گویند آهوار با اول مفتوح ثبانی زده
جران دوال بود و مولانا سجاعی راست نظم در راه خدا مکو که اهوار بت
بگذشت و از و بس در شهوار بماند ۞ حق جوحق و دیو خلق دیوان بدند
شط رفت بجو خویش و اهوار بماند اهواز با اول مفتوح نام شهریست در
ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد و مرکه میل را بگوشه
البته از عقل او نقصان پدید آید و عقوبت آنجا مرکس را بگرد و جان خود
سیف اسفرنگی راست نظم زسر کثیف خیانت دهد ۞ در سر شیش
گردوم اهواز اهور با اول مفتوح ثبانی زده و نون مضموم و واو
مفتوح بر ازده معشوق و محبوب را گویند منوچهری فرماید نظم
زنی بخیان سالهای و زار ۞ دمان و دوان و جان و جران
و دو گوشت بیشه سوی کیخ گاو ۞ دو جشت بیشه سوی اهوان
حکیم خاقانی راست نظم در جنبت بخیت چه اکاذ
اهو بسر گفات اهوار از اهیبه با اول مفتوح ثبانی زده و بای ابجد
ایهانه بدال نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی گاو سر و بعضی
بمعنی حلقوم مرقوم است اهیل بابهار با اول مفتوح ثبانی

و افضل ثبانی باشد دوم تجانه و آنکه را گویند سیوم هرکل را گویند
بخوانند و کل را خواهند خصوصا صاحب عثمان مختاری این سه معنی را بنثر و نظم
ختم ناخیه ۞ تا کوهر از فرو نه شرف گیرد و خطر ۞ تا عالم از بهار شود جان
جنت بهار ۞ رای تو باد کوهر انصاف را فرو ۞ روی تو باد عالم اسلام را بهار
بیت نظامی منظم آورده نظم رسم ترنج است که در روز کار ۞ پیش دهند
بسیل آرد بهار ۞ چار رمنک بار بود استاد فرخی فرماید نظم بهر داد
ستد مال بخشد جهانی ۞ بهر ذا بر زر بخشد بهاری ۞ بجم نام
کلیت که آنرا کاهرجم نیز گویند این معنی از نثر نهایت الطلب
عوفی مسطور مرقوم گشت و ما اول مکسور نام ولایتیست از ملک هندوستان
که بر جانب شرقی دهلی واقع است و دارالملک آنرا نیز بهار گویند چون
بدان ولایت بگذرند بگاه برسند امیر خسرو فرماید ۞ کرا بی سپیش
بهن کهسوی شرق افتاد ۞ فرو کشت بهار و بلند شد غزبین
بهار شکر نام نوعیست از موسیقی نوجری راست نظم مطربان ساعت غنیمت
بهر نوروز بهار ۞ کاه سر دستان زنند امروز کاهی اشکنه ۞ کاه زیر افران
بهار نجیر ارد شیر ۞ کاه نوروز بزرگ و کاه بهار شکنه بهار بخش
نام نوعی از شعر که خنک کرده نگاه دارند و آنرا نیازی قدیم چون آنند
بهرک با سبان پیش از ظهور اسلام از کنیه بکصد و بیست سال بکمال
آن کهسیزده ماه بوده اعمار نموده اند و آنرا بهرک می نامیده اند
و این سال بهرک در زمان هر پادشاه که واقع می شده دلیل بر شوکت
و دولت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم السلاطین میدانسته اند
و عقیده آنها این بوده که سال بهرک جز زمان پادشاه دو
بار واقع نمیشود و چنانچه در زمان نوشیروان واقع شده و در آن سال
بوده و نوع یافت شهریاری راست بیت زرد
چرخ ترا عمر آنقدر باد ۞ که بهرک سد دش عمر نوح و صد چون آن

بهمن با اول مفتوح ثالثی زده بمعنی خلد و نعیم بود و امروز بهمن
نامزمی ریحیت است این زهره تو که این بود است بهار دهم بهرنوع
نظم نمود چو سیصد هزار دینار رواج بود گزان پنج یک بهمن
دو بمعنی از فرهنگها مرقوم است که نام مردم لایقی است و در عربی دهمی را گویند
بمعنی عجب آمده دوم ملاک گویند بهرام با اول مفتوح چهارمی و در اول
که محافظت مردم سازد و حواله بروست و امور و مهمانی که در روز بهرام
متعلق باوده بهرام ستاره مریخ بوده و آن مریخی کشور سیوم است
و بمانا افلاک هفتم آن بهرام است اگر در فصل زمای خوبگام است
نام روز سیوم بود و از سرماه شمسی چهارم و سی ستاره و روز رقم نموده
بهرام کردن بهرام را زاده لی رالب زده قدره را بسور چهارم نام پادشاهی
روز هفت و مشتری بهرام گور است سنتی نقاری راست بهرجه اگر در آن
اژدهاک و ماوری خوانند او رخی رود و خشن تبار ماوزهاک استناد باز گوید
بهرام اژدها و بود نام اژدهاک جهان زبود بهرنی با اول مفتوح این لغت عرب
بجای سنجی اول قوت سرخ باشد حکیم فخری زاید نوزه از خاک کند سرخ گل
قرص خورد از سنگ کند بهران حکیم نظران نظم نموده از رضای او شود جوان
سرخ سنگ وزخلاف او شود چون مردم مجوو چرده دوم لوی از اژدها ژرشیدی
دان بی از گرگ و لطیف باشد و سفید و سرخ و زرد و بنفش و سیاه و دیگر گمانها شد
بگیرد از زمی گفته آن آب بگیرد سنگ گان بری ایله گرته است زیر خوانده
مخاری راست علم جدایی کرد و در سیماب سیاه کار کاه نقش نهی کرده
بهمای سیوم کل مصفر او گوید و از آهنگ کار زده نیز خوانند ادای
گوید آن نگر کز آب لعل و تابی تو نوش شدی آب کرده ون نوش
او بهمن نام جادوی خازه را گویند که زمان بر روی لف ادبیات
فرماید چنانست بهمن سرخ از روی بنش سرخ دل که بهمای
خجر بهرام با اول مفتوح ثالثی زده بدشکل باشد و از آنکه موسی

گویند و معرب آن بهرج است از اختیارات بدیعی نقل نموده یک با اول مفتوح
ثانی زده و رای مفتوح زده و نمی دار و اول چرک را گویند دوم بوست و پوست و
وزکر نهفته یاد که بسبب کثرت کار بخت شده باشد و آسر آنچه بر خواسته
بهرنا با نون باشد چوشک ناخنی در سر بهرام تب از اقسام بهمان
در شش بهرمن بروج و بهروجه و بهروزه و بهروزه با اول مکسور نشانی زده در ای
معلوم نوا و معجول و نمی دار و اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت
لطافت و صافی و خوش رنگی باشد و نهایت کم بها باشد مولوی معنوی
فرماید علم شاهیم رشته رورده لعلیم نه بهروزه عنقریب بسر دستی تیم از
بهرنگ دوم کنند رهنمای را بهنند بهردن با اول مکسور نشانی زده در ای
معلوم نوا و معروف نام ذوی القرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ
و نصیب باشد بهزنگ بهنگ یعنی کمتر بهشت و کمتر است که مرحوم
حاجی سید سراج الدین سکزی گفته علم کر طالب بهشت خدای چرا بنی
دل بر کار خانه جهان و بهشت کمتک بهلک با اول نانی مفتوح نام
مرغیست که پوست بدن آدمی سفید شود و معرب آن بهق است
کافی جهانیات نظم نموده علم حمد الغت خدای بران بر بزید کود است
علت برص و رخت بهنگ دانی کی ست مسکن با وای آن مکان
آنجا نظم دل و مرجان را مکان در بک بهرکزین چیزهای نیکو و سره بود کسی آنرا
از چیزهای سره و نیکو گرفته است و در جی فرماید بهلیب برفالیی که بر جلیز در آمده که آسمان
از نشیمن گاه باز چین کرد به کزین این بین نظم نموده نظم تا سپهر
کرسیه کردبی نمی نهد اندر میان اهل هنر کاه به کزین لیکن از ان چه
باشد چو دانی که وقت کار چونیت بشیر برده نه چون صیقون بود کرد چنار
بود دین و ملک را در به کزین نیز تو مختار ملک دین بهلیل با اول مفتوح ثانی
ساکن و نمی مکسور نشانی زده در ای معلوم نوا و معروف نام حکیمی بلخدار آمده بهمان شخص مجهول باشد و آسر آن فلان یعنی خواهند حکیم
مسعودی فرماید علم تو برآورده دست بر بهمان که چرا دست می برد و ای

بهمن با اول مفتوح ثالثی زده بسیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار
باشد و این لفظ با ین معنی مترادف حکمت و دوم معنی کوچک بسیار و بزرگ
راگویند سیوم ستاره مریخ و چهارم ملکیست که کس نجم دهم را گویند و کسی که در آن
و تدبیر امور و مقالی کودرباه بهمن در روز بهمن دام شود یا و متعلق است حکیم فردوسی فرماید
که آورد مرد و بادوت بین در جگاه چو بهمن کهان بخت و کلاه پنجم فصل اول از هفت
خانه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آنرا فاضی حسین میبدی
آورده که عقل بر دو نشانین ده است یکی بدیهی که خدا و احد هر شخص است و از راه امر شخص
عدد احد صادر می تواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که خدا قرار
آورا بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد چنانچه نام سر امیدیار
گشتاسب است که ارد شیر نام دارد بهمان موجان در شمار و مان اکبر
وجوه گفته اند که وی گویند که سبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن
گفتند و بعضی گفته اند که جون در خورد سالی نهایت نیرک و عاقل بود
دان بود او را بین اسم موسوم گشت و فرزند آورده اند که دست او نیایه و را زاد
که جون بهستادی برانوش رسیدی چنانچه منوچهری گفته علم شد سنه من
برجا لیست باده رسیدی تا نیز انوش رست بهمن و نیز گفته اند که جون بر اکثر
عالم دست یافت او را بهمن خواندند دیگر بمعنی بهمن در اوست
بعضی مرقوم ساخته اند که از زردی دوستداری نسیب بهمن هامی در شنبه او را بین
نام نامیدن خشم ماه یازدهم بهمنداز سال شمس آن ماه دوم است افضل
زمستان که مدت ماندن نیز اعظم بود در برج دلو و در دهم بهمن ماه جشن بهمنجه
و شرح آن در ذیل لغت سده مرقوم گشت جشم رستی بود که در ماه بهمن کال شد
و بیج آنرا درد و ناکار بر مردمان دو کوته نیست بیج و سفید حکیم خاقانی است معنی
به ترتیب مرقوم نظم نموده علم جون زال سه قسم نوهران کم نار معنی بخاطر بهمن در آورم
نی نی که نیست راز نهان بر مردم صفت بهار به بهمن در آورم نکفت اگر چه آهوی
مشک بردم جون سر بجاد و سنبل بهمن در آورم ابر مرد در صفت

شهره رود و آزاخور و نام نهاد و بسیار سندت و سندی در ملک خود آزاد رایج ساخت و فرمان داد تا
ملک او آن زر رایج بود و بسیج جز سکهٔ او نستدند شیخ نظامی فرماید نظم وجود مردم دانا مثال زر خالص
بهر کجا که رود قدر خویش داند: بزرگ زاده مادون نهرود اتابک: که در دیار عرب شیخ
شهرود برج معنی دارد اول مرو رود خانه بزرگ را گویند مرو ماوام رود خانه ایست خصوصا زدیم
نام شهریست در ملک عراق که حمد و یزید ربیب رود شهرود بنا نهاده و آزا بنام آن رود خانه موسوم
گردانیده شهرود خواند شیخ نظامی فرماید نظم اما ی شهرود و آب خوشگوارش: بنای خسرو و شادی کارش
سیوم نام سازی بینند مانند موسیقار مرد بیازار که در بزم و رزم نوازند شیخ نظامی گفته نظم
صلا و نای سیزین سنگ خنده: نی شهرود را کرده نی قند: چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم شاطی
نظم نوه از برای عاشقان مجلس گوی نی علم: بلبل خوشنوا بهم گوشه و دوگاه عشاق زند
پنجم نام ری را گویند که بسازنا بد بنند نهرود است که مرقوم شد نهرورده با اول
مفتوح بنائی زده و رای مضموم و واو مجهول و رای مفتوح طرح مفتوح و حاء مهمله بالف گویای را گویند که مرورده
بر وزن از قحفات بنهر کرده و گویای کند مولوی معنوی فرماید نظم سنا ابهم ز شهر ورده لعلیم نه بهر ورزو
عظیم نه سر بسی کتیم نه از سیکی نهاد: با پیشه ای را گویند که از هنر با شان فهم خود را ورزیده کرده
باشد شهرسیده و سیدجا با اول مفتوح بنائی زده برا کنده و پریشان شده و از هم پاشیده و بیج
کننده شیخ نظامی فرماید نظم جوافتاد دشمن ز دوران بای نعره: ترسم عمر بس بشمار نعره: شهریور
با اول مفتوح بنائی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و سین مهمله ساکن و راء مفتوح و
آخر را گویند که نام ماه اول از سال شمسی و آن مدت مانده صورات در برج سنبله که آزا آبادانی سنبل خوانند
سیوم نام روز نجستم بود از هر ماه و بنا بر قاعده کلیه که روزها معین ست چون نام روز با نام
ماه اتفاق آید آن روز را عید کنند و آزا نوروز خوانند و بسبب آنکه در بین روز قولنجه دادا سب واقع
در بین روز از بین ماه عید کنند و جشن نامند حکیم فردوسی راست نظم
بشهریور بهمن ز ما بداد: جهاندار جاماسب را کرد یار شهرود با اول مفتوح بنائی زده

و رای مفتوح مضموم و واو معروف نام شهری بوده نزدیک بابل شملان با اول مفتوح نام کوهست
شرف شفروه نظم نوه: ز راسخان علوم او جو که شملان آفتاب آمد: شهنشک با اول مفتوح بنائی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیان تاب را گویند
و آزا شاهکی نیز خوانند شهنای شهنای بینند و آزا سرنا و سورنا نیز خوانند شهنا و شهنه
یعنی شهریارست که مرقوم سند شهنشک با اول و نانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی آزا را گویند
و آزا اتابک نیز خوانند شهوار چیزرا گویند که لالائی و سزاوار باشد بمان بانده و آزا شاهوار هم گویند
زراتشت بهرام گفته نظم در انجا که تنها نهاده بسیار: بران برجا های خوب شهوار
فرو کاری راست نظم زاد خویش که به شهوارست و نیکو: ابا این نیکوی صد گونه آهو
شی سه معنی دارد اول بمعنی با دست آمده مولوی معنوی فرماید نظم بزار کردند از شی شاه ای اگر
بودی برند: آن باد گاه کاعاشقان در قلبش جانی خورند دوم دامادی را گویند و آزا شاهی نیز خوانند
چشته و شاه داماد را منه امیر خسرو گفته نظم بنیا دولت طاعالم افکند: بهر شی چشته فرزند
هم او گوید سه کمار ایکش آماده است امروز: شی این دوستهزار است امروز سیوم
بهترین نام خواهند عرب نام مولوی معنوی فرماید نظم نیک و بد را مهربان منظر: بهتر از نا در شی تراز بد
استاد فرخی نظم نوه نا نطقی بود شهد شی سیوم نیز نکت
نا نوئی چو د صبر سفوطر چو شکر: کامران گشت رسن و با نذری: سنا دمان باشش روز
جان و جوانا بر جوز: و حلوای را گویند که از آرد سه تخم مرغ بیزند خصوصا حکیم ارزقی فرموده نظم
ار بیغ که زباد لبوی صبره و طائف: و کر چو رس کند ز کر دلبوی کوه و بطی: شی و شهد کرده
کشنده تخم در حنظل: زر و یه یوت کردانه هنده خار در خرما سیمین نام شهریست که ارکشیر
با نکاف بنا کرده و از زنکان نیز گویند و معرب آن زنجانست فصل جا نه
چوب سر انهی بیشه که بران کشتی را بر انند و بعربا کی را گویند که در بحر نی جا بز بیشه انها نه
جانب نکی بیشه کا نی را بس در نهند تا کشوده نشود و بخاران در شکاف چوب نی که آزا
باز شکافته بیشه بندند و بر بند تا روند و بب شکافد و نفس کران و موزه روزان در فاصله
غالب و نفس و موزه نشنه فراخ کرده و اجانه در زیر ستون بگذارند تا راست بالبستد
و آزا بانه و خانه و پانه نیز گویند فصل فا فه که با اول مکسور و طاء مهمله ساکن و راء مفتوح

گویند کها با اول مفتوح جمل و شرمنده و منفعل بیشه حکیم ترا قی قصتان فرماید نظم
بوست خود کز مادخود این کمن کردم: کهای توام آخر زاحمقی تا کی رست
هم او گوید نظم جز است است کمن بیکم نزوی و لبست: انار دانه کل سرخ و اخوان با قوت
کهل کهل او بیشه اگر نبود زیف: زمان زمانی بیشم بکان بکان با قوت
کهاب و کهاب با اول مفتوح زده کیاه و دود را گویند که چوب سیاه زده کما کرم یا
عضوی که در دمیدی یا دردی دشکسته باشد یا زجای برآمده بود بر بندند تا درد وجع تخفیف
یابد حکیم قطران نظم نوه: تا م جون او بیشه طبران زبغل: بود رنگ کی دود داغ و
دود کهاب: حکیم انوری فرماید نظم گفته تو دی که گاه و جو بدرسم: چندادی ازان نشدم در رباب
بر سنوران و آفریت مدام: کاه کهاب جو باد و جو کشکاب کهان
با اول مفتوح بعنی جهان بیشه و آزا کیهان نیز خوانند کهب
تا اول مفتوح و نا نے مکسور معنی تنگ و عار آمده کهید با اول مضموم تا نے
زده و بای مضموم زده معنی دارد اول زاهد و مرتاض و کوشه نشین را گویند بیت
نظر فرماید نظم بی و صد تنگ جشی و صد ناز: ره و کهبدی در راه دشمن او از
حکیم سدی راست نظم یکی بیکده در شبان ساخته: سر کشنده ش بر سر انداخته
بدی گرد او کهبدان بسته روی: کرده فرخ کرده ساده روی
دوم جزئیه دار را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی صراف که آزا بانی نیز گویند
کهبل و کهبله با اول مضموم بنائی زده و با و لام هر دو مفتوح ایل و احمق را گویند بیت
فرخی راست نظم اعظم جمال دینی و دین شاه ملک گیتی: ای عقل با کفایت فضل تو کهبل
کهر با اول و نانی مفتوح یکی بیشه مراسب و ستر و خر را که آزا بانی کیت گویند
هساد فرخی فرماید نظم آن یک اسب کهران را که تو دادی: بر سبیلی
جز بشش بیج در افعل نهند و فعال کهران با اول مفتوح بنا نے زده و رای مفتوط
مفتوح بلام زده جز هر بیشه و ان بیشتیست که در رود ما بکنار برند و آن مدور و بن و صخیم
و منفح و بیچ ماه بود کهستان با اول مضموم و نانی مکسور لبین زده نام شهریست از
ملک طرستان و معرب آن تهمان است و بتعریب بشهر داده و مولوی معنوی

و رای مفتوط مضموم و واو معروف نام شهری بوده نزدیک بابل شملان با اول مفتوح نام کوهست
شرف شفروه نظم نوه: ز راسخان علوم او جو که شملان آفتاب آمد: شهنشک با اول مفتوح بنائی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیان تاب را گویند
و آزا شاهکی نیز خوانند شهنای شهنای بینند و آزا سرنا و سورنا نیز خوانند شهنا و شهنه
یعنی شهریارست که مرقوم سند شهنشک با اول و نانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی آزا را گویند
و آزا اتابک نیز خوانند شهوار چیزرا گویند که لالائی و سزاوار باشد بمان بانده و آزا شاهوار هم گویند
زراتشت بهرام گفته نظم در انجا که تنها نهاده بسیار: بران برجا های خوب شهوار
فرو کاری راست نظم زاد خویش که به شهوارست و نیکو: ابا این نیکوی صد گونه آهو
شی سه معنی دارد اول بمعنی با دست آمده مولوی معنوی فرماید نظم بزار کردند از شی شاه ای اگر
بودی برند: آن باد گاه کاعاشقان در قلبش جانی خورند دوم دامادی را گویند و آزا شاهی نیز خوانند
چشته و شاه داماد را منه امیر خسرو گفته نظم بنیا دولت طاعالم افکند: بهر شی چشته فرزند
هم او گوید سه کمار ایکش آماده است امروز: شی این دوستهزار است امروز سیوم
بهترین نام خواهند عرب نام مولوی معنوی فرماید نظم نیک و بد را مهربان منظر: بهتر از نا در شی تراز بد
استاد فرخی نظم نوه نا نطقی بود شهد شی سیوم نیز نکت
نا نوئی چو د صبر سفوطر چو شکر: کامران گشت رسن و با نذری: سنا دمان باشش روز
جان و جوانا بر جوز: و حلوای را گویند که از آرد سه تخم مرغ بیزند خصوصا حکیم ارزقی فرموده نظم
ار بیغ که زباد لبوی صبره و طائف: و کر چو رس کند ز کر دلبوی کوه و بطی: شی و شهد کرده
کشنده تخم در حنظل: زر و یه یوت کردانه هنده خار در خرما سیمین نام شهریست که ارکشیر
با نکاف بنا کرده و از زنکان نیز گویند و معرب آن زنجانست فصل جا نه
چوب سر انهی بیشه که بران کشتی را بر انند و بعربا کی را گویند که در بحر نی جا بز بیشه انها نه
جانب نکی بیشه کا نی را بس در نهند تا کشوده نشود و بخاران در شکاف چوب نی که آزا
باز شکافته بیشه بندند و بر بند تا روند و بب شکافد و نفس کران و موزه روزان در فاصله
غالب و نفس و موزه نشنه فراخ کرده و اجانه در زیر ستون بگذارند تا راست بالبستد
و آزا بانه و خانه و پانه نیز گویند فصل فا فه که با اول مکسور و طاء مهمله ساکن و راء مفتوح

بنظم او آزده سه در بخار امیده صدر جهان: نهم سه کشت ار صدر مشی بهان
مدت ده سال سر کردانی بکشت: کم خراسان کهان کاه دشت کمکشان
تا اپانکی که بجب در سمان بدید آید و آزا کاه کشان نیز گویند و بنا نے مجهول
فرماید نظم بس سند آمد اخیز بدر کبت ایمک: فتاده جاده سپس راه کهکشان روشن کهنار
با اول مضموم و نانے مفتوح خانه را گویند کهند زنام قلعه گفته اند از قلاع بدخشان که مغرب
نوده آزا قندز گفتند و امروز بقندز ستهار دارد جون در قلعه را گویند آزا بکسر و ضم سوم
ساخته بعنی قلعه کهنی با اول مکسور و معنی زار و اول خانه ستانی بود و دوم حرس را گویند
کهنج با اول مفتوح و نانے مکسور و یای معروف سبب مخرج
سواران ما بسیاه کهنج کهیه با اول مفتوح و تانے مکسور و یای معروف سبب مخرج
را گویند و آزا الفل جواجه و میوه خرمنی و کیل و کیلک نیز خوانند و بنا نے زعفران نامند کهیلا
با اول مفتوح و نانی مکسور و یای معروف نام کی از مبارزان ایرانی بوده کهین دوم قرار داد اول
کوچکترین است دوم نضاح بریست و آزا ابانی دو ثلث او و راح و بوان زعفران نامند
کهنار و کهنار و کهنار و کهنار و کهنار و کهنار بعنی کاهبار و کاهبار و کاهبار ناست که در فصل کاف مذکور
کهاب لفت مرقوم شد نراتشت بهرام گفته نظم لکفت آن زرگ نام بردار نامانه کردکس نیشان
کهنی بکنایت بگنبود: سزاوار زرگان کاشبود کهر با اول مضموم و نانی مفتوح دو معنی
دارد اول جوهر را گویند و آزا گوهر نیز نامند دوم بعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست نظم
زهر سو سپه شد بدانجمن: که هم با گهر بود و هم شیر زن: حکیم سوزنی فرماید نظم
نقد عمری جنان شیشه گهری: نه چنین کم عیار بایستی: کهن با اول مضموم بنائی زده و نام
کرمیست که چوب را بخورد و خورده آن مانند پیده از چوب فرو ریزد و آن مدور و بن و صخیم
سپه بیشه بیاری نشاره خوانند مصل لام لبه با اول مفتوح و اخر ها مهمله قرار داد اول آنرا
بهند حکیم سنائی فرماید نظم هر دو لب سته از حرام و حریح: از حلال و از
با دو زده و جیم: یا به لبه بایه منک صرف کند: رف را با ر دوغ و تر ف کند
هم او گوید سه دولت آراست در نوشت که بیشی از نه صلت آراست این شهر نانش از نکث

دوم معنی بوی آمده مولوی معنوی نظم آورده نظم من چه گفتم کی بیاید دلبری * گر دلم دزدیده رفت از کار کی
سیوم نام شهریست از ترکستان زمین و با اول مفتوح و الف و نون و ثانی مفتوح و حای نام و جنیت که از آمادر ان جنس
را چو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی قوائم بقدر کبوتری که بر کوهای بلند نشیمن کند زمین او خاکی
بود و آواز او شبیه بگریه و بیکاری عقاب خوانند حکیم عماره فرخی راست ۲ شیش شمشان تو با تو
جبرئیل و میکائیل تو راست و با اول مکسور و معنی دارد اول معمول و لازم باشد و مهر آگنده نیز
دوم نام شهری بود از فرغانه که در رسم مهروم واقع است ۳ شد با اول مفتوح و سین ساکن و نون
مضموم چیزی بود درشت و نازیبا و دون را گویند حکیم عاجی فرماید ۴ ای بانوان کم کن و این قصه را
بگوان نه هر چه خط فرود و کاغذ است شد حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده ۵ جهانی بجود
توشسته خوش ز فن تکلف زفن تمتع ۶ گز از غزه پسمان بگرد بناشم
نباشم هم از ابلهان کاشکی ۷ اول مفتوح و ثانی ساکن و شین نقطه دار با نام برادر پیران و پسر است که در حدیث
دوازده رخ که بجنت و دستهم او را نقاب نموده گشت ۸ مهر با اول و ثانی مفتوح چنرا نجای بشبیه
جام خراب راست و در بعضی از فرهنگها بمعنی تخمه نا نوشته اند و زبان هندی مهر بیوج آنرا میگویند
مهراب ۹ اول مضموم نام یکی از پادشاهان ایران بوده گنجه ربیعه از ترک سلطنت یافته و ثانی
با داده و در هنگام هبری با دشتی را به پرخوزگان سپرده بعبارت لشکری بر منصوبی گماشته
مهتب بوزن و معنی لهب صورتیست که دختران را در حجله جوان لب زنده و در بسته را
فریبنده ۱۰ با اول و ثانی مفتوح چون زده و معنی دارد و اول مشک کاره باشد مراد آنست که
فنان بر کوید دوم بمعنی ساز کاری آمده ۱۱ مهاکیرا با اول مفتوح و عجائب المخلوقات آورده که
سکیت در موجگاه دریای عظم گوهر کرم کوآز ۱۲ مهنه جنران چنده کنه کوهبر و لهی با اول و ثانی
مکسور رخصت و اجازت حکیم سوزنی نظم نموده ۱۳ مهل میم با اول مفتوح و اظهار ها ۱۴ مه را
راکوینده زان مرد قحبه و با صفا یا بمعنی مستعمل است حکیم سنائی فرماید ۱۵ بر سر جور و ستم دون خود
در زمین ناکس بپیشوش دنیا بادست و مه زین فرمش ۱۶ مه او در کوشش دنیا کوبه ۱۷ به کنی خاکدان
بر دارمش ۱۸ کوه او بکشش مه مردارمش مهاتول با اول مفتوح
و در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با اول مضموم یا نون خالص راکوینده حکیم سنائی راست ۱۹
خوه حال و بلوکلوح حکیم کز سود ۲۰ بردم چو کنی کو خورد از نیزن مهاتوک با اول

بنائی زده و راکوینده حکیم خاقانی فرماید نظم بسکر که در بن قطعه مهر بسمه می راند:
مهتوک بسیجی دل دیوانه عاقل جان ۲۱ دزدیده پرده در نده در سینه مهچه
جامه باشد شعر شرف شعره کو نظم نموده مهیچه تو جسم قمر
نوبنی تو جبرئیل اعلا بود ۲۲ مهدوم نام جانوریست ذی مخلب که دم او چون پیکان باشد
و از آن پرسازند ابرخسرو فرماید نظم کز کنی نرغ شاه را مهدوم ۲۳ مهش
۲۴ اول مکسور بنائی زده ششش یعنی دوز و اول فرشته است که موکل است بر
مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شده و حساب بر شمار
مطلع و از ثواب و گناه بحث اوست دوم نایبست از ناگاهیای سیوم با پنجم تا شش
از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر است در برج نزاد و گواز آبادانی میزان خواسته این دو معنی را
مختاری نظم نموده نظم شاخی که دایه بودی مهر منوچهرش ۲۵ بی مهر داری گرد مهر لاغرش
مهسار و فتحی گفته نظم با راسین بزرگان نجم ۲۶ برنهاد نی بخوان و بسهار ۲۷ مجلس مهرات دان
قرب ۲۸ بگذرانده صد و یکم کبشهار ۲۹ چهارم نام روز ستا زدم بود از هر ماه شمسی و بنا بر
قاعده قدیم که در بیان صفات شهریار است کوچون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند
لهذا این ماه بغایت مبارک و بزرگ دانند و عید کنند و جشن نمایند و مهرگان موسوم دارند و
شرح آن انشاء الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند یکبار در بین روز
نام پرکودک نهاد نظ و کودک کشیر بابر کردن حکیم فردوسی راست ۳۰ از ان روز و کشش مهر خوانند نام
مهاد الف توجزو ذکام ۳۱ مهجبین رحم و جب آمده بسناد فرماید ۳۲ ای بادسلام بر مهراز سر مهر
نظم هزار بار بر دارزده مهر ۳۳ ششم نام کیاهیست که از آن استرنج و سترنگ نیز گویند
و بنائی بر وزن تلصیم خوانند و شرح آن در فصل لغت استرنج در فصل الف از باب سین مرقوم شد
مهرا ۳۴ با اول مضموم در ای مشدد و بیک بخشه و مضمحل شده راکوینده حکیم سوزنی فرماید نظم
گشته زالکشت و افزاده دوزخ: نیمرش او کباب نیمه مهرا ۳۵ و با اول مکسور نام والی کابل
بوده از نسل ضحاک و مولد شده مهراب ۳۶ با اول مکسور نام پادشاه مان هند و ستان بوده
و هندوان آورا مهاراج نامند حکیم مسعدی فرماید ۳۷ جور کشتی کز شب از آورد گاه
بگزیده مدتش زده مهراج شاه مهرانس ۳۸ با اول مکسور بیگانه راکوینده و در عربی سه

معنی دارد اول سنگی را خوانند که بیاض را کاغذ میشنند و در ان چیزی کنند دوم سنگ تخت بود مسیوم طلق
پرداب است مهرباشد ۳۹ معنی دارد و اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب ۴۰ دیده امور و مصالح روز
مهراسفند سیوم منقلی است دوم نام روز دهم بهمن از ماه شمسی تکیت درین روز بکاح کردن و با خود
نشانیدن و از آمادر بهمنه نیز گویند حکیم فردوسی نظم فرموده نظم ۴۱ بهمنه سیم
خلوت انجمن بنیه ۴۲ مهران با اول مکسور و معنی دارد اول نام مرد و دوم نام مردم قصاب
مهرانی نوعی از جامه ایست که بجلالت نازک و لطیف باشد مهرکان با اول مکسور بنائی زده نام روز
مهر ماه باشد و آنرا وزشاز و جشن و عثمان جشنی این بزرگتر جشنها بوده و بجهی که نوروز جاه
و بلوز خاصه بود و مهرگان نیز خاصه و عامه بود و تعظیم این جشن بیشتر از نوروز کنند ابتدای این روز
شازدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهای این جشن بیست و یکم آنرا مهرگان خاصه خوانند و سبب
این جشن آنبود که فطانت و دهشتین آنکه جمشید گویند در این روز بر تخت نشست و بنیکوئی بین و بگستر انید
عدل و داد و کفایت و دهشتین آنکه جمشید گویند در این روز بر تخت نشست و بنیکوئی بین و بگستر انید
عدل و داد و کفایت و دهشتین آنکه جمشید گویند در این روز بر تخت نشست و بنیکوئی بین و بگستر انید
که فریدون ملک در این روز بر تخت نشست پیش از انکه کاوه آهنگر دفع ضحاک نماید و نرفه آورده آمد
که فریدون ملک در این روز بر تخت نشست پیش از انکه کاوه آهنگر دفع ضحاک نماید و نرفه آورده آمد
بودند در بین بابل بگرفت و بکشود و ماوند فرستاد که پیش کسند پس خلق از ظلم و کبت او و از بستند و
و از بسیان بدین خوره بشدند و مولد شدند و سلک ایزدی بر داشتند هکام مهر بهاء افتاد چون یک معنی هر کان
بر ستوان است این روز را بنام موسوم ساختند و جهان را زان جشن بارسیان در بین روز نوروز
میگویند یعنی بنا جای و نشستن بوده بر ستانش از ده سالگی تا آذر بیجه اند و بوقت طعام و شراب
با شکر فتند یعنی سکوت ننمودند تعظیم مقدار اجل جلال و کرامی او آورده اند که مارسیا زابادشای بود
نام که مهرنام داشت و کار او بر خلق تنگ گرفته بود داور لقب داد و از لقب ماه مهر و لبس از روز اهبر کان
نامیده و جمعی میگویند که چنین قرار یافت که دکان بادشاه راکوینده بدین لفظ برسمی مهر کان و دکانت
سلطان باشد و برخی آورده اند که نام یکان کرا اول بملکت یافت و در بین روز نامی راکه بران
صورت نیز اعظم نقش کرده بود و در بر سر نهاد و بنا بران بادشاهان عجم در بین روز بار عامی
کردند و نیز اعظم بران بودی بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و در وقتی با از انچه بترک رسیدی
مایده دی دکه ان کرد در بین روز بکنت ز تو با دشاهان عجم آمدی مولدان بودندی و سعت خوانند اگر

بنائی زده و راکوینده حکیم خاقانی فرماید نظم بسکر که در بن قطعه مهر بسمه می راند:
مهتوک بسیجی دل دیوانه عاقل جان ۲۱ دزدیده پرده در نده در سینه مهچه
جامه باشد شعر شرف شعره کو نظم نموده مهیچه تو جسم قمر
نوبنی تو جبرئیل اعلا بود ۲۲ مهدوم نام جانوریست ذی مخلب که دم او چون پیکان باشد
و از آن پرسازند ابرخسرو فرماید نظم کز کنی نرغ شاه را مهدوم ۲۳ مهش
۲۴ اول مکسور بنائی زده ششش یعنی دوز و اول فرشته است که موکل است بر
مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شده و حساب بر شمار
مطلع و از ثواب و گناه بحث اوست دوم نایبست از ناگاهیای سیوم با پنجم تا شش
از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر است در برج نزاد و گواز آبادانی میزان خواسته این دو معنی را
مختاری نظم نموده نظم شاخی که دایه بودی مهر منوچهرش ۲۵ بی مهر داری گرد مهر لاغرش
مهسار و فتحی گفته نظم با راسین بزرگان نجم ۲۶ برنهاد نی بخوان و بسهار ۲۷ مجلس مهرات دان
قرب ۲۸ بگذرانده صد و یکم کبشهار ۲۹ چهارم نام روز ستا زدم بود از هر ماه شمسی و بنا بر
قاعده قدیم که در بیان صفات شهریار است کوچون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید گیرند
لهذا این ماه بغایت مبارک و بزرگ دانند و عید کنند و جشن نمایند و مهرگان موسوم دارند و
شرح آن انشاء الله تعالی بعد ازین در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند یکبار در بین روز
نام پرکودک نهاد نظ و کودک کشیر بابر کردن حکیم فردوسی راست ۳۰ از ان روز و کشش مهر خوانند نام
مهاد الف توجزو ذکام ۳۱ مهجبین رحم و جب آمده بسناد فرماید ۳۲ ای بادسلام بر مهراز سر مهر
نظم هزار بار بر دارزده مهر ۳۳ ششم نام کیاهیست که از آن استرنج و سترنگ نیز گویند
و بنائی بر وزن تلصیم خوانند و شرح آن در فصل لغت استرنج در فصل الف از باب سین مرقوم شد
مهرا ۳۴ با اول مضموم در ای مشدد و بیک بخشه و مضمحل شده راکوینده حکیم سوزنی فرماید نظم
گشته زالکشت و افزاده دوزخ: نیمرش او کباب نیمه مهرا ۳۵ و با اول مکسور نام والی کابل
بوده از نسل ضحاک و مولد شده مهراب ۳۶ با اول مکسور نام پادشاه مان هند و ستان بوده
و هندوان آورا مهاراج نامند حکیم مسعدی فرماید ۳۷ جور کشتی کز شب از آورد گاه
بگزیده مدتش زده مهراج شاه مهرانس ۳۸ با اول مکسور بیگانه راکوینده و در عربی سه

ظرف را خوانند نهاد سرشت وخلقت بهشد حکیم سنائی فرماید ای شده از نهاد خود غافل
گ سنائی خدا را امر کرد نهار ۱ اول مفتوح یعنی ما راست که در فصل نون از باب الف
هستاد و فتی راست نظم من و دشمن کف دست آرائف هم تنگ ۲ روز رو باید کرده ام از و الحاقا
و در عربی او معنی دارد اول از وقت طلوع فجر تا زمان طلوع سر اعظم بود دوم یکه خرچال دیگ سکاو
گویند و ۱ اول مکسور و معنی دارد اول کاهش و گذاردش بود هستاد فرخی نظم نود نظم بگشاد و هر
رد و فرو نون ۲ وان مخالفان و بدانديشان در نهار ۲ دوم ترسس و بیم بود اسم او کو ید ۳
نهنگ ساده و بخرد و شش است و دیوار و جغدان ۴ بنگ زده بر چشت و سرار و بحار ۵ گ
گفته اند اول موالی با هم او جدا نهیب ۱ تن موالی با فراوری نهار ۲ و نهار یون صدر است
نهار ۱ اول مضموم و دوائی مفتوح نو وقف برای بهشد نهیب تشی مکو که سخن رود و کو سخن ران
از دنبال آن رو ان کردند و از آنجا از نهر گویند و بسیاری گزار خوانند حکیم سنائی فرماید ۳
راستی کن تا شود جان تو ایم شاد از انکه ۲ جنت عدن گردد بستان جون راه بگزارد نهار ۳
ایزد المس میکند راست نظم با بو بند پاسس تو کران بو الفضول گیر ند بشنوای اضاع جون نهار
نهال ۱ اول مکسور و معنی دارد اول درخت موزون نو رسته را گویند و ان جو وقت دوم بستر
بهشد و از آنجا ان نیز خوانند حکیم قوامی فرماید نظم تن مرده را خاک بهشد نهال
تو از کشت بن بیشان سنائی ۲ نهاله ۱ اول مکسور و معنی دارد اول نیز نخست نهال است
گر موقوم شد و لوی معنوی گفته نظم بر نو رسته هیچ تولید کنی ۲ یا نهار کارد اندر موسم
نهاد و فتی نظم نود و نظم خوای از روم سوی چین و در بگر ۳ از چین بزاغ چین نهاد بجدون ۴ دوم خانه
درخت بهشد کصیادان بر ان جا بهای گفتن بر بندند و بر یکدیگر جانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران از آرمیده رم کمشند و بر طرف دام آیند نمس مخری راست ۲
غزال آسمان آید بدامش اگر در پیشش بهشد در نهاله ۱ نهالگاه و نهالگه و نهالگاه و نهاله
گه نگارگاه و گویند بسیاری فرخی فرماید نظم بگه بر رسته و اندر نهالگه بسته
بپیشش فیلک و زره گرده نیم چون گان ۲ هم او گوید ۳ از گوری در نهالگاه تو آهنده
روز شکار تو صد هزار شکاری نهایین ۱ اول مفتوح آنکه را گویند نهاده نهاده ۲
گنجه بهشد و آن محرابی بود کز میان دو دیوار یا گوشه خانه یا زنده از آنهنده و نیز نامه بود نهایی ۱ اول

یکدیگر نهاده بود سیم از گلو ۲ روزه گرد و دسس قاش از نهاده نهاده ۱ اول مفتوح
و دال مشدد و هو ۳ دال نام شهری بهشد از عراق عجم که در تقویم یکی از هندی است دوم نام شبه بود از
ابریشم ۴ نهیب ۱ خطا انداز بستر و هنده ۲ جنان کز سینه خم و راچ برگذد ۳ فرو گفت این غزل را در نهاده نه
نهاد ۱ خطا انداز بستر و هنده ۲ تنگ شده عرصه نهاده و نهاده نهاده ۱ اول مفتوح ام
نهاد ۱ بهشد از خوسیتی و این عنوان نهاده است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نهود نظم
نهاد بهشد سیدای بت سمرقندی ۲ نیز جنگ و زان پرده نهاده نهاده ۱ اول مفتوح
ام نهنگ بیشی است و از اسپاه دارد نیز مانند و بیاری گرد نیضا خوانند و از بهر آن ۲ خوشش گویند
گربیات آن در سخنان خنک نی شد و بیاره آن بر و خان بر بجد و خوشته آن آده دانه دکشته
بهشد و در اول سبز بود و در آخر سرخ گردد و کل آن لاجوردی بود نهروان ۱ اول مفتوح نام شهریست
علم قاضی راست ۲ گر بسهمت نهروان بر سهم نهستن ۱ اول و ثانی مکسور یعنی
نهادن بهشد نهضت ۱ اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بهمان و بنهان گرفتن
بود چنانکه اقتضاء عدالت فرماید ۲ خوشش انگه گمراه دارد و بتواند گفت ۳ علم از دل جوید گفت بتواند رفت
این تازه گلی گر که مار ابشکفت ۴ نزرگ توان نمود نبوی نهضت ۵ دوم نام شبه است
از موسیقی نهل ۱ اول مفتوح نام یکی از بهاران نوراست نهار ۱ اول مفتوح بتانی زده سم
مفتوح دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار بهشد کمال الدین بیصل راست نهیب مرا یکام دل دشمنان کمی گفت
بر بحل آن بار عاجز نهار ۲ دوم یعنی بیکبار کی معامله کردن گویند نهاد جهان چون نهاد نهاد
فرخی انجام قوبلت ریاحین ۱ مسبوم مشکل و عجب ۲ خواهند خواجو عمید لوکی گفته نهیب
شادیادت بیشه کز خشم خصم اندوزد ۲ شد جنان زار کز نهار بعزه ۱ برسد نهان
نهیدن ۱ اول و ثانی مضموم جون زده و بای مفتوح سر پوشش دیگ و طبق و تنور و امثال
او بهشد امیر معزی راست ۲ لطیف ارشده زنوری قطره ماهست بر یک گل کی فانی بشش کثیف از نهی
از طبیعت نهنیدش حکیم خسرو فرماید ۳ دوستی این جهان نهین دلهاست از دل خود بکن این سیاه
نهین ۴ شرح نظامی نظم نوزه ۵ با ربای ازین پایه بیرون نهم نهین بروی دیگ خون نهم نهیده ۶
۱ اول مکسور و ثانی مفتوح جون زده و بای مکسور و بای معروف سخن نهان و دیخته و هر چیز نهان را خوانند
نهیده ۱ اول و ثانی مکسور جون زده و دال فراهم و مفتوح و احتفا یعنی نهاده راست کر

نرد و ۲ زنور را گویند و از امر هست نیز خوانند نهور ۱ اول و ثانی مضموم و واو مجهول مفتوح
نگاه و چشم هم رد آمده حکیم سوزنی گفته نظم توان سری کر شما رند خاکپای ترا
سران و خشمان تو بنای نو رنهور ۲ و در بعضی از نسخ کهای نون بای موحده مرقوم است
نهیب و نهیو ۱ اول مکسور سس و بیم بهشد حکیم آذری راست ۲ بوسپیان شه نیزه در سر برازد
ز کهکشان افق خور شه شام نیو نهیدن ۱ اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول اندیشه کردن
نهسیل آمده ۲ کلیاست که در فعل تحتین گویند شاعر گفته ۳ ز رنگ دی بخن بر ده نگفت
مر گ دیدش دو رو رده میگفت و هر ۱ اول مفتوح بتانی زده نام ولایتی بهشد و دال ۲
مضموم بتانی زده درخت کاج را گویند و از انار و نارتو و نیز خوانند و بیاری صنوبر خوانند
نهصول بود ۱ پاره زردی را گویند که بهوان ریخته موزه و زنار سیمان قبزار دوز
و از اعتبار خوانند باب نهصل الف ۱ اول و ثانی مکسور و دال مفتوح شرح زنده
بود خسرو انی فرماید ۲ چه باید راهبر و پرسیز کار و موبنگ ۳ که زندخوان سفته در عشق و یادار و
نهاده ۱ اول مفتوح بسم معنی دارد اول دست بریخن بهشد و از اداره نیز خوانند و معرب
اباض بهشد سنائی گفته ۲ چو آرد زینت خود در شماره ۳ بلالش زیده از بهر اداره
دوم در خطاب بود و از اداره و اداوه هر سه گویند سیوم مرکبیت از او و بهر طبیعه گوید
بگیه مهمل سازند و آن سالم نزاز جیوب و مطوعات است و معرب آن ایاوج بهشد بای بیان
۱ اول مفتوح نونی از برج بهشد که اگر سیاه رنگ شود و نان بر وی کشند و از آتش اندر
نیز گویند شرف شمرده نظم نوزه ۲ دل من عشقبازی از گر آتوخت ۳ بت عاشق تو نی نیاز
نیدم اگر برفع داشت خورشید ۴ رخت بسم نیازی از گر آتوخت ۵ ربیع الدین نیاز
شفق غلط خور شید را غوانی دوخت ۶ جو نهره بت ایای بشریر چشم ۷ گس نیاز
جو لوی معنوی فرماید ۸ خویشتن را تو گمان جون ایگس ۹ نا رشم بینی تو تکلف نیز گس
بشرح غلط گفته ۱۰ گو تو مرد طابی و حی نشناس ۱۱ بند گی کردن بیا موز از آیاسس
نیسه ۱ از زد و بهشتیان بهشد ایوک ۱ اول مفتوح بتانی زده و ای نوشته
و او و معروف مرده بهشد حکیم سوزنی راست ۲ از فلک تا نه نصرت دین محمدی
ایوک زده بفتاه که فلکم حسام تست ایج ۱ اول مکسور و بای مجهول یعنی سیج آمده کلم شتاب

خلق جو هر بهشد و بیج بلند ۲ همه را آزمودم ایج بهشد ۳ حکیم اسدی راست ۴
کلف ایج کس را دزان بوم زود ۵ بهشد و ستان رفت و بگذشت بود ایخت ۱ اول
مفتوح و ثانی مضموم بخای زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آبهن و روی و جو و سرب
و امثال آن ۲ گویند و بیاری فرخی خواهند ایدر ۱ اول مکسور و بای ابجد و راء مهمله
عقل و جان و ابخهای را در عربیت شوجر شرح ۲ اگر دیوانه است و مرده عقل و جان ایدرش سید حسن
غزنوی نظم نوزه ۳ ما و رده چون ذکری در هزار سان ۴ ایشک تو ایدری فلکا و ن ایدرم ایدند
۱ اول مکسور و بای معروف و دال مفتوح بعنی اذا آمده و آن عدد مجهول است که بدو نرسیده بهشد
و از آبادانی بقع و تنف نیز گویند بهشاد فرخی فرماید ۲ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد
تو رسید رستی و لشکر زده ایدند نیاید ۳ ایدون ۱ اول مفتوح یعنی اکنون بشرح تقاوی گفته
آیدون آید فرنیدونی بن ۲ گر فنا گرد هم ایدون بن ۳ استاد نظم آورده ۴
مرد می آموختست و مرد دکند ۵ باز نیاید کسی بعالم از ایدون ۶ و ۱ اول مکسور و معنی
دیگر و اول یعنی اینچنین بود ۲ خواجوی کرمانی راست ۳ بهر روی نکو این همه آشفته کردند
مرا بیت در او صاف نو ایدون نکوئی ۴ دوم یعنی اینجا آمده چنانکه آندون یعنی آنجا بود
حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ زان می خواهی که بانی مجوسی با جون زنان ۶ سر زر عنابیی کهی ایدون نکی
اندرون کی ۷ ایرر روز نیز خوشتنی بشد که لیب خون یا صفرا یخته عارض کرد و لبثره را
شرح کرده اند و باعارضش نسبت بود و از اسرو دل نیز گویند و بیاری شرا خوانند ایدی ۱ اول
مفتوح بتانی زده و دال مکسور و بای مجهول یعنی بر یکدیگر بشد و از اضافی انتفا خوانند ایرا یعنی
برا بود حکم فاضی زاد نشاپی فرماید ۲ دانی زهر شرح رویم ایرا ۳ نسیار دویدم آتش غنم
ایرا بود کیا ۴ حافظ زاد نشاپی ایرا ۵ خود بینی و خویشتن پرستی ایران ۱ اول
مکسور و بای معروف زده و معنی زار و اول نام او شنگ بن سیامک بود دوم ولایت پارسی
و عراق و خراسان و آذربیجان بشد و آورده اند کز فریدون عالم را سه قسمت کرد ایران شهر
شهر تور را گویند بستاد و فرخی فرماید ۲ با یرانی بگونه شاد و شاید بود تو را شاد
بس از جندان بلا کاندر ایران شهر بتوران ایرسون ۱ طاق بشد و از آذرسیزار رنگ گویند
و بندی ابرک و هندی ابرمان ۱ اول مکسور و بای معروف بعنی میهمان و عاریت آمده و ایرمان سرا

کاندرین بغولهٔ ترسناک باشد جای تو ۰ امیرخسرو فرماید ❊ هی هستی خود یکسو کن نیستی چو تو کم نیست
نیستی چو کم ❊ پیغن با اول مفتوح چو سداب را گویند و معرب آن صعتر باشد بکسر چنانکه در بیت
شیخ سعدی فرماید ❊ نه ده وار آمدم زنهارت که نداغم سلیخ بکارت ❊ بکانی صفت فاعلی
از لعل و جنبی از نوشادر است که بر نمک و هیات بکان واقع شود و آنرا لعل بکانی و نوشادر بکانی
گویند ❊ خسرو بلاغی کند ❊ جزعی سرشت نوالخون دل ز هر زبان ❊ نوش تر عرق لعل
چون لعل بکانی کند ❊ سیف اسفرنگی راست ❊ کهربکند روزی در دیده حسود او ❊ هرقطره
آن کرده نوشادر بکانی ❊ بیکر با اول مفتوح چوجناست پیل با اول مکسور و بای موحده و معنی
دارد اول نام جانوریست معروف و سرنیزه آن فیل باشد چنانچه در باب صیان آورده شد و معنی
پیل و بوزنه قطبی جماد آهو و غیره ❊ قطعه یعنی کرده و غریط آمده و آنرا بلد نیز گویند و از نسبت که
عقده راه شیطانا مند چه دشت به دوزخت راهنمایند و پیل کرده بود و بر در بام و تیر ایوان
السنه یارا افاضه و شامل گشته ❊ پیلا مرده ❊ نوعی از مروه باشد ❊ پیلا بمعنی اردوا اول قوی
قدح باشد و در تمام حوالیت که اکثر اوقات بر نمکدان دارند شبیه نظامی این رده و معنی با نظیر
نموده ❊ چو در پیلپای قدح کم ❊ پیلک پیل با پیل ادکم ❊ سیمه وحشی بود که با آدمی
درمرکند و آنرا بنازی دابة الفیل خوانند ❊ پلاس با اول مکسور یکی از القاب رستم دستانست ❊ پلاسین
با سین مفتوح چوبراده سپران و بلاست که بر دست رستم گرفته شبه حکیم فاتانی فرماید ❊ بلاسین
آتش تعفن جوشانت بفیروزه پرتیغی ❊ باد فنیق جوخاست پشه خورپلاسین و ❊ پلغوز و پلکوز
با اول مکسور و بای معروف و لام موقوف و رهر و لغت و در لغت فلد با غین معجمه و در لغت تاتار
باخاف عجمی و معنی اره اول طبلیست که بر نهادهائی سیاه باشند کسائی راست ❊ با
برپلکان نی قطره باران نخاکون ❊ چون اشک چشمه عاشق گریان و غمزده ❊ کونی که پرنیان زسپیدی
برپلک آنی ❊ منطار باذ لوزنا سفته برچلا ❊ سیف اسپرنگی گفته ❊ بی نور تر زبخت خود از پلکوزی
بی برگ تر ز فضل خود از نان خشک تر ❊ دو وجزء باشد مانند پلکه لیکن تراز پل سازند و او سه
طرف نمازهای آنرا بلند کنند و یک جانب پشت بکذارند و دسته کوتاهی بران تعبیه نمایند و فراشان
چون جاروب کرده خاک و خاشاک را بجا جمع کنند سوآنرا جاروب و در پلکوزی اندازند و بر دیوار
به پرنیان و آنرا خاک انداز نیز خوانند ابوالفرج رونی نظم کرده ❊ آتش بش خاکرد پلکوزی

خاصه افق کبود خرگاه ❊ پیله با اول و بای مجهول بمعنی دارد اول عموده ابریشم را کویند و آنرا
بلوره و قند شیخ سعدی در صفت عنان نوده ❊ چو پروانه آتش بخود در زنند ❊ که چون کرم
پیله بخود برتنند ❊ در وصف خربطه را کویند سیمویه دارد و به وی این حرف معنی را حکیم فاتانی در نظم
برقوله به ❊ درنه فلک پیلوز نماندرا ❊ بنشین بخت خصم نوردار وی درج مدبری و پیلوزدار و دوشی
فاتانی حکیم سنائی فرماید ❊ حلم و خرسندی زآب و کل طلب کین اصل از واست ❊ کی بود در
باد خرسندی و در آتش وقار ❊ حلم خاک قدر آتش جوی کآب جوی بی بار است ❊ کرمنزل کبوی خشند
پیلوز صد پیلوار ❊ چهار پیلک چند باشد مولوی معنوی کفته ❊ کرچه پیله چند بر هم
پیچنی ❊ در سخن خفته رها میکنی ❊ چشم هر کره را خواند خوش تا کرکی که در میان دنبل اجر سد
نباشد عمرها چون آنرا برانند دنبل نشود پیمان ❊ در معنی اردا اول عهد و شرط باشد ❊ در خوش
در پیمان کرکنند ❊ مولوی معنوی فرماید ❊ با ارن هم کوقدن نرهید و کوسکوندتی ❊ چون بوریا
مدار پیمان ای خویش وای بیمان فزیما ❊ قد چوراکویند و نظیره راکه بدان علف و امثال آن به پیمانند
نیز خوانند ❊ پینی با اول مکسور و بای معروف کنار باشد و آنرا قدوت کویند حکیم سوزنی راست
❊ آبدار دان را بدین جبه اکنده و جز ❊ چاکرت از بنان بضاعت فزیاد ❊ کر بضاعت فزیاد
پشه و پینو بود ❊ بنود کنده و جونیز چو خنجر کیاه ❊ میان خنجر کیاه و میان پینو دشمنی ❊ پیی
نباشد بیوه چو مار بیندراه ❊ رضی الدین نبا فی فرماید ❊ تراخطر که کوید چو آکند خشت
حریف هیات پینو و نحل کاب غوال پیی با اول مفتوح و فا فی مضموم و واو معروف طلس حی
یا کاف مجهول و نون ساکن و سین مهمله نوعی از ماهی باشد که از اعضای مردمان برآید و آنرا نار و نیز خوانند پیاس
با اول مکسور و نا فی مضموم و واو مجهول دو نوع دارد اول طبرزد است ❊ حکیم انوری راست ❊
پیاسی ز جهان دانی که چیز آمد ❊ همچنان کز پارکین امید کرد نا کوثری ❊ استاد کفته
لیس می کرد و ربه چو می بکذشت ❊ آن عزیز جهان عزیز از می بکذشت ❊ اکنون جز خوشی
و کرمی نیست دهر ❊ صد کاسه بنانی چو عزیزی بکذشت ❊ دو روز انتظاری باشد این
پیاله نظم نمود ❊ با عقل کار بیدد ❊ عقلت بکار باید ❊ میکردم از نکایت کردون نفیر
فریاد ❊ کفتم زجور فیست که اصحاب فضل را ❊ عمر عزیز زهر رود اندر سر سپر
پیچیدن کل تای فرقانی ق مخفف نای باشد مولوی معنوی فرماید ❊ این بکی نرویت

در آتش جامه درید ؛ این دگر کرد و میان تی جمله کرد تبان با اول مکسور و دیگر سرگشاده و آنرا
توبید نیز گویند مولوی معنوی فرماید عشق چو مغز است و جهان جمله پوست عشق چو حلواست جهان
چون تبان ؛ تیب با اول مکسور و طای مجهول سرگشته و مدهوش باشد استاد دقیقی راست
مرا هیچ با تو عتیبه مرا بکنه کرده شیب و تیب ؛ تت با هر دو تای فوقانی مکسور و هر دو یاء …
سه معنی دارد اول آن باشد که از آرد میده بصورت مرغان و جانوران بسازند و از … آرند
و آنرا بجهت طفلان … چنانچه گفته ؛ … ابرای طفلکان …
دوم علامت که … از ابدان بخوانند … پادشاهان … گویند تیج با اول مکسور
و یای معروف و جیم سه معنی دارد اول تیج ابریشم باشد دوم … گویند از کمان …
سیوم … را گویند که بدست آنرا … و بعضی … خوانند …
حالت بریش … تیر با اول مکسور و یای معروف هر چیز تیز را گویند تیر …
دارد اول معروف … دوم … فرشته است که بر … موکل باشد و تدبیر امور و
مصالحی که در … ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سیوم ماه چهارم از سال شمسی
و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج … که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام
روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی گویند که نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن
و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند و نیز سبب آنکه درین روز از این ماه میان افراسیاب …
صلح کنند و منوچهر که در قلعه طبرستان آمل متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که …
کمان … منوچهر … تیری اندازد هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد …
آرش تیری انداخت آن تیر بلب آب … افتاد و سرحد آن شد چنانچه حکیم فردوسی نظم کرده
… کمان … ؛ کشاید یکی باد بر تیر … ؛ هر آنجا که ناوک … ؛ از آنجا
… ؛ … کمان را … ؛ …
بینداخت تیر … ؛ بدان سان جهان بخشید والسلام ؛ و پارسیان از محنت
… نجات یافتند درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند …
مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم … و حظ و نصیب … شمس فخری

… و … ماه … گفته ؛ بروز تیر و ماه تیر … که از سپهر … و نصرت آمد
تیر ؛ حکیم فردوسی یعنی روز و بعضی حصه … آورده ؛ هر ساله تیر … از روز تیر ؛
… و … ؛ حکیم نزاری یعنی حصه … ؛ چو لشکر … تیر …
برای … کرد ؛ حکیم سوزنی یعنی … و نصیب و حظ فرماید ؛ … و …
… و تیر ؛ … و تیر … آمد … ؛ ششم نام ستاره ایست که جایش
… است و آنرا بتازی عطارد گویند چه آن ستاره مربی علما و … و قضاة است
… عطارد نامند حکیم انوری فرماید ؛ … تیر … ؛ …
… و … ؛ هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو راست
… این … تیر … ؛ … ؛ هشتم بمعنی … که
… خوانند آنرا حکیم سنائی گوید ؛ … زبانش …
… چون تیر … ؛ … است ؛ … که یافت کام دل از …
جان ؛ … و تیر … ؛ نهم … حکیم سوزنی …
… ؛ … روزهای … تیر ؛
دهم … و آن فصل … نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؛ …
… و … ؛ … و … تابستان و تیر ؛ یازدهم
… باشد … است ؛ … کمان … حق …
… تیر ؛ دوازدهم … را گویند چون … که آنرا بدان …
… که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن بیاویزند و … بدان … و … آن
… باشد و تیر … است ؛ … و … بحق …
… و … تیر … ؛ و … کنند و … و …
… آمده … ؛ شمس فخری گفته ؛ … کشتی …
… باشد … و … تیر ؛ … است ؛ … تیر …
… و آمد تیر ؛ … است … و تیر ؛ سیزدهم
… نامند چهاردهم … باشد و آنرا بتازی … گویند

یازدهم طاقت بود شانزدهم نام نوعی از ماراست هفدهم جنسی از مرغ بود هجدهم
رشته را گویند نوزدهم تیر بزرگ باشد بیت معروف را گویند بیت دیگر کرابی اخفاشد
بیت و دوم نام نرگس است بیت و سیوم چیزی را نامند که از انواع و اجناس حبوبات باشد بیست
چهارم به معنی توپ و تفنگ و امثال آن باشد تیرانداز با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوحه
فرنج را گویند تیراست با اول مکسور و یای معروف و رای موقوف والف مفتوح سین زده و تا
یونانی بزبان هلالی منه سبیده را گویند صاحب فرهنگ مطلعه بنظم آورده بیت
بزرگ و توت صدا هست تیراست اسم سپیدار تیربند کمربست که رشناطران و بیکان بر بالای
خود بر بالای قسم بر بندند و آن چند رشته باشد از ابریشم شتر بدرازی سه چهار گز که بر یک
سر آن چند زنجیر بسته باشند و زنگها را بر زیر آن بیاویزند مولانا امانی بنظم نموده بیت
بر تیربند پیلت تو خوش شنید فی المثل زنگیست صد هزار زبانه در دهن تیرچرخ چیزی
مانند ترجوالی که از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش بزنند و بر جانبی که
سر دهند بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید بیت در منجنیق رسد اندرون کنگر بیت
تیر چرخ زساعان بر شد ن برخ تیرزنه با اول مکسور و یای معروف و جمیع را گویند
طلب کنند شعر چون سنان درون کرده کرده دهر بیت نافع باشد کار و انسیون
تیرکمان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر و قوس شد تیرم با اول
مکسور و یای معروف و رای مفتوح میم زده با نوی اعظم و ظالم بزرگ اخوات گفته
گفته بیت الدرین عهد از بزرگی کشور چو آوردها سر های معهد مالک تیرم ترکان
تیرم با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف و دال منقوطه دو معنی دارد اول
شاخ جام باشد حکیم سوزنی گفته بیت هر روز نو بهار شادی و طرب بود تا جام را
بلند جام من و تیرم دوم با مال جانور را گویند امیر معزی بنظم نموده بیت
اندر جهان تو رود پر دیو اندر سر چو زاغی به برکها کرده اند هم از غمی بر
سرکرده اند هم چون زاغی بر چنار تیرسا مملی بیزی را خوانند جلال الدین عبدالرزاق در صفت
هنر بنظم آورده بیت در وصف تیغ تو زان نامه که انوشه بر بیده کنه
ناقی کرد گذار تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نا ...

مشعر بر

تازی گویند عموما یعنی عربی و اسب تازی را نامند خصوصا امیر خسرو فرماید بیت
چنین تیزی سواران دلیر لرزه ای افکند در گبر لقام شیر وان لغت مغولی است دوم
تعجیل باشد تیز باخزر نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست بیت عقل صاف
... سازها تیزی با خزر کنان قطعی را تیزخراست نام پرده ایست از موسیقی
و آنرا تازی کرده نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت بر دل عاشق که کشتن نیز راست
راستی چو تیز آمد تیزی راست هم او گوید بیت هم در راست بود ناله
بلبل بر سرو چونکه در غار نشیند هم در تیزی راست تیغ سه معنی دارد اول معروف
حکیم خاقانی فرماید بیت آن به سر زبان بتیغ مانند و ردی که تیغ و سخن نراند
دوم بلندی کوه و هر چیز بلند را گویند حکیم فردوسی گفته بیت را کت کار بنگر که
بر تیغ کیست چو برفتی بر مشک از مهر جیست امیر خسرو راست بیت
چو انجمن چنین شد ز کشتن ستوه شکم بر دو نهاد بر تیغ کوه شکم تا کمان کشتش از
تیغ چالاک پر از نافه مشک شد ناف خاک سیوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب
و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید بیت تیغ بر آور هلا ای آفتاب
یافته این گوشه ویرانه را تیغ زن دو شیر دهم باشد از ماههای ملکی تینا کبیم
با اول مکسور و یای معروف نام نوایست از موسیقی منوچهری راست بیت گه نوای
تیغ گنج و که نوای گنج گاو گه نوای دیف رخش و که نوای ارجنه تیکوز با اول مکسور
و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آنرا تیغو نیز گویند و
ترکی قروت خوانند حکیم سوزنی راست بیت یکی و بخشید عنبر و زونشوند
... و خراب زاب تیا جی باشد سر دو بی تیکوز و سیر تیلد با اول مکسور و یای
... چیز تابی را گویند تیمه با اول مکسور و یای معروف کاروانسرا را گویند
... عطار فرماید بیت ای سلوم تو رشک د تیم و ی عطای تو دیه و خانه
تیم حشم او همه راست بیت تو نثری که با غم سازی تیم خنجر آن جمله از
... تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن
... دوم محافظت کردن بود حکیم سنائی فرماید بیت از جود تو و علم تو عرش جنت

ز بر اکه دور دیست تیمار و نه تیار ۰ دو معنی نخواهد اشت بود سیف اسفرنگی گفته

حسرو سیارگان اجزای خود نور مت ۰ کیست کردون تا بود در عهد تیمار مت ۰ شیود

بعنی اند بند آمدن ۰ س با اذل مکسور و یای معروف بشه و نیستان را گویند ابو العباس

نظمه نموده ۰ نهاد روی بخدمت چنانکه رو به بر ۰ بر نیم و اکران آید از در نیستان

ثیر با اذل مکسور و یای مجهول یعنی تاب و طاقت بود حکیم اسدی گفته

فنا دند بر خاک پیش تو تیر ۰ همو اشتند از غم دل عزیز ۰ همداد گوید

کله گاز دور سار گرتیر ۰ کز بان و نازان در پیوش و تیر ۰ فصل جیم

با اذل مکسور و یای معروف و لایت اسپاهان را گویند عموماً بلوکات اصفهان را خصوصاً

جیر با اذل مکسور و یای مجهول یعنی نرو نشیب آمده جیدن با اذل

مکسور و یای مجهول و دو معنی دارد اذل جسیدن باشد مولوی معنوی فرماید

جیدیدم صبح و دیت در زبان جیستم ۰ کرد در کار آدم من توف مطرب نیستم ۰ دوم

اینا بچه بز نیست را مانند و آنرا جدیان هند گویند جبك جیك با هر دو جیم مکسور

و هر دو یای معروف آواز اقسام با نوران و وحشیان باشد مولوی معنوی فرماید

جمله فرمان برك کرده جبك جیك ۰ یا سلیمان کشته افصح مرا جنك جیر ۰ با اذل مکسور

و یای معروف و واو ساکن و جیم مفتوح جیرا گویند و آنرا تازی زیرین خوانند سنجری آورده

نمونه ۰ دنل از من جیرا بعد بهاست ۰ آنچه آید از و جیر علتهاست ۰ متك گوید

طلوع و بوزه زجاج ۰ نماند و جیوا همه شاد رو راج ۰ فصل چیم عجمی

بعنی چیز باشد شاه داعی شیرازی راست بیت من این مرغی ز بر اك معنی ز شناسم

اگر چند او بسی چیزه دارد ۰ شاهر کشته ۰ مرغی جانی رود که چیزه بود

رود که چیز بود با اذل مکسور و یای معروف تخفیف گویند که چیزها ان او عده هیئت جراك

کند و آب از ان رود و از کثرت جراك کرده و آب رفتن موی و مژه ایتی ریخته باشد اثیر

فرماید ۰ چیزی که شد غمزه زنی ساز او ۰ کو بود هر که کشد ناز ای چیر و چیره چیر

معنی دارد اذل طرار بانتی و غالب کش باشد بروشنی حکیم اسدی گفته بیت

سواری بر اکفلی براه ۰ سر ما چیر گشتیم بر کینه خواه ۰ منوچیر مراست بیت

شاهی که بود و هیچ ملك چیر نماند ۰ شاهی که نخارش بجز از شیر نماند ۰ حکیم نزاری قهستانی

گفته ۰ وهدی چنین کو بر تو مسلط شد امت و چیر ۰ بولی از بهر زبان بداد مت

برون برد ۰ دو مر شجاع و دلا و دلبود حکیم ژوینی فرماید ۰ چو هران بر آید

هران تیز کی ۰ بچیند کی در هزاران چیرکی ۰ شیود بجره و حفظ و نصیب را

خوانند حکیم سنائی نظمه نموده ۰ بنلا بانی ز پیشه و چیر ۰ که فرشته ز کرسته

است و دسیر ۰ چوآدم نام قریب است از قرای بوانات چیر نیر با اذل مکسور و یای

معروف این کلمه از تیا بعی است و معنی آن کالای که و اذل تیا باشد و آنرا بازیچه صناعت و حرفه خوانند

مولوی معنوی فرماید ۰ چون بر از جان نیت جان باشد عزیز ۰ چون به آمد نادر آن

چیز نیز ۰ حکیم انوری است ۰ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ۰

بر ما دری ز نعمت کینی گشاده بود ۰ چون چیر نیز کی بجهد افتاد باز بر ۰ کنی که نرد با

با نرد نهاده بود ۰ چیستا با اذل مکسور و یای معروف لغزا گویند و آنرا بتازی

الجیه گویند چیلان با اذل مکسور و یای مجهول غنا بدا خواهند حکیم سوزنی است

مانند کی درخت چیلان ۰ سرکنده و برك و بر نداده ۰ فصل حا

حی با اذل مکسور حنك باشد شمس فخری گفته ۰ بجمت دشمنت سر در مکرده ۰

بنا نیند قوی از باد خیزد ۰ خیازه با اذل معنی حی خواهر زن را گویند و آنرا خازه نیز

نامند حیض با اذل مکسور و یای مجهول و چیم عجمی قبله را گویند و آنرا خیس و هیش و آهیخت

نیز خوانند حید با اذل مکسور و یای معروف خوانند باشد یعنی جو و کندم سبز یکم

سنبلی فرماید ۰ کسی کو مزن غربت نیافت هیچ نیافت ۰ کسی کو در وفات

ندارد حیز حید ۰ دهخدا گوید ۰ دهی خوش است ولیکن زهر طرف حاجه هی ۰ خوشی نباید از و هیچ

فاما از حید خیر با اذل مکسور و یای معروف این کلمه از تیا بعی است و دو معنی دارد

اول بعنی هر زه و دی سبب آمله کالا را معیوب کشته ۰ او بکند مسوده شعر مرا

یا کس من بکنم مسوده شعر خیر خیر ۰ دوم نادیك و تیز باشد حکیم فرخی

فرماید ۰ ز آواز کوهان و باران تیر ۰ همی چشمه خورشید شد خیر خیر ۰

خیز با اذل مکسور و یای معروف بهمی معنی دارد اول سرکشته و حیران را گویند

حکیم خطران فظم نموده ۞ بیت ای بغبی بر بتان کابل و کشمیر بهر ۞
ماند از بس سیاه در دیده عیدها تا خیر خیر ۞ در دهر هزار و دیر قرب و بسیب باشد
مراد معنوی فرماید بیت ای در دل جانم ز تو چون چرخ گه انوار تو
زیست ای جمال گر تا چیز کرده و آسیاه ۞ ابو المؤید در وی زیارت ۞ این آتش
سوزنده که خشت او فروخت ۞ این چیز کسی که چشم و خوشت آموخت ۞ عرب اگر
دلی بدو زنم سوخته به ۞ آن دل مسکینست که بر کسی نسوخت ۞ شیوه بتر که پرده
و فساری باشد که بتی چشم بد بدو تابد چهار دنام کلیت که زنده و سرخی شود و آنرا همینه
بهار دختری نیز خوانند چشمه زنده و دیر و دی شهر و دی چهار اکونند خیرد با اول منتوح
بنا فی زده و رای مضمه و واو معروف نام کلیت که سرخی و نلک و سینه رنگ دو و گرا خوانند
نیز شوه و آنرا خرد نیز کونند و یازای حطی خوانند حکیم نزاری قهستانی فظم آورده
بیت کناده دیوی عزن بر چنین چنال بر بنات ۞ کی نه داهن خانون بحری خیرد
خیرد با اول مکسور و یای معروف مهمله مضموم و واو معروف نام کلیت زرد رنگ که بدان آن سیاه را
و آنرا خری و همینه بهار نیز خوانند و یازای عجمه نیز کونند مهاوی معنوی فرماید بیت
بسه باغ حنائی دو کنارش کن ۞ ما فان علم بین بدیدا بیناء ۞ به بین بیجاده و بیاض
و خیری و خطمی ۞ به بین یاسمن زرد و لاله حمرا ۞ امیر خسرو گفته ۞
بجز دار غوانش زعنبر سرو دانش ۞ بداد کشنده بجز ار خوانش ۞ دو گفتار او
حکیم انوری فظم نموده ۞ من خیری بنا خانه شوم ۞ کز بین نه نگه دو
دو و دراست ۞ شیوه رنگ سرخی را کونند مختار دراست ۞ باد را کنار
زان اخجب شد بر رنگ ۞ خاک را خیری کنی زان بر بتان سبز بهاد ۞ همه انوری بیت
شیر کردید ۞ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب کرده ۞ اکر از مژه اکلی کنند در رخسار
عوانش خیزد با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مضموم و آخر دال مهمله ساکن
خیزکرد و خیزکر با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی با زای پارسی کوهای سوده
نیز کونند و کرها در فصل بها ذکر یاب و او فرقهم نند خیسفاند با اول مکسور و یای مجهول و سین مهمله ساکن
خیسانه کز اکمان سازند و در اندرون آن برک بید بکسترانند و بر زیر خوابند و بر بالش نهند و دوم خیمه کرد
خیمه

وان بنزله انجانه ایست که در هندوستان از خس خشوسازند حکیم ازرقی فظم نموده ۞
چو آفتاب شد از اوج خود بخانه حوت ۞ بخیسخانه رو و برک بید و باده بجاه ۞ عرب
بار آتشناک خشت پیچ ار بکذرد ۞ جای خواب خیسخانه زمهریر ۞
با اول مکسور و یای مجهول و سین منقوطه مضموم و واو معروف و آخر زا نقطه دار از بانقه نابینا از کمان
کز کرد آب در مک جراب و بلاد سته بافند استاد فرخی فرماید عرب ولی را
در دمان نوشی عدو را بر جکر نیشی ۞ عدو خیش است و تو چون ماه تابان آفتاب خیشی
ایستاده در وی شبانستانی کهن عرب رونی خیش و آب کنان رفت ۞ قیب پرستین
کهنه پوشید ۞ روم قلب مانند کز زمین را بران سند بدارند و زمین سند بار کرده را خیشاده
کویند خیلو با اول مکسور و یای معروف و لام مضموم و واو معروف بعضی خیرو باشد
بوی پوشید بیت اسفندکی کند ۞ کرشتان فوبودی نام بری هنر ۞ تصور شد روان
خیلو با اول مکسور و یای معروف چهار حرف اول نوعی طیب باشد
خیمه با اول مکسور و یای معروف چهار حرف اول نوعی طیب باشد
خیمه بی فرماید عرب مرد شوهت رست راد حیم ۞ مز از بیت پرست خواند حکیم
حکیم سنائی کفته ۞ مست طفول ترف و غفلتنام ۞ هست بدبخت و کرکس خیم
رود خوالی را کویند کز ارسیان پیدا شد طمان مرغزی در عرض بحل قدیم کفته ۞ سنبو و سانو و انس
و قرآن حیر و جای روب و حیم و بالان ۞ سوم ریمن شکنه و رود کانی را کویند مقدس
قدیم بیت ۞ خشش ار که خورد عیب بود ۞ که سکار ار کلیه باشد خیم ۞ چهارم پری باشد
که بر آن شاخهای چشم خود تحک نظم نموده عرب رو جوی روان در دهانش زهم ۞ دو
خیم روده بر و خیش زخیم ۞ و در بعضی از فرس با معنی جراحت نیز فرموده ماند
ظاهر از خیم غلط نموده اند چه خشم را حب را کویند خیم و در عربی نیز نوعی دلمیت را کویند
و ما اول صوح م در عربی تحیم را نامند خینا با اول مکسور و یای معروف و نون و نقطه باشد
و خیسانه را کویند و مفتح را کویند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیحست چنانچه در فصل خا و باب
نون بر قوم کشت امیر معزی در ترجیع شعر بر رود و نقد نظم نموده ۞ نظم اطلی تصور کن خیس خود تمام
خیسفاند با اول مکسور و یای مجهول و سین مهمله ساکن و فا و نون و دال مهمله
خیسفاند با اول مکسور و یای معروف و نون و واو و مثلوح
برازنده مثل مراطی را نامند و بعضی فرمان برداری خسانی نیز آمده حاکه در فصل خا از باب نون مرقوم شد

اورمزدی راست ۞ اگر خود بهشتی وگر روضه است ۞ که ارشش بوی خجسته پل بود
ورزنده و پازنده چیود آمده ۞ پنجم خرداد ماه موافق دنون و داد مصوع بر آل زردشت
خجسته ۞ ماول مکسور و نمای مفتوح لعاب دهن باشد حکم ماه خرم و فرماه ۞ ماه
بخش خوبی مردست ۞ نخشش نسبت چو مگر که در فرم فصل دال دی باقی
مصوع دو معنی دارد اول اسم علمیت که بر کل باشد دویم امور و مصالحی که در ماه دی در روز
دیباور در روز دیمهر در روز دیباذن واقع شود و مطلقت دوم نام ماه بازدهم باشد از سال
شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جدی که آنرا بتازی جدی خوانند و ماه بخشیدن سازد
فصل زمستان امر خرد و دماد ۞ بجای سپاد راحت دهان دی ۞ خورف از فروز و شعله در دی
در دی ماه پارسیان دران سه روز که نشانهای آن در صدر او مذکور شد دیباذن و دیمهر
ماول مصوع دو معنی دارد اول نام حیوانی از دقایق افلاک و ثانی نام ماه دهم کبیسه که ایام زمستانیست
حکم فرودی دماد ۞ خجسته نشود افسر دیبان ۞ بکام تو باد ازمان و زمین ۞ فروردین نام
روز بیست و سوم است از مهر ماه شمسی و در روز از ماه دی مغان جشن سده کنند و جشن نامند گویند
که یکبار درین روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین داری تجارب خواستن ۞ دیمهر
ماول مصوع دو معنی دارد اول نام امر و شیست دویم امور و مصالحی که در روز دیباذر واقع
شود و مطلقت حکم فرودی دماد ۞ دیباذر فرخی بهره باد ۞ زمان تا زمان
سال و بهره ماد ۞ دوم نام روز هشتم است از مهر ماه شمسی و این روز از ماه دی را نوروز
عید و جشن مغان باشد گویند که پیغمبر درین روز صدقه دادن از بهر زندگانی
خود و فرزندان دیباذر لقب تهمورس است و معنی آن تمام سلاح زیرا که
اگر دیو را مسخر گردانید او را بدو بند طلسم ساخته دیباذر و دیبه دیبار اگویند و آن فرمانی
تماشش گرانمایه است دیمهر ماول مصوع دو معنی دارد اول نام فرشته که موکل است
که اصابت از اسامی اله خاور ساله حکم فرودی دماد ۞ جو مهر سپهر آورد دیمهر
زمانه ترا بود مهر و فر مهر ۞ دوم روز پانزدهم باشد از مهر ماه شمسی و این روز از ماه دی را
عید و جشن مغانست و این روز را بغایت مبارک گیرند و در صور ای دیگر آرد
سازند بازگل و آنرا در رسکه نهند و هفت گنه خاکروب و سلطان آنرا بآتش بسوزند

آورده اند که در ین روز تطهم فرمودن بود و او بر کاوشته و چنین گوید که هر که بامداد این روز
بگذرد در کس بدیه تای سال بخیر و راحت بگذراند و درود گروس در ین شب
بخشش بتمای سال امان باشد از قلی و درویشی و در ین روز نیکست صدقه دادن و فرزند
مهران و بزرگان شدن و گویند که در ین روز زرد شت از ایران بیرون رفت
و آتش بهرام گفته است ۞ بران گرگ بیزد خورشید چهر ۞ بروزی که فرخ دی و اد دیمهر
از ایران بروں شد زراشت پاک ۞ عدد رفتن کیان هوار مغاک دیبار بیغ معنی دارد اول
روی را گویند دوم چشم باشد حکم ستایی آیند و معبر را طلم کرده ۞ زدیبار بوشید رخسار دماد
پس دیبار گردیبار داری ۞ سوم بنیائی و قوت باصره بود حکم طراز و ماه ۞
دیبه بفتح اول را نوئی دیبار ۞ خانه جود ترا نوئی بنیان ۞ چهارم بمعنی بداد و دیبه بر ارگه
کلان اصل راست ۞ نقش بندی فطرت که در عنصر هم ۞ راب نطفه گه نقش
بندد بر دیبار ۞ حکم ماه ای گفته است بخواستن گه هم ز عطف خوک ۞ موش
بیاید و جهان بدیبار ۞ بخم دیبان و رویت را خواند حکم فردوسی گوید ۞
اگر هست خود های کهسار نیست ۞ ولیکن نشیبش خود دیبه ایست دیبه بای
بمعنی راگویند که بر سر تر کشتی نشیند یا بر بر کوه بلند و از دور هر چه بیند از
کشتی دشمن و غیر آن خبر دهد حکم اسدی دماد ۞ خوشان در ایخانگی دیبه دار ۞
گرای بیان بت جان مان بگذار دیبه ۞ حمار معنی دارد اول چشم باشد دوم نر و ماده
شده را گویند اندوه را امر حمر و طلم کرده ۞ ای فال و خط در لف تو آرایش دیبه
گردیبه بی دیبه و مشک تو زبره ۞ سوم در رفت بلند با پشته یا کوی را خواند گر دیبه بای
بر دیبان نشسته نگاه کنند دیبه بای دماد حکم فردوسی گوید ۞
زدیبه بیامد بر کاوره رفت ۞ زمانی برانند بشه بزی نگفت ۞ چهارم دیبه بازا
نامند هم حکم فردوسی گفت ۞ فرودند بشنید دستان سام ۞ بفرمود بر عرصه کردن خرام

دیده کاو دوم معنی دارد اول نام کلیت که آزا چشم نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کاو چشم در فصل کاف عجمی ازمالف مرقوم شد دوم نوعی از جامه باشد که در زمستان جلب و کارزار پوشند سوم نام نوعی از کفور بود دیده کاه و دیده که جای نشست دیده بان را گویند دیر ما اول صحیح معبد رهبانرا گویند دیرباز یعنی دراز شده امر موثی و مبالغه کنا کرده معنی فساد جهان شب کردار اعدا ۱۰ شب آلقوم خون روز قیامت دیرباز آکنه حکم موثی کند ۱۰ دراصل تا دیرباز دی درازی گفت ۱۰ خون اول بدا آنا مرد درازده دیرباز دیورزی نام روزیست دهم آبان ماه جهای ملکی دیرنده و دیرنوه دو معنی دارد اول بمعنی دیرباز است کرد و شد موجه ای گفته ۲ و جای از شب دیرنده بگذشت ۱۰ یا که شوهان از کوه موصل دوم دیر و زمانرا گویند دیز و دیزه ما اول کسور دیای مجهول نشش یعنی دارد اول دان را گویند غوغا و این لغت جزا کو رنگ سیاه در اورده باشند مخفف دیاسه دیاه خرد پرویز را کسیاه رنگ و دودی خشبار شبدیز نامیدند صاحبان هیبت امر خرد دلالت بر سیه یعنی کند ۲ یکی شکوفی که نامش لوشبدیز ۱۰ کو برده زمرد چون تک و تیز ۱۰ دوم رنگ سیاه راخوانند عموما صاحب برهان مطلق سیاه آورده است ۲ داستان قصه و اورست حکم ۱۰ دیزه بالت سیه در نشان علم حکم موثی کند ۳ از مهم دار سیاست دریا کاز تو ۱۰ بر کرک دیزه پوست بوزد ملک شبان ۱۰ هم او گوید ۱۰ خوان دیزه ما آواز پس او بانند ۱۰ چاه و گوازن شنوا زیر روان بزد دنای ۲ سوم رنگی باشد مانند زرد یا سیاهی مایل که مخصوص دو مراسب و اشتر و مرد و یعنی رنگ از جوانات را که مانند خطاب کرا زنگ کل نامش نشده بود و آنرا سول و سور نیز گویند حکم ۱۰ دو موی و مامه ۳ بفرمود تا رخ مادر نه زین بران دیزه پلنگ روز کین ۱۰ چهارم قلعه و حصار را گویند و آزا دز ما اول کسور نیز گویند اسپاد فتی راست ۲ زنگف دیز بفرمان شاه بسپانه ۱۰ حصار و پل مان مرکی چو حصن حصین پنجم نوعی از دیک باشد رضی الدین لالای نشابوری فرموده ۳ بهندی کوبیت لشکرشان دگر میز ۱۰ در دیزه جبال اباد ای حوض و آر ۱۰ ششم نوعی نام ایرانی از شبانانست که در چشم و مود کنند دیزنان با اول کسور دیای مجهول و زای منقوطه

بضم خون زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیک مسی را بر زبر آن گذارند تا طعام پزند دلیس ما اول کسور دیای مجهول نشبه و مانند را گویند سیح سفاهر فرماید ۲ دران آرزو گاه نوخاردیس ۱۰ گوزه آرزو با حال بکیس ۱۰ سیح سعدی گفته ۲ چه قدر آورد بنده خود دیس ۱۰ گویند قدار دانام پیل و ذرزبان هندی دو معنی دارد اول وزرا گویند دوم ملک و وزیرا خوانند دلیش ما اول کسور دیای مجهول یعنی دشمن آمده است دیک رخش ما اول کسور دیای معروف نام نوعی از بستی و مثال ان لغت در ذیل لغت تیغ کج مرقوم شد دیک ما اول کسور دیای معروف کفاف مجرد و گرفته را گویند و آزادی نیز خوانند نوار مسور طرکرده ۲ مردوز قبل از ایام عید دوم آدینه فی الجمله کهن گشته آویزند دیکینه ۱ و بایای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم توپ بزرگ باشد که بران گلوله اندازند حکم سعدی گفته ۲ زهر گوشه عراده بر انگیخته ۱۰ همه دیک رخشنده آماده اخته ۱۰ دیگدان آهنی را گویند و آزا دیزدان نیز خوانند حکم حاقانی فرماید ۲ بگذرد دیگپایه را زنجیر ۱۰ بگذرد و آهنی گردد چو شیر ۱۰ دیلم و دیلمان ما اول کسور دیای مجهول و لام مفتوح نام مهتریست از کیان که موی مردم انجا مجعد باشد و اکثر اوقات غرّه آنها بر روز بین بود و در علی ما یهتز دارد اول بختی زمانه باشند دوم جائی را گویند که مردمان دیلم در انجا متوطن باشند ۱۰ ما اول کسور دیای مجهول و لام مفتوح دوم مصحح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بگربه است که بنایت زهر دار و دمرا بگزد هلاک سازد و ازا غده بزرگ گیرند و بنازی خلنج خوانند دیلمی نای در جوگفت ۲ چیاو با حرمجون فرو رس ۱۰ زهر تنگ و تیره چون دیلمی دیم ما اول کسور دیای معروف دو معنی دارد اول روی را گویند حکم حاقانی فرماید ۲ صبوی دم باد واحد دیم و چشم حاقانی ۱۰ در مشکر خواب غرو مان از دوم دانرا دیم ما اول کسور دیای مجهول یعنی دانه و تخم ۱۰ ماه کردد تا ماه سر سیاه ۱۰ تا غه روزین بر پس تو دیم دیم دوم نوعی از جوم بود که آزا بازی ادیم گویند حکم ابوالفرج الوه ۲ دام بدوست این گبر سیاه دیم فرزاد ستاد و خشن کش دیم ۱ حکم بوزنی گفته ۲ کردن دول تو از سبلی خون دیم کنم تو هنوز اندر سی کار که مانگه کریم ۱ و ما اول کسور دیای مفتوح در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود اساد قوقی فرموده ۲ کر تو کوئی که کف میر چو ابرست خطاست

گرگف میزدرم بادو وازابردیم ☙ شاخ فواز ابفعلت چون با بین ازنجا
باغ سوراز فوزانست چون ساتین ازدیم دیباوند نام کوه ومادندست فوگرگانی راست
درم بسته ودرین ازبندفعلست ۵ مگرانب بجاوندفعلست ۵ دیو ماول مضموم مشدد وسکون
اردوم اول مقلوب راگویند که بآب باران خورده دوم سنگ وشتی که دوم اسم است نه مرکب
دین ماول مکسور ویای مجهول دوم مکسور ویای معروف مرکب ازدیست ومصدر دیدن
دین ماول مکسور ویای معروف دوم مفتوح مصدراول اسم زشته است که مخالفت علم ما موراست
علم فردی طلوعه ☙ خوشنگ کند درجهان این دارد ۵ خود زاردد وشم بادوردد
دوم روزیست وچهارم بشه ازمرماه بشهر بلخ درسی روز فرزند زاده پرستان اول وفلخ گردن
درعربی جمع مصدراول راه ودرشش دلیل عادت بود دوم فرمان برداری باشد
سوم مالک وپادشاه راگویند چهارم شمال ومرتبه بود وماول مفتوح سوم درعربی جاقرض ساختن
دیناری دوم مصدراول وعزاز جامه ابریشمی باشد دوم معنی ازنرابست دین پرده ودین
نام روزیازدوم ازمرماه جلی دیو مصدراول مفردست دوم بعلاوگویند سوم نوعی
ازجامه پشمینه بود که دررو زجنگ پوشند دیوار کر بناء لکار بود جمع دیوار دیوسار
بیسیم بنای بین زمزدگو ۵ زخت وزآب وزباد دیوبار کردبادبند راگویند
که هوارا تاریک وسیاه سازد جمع طلسم گردد ☙ چوزان دشت کبرنش چون دیوبابو
قدم درکردیوار خرباد ۵ شنیدم کل لنگ ☙ نسب نام دیوباد آسم ازجاگذشت گردون را
نوبرداژدهای سیل انگیز بین مکوزا دیوبند دومصدراول اسم روشاندوم است ناطق
یکی دوم لقب قارن برادرزاده جمشید بوده کربقارن دیوبند اشتهار دارد ☙
جنگیوت راگویند بمعنی فرکنده ☙ خصم ملک زدیو پاآسای ۵ درهوا بادوآتا دردای
دیوجامه وعزاز پشمینه باشد هم بثم بالاست جای ایه وآزابزرگی دانوگویند ودرمصدراول اسم
مردوست کوپوست شیروچنگ راگویند کجا دران وبلدان درروزجنگ بزنند ازنجا
والعلم عندالله دیوچه ماول مکسور ویای مجهول دومصدراول نام کرمیست کوازنرمین پاید
مرمورزمل افتاده ماننده بگوزه وصنایع سازنده وبیشتر جزهای پشمینه ودینه راتباه کند وآن
راداویوک نیزگویند وبتازی ارضه بضمتین ویک خوانند شرف نموده وبسلم آورده

تن زدیوش درخورنمالوجم چون دیوچه ۵ می خنده دپوسیم رتن خش بگردی ☙ کال سیمل زرد
نعت مرماکه ☙ گرگشت خورداز تابش تازه ۵ مرکاموزه خون دیوچه درپوش ماست
دوم کرمیست سیاه رنگ ودرازکه پستوان نداردخون رامصور بخیمه خون نامه راجکد وآزانشوک
وزلوزنیزخوانند وبهندی چوک گویند شرح مطار مرطوم بوده ☙ که چون دیوباد خاک انداز
بلکه خون دیوچه سیاه ودراز ۵ امرحرد راست ☙ در دیولان توان نباشد
در دیوچه استخوان نباشد ۵ دیور ماول مکسور ویای معروف صاحب خانه ودرای بود وزبان هندی
بیت بابین اول مکسور ویای مجهول زده نوعی ازجامه پشمینه دیوسپه نام جلیدست
ازدیوانان مازندران که بارستم جنگ کرده کشته گشت دیوکلوخ ماول مکسور ویای مجهول دوم
مفتوح بمعنی خشت دیوچه است که کرم دسه ملک سنائی مطلوبه ☙ حال نوی که خالی ازفرد است
حالت چون حال دیوک دزدست ۵ امرحرد دیوماه ☙ آن زه که بسته گاشش ازکار
دیوک زشش بردی دیوار ۵ دیوکلوخ باکاف ولام مضموم وواو معروف وخاء معجمه چیزگردک چون
گوشت که درزمین شده باریکرده باشد وازان دشوارگزرتوان نمود دیوکندم درمعنی ارنج بنظر در
آمده که حبی ازگندمست که دودانه دریک غلاف باشد ودرعصر ازفرنگها مروست که خوشه بزرگ
بنی دارد دیولاخ جای دیوازگویند چه لاخ بمعنی جایگاه مانند سنگلاخ ودوولاخ وکلولاخ
مرکس سه جمع درجای دیگر دیده نشده وآن جاهای تنزه باشد بسیارآب وگیاه بود که درشعاب
کوهها وصواحی فرهاهول باشد ارالیع زدنی راست ☙ دیولاخی چسبن کی دیوسمی
زدیوولاخ خیلت مردم کیاورم ۵ دیهیم ماول مفتوح بمعنی زده وبای مکسور ویای معروف تاج مرصع
مخصوص پادشاهان باشد فضل راری ماول مفتوح ودومصدراول اسم
پادشاه مازندران که بدو وشرح آن درذیل لغت رازدر فصل راازباب الف یاد کرده ودوم نام شهریست
ازعراق عجم وزبان لغتی پادشاه رامانند وزبان لاتین زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند
دیوسار ماول مکسور ویای مجهول نام رستنی است که مردم گوزنر وطعام آن میخورند وطبیعت
تره نازک بسته واز پوست نیز خوانند ریچار وریچال مرمابند وتماوش مرمای را

مانند کبد و شاپ پزند و آنرا بچهار دیجان نیز خوانند ریز با اول مکسور و یای مجهول و ذای معجم برازده نام مرغی از بازهر بود ریختن با اول مکسور و یای موقوف و ذای مکسور نون زده آدم و جانوری را گویند که تمیز بخود راه ندهد و حکم مجنون دارد ریخ با اول مکسور و یای مجهول و خای معجم برنج و درد و محنت و بلا گویند ریدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مهمله بکاف زده پسران امرد را گویند نه چهری فرماید ۲ تا بامداد آسمان از ترکی و درد شی مانند افغان از اجتماع و احتراق ۳ شادباش دی ستان از ساقیان و ریحان ساقیان سیم ساعد ریحان سیم ساق ۴ خمار راست ۵ ریگ با دام جشم از آهوی بره دام سیم چاک بریا یوت کرد از خوبان و ستان ۶ ریز با اول مکسور و یای مجهول نوعی از گنه راکنند حکم خانانی فرماید ۷ چون آنکی که شیشه دلکشه توام ۸ روزی برای نازی در ریزی از ستا ۹ ریز با اول مکسور و یای مجهول و ژای عجمی حکام و آمرزو و هوا باشد حکم خاقانی گفته ۱۰ ریزی ز پرستش بر یزدان کم نیست روزی کان نبود است قدری نرسد ۱۱ حکم زاری خاقانی راست ۱۲ هر زمانی نوعی از ریز سازی برخاستی ۱۳ ریز با اول و دفع آزاری ریزه با اول مکسور و یای مجهول و ژای عجمی مفتوح بخاک زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریس با اول مکسور و یای موقوف فرو خسبیدن حکم زار قرساب ۱۴ بیا که در صف مردان ریسیم ۱۵ چه میخواهد ز آشوب جهانی ۱۶ بخون یکدیگر ان چند کوشند جهان بر پیش خود تاریکی زوشند ۱۷ و بیابای مجهول شوربای غلیظ باشد که در آلای گوشت پزند و امثال آن بریزند و با اول مفتوح درمی فرا میرسد ریستن با اول مکسور و یای موقوف زده معنی دارد اول فرو رفتن بشکنجه یا چوبی یا گرد و امثال آن حکیم انوری گوید ۱۸ خرد را راست دارد چون بدین سان ریسمان در گردن راست ۱۹ و مرغی را بدشت گرگ دریه ۲۰ زو خورند گرگس و دالان ۲۱ آن کی ریست در بن چاهی و از گرد رفت بر سر دیران ۲۲ سیح حکم کرده ۲۳ امروز هر که ابروی دارد نزدیکش بخاک تره می باید ریست ۲۴ دوم معنی بیدن و زدن آمده گردن لوچ معنی قوس کرده چون در بخانیت وجه زیستن ۲۵ بر چنین خانه باید ریستن ۲۶ حکم فردوسی گفته همه گیره زار بگریستن ۲۷ بران شوخ بخشی بایستن ریسه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از اکوراست ریسیدن با اول مکسور و یای موقوف و شین نقطه دار پنجه و پشم و ابریشم و امثال آن بود ریشخوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خاء زده که با نام مردم بر آید

ریشیدن با اول مکسور و یای موقوف فرو ریختن چیزی بود در چیزی ریع با اول مکسور و یای موقوف بمعنی بود و آنرا انواع برشمرند حکیم فردوسی راست ۱ جهان زنده کردم بدرنده تیغ ۲ بخواهد و آنرا از من بر آل شاه ریغ ۳ و بیابای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه و درکنار صحرا باشد حکیم کسائی نیلم زوده ۴ هوج از معنوی دریغ از خاقان خانی نامه ۵ در دیار در مندان کیف رود و دیار کی ۶ حکیم اسدی فرماید ۷ همه کوه و راغ و همه دشت و ریغ ۸ فگنده نرگ و سر و دست و تیغ ریگ با اول مکسور و یای مجهول خار پشت را گویند ریک با اول مکسور و یای مجهول دگاف عجمی مرادف اول موقوف دوم طایع دگفت را گویند گال بعسل نظم نموده ۹ بخدمت آمد می با بهداران ۱۰ بنودی در دناک فرموده ریگ ۱۱ گذارم رطریق مطبخ افتاد ۱۲ بنام لوت و پوت تخم ریگ ۱۳ بخار جمع کلی از جهاگام ۱۴ بمغز من همی آمد زدو جیت ۱۵ اوده با یای مقصور بشد ریلو با اول مکسور و یای مجهول و ذای معجم مرادف تخار را گویند گال العسل راست ۱۶ چون طلاع و دماغ گنده کند ۱۷ دارو ی او شراب ریواس ریماز و ریمیز با اول مکسور و یای موقوف و زای تازی راکنند کنده کند ۱۸ دارو ی او شراب ریواس ریماز و ریمیز با اول مکسور و یای موقوف و زای تازی راکنند کنده کند ۱۹ دارو ی او شراب ریواس ریمن با اول مفتوح بنای زده و میم ساکن و نون زده گل و سکار و دغا باز و دیو سیستانی نام کرده ۲۰ ای رطرطی باطل پویان تو روز و شب راده فسان خویش بشیطان رجیمی ۲۱ حکم سیستانی فرماید ۲۲ دلیر و فرومند و بیدار باش پسند اندرون تخت شیر باش ۲۳ کرا بر ایشان فرو دم دیبه ۲۴ همی گمان بر طلایه رسند و با اول مکسور و یای موقوف و میم مکسور بمعنی چون آنکه و بر و بیره و زور و شن گوی است صه در آخر چوگان قبلی زده چوگی گفته در آخر یم که بمعنی چوگان است نیز آمده ۲۵ حکیم سوزنی راست ۲۶ بهل تا بس سکی زین است در سیست ۲۷ تمه گوئی از سنه تول همایون ریم ریو با اول مکسور و یای مجهول دو حرف دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر گیاوس است که وامار قوس لقبه و بدست زور بن سیاوش کشته ریواج بمعنی ریباس است که تره است ریباس با اول مکسور و یای مجهول دو حرف دارد اول بمعنی ریباس است که تره است دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ۲۸ بسی فریفته مانده اکه دارد ۲۹ تا به زهی انواع امانیس ۳۰ بر یاس ار توان بلعت توان کرد ۳۱ روان توان بود اول بر یاس مصود سعد سلمان گفته ۳۲ ای فلک شرم نا کی این بر نگ

ای جهان توبه تا کی این ریو آس ریونو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و نون او و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه دربرگ است که برو مسند ریونیر بمعنی ثانی ریواست
که گذشت ریوه سه معنی دارد اول بمعنی بار یو فرادفت سوم مخفف ریوه است
مولوی معنوی نظم نموده چونکه قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح تست آتش دل مشو
چونکه قبض آید تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن بر جبین هم چو ایده در کنار بس
بعض از مرریوه نظر کن در دمش ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول شک
گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده فضل رای منوچهری با اول مفتوح جان و زندگی را
گوید سیف ذوالفقار نزوای فرماید چون عکس خنجر تو شبستان داغ شد در روز
عیش خنجروی آرای چراغ زی بحار براسب بهشت است خنجروی آرای چراغ زی
تا برچشم گوهرشادی زنج می و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده
کربدی اکه زی تو ام بفکندی چون شستش اندر نهادی بفلاخن زبیان بمعنی زیبا آمده
زبیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گسیل آمده حکیم سنائی فرماید
نوشد لی زنجی چون نرگس و نسرین در باغ از در اکه لب در روز بود در کری دوم
چست و چابک و خوش و منع بود مولانا غزالی گفته آن لولی قزاقلیچ ...
مرباز از مین گریز ... شده سوم نوعی از انگور را گویند که در غایت ... خوش
لذیذ باشد زرنگ با اول مکسور و یای معروف و جیم عربی مفتوح کاف زده رده که
گویند که بیخ و کشت و دیگر حبوبات را پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت
بپزند و بخورند سحاق اطعمه گفته کپاه شیر دان شده در خوان فراخ و تنگ
نخود و زنجک آمده بر نان فراخ و تنگ زیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید یکی نغز پولاد زنجیر داشت
نهان داشت از جادو و زیر داشت دوم نام گیاهیست که بغایت زرد و باریک
و آزا زریر و اسپرک نیز گویند استاد فرخی راست گر تو مرا دست بازداری بهشو
زیر باشد چون بر زردی و زاری سوم هرچیز باریک و ضعیف را گویند مانند
تار چنگ و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال آن هم استاد فرخی نظم نموده

چون تن خم اندر بکدایستم ... سال تام چنین سود زنهار که ... تران چو زیر گشتم و
گشتم از همه خلق امید خویش فکندم بر ... جهان زیرافکن و زیرافکند دو معنی دارد
اول نهالی و توشک را گویند نظام البسه گوید بیت زیرافکن جرمینا را دست
یکی بکاری یاران فرصت شمار یارا دوم نام شعبه است از بیست و چهار شعبه موسیقی
امیر خسرو فرماید راهوی ساز کن ای بلبل صبح که مطرب هم زیرافکند ما ...
کان و زیرفرد با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی است از سی لحن باربد ...
آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت کان زیر فرد و زیر بزرگ نام آرزوست زیرفان با اول
مکسور و یای مجهول نامیست از نامهای ماه مولانا مطهر راست آسمان درگاه دستوری که سر
بر آستانش حق اختر از زحل تا زیرفان آورده اند زیرک با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم پولاد جوهردار
باشد ابیدو معنی را امیر خسرو نظم نموده جلها زیرکی بر زور و کارت چو رای زیرکان
در جستن داری از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است زیرکسار خداوند
فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید بجوی اور شد دست هیچ زیرکسار
بفضل اور شد دست هیچ دانشمند حکیم سوزنی راست بزرگزاده و با حشمت و
با حرمت لطیف خلق و جوانمرد و راد و زیرکسار زیرکاه با اول مکسور و یای مجهول و
یای موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیز با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
زرد نانی باشد که بجاره و آنرا بتازی سفط نامند زیغ با اول مکسور و یای
موقوف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم
آورده است زنوای جل جلالهان زیغ باشد فراغت دل ما دوم
حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته با چنان نازک تنا کنی خیز و در حجره
نشانی قز حجره کاندر وست زیغ وند قالی رومی و نهالی قز
و یای مجهول بمعنی نوبت آمده و آنرا ازیغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید
زرده خوان زدل زاغ زیغ همه بسته از لشکر باغ میغ و با اول مفتوح نشانی
زرده در عربی دو معنی دارد اول بمعنی شکاف است دوم سیل است از حق بجا طلبیل

زیغال . با اول مکسور و یای معروف فتح با شد اسم آدمی که طلسم نموده
بود و لاز زیغال بسکون کاف عربی ۴ بود و لاکف بغداد به زیغال زیک با اول
مکسور و یای معروف و کاف عربی مفرد اول بر سیاه اگویند ۴ گفتند ان نقش
جاهلیان بر بندند و بجان کتابی را که از ان احوال افلاک و نجوم ظاهر میکرد و علمی
زیک نام کرده اند همچنان که آن دستور جام با فانیا را در معرفت نقشهای
جانوران کتاب فارونیت مرتجانیا در شناختن نقوشش او ضاع فلکی و
است خطوط و حدا ول ان کتاب بآن ریمان که لولا و عرضا برهم شده اند و
چنانچه گفتیم نقوشش برتیب ازان ریمانها پدا شود کیفیات و حرکات
کواکب از جدولهای ان کتاب ظاهر میگردد و معربان زیج است علم در مرسلم بوده
گوانه آزمان شاه جاماسپ را ۴ نوشتند بازیکها بر سنگ
برسپه شاه از کوا سفته بار دیا ۴ دوم نام جانوریست حقیر جثه که خاکستر رنگ
و بر سر دو بال آن سرخ است و آواز ان بغایت قرین دلخوشی باشد و کوچک تر از گنجشک
خاکی بود سوم نام ملکه ایست از کردان که در کوه کیلو مقام دارد زیله با اول
مکسور و یای معروف فلکیرا گویند حکم زاری فلکی نظم نموده ۴ بوستان فراسان
کز عمر برد فری ۴ زمن گر کار جان آمد ست و جان بگله ۴ دگر بصدر وزارت رسد
رضا نهد ۴ گر پایمال لیاهم کنند چون زیله زیله با اول مفتوح چهار حرف رود که بهمه حال
کنند ماشد گاه و ان را بر پشت خود بدارند تا ده پر پوه و سبزی و علوفه کرده از نهای
برند حکم با طرح رود نامه ۴ زیله زنوخاد ست آن خسیس ۴ چون کنی کز فرومایگی زیله
زین افزار بکسر همزه سلاح دهی گفته ۴ ازین گران رکوفت و انه رسند
میان آب روان با سلیح و زین افزار ۴ حکم از زی راست ۴ چون برکنی آن بلارک
جوهر دار ۴ رمرکب تازی فکنی زین افزار زین کوه ۴ مرموی جدا گانه راند ام ستور
فریاد همی کند بنا زار نهار زن کوه ۴ بلندی پیش زین راکوند انرا لان چنین گویند زمانه
از مرزین کوه اقول در افکند ۴ سبز قبای سپهر زنگ موفق زنهار با اول مکسور و یای
معروف پناه و پناه جستن و امان و بیمن بود حکم سوزنی نظم نموده ۴

گر گرد تعبیه در انش عذارش آب ۴ که دیده آتش گاه بزنهارش آب زیوار با اول مکسور و یای
مجهول یعنی بریت بیابان ۴ اسماء سوار گوید ۴ بی اشتبه ستوده از غرو اندوه من آشیه
کز غلق جهان چو زیوار بر زنه ۴ فصل زنان عجل ثری با اول مفتوح یکبار شد و آنرا آبزان
و آنرا نیز خوانند بیغ نوکی راست ۴ از تشنه هوای درش قطره است چرخ
و زنطفه حجاب کفش شبنمی است ثری ۴ حکم سوری علم نموده ۴ چرخ اللهش چون باد بر درش
باد چه زد ۴ سال عمرش بعدد باد فزون از انی ۴ تا مخش دیر از از چود رستان برد ۴
جامه اش باد فرو گل شده چون انی در زی ژیان با اول مکسور نده و خشمناک شیر اول لفظ بر جمع
جانوران پرنده و چرنده که درایشان صفت عجب و تعنای بیشتر اطلاق میکنند چنانچه ابیات
مستشهد دال است بر معنی اسماء غضنفر و ره ۴ نمی تانسوزد بآب آنرا ز آذر ۴
گیره خاب ژیا زاگوز ۴ حمان گیرد کسه کس از بهلوانان ۴ ملک باش و انعت ملک
بر خوز ۴ حکم جای نظم نموده ۴ زاده طبع همه انیان که حمان کسند ۴ آری آری تو ازیت
از طبله شتر ژیان ۴ ملک الشعرا حکم و حکمه ۴ زبانک و دریده جمله خویش انش
لبان شیر درنده بشکل کرگ ژیان ۴ حکم سوری و وده ۴ اشتر زردم ژیان ام گز
نبود و بار کشش ۴ محو من نا بار کش باری ازا در خرکش ۴ حکم کرد وی راست ۴ رسیداز
بیش ان کز بیشتر ۴ ابا زنده فیل ژیان صد هزار ۴ حکم کرد و گر کوه ۴ بهتن پوشیده بر ژیان ۴
نیست از زادهای ژیان ۴ بران ایزدی فرو جاه کیان ۴ زنجیر کرد و کوزن ژیان ۴ حکم
ایسته بی سلوم ساخته ۴ بگل فرخش روزی سپرده خان ۴ تخی فت بردم کور ژیان ۴ ام کوه
بیاورد و فرزند اخوان نوند ۴ خرم ژیان بر کوه بلند ۴ استاد وی در صعب گر گران کوه
بگونه ابل چوانی چو بالا در ژیان پیلی ۴ کجا پیل ژیان زو تا جهان باشد جهان باشد
ژیار با اول مکسور و یای معروف و زای عجمی مفتوح فرو دار را گویند ژیک با اول مکسور و
یای معروف قطره باران باشد و در بعضی از فرهنگ لغای شاه نخجوانی نوشته شد فصل
سین ۴ سنگ را گویند سیاب با اول مکسور و از آسیاب آرد کردن حکم رودکی ۴
و گفت روخوان قربان سیاب ۴ بس کار و خویش را بسیاب سیاکرگ با اول مکسور
گشنیز را گویند و آن شبیه باشد گاز جو پیز نده سیاکیز نده باشد و آنرا سیاکیز نیز نامند سیالج

با اول مضموم و لام مکسور بگازده خارخک را گویند و در صحراء و بیابانها بسیار باشد گل خارخسک را
گویند که از آن بسازند مگس و دور سر طعام را بدو جنبانند سیلاب بیابان و دروان
را گویند سیام با اول مکسور نام کوهیست که مابین هرقند و بخشکند واقع است فاصله از دیگر است
گویند که منبع آن را اگر بر اطراف میگذشته مدت دو ماه از چهار پایان کوه سیام کسی بر
ماهی برآورد و بیهوشه و از سر آن کوه طلوع میکند و غروب آن بر طرف مشرق خط استوا نزدیک
لغت نخست و دوم گشت استاد رودکی گفته زمانه بسیاری زمانه فلک گوید لغت فلاسفه
آن پنجگانه سیامک با اول مکسور و میم ساکن نام پسر کیومرث است سیاوش و سیاوشن و سیاوخش
نام پسر کیکاوس مانند والی و دیبت پسر فرود و عاشق شدن سودابه کیکاوس را بر او و گرفتن
سیاوخش از جهان آگاهی و دیگر احوالش در شاهنامه مفرد خواهد گذشت سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوشگرد نام شهری بوده در توران که سیاوش آنرا بنام خود آباد ساخته
بود حکیم فردوسی فرماید می رفت سوی سیاوشگرد باه سپهدار بدروز دارد
و سیه هم مفرد دارد اول مفتوح دوم ساکن طاغی را گویند رضی الدین لغای را گوید
نم سیاه فرامات کحل او چون جام که ذوقاست مرازان شراب نوشکام
گوید زلف که پرسیاه فرامات کحل تو اشیار کند و چشم زیبنده در خمار
غلام سیهی دونوی دزدکی و هندی را خواهند و لطیفه طاسترا و همه زنگ نامند
او زند دوم زرسیاه کم بهایی که هم در دباغ دارد شرف مفرده نیکم
سر لغت بنیاد رودابا سیاست ترکتاز را گویند آمرخت چهارم باء فارسی
جام جم که آنرا از درق مرکوب کند حکم ماشاگف یکم چشم خوش و شوم را گویند و آزادرون دو اندوه دهنده
سنم کسر سر آن خط سیاه نهم چشم خوش و شوم را گویند و آزادرون دو اندوه دهنده
اهل خراسانی را گویند چه خوش زیبت رکن گلبن خاقانی چه سود اما که توان ساخت سیه
از خوی بخت سیاه آگاه نشتر نام اسپ اسفندیار است که سیاه رنگ بود طبع آزمایی نام
میخانه ندند حکیم فردوسی فرموده چو من زن نزاین فرم پرسیاه بسر بر نهم خرد ای گاه
بیزه زاپست نهم بر زمین وزان پس نوردم خش چو بیم نه کمین مقرنس نام کوهیست از
مضافات زردشت که آزاغزه برخواسته سیاه بود و سیه پوده سیه رنگ را گویند مثال آن در

زیل لغت چرده مرومشه سیج با اول مکسور و یای معروف و جیم عربی رنج و محنت و بلا باشد
و در لغت عزام است جهان سپنجه پرانای که اورا پشت مانند پر غاسی
و بای مجهول ساز و ترتیب لوه ابزار خرد و مایه سب او دار چوطلسم نامه رسیج
باقی گفته اند بهرماسیج سیجفه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست شکاری
که از آبا شه پرخوانند و او عدلی راست بیت ای نارده عدلی که زانصاف تو تهمه
از دیده سیجفه نکند دانه مینا سیجر بچه جانوران پرنده ون اول مرتبه پرابرارند و او مرغ شکاری
باشد و مانند غاری در نظر آید گویند گر سیج پرشته و ابر حرد نسرمایه سبزه و رسته و گز مگه
بچه طویلف کند سیج پر هم او گوید عقابی کند گر بگردون گزر زبلغان زکان
سنو سیج پر سیجول با اول مکسور و یای معروف و فای مضموم و واو معروف جانوریست شکاری
که پرهاش خارهای اطفال مانند شل و دک پرند و حون کسی بصد گز فحل آن گذ اندام و در اجتماعشان
دهد که آن خارها بربدن گیرنده شده و آزار بازی انتی دهند سیاگرد سیر با اول
مکسور و یای معروف و رای مضموم بیم زده نقمه و دوال سپر اس عمل گوید رای حقیقی که دوستان برم
زمانه نگرند از پشت دشمنان سیرم واله عدلی راست احبیش بکاب توچون بر خش
چلنن بسیرم گشته زپشت هزبران بکار اسپ سیربان با اول مکسور و یای معروف
و رای مفتوح دو مهمزه اول با قوت رنج کشنده دوم فرورنگ فون را گویند سیس
با اول مکسور و یای معروف سه مهمزه اول با سین نقیز و جلد لوه انزالدین احمد گفتی صرمایه
هم بار گیرش و ران سیس گام زن و زنجان که جستی از دست سیستان بهاء الدین زنجانی
طلسم لوه تنگ گردد حون دل عاشق جهان بردنفت روز بیجا چون کنی بر سیس گران تنگ تنگ
دوم جست و خیزا گفته و سیستان معنی جستن شده سوم ظرف شراب را گویند و زبان هنر سبر را
نامند سیسرک با اول مکسور و یای معروف را زده ه سیسره با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو
معروف و سیسک و سیسلک و سیسالک با اول مکسور و یای معروف گرگ خوانند سیسنبر با اول
مکسور و یای معروف و سین مفتوح نون زده و یای مفتوح سبزی باشد میان مفتاح و پروند زبرا که بوده
بون در گزده دست تشان ماند سیسنبر رویه حون بزگزده و گل کند نفتاع را آید دبوی
آن تیز باشد و در دوا بکار برند و حون بر گزیده عقرب و زنبور مالند سود دهد و آزار سیسیل

نیز خوانند و بتازی نماد تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چون نماید بروز صورت راز
چون رند بر فلک بخشم آواز گربه بخشت بر چون بهر گوش کرده هم چو سبز شیخ نظامی
در صفت سواج گوید ؎ ریگ نوش از دوم سبزی ؎ بردم ابن یعقوب نیلوفری نیز
با اول مکسور یای معروف نوعی و نوعی بنگ را گویند صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده
سبنج نقو و حکایت سمر ؎ سوک مانم سرنگ آب نظر سبنور با اول مفتوح نباتی از خانواده
وفای معلوم و واو و معروف یافته بیاشد ابرشی که بسیار لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا
شیخ نظامی فرماید ؎ تا ده نگاری بر زین در فکنش ؎ سبنور برین قبای سبزش ؎ ابر حمزه
رخت شیخ ؎ یاران گرد در جمع فرو ده در شست ؎ سبنور عنایت شقه بر شیخ
با اول مکسور یای معروف زردی گشت زار پود و تبرکی آلت تناسل را گویند
بابسین و کاف مکسور و هر دو یای معروف فی و سراب بود حکیم انوری فرماید
چون کمان جزار سر کج ؎ از سر رحمت بخر ند سبابک زمینی را گویند که بیلان
آنرا کنده باشند بهرامی گفته ؎ چگونه راهی راهیں در از تنگ غلط ؎ همه سراسر سبابک
کن و خاره و خار سیلان با اول مکسور و یای مجهول سیلیست بسیار تلخ از زهرهای سریع
و در نباتی نام محصر بوده و با اول مضموم و یای معروف و در آخر راء مهمله نیز آمده
سیله با اول مکسور و یای مجهول گلو و رم آسیاب و آهن کاوان را گویند و بمثال
راست ؎ بباغ اندر کنون رودم بزد لبلبل ؎ برانداز و کنون آهو بزد سیله
زده بر دشتبان بر دز نبرد ؎ بر درانی و خنجر سیله رنگ ؎ و زبان هندوانه
ریسمانی که بدان بیل را کژ در ولایت دکن شود و آنرا سیله نیز گویند و بتازی مقود
بابسین و لام مکسور و هر دو یای معروف آمده کرانه‌ای دست را راست کنند و
زمه دست راست دار بر گردن بگردان و گماشتگان را در بیابان فرستند و عوام سیل بالطاء تباه شده
چیاست خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ؎ عنوره نامه دست سیلی کند ؎ بسیلی فتاکش سیلی کند
حکیم سهیدراست ؎ عنوره نامه کرد بر خواه او است ؎ بسیلی بگردنش در زنند پوست
سیم با اول مکسور و یای معروف لغوه باشد سیکل کلابه بندند که بر زبر کهل فلاخنیان
دانه اویم بر دوزند سیخ با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم معجم مضموم رازده زائده دکن را

گویند بنابر این بیت حکیم فردوسی که ؎ سبنیم چو باران زین جگان ؎ نگون ابر بارنده و
بدگمان بیاید است برخی پنداشته اند که شاید اگر صاحب فرهنگان نوشته اند که باران آن بسته و آنرا
بگلو و نای گرفته برانند و العلم عند الله تعالی سبین دهنه نام زن عراب و مالی گاو بود سبنه دوغ دوار
قتال معرفت دوم بستان بیشه شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ یارب سبب حیات حیوان بنوست
در خواب کرم نفت الوان بنوست ؎ از بهر اب نشئه اطفال نبات ؎ از سنبه ابر سنبه باران بنوست
حکیم فردوسی فرماید ؎ بزد تیر بر دوش طرفه نگاری ؎ سرو قد سنبه سنبه لاله عذاری
سنبیدا سیب را گویند سنبیده الدین موسوی راست ؎ بزور معرفتهای پر از نور
سبهار گفتن ای شیخ کالیو ؎ غلط کردم درین صورت که گفتم ؎ زغدان نگار خویش را سنبیو
سنبیر با اول مکسور و یای مجهول نام خواتیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بار و زند در ضمن
بابسین با الف و نون مشدد سنبیل سنبیده بود که مردم سنده او در فردی راست ؎
بفتحین گرز و ضرب زلفت بدان ماند ؎ مهر سنبیل خط نو دمیده ؎ حکیم فردوسی فرماید ؎
چنین بود هفت بشخور دروی ؎ بگنبد آن سنبیل مشکبوی ؎ افضل شین منقوط شبهار
آنرا بتازی سنبل گویند که آنرا زاء نده پیچ زراعت شگفته نوشته اند حکیم سنائی فرماید ؎
سنبل ابگیر رویت در بیا آذر بزه ؎ کشت کردی لیک چوکت و بلخ در کشت زار ؎ حق میگوید
سنبلان گفتا خدا ؎ آنی بچنی ندهی پس آنان بپاش در شبهار ؎ این نوشته ما مومنی بهشته کر
سنبلان نوم ؎ حمامی خاتم نماید خاک ؎ سرکین بستوار ؎ حکیم ازرقی در صفت تلگ گفته ؎
گاوان سنبلان نوم ؎ گاوی خوش بود بار و اتفاق کند ؎ سیر آن سپس کرد ناک فعل او کرد و شبهار ؎
وشاید بن مصدر آنست و در بعضی از فرهنگها بعین زراعت نیز آمده چنانچه منشی طبعی نظم نموده ؎
از پس کرد بهگان نوازد بره خوش فتانه ؎ چند اشت روز کوکزم شبهار کرد اسبنان
با اول مکسور و نون و نون ساکن و باء ابجد مفتوح و یای معروف زده و نون دیگر زده
هرات نباتی تخم مانند باشد ؎ آنی ز کرکار پیاده همی شبنان ؎ حکیم فردوسی فرماید ؎
بروده نامه گرد بر مرزبان ؎ بگردنش از هر سو گرد او شبنان شبنان با اول مضموم دوم
ده اسپه را گویند و آنرا اسپانی نیز خوانند بهتر آنرا فرخی در صفت خمار ترکی گفته ؎
پس بر نیزه چاوه بر افراخته نان را ؎ بر ده و لشکر هم بر شبنانی و اشکر ؎ شبیب

بالاول مکسور و بای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بران بارید
و مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر وتافته خشک شده
چنانچه تردد بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چنانچه شیرز تو گرده و گل تخت مردم
جاهل از شیخیان رمه و گرده زشیب سیم دنبالهٔ تازیانه را خوانند حکیم خاقانی داشت
بیت مرا شیشه وحدت زند امکاه خرد بشیب حقر درعوت کند که زند و بیا چهارم بمعنی [illegible]
آمده است انوری نظم نموده بیت ز ناسی از و سیر کردن ز نام بشیب کرا و از سیم تا سنی
مسعود سعد سلمان گفت بیت امید وصال تو مرا بفریبد خسته دل من چو بید لرزان در شیب
ای آنکه زراست طرحور را نزید سنگست آن دل که تو نی بشکیبد شیبا بالاول مکسور و بای
معروف آتش را گویند فخری کاتی نظم نموده بیت سر لوای تو به بار شیبا جهان ز دم آنها با شیبا
هم او گفته بیت کسی کش بار شیبا بر جگر زد ز ورا آن یک ساز و نی تیر زد شیب بالاول
مکسور و بای مجهول و بای اول موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن شش گیرند سود شیبد
کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده بشیره و ترشی و دردفن راصاف سازند و آنرا آبرشی بالای خوانند
شرف شفروه نظم نموده بیت ز بارگاه تو خورشید جیبت مشعله زمطبخ تو فلک [illegible] بادنی
شیپور بالاول مکسور و بای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در [illegible]
حکیم فردوسی فرماید بیت ز بس نالهٔ [illegible] برآمد زجای ز بس نالهٔ بوق و شیپور و نای
شیخ نظامی نظم نموده بیت نفیر بر شیپور و شیخ کوس برآمد از شیخ گل [illegible]
شید و شیده بالاول مکسور و بای مجهول سه معنی دارد اول چیزی بسیار روشن را گویند [illegible]
کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت فلک ثالث آن [illegible] زهره [illegible] آن
جهان شید است دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و جام کیخسرو [illegible]
و روشنی و شعاع باین نام خوانده اند مجد همگر راست بیت در بوستان [illegible]
بر آمد ستان ملک بشید بر دری صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده شید و شیده [illegible]
[illegible] شعاع و شیاد دوان سیوم نام پسر افراسیاب بوده و او [illegible]
نیز گویند چون او در غایت حسن بود پرتو شیده لقب ساخته آورده اند که کیخسرو [illegible] سیاوش
با او کشتی گرفت چنانکه او را بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بود و در بعضی

گویند
از [illegible] قوت کرکی از سنگ که از آن عمارت برکشیده نام داشته که بجهت بهرام گور
خورنگ و سه دیر راساخت شیدوش بالاول مکسور و بای معروف و دال مضموم و واو مجهول
نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شیذر بالاول مکسور و بای مجهول
و دال منقوطه معروف نامیست از نامهای باری عز اسمه و شیذر برزبان شیر بالاول
مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم برج اسد را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
ز گرد طلایع نور درخشنده شیر خداوند خورشید و سعد دلیر شیراز دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را در یک کرده با ماست ممزوج و آمیخته
سازند پس در مشک یا ظرفی دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش کرده بعد از آن آنرا
[illegible] کشند حکیم سوزنی این هر دو معنی را نظم نموده بیت ز روی تجربه را اگر نیست ده خوشه
[illegible] گران ز سستی شیراز بیت لطافت ار نهد بند [illegible] بکور جیفه کرمان
[illegible] شیراز شیربا شیر برنج بود شیر بها چیزی باشد از زر و جواهر و اقمشه
[illegible] و امثال آن که در هنگام دامادی و کدخدائی بخانهٔ عروس فرستند و آنرا شیرکی
[illegible] گویند حکیم خاقانی فرماید بیت عروس عافیت اگر قبول کند مرا که عمر خویش بها
[illegible] شیر بها کمال اسمعیل گفته شیرجه [illegible] بوسه دهند آنقدر می
[illegible] شیر بها [illegible] شیر خواره بالاول مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول
[illegible] بود دوم پیاله باشد که شیر در آن کنند شیرزده طفلی بود که در هنگام رضاع
[illegible] بسیار و بدان سبب ضعیف باشد شیرزه چوبی باشد که بدان ماست را
[illegible] ماسکه و دوغ از هم جدا شود و آنرا آبکش و پستو نیز خوانند شیرگیا و شیرگیاه
[illegible] گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیره چیزی مانند شیر برآید و آنرا مو سپید نیز خوانند
[illegible] دی روده مانند و در غضا بها بکار آید شیرگیر و شیرگیر دو معنی دارد
اول [illegible] مست را گویند مولوی معنوی فرماید [illegible] طبل ازاست کردان مطربان را شیرگیر
[illegible] بازند با نام [illegible] راه و در آن سیف اسفرنگی راست وقت دولت آهوی او
[illegible] شیرگیر [illegible] کشته گرزان چو شیرز [illegible] آتش فشان [illegible] دوم آن لفظ را بر
[illegible] شیر اطلاق کنند چنانکه شیخ نظامی نظم نموده بیت ز مستی کرد با شیری دلیری

که نام مست آمد شیرگیری ❊ دوم نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی [illegible] با اول
مکسور و یای مجهول و رای موقوف شکوفه را گویند شیرویه نام پسر خسرو پرویز است
که بر پدر عاق شده و او را بکشت و به شیرویه اشتهار دارد و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در زمان
منوچهر شاه بود شیره نوعی از خربزه با اول مکسور و یای معروف [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید ❊ ز نور عقل کل علم [illegible]
[illegible]

بوده و مفتون [illegible] با اول مکسور و یای مجهول [illegible] عاشق و مدهوش [illegible]
با اول مکسور و یای معروف دست و پای را گویند که دران قوت [illegible]
[illegible] با اول مکسور و یای معروف [illegible]
[illegible] با اول مکسور و یای مجهول [illegible]
[illegible]

[illegible] با اول نام جانوریست که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گویند مثال [illegible] عارف [illegible] خواهد کرد [illegible]

[illegible] خواهد [illegible] خون دل [illegible] خواهد کرد [illegible] با اول [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای معروف [illegible] گویند [illegible] با اول [illegible]

و یای مجهول [illegible] گویند حکیم سوزنی فرماید [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] گویند [illegible] مولوی معنوی نظم نموده [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای معروف [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای معروف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح [illegible] گویند [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای معروف [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای معروف [illegible] حکیم [illegible]

نظم [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای مجهول [illegible] گویند

[illegible] کیمیا بمعنی [illegible] است که مرقوم شد [illegible]

[illegible] حکیم سوزنی راست نظم هر که [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای مجهول نام [illegible]

کیومرث با اول مفتوح [illegible] نخستین است که در جهان پادشاهی کرد [illegible]

[illegible] زنده را گویند و [illegible]

[illegible] مشهور است [illegible] این اسم پارسیست [illegible] کلام پارسی [illegible] حکیم فردوسی

فرماید [illegible] چنین [illegible] کشور [illegible] سر پادشاهان کیومرث بود گیهان با اول [illegible]

[illegible] بمعنی جهان و عالم است فصل اللام المکسور لیبان با اول مفتوح [illegible]

[illegible] باشد استاد فرخی گفته نظم [illegible] لیبان [illegible]

[illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible]

[illegible] لیتک با اول مکسور و یای معروف [illegible]

[illegible] حکیم سنائی [illegible] گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لیچار بمعنی با اول مکسور و یای مجهول [illegible]

[illegible] مولوی معنوی نظم نموده نظم [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] با اول مکسور و یای مجهول [illegible] با اول مکسور و یای معروف

[illegible] را گویند [illegible]
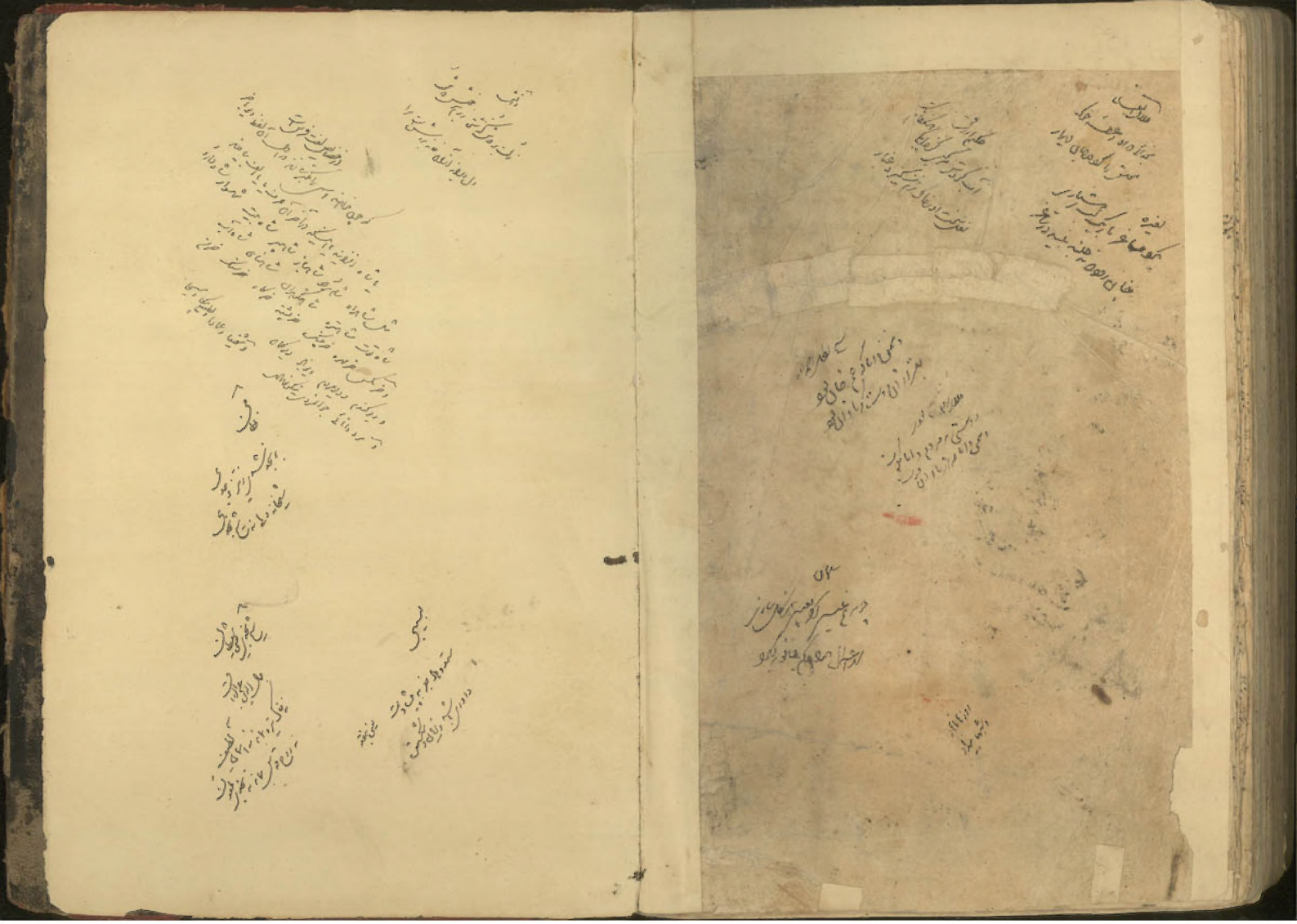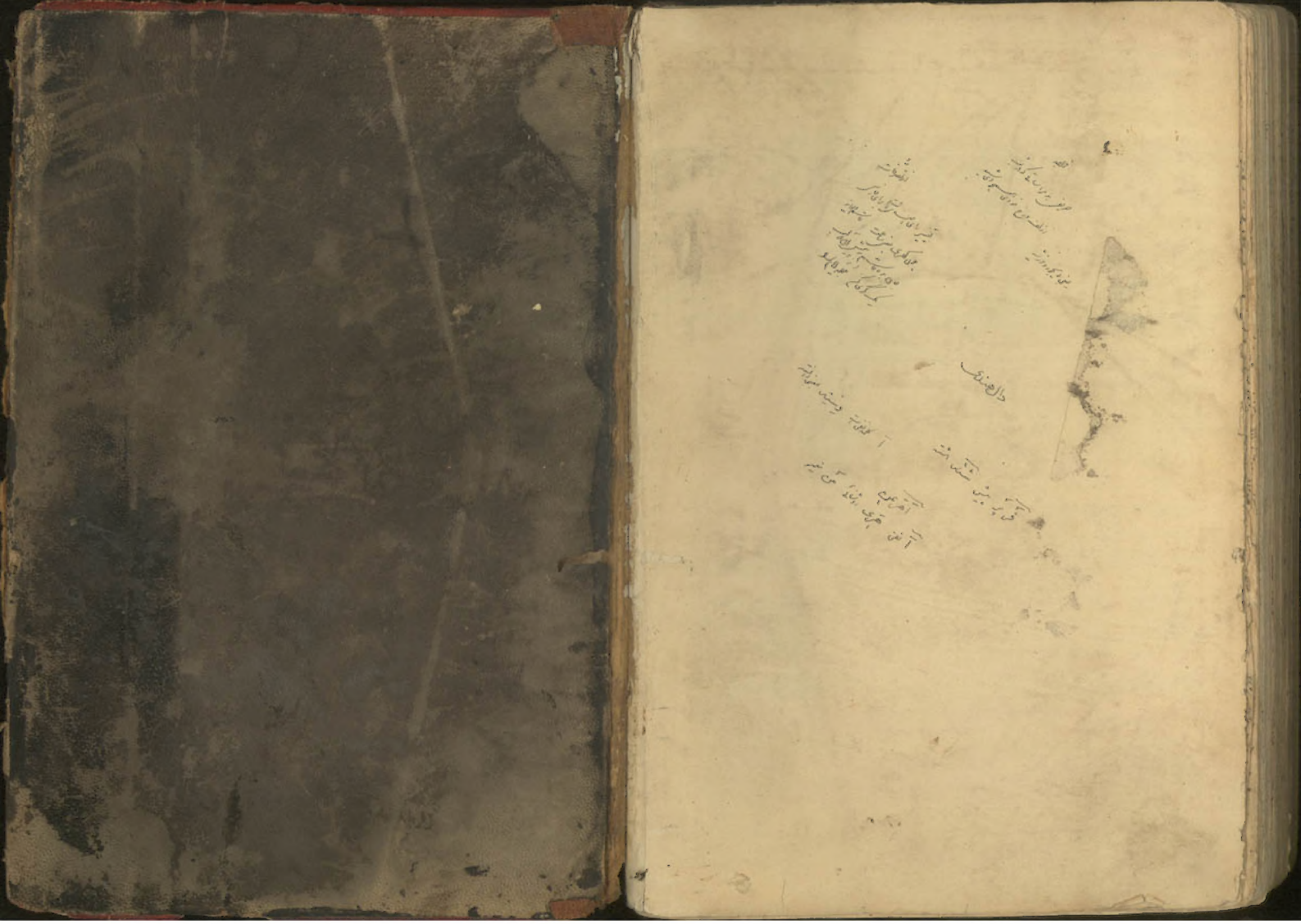
با اول مکسور و یای مجهول و سین و نون مفتوح [illegible] را گویند [illegible]